فَقَد ضلّ» .

امّا دراظهار آن شرر ازسنگ بآهن حاجت آمد ، آهن کلمهٔ «لااله الاّالله» را بفرستادند،که «اُمِرتُ اَن اُقاتِلَ النّاس حتّی یَقولوا لااله الاّ الله». وفرمودند که بتصرّف «واَذکروا اللهَ کثیراً لعلّکم تُفلحون» (۱) چندان این کلمهٔ آهن صفت را برسنگ دل زنید ، که شرر آتش عشق که درهردو تعبیه است بظهور پیوندد .

وآنکه درظلمت نفس امّاره بچشم حقارت منگر همچو[۱] ملایکه که گفتند «اَتجعلُ فیهامَن یُفسدُ فیها»(۲) اطفال کار نادیدهٔ «اِنّی اَعلَمُ مالاتَعلمون»(۳) بودند . چون اسم خلیفه شنیدند ، در نگرستند[۲] ، ظلمت نفس دیدند ، از[۳] سیاهی برمیدند. ندانستند که آب حیات معرفت دران ظلمات تعبیه است، زیراك[۴] شرر آتش عشق چون از سنگ دل و آهن کلمه ظاهر شود ، اطلس روحانیّت اگرچه بس گرانبهاست[۵] ولطیف است قابل آن شرر نیاید.

اینجا آن سوختهٔ سیاهروی نفس انسانی باید تابی توقّف بجان ودل بر باید «وَحَمَلَها الانسانُ اِنّهُ کانَ ظلوماً جهولاً»(۴). ومیزبانی آن آتش غیبی تامقیم عالم شهادت گردد. جز ازصفات بشری نیاید که «فاذکُرونی اَذکُرکُم»(۵). واگر یك دم ازین غذا نیابد آن مهمان غیبی نپاید[۶] که «نَسوا اللهَ فَنَسِیَهُم» (۶).

هرچندکه ازشجرهٔ انسانی ، شاخی ازصفات بشری سر برمیزند ، عاشق صادق بدست صدق تبر «لااله» دربن آن شاخ میزند ، و برآتش «الاّالله» میاندازد . آن آتش برقضیّهٔ «اَذکُرکُم» درومیاویزد ، و چندانك وجود هیزمی ازو میستاند ، بدل آن وجود آتشی بهوی میدهد. تاجملگی شجرهٔ انسانی با شاخهای بشری و

۱ـ س، قو: همچو. صو، فا، قب: چون ۲ـ س، قب: درنگریستند ۳ـ ین، صو، فا، قب: ازان ۴ـ صو، فا، قب: زیراك چون شرر آتش عشق ۵ـ ین، صو، فا، قب: گرانبها ۶ـ قب، حة : نیاید.

(۱) سورهٔ ۸ آیهٔ ۴۶ ، سورهٔ ۶۲ آیهٔ ۱۰ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰ (۳) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰ (۴) سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۷۲ (۵) سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۵۲ (۶)سورهٔ ۹ آیهٔ ۶۸

بیخهای ملکوتی روحانی بخوردِ آن آتش دهد، و آتش درجملگی اجزاءِ وجود آن شجره روشن کند، تا وجود شجره جمله آتش صرف شود. تاا کنون اگر شجره بود اکنون همه آتش است، وصال حقیقی اینجا دست دهد.[1] چنانك مؤلّف گوید[1]. بیت[2]

از عشق مهی چو برلب آمد جانم گفتم بکنی[3] بوصل خود درمانم
گفتا اگرت وصال ما میباید رو هیچ ممان تو، تا همه من مانم

چون شجرهٔ اخضر نفس انسانی[4] فدای آتش حقیقی گشت، که «اَلّذی جعلَ لکم مِنَ الشّجرِ الاخضرِ ناراً»(۱)، آنکه آتش بر زبان شجره ندا میکند[5] کهای[6] بیخبران من آتشم نه شجره. «نُودیَ مِن شاطئِ الوادی الایمنِ فی البُقعةِ المبارکةِ مِن الشجرةِ اَن یاموسی اِنّی اَنَا اللّهُ»(۲).

مسکین حسین منصور را چون آتش همگی شجره فروگرفت، شجره[7] هنوز تمام ناسوخته شعلههای «اناالحق» ازو برآمد. اغیار برحوالی بودند، از شعلهٔ «اناالحق» بخواستند سوخت، لطف ربوبیّت ایشان را دستگیری کرد. گفت خاصیّت این آتش آن است که هر که در آن باشد و هر که برحوالی آن باشد برهردو مبارك بود که «اَن بُورِكَ مَن فی النّارِ و مَن حَولَها» (۳). ای حسین این آتش بر تو مبارك است، امّا آنها را که برحوالیاند بخواهد[8] ساخت، باید که برایشان هم مبارك باشد[9] بر دوست مبارکیم و بر دشمن هم.

آخر برین آتش کم ازعود نتوان بود، که چون آتش دراجزای وجود او

(۱–۱) ین، صو، فا، قب: چنانك این ضعیف میگوید. بو: چنانك مؤلف فرماید. قدس الله روحه قو: ندارد. س: للشیخ قدس الله روحه ۲– بو، ین: ندارد ۳– صو، فا، قب: نکنی. س: بکند ۴– بو: اخضر نفسانی ۵– س: + مصراع ۶– بو: کای. س: ای ۷- ین: «شجره» ندارد. ۸- بو، س، قو: بخواهند ۹– قو، س، قب: + مصراع حة: بیت. ین: که

(۱) سورهٔ ۳۶ آیهٔ ۸۰ (۲) سورهٔ ۲۶ آیهٔ ۳۰ (۳) سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۸

تصرّف کند نفَس خوش زدن گیرد. آتش برعود مبارك است که بوی نهفتهٔ او را[1] آشکارا میکند، و اگر آتش نبودی فرقی[2] نبودی میان عود وچوبهای دیگر. عزّت عود بواسطهٔ آتش بود[3]، چون آتش برعود مبارك آمد، عود بشکرانه وجود در میان نهاد. گفت من تمام بسوزم تاآتش براهل حوالی من هم مبارك باشد، تاڕستی[4] نکرده باشم که راه جوانمردان نیست. لاجرم هرچند عود بیش[5] میسوخت اهل حوالیش را بیش[6] میساخت[7].

بر آتش عشق تو بسوزم[8]	گر سوختن منت بسازد
گفتی که بباز جان چو مردان	عاشق چه کند که جان نبازد

حسین نیز صوفیانه بقدم استغفار بایستاد[9]، وجود بشری بخرقه[10] در میان نهاد. گفت: «الهی اَفنَیتَ ناسوتیّتی فی لاهوتیّتِكَ فَبِحَقِّ ناسوتیّتی علی لاهوتیّتك اَن تَرحَمَ عَلی مَن سَعی فی قَتلی». مابکلّی شجرهٔ وجود انسانی را چون عود فدای آتش عشق تو کردیم، تو بلطف خویش مشام ساعیان این سعادت راکه برحوالی این آتش‌اند بطیب رحمت معطّر گردان، تا بریشان هم مبارك باشد[11].

ای حسین، اگرچه آتش عشق ما درشجرهٔ انسانی تو افتاده بود، وشعله‌های آتش[12] «اناالحقّ» ازو برمیخاست، امّا چون تمام نسوخته بود آن شعله‌ها از دود انانیّت خالی نبود. چون جملگی شجرهٔ وجود فدای این آتش کردی، وصورت قالب که دود انانیّت ازو برمیخاست درباختی، و بآتش ابتلای مابسوختی، خاکستر قالب ترابفرماییم تا برآب[13] اندازند، ونقاب حجاب ازجمال کمال تو برداریم، تا بر-

۱- بو، ین: «را» ندارد ۲- بو، ین: فرق ۳- صو، فا، قب، ین: پدیدآمد
۴- صو: زشتی. قو: سستی حق: تاراستی کرده باشم که راه جوانمردان این است ۵- بو، س، قو: بیشتر ۶- س، قو: بیشتر ۷- ین، صو، فا، قب: + این ضعیف درقطعه‌ای میگوید ۸- س، قو، صو: + بیت ۹- قو، حق: باستاد ۱۰- س، بحرقه
۱۱- ین، صو، فا، قب: آید ۱۲- ین، صو، فا، قب، حق: «آتش» ندارد ۱۳- ین، صو، فا، قب: + دجله

روی آب آتش وجود بی‌دود درجلوه‌گری «الله، الله» آید، و عنایت بی‌علّت ما معلوم خاص و عام جهانیان[1] گردد،[2] که «اِنَّ اللهَ لایَظلِمُ مِثقالَ ذرّةٍ»(۱)[3] الایه.

پروانه صفتان جانباز عالم عشق که کمند جذبهٔ الوهیّت درگردن دل ایشان درعهدالست افتاده‌است، امروزچندان[4] بپروبال دردطلب گرد سرادقات جمال شمع جلال حضرت پرواز کنند، که[5] برقضیّهٔ «مَن تقرّبَ اِلَیَّ شبراً تقرّبتُ اِلَیهِ ذراعاً»، یك شعله ازشعله‌های آن شمع «وَنحنُ اَقربُ اِلَیهِ مِن حَبلِ الوریدِ» (۲) استقبال کند، و بدست «جَذبةٌ مِن جَذباتِ الحقّ تُوازی عَمَلَ الثقلین»[6] او را در کنار وصال کشد، که «یا اَیَّتُها النّفس المطمئنّة ارجِعی اَلی رَبّكَ راضیةً مرضیة»[7](۳). تاچند بپروبال پروانگی «وَخُلِقَ الانسانُ ضعیفاً»(۴) گرد سرادقات جمال ما گردی؟ تو بدین پروبال در فضای هوای هویّت طیران نتوانی کرد. بیا این پروبال درمیدان «وَالّذینَ جاهَدوافینا»(۵) درباز، تابرسنّت «لَنَهدِیَنَّهم سُبُلَنا»(۵) پروبالی ازشعلهٔ انوارخویش ترا کرامت کنیم، که «یَهدِی اللهُ لِنورِه مَن یشاءُ»(۶)[8].

[9] ای دل این‌ره بقیل وقالت ندهند
جز بر در[10] نیستی وصالت ندهند
وآنگاه‌دران هواکه مرغان وی‌اند
تا با پروبالی، پروبالت ندهند

تاکنون که بپروبال خویش میپریدی پروانه‌ای دیوانه بودی، اکنون که بپروبال ما میپری یکدانه‌ای یگانه شدی. اکنون ازمایی نه[11] بیگانه، بل‌که همه

۱- قو، س، صو، قب: جهان ۲- ین، گرداند. ۳- ین، صو، فا، قب، حة: + و ان تك حسنة یضاعفها و یؤت من لدنه اجراً عظیما ۴- س، قو: امروز چون ۵- بو، س، قو: «که» ندارد ۶- ین، صو، فا، قب: «توازی عمل‌الثقلین» ندارد. ۷- قو، صو، فا، ین: «راضیة مرضیة» ندارد. ۸- س: مصنف راست قدس‌روحه‌العزیز. قو: مصنف فرماید قدس‌سره. صو: چنانك عزیزی گوید. قب: عزیزی میگوید. حة: ندارد ۹- س، صو، قب: + بیت ۱۰- س: دره. بو: برره ۱۱- ین: نه‌ای.

---

(۱) سورهٔ ۴ آیهٔ ۳۹ (۲) سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۱۶ (۳) سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۸
(۴) سورهٔ ۴ آیهٔ ۲۷ (۵) سورهٔ ۲۹ آیهٔ ۶۹ (۶) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵

مایی ازمیان برگیر بهانه ، هم دُری و[1] هم دُردانه ، هم‌جانی وهم جانانانه[2].

تو جانی وپنداشتستی که شخصی تو آبی وانگاشتستی[3] سبویی

بعد ازین تو بتو[4] نیستی، زیرا که از تو بر تو جز نامی نیست.[5]

[6]عشق آمد و شد چوخونم اندررگ وپوست
تا کرد مرا تهی و پرکرد ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت
نامی است ز من برمن و باقی همه اوست[7]

۱– بو: «و» ندارد. ۲– س، صو، فا، قب: + بیت، قو، + لمصنفه (اما ازسنائی است) ۳- بو: پنداشتستی ۴– صو، فا، ین: + تو ۵– بو: مؤلف فرماید رحمة. س، مصنف گوید رضی‌الله‌عنه. قو: مصنف‌فرماید قدس‌الله روحه. صو، فا، قب، این‌ضعیف میگوید (فا: گوید) ۶– س، قب، حة: + بیت ۷– ین، صو، فا: + وصلی‌الله‌علی سیدنامحمد وآله (فا، + وصحبه) وعترته الطیبین‌الطاهرین. ین: علی محمد وآله واصحابه اجمعین

باب چهارم

در بیان معاد نفوس سعدا و اشقیا

و آن مشتمل است بر چهار فصل تبرّک به قوله[1] تعالی «فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ»(۱)

۱- س، تبرکاً لقوله

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۶۰

فصل اول

در معاد نفس ظالم [1] و آن نفس لوامه است

قال‌الله تعالی «كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ فَرِيقاً هَدَى وَفَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ» (۱).

وقال [2] ثم «أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ ومنهم مقتصدٌ ومنهم سابقٌ بالخيرات باذن‌الله» (۲).

و قال النبی صلی‌الله علیه وسلم «كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ وَكَمَا تَمُوتُونَ تُحْشَرُونَ».

بدانك حقیقت معاد باز گشتن نفوس انسانی است با حضرت خداوندی، یا باختیار چنانك نفوس سُعدا، یا باضطرار چنانك نفوس اشقیا. وباز گشت همه با آن حضرت است که «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ» [3] (۳) و فرمود «كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ» (۱).

و اینجا از نفوس انسانی ذوات میخواهیم، که مجموعهٔ روح و دل و نفس است. و بلفظ نفس اینجا ازان وجه گفتیم که [4] حق تعالی دروقت مراجعت او را

۱- ین: ظالمه ۲- صو، فا، قب: + تعالی ۳- صو، فا، قب: + ثمان علیناحسابهم
۴- بو: که چون

---

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۲۹ (۲) سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۳۲ (۳) سورهٔ ۸۶ آیهٔ ۲۵

هم بلفظ نفس میخواند، که «یا اَیَّتُها النفسُ المطمئنّةُ اِرجعی»(۱)، وبحقیقت خطاب با ذات انسانی است که مجموعه‌ای[1] است نه بایك[2] جزو.[3] دروقت تعلّق‌او بقالب او را روح خواندکه «و نَفَختُ فیه مِن روحی»(۲)، زیرا که اصل او بود و دل و نفس بعد از ازدواج روح و قالب حاصل خواست آمد، چنانك شرح آن[4] داده‌ایم. و دروقت مراجعت آن مجموعه[5] را بلفظ نفس خواند، زیراك نفس‌اطلاق کنند و بدان ذات خواهند، «نفسُ الشیء و ذاته» یکی باشد، حق تعالی ذات‌خود را نفس خواند که «تَعلَمُ مافی نفسی و لا اَعلَمُ ما فی نفسِكَ» (۳) یعنی «فی‌ـ ذاتك». باغبان بوقت[6] زراعت تخم بباغ برد تا بنشاند، ولیکن چون بکمال رسد[7] ثمره بخانه برد، و تخم خود[8] درثمره داخل باشد. تخم[9] نفس انسانی ثمرهٔ‌روح[10] انسانی آمد، چون تخم میانداختند بلفظ روح خواندند، چون ثمره برمیدارند بلفظ نفس میخوانند.

امّا میان محقّقان و ارباب سلوك خلاف است، تا هر نفس ازمقام خویش که درابتدا داشته است درتواند گذشت و بمقامی‌دیگر تواند رسید یانه؟ بعضی‌گفته‌اند[11] که بتربیت ترّقی یابد و ازمقام اوّل درگذرد، و بعضی گفته‌اند چون بمقام معلوم خویش باز رسید[12] بماند، وبمقامی دیگرکه استعدادآن نداشته است نتواندرسید. چنانك‌تخم گندم ازمقام گندمی‌بتربیت درنگذرد، وبمقام نخودی نرسد، وفروتر نیاید وجو نشود، و تخم جو همچنین گندم نشود. امّا هریك در مقام خویش چون تربیت یابد بکمال مرتبهٔ خویش رسد[13]، واگر درتربیت تقصیر رود نقصان یابد و

۱- صو، فا، قب، ین: مجموعه ۲- ین: نه‌یك جزو. ۳- بو: + و ۴- ین، صو، فا، قب: «آن» ندارد ۵- صو، فا، ین: مجموع ۶- ین: باغبان وقت ۷- س، قو، حة: رسید ۸- بو: «خود» ندارد ۹- ین، صو، فا، قب، حة: «تخم» ندارد ۱۰- ین،صو، فا، قب: ثمرهٔ تخم روحانی ۱۱- صو، فا: گفتند. ۱۲- بو: خویش رسید. ین، صو، فا، قب: بازرسد ۱۳- بو: برسد. ین: رسند

---

(۱) سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۸ (۲) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۲ (۳) سورهٔ ۵ آیهٔ ۱۱۹

ضعیف و بی‌مغز شود.

امّا آنچ نظر این ضعیف اقتضا میکند، و در کشف معانی و حقایق[۱] اشیا مشاهده افتاده است آن است، که بعضی نفوس از مقام[۲] خویش بتربیت ترقّی یابند و بمقامی دیگر رسند[۳]، و بعضی دیگر[۴] اگرچه ترقی[۵] یابند امّا بمقامی دیگر نرسند و آن چنان است که در بدایت فطرت صفوف ارواح چهار آمد، که «الارواحُ جنودٌ مجنّدةٌ».

صف اوّل ارواح انبیا علیهم السلام[۶] و ارواح خواص اولیا بود در مقام بی‌واسطگی،[۷] صف دوم ارواح عوام اولیا وخواص مؤمنان بود،[۷] صف سیم[۸] ارواح عوام مؤمنان وخواص عاصیان بود،[۷] صف چهارم ارواح عوام عاصیان بود و ارواح منافقان وکافران.[۹] پس اهل صف چهارم بمقام سیم[۸] نرسند، واهل صف سیم بمقام صف[۹] دوم نرسند، و اهل صف دوم بمقام صف[۱۰] اول نرسند.

امّا اهل صف اوّل که درمقام بی‌واسطگی افتاده‌اند، و درتابش انوار[۱۱] صفات حضرت الوهیّت پرورش یافته، مستحق جذبات الوهیّت‌اند، تا از مقام روحانیّت بعالم صفات خداوندی رسند. چون حُرّاقه‌که ازتصرّف[۱۲] پرورش آتش یافته‌است، درنهاد او قبول شرر آتش تعبیه افتاده است. تا اگر برقی بجهد، یاسنگی برآهنی زنند، یا شعلهٔ آتشی[۱۳] تاختن آورد، اگر هزارنوع امتعه واقمشهٔ شریف وجواهر لطیف حاضر باشد درهیچ نگیرد، الّا دران سوخته[۱۴]. بیت[۱۵]

باری[۱۶] دگر آتش زده‌ای در دل من   در سوخته آتش زدن آسان باشد

۱- صو، فا: حقایق ومعانی ۲-صو، قب،ین: + اولین. فا: + اول ۳- بو: برسند ۴- بو: «دیگر» ندارد. صو، فا، ین، قب: ندارد ۵-صو، فا، قب، ین: تربیت ۶- قو، حق: علیهم‌الصلوة. س، صو: علیهم‌الصلوةوالسلام ۷- صو، فا، قب، ین: + و ۸- س، قو: سؤم. حق: سوم ۹- صو، فا، قب، ین: عاصیان بود ازکافر ومنافق. حق: از منافق وکافر ۱۰- بو: «صف» ندارد. ۱۱- بو: نور ۱۲- س، قو: که از تصرفی که از. ین، حق: ازتصرف آتش پرورش یافته است ۱۳- س، قو، صو، فا، قب: آتش ۱۴- حق درحاشیه افزوده : که آن را حراقه گویند ۱۵- بو، قو: ندارد ۱۶- بو، قب: باردگر

جانِ سوخته صفت بزبان شوق باشرر[1] آتش جذبات میگوید: بیت[2]

قدرسوز توچه دانندازین مشتی خام هم‌مراسوز که‌صدبار دگرسوخته‌ام[3]

چون آن سوختگان آتش اشتیاق از بادیهٔ فراق بشریّت خلاص یابند ، و بسرحدّ کعبهٔ وصال باز رسند ، بخودی خود از ان مقام درنتوانند گذشت . امّا مستقبلان کرم از راه لطف در صورت جذبات الهی پیش‌باز روند، و بمناسبت آن استعدادکه دربدایت تعبیه افتاده است[4] اورا در پناه دولت آرندکه «سَبْعةٌ یظلّهُمُ اللهُ فی ظِلِّه». ازین معنی میفرماید «جَذْبةٌ مِن جَذَباتِ الحقّ تُوازِی عَمَل الثقلین» زیرا که معاملهٔ جملهٔ ملا اعلی وجنّ وانس اگر جمع کنند یك بنده را برخوردار تجلّی حضرت خداوندی نتوانند[5] کرد ، الّا جذبهٔ حق، که بنده را بر-بساط قرب «اوادنی» نشاند. لاجرم یك جذبه بهتر آمد ازمعاملهٔ جملهٔ خلایق.

وآن بندگانی که ایشان ازخودی خود خلاص یافته‌اند ، و بتصرّفات جذبات درعالم‌الوهیّت سیر دارند، یك نفس ایشان بمعاملهٔ اهل[6] هردو عالم براید، وبران بچربد. بیت[7]

صوفیان در دمی دوعید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند

هردم صوفی فانی را وجودی نو می‌زاید ، و بتصرّف جذبه محو میشود ، و ازان محو[8] قدمی دیگر سیر میافتد درعالم الوهیّت بتصرّف جذبه ،که «یَمحوالله مایشاءُ و یُثبِتُ» (۱) . پس هردم محوی و اثباتی حاصل میشود ، که صوفی دران دوعید میکنند ، یك عید ازمحو ، و دوم ازاثبات . و این آن مقام است کـه وجود سالك وجودکلمهٔ «لااله‌الّا الله» ببود[9] درعین نفی واثبات. اورا اگر درین مقام روح

۱ـ بو: شرار ۲ـ بو: ندارد. ۳ـ صو، فا: سوختهٔ ۴ـ صو، فا، قب، ین: افتاده بود ۵ـ ین، قب، حق: نتواند. ۶ـ بو، حق: «اهل» ندارد. ۷ـ بو: ندارد ۸ـ صو، فا: بمحو ۹ـ س، صو، فا، قب، حق، ین: شود

(۱) سورهٔ ۱۳ آیهٔ ۴۱

الله» و «کلمة‌الله» خوانند بر وی بزیبد، و این قبا[1] برقدّ[2] اوچست آید.

اهل صفوف دیگر از دولت این کمال محرومند، امّا در مقام خویش چون پرورش بکمال یابند[3] هر طایفه‌ای بمقام خویش باز رسند[4] با ترّقی کمال‌که اوّل نداشته‌اند[5]، چون تخم گندم‌که اوّل بکارند اگرچه اوّل ضعیف باشد چون[6] پرورش بشرط یابد یکی هفتصد شده و بقوّت گشته باانبار[6] آید.

همچنین ارواح اهل[7] هرصف چون حُسن استعداد وصفا حاصل‌کرده باشد در مقابلهٔ آن صف دیگر افتدکه فوق اوست، پذیرای عکس‌کمالات[8] ایشان‌گردد، اگرچه ازیشان نباشد باایشان باشدکه «اَلمَرءُ مَعَ مَن اَحَبَّ»، و چنانك‌فرمود «اولئكَ مَعَ الّذینَ اَنعَمَ اللهُ علیهم مِن النبیّینَ والصّدّیقینَ» (۱)[9] الی قوله[9] «مِنَ‌اللهِ» (۱). یعنی این مرتبه‌که باایشان باشد نه دراصل فطرت‌واستعداد اوبود، محض فضل الهی است‌که او راکرامت کردیم. اشارت للّذینَ اَحسَنوا الحُسنی[1] وزیادَةٌ» بدین معنی است، «حُسنی» نعیم بهشت است که ثمرهٔ تخم «اَحسَنوا» آمد، وآنچ از دولت رؤیت ومشاهدهٔ صفات خداوندی میبابند زیادت فضل‌وکرم است.

پس‌خداوند تعالی اهل صفوف اربعه‌را درچهار صنف بیان فرمود: سه‌صنف اهل اصطفا وقبول، ویك صنف‌ازاهل شقا[10] وردّ. چنانك فرمود «اَورَثنا الکتابَ الّذینَ اصطَفَینا مِن عِبادِنا فَمِنهُم ظالمٌ لِنَفسِهِ ومِنهُم مُقتَصِدٌ ومنهم‌سابقٌ بالخیراتِ باذن‌الله» (۲)، این سه‌طایفه از اهل قبولند، زیراك بلفظ اصطفا ذکر

۱- بو: قیاس ۲- بو: اندام ۳- بو، س، قو، حة: + و ۴- فا، ین: باز رسد ۵- صو، فا، قب، حة، ین: نداشته است ۶- س، قو، حة: چون که ۶. صو: بامبار. ین، فا، قب: بانبار ۷- بو: «اهل» ندارد. ۸- بو: کمال «۹-۹» صو، فا، قب، ین: والشهداء والصالحین وحسن اولئك دفیقاً ذلك الفضل من الله ۱۰ بو، س، قو: شقاوت

(۱) سورهٔ ۴ آیهٔ ۷۱ (۲) سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۳۲

ایشان کرد[۱] ، یعنی بر گزیدیم ایشان[۲] را از بندگان ما[۳] ، و مردودان را در یك سلك کشید[۴] که «لایَصلیها اِلّا الاَشقی الّذی کَذَّبَ و تَوَلّی»(۱) . ومرجع و معاد آن سه طایفه بهشت فرمود با تفاوت درجات ایشان که «اِنّ الابرارَ لفی نعیمٍ»(۲)، و مرجع ومعاد مردودان[۵] از کافر و منافق دوزخ فرمود که «اِنّ اللهَ جامعُ المنافقینَ و الکافرینَ فی جَهَنّمَ جمیعاً»(۳).

و چون شخص انسانی مجموعهٔ دوعالم روحانی وجسمانی آمد ، هرچ درهر دو عالم بود[۶] در وی نموداری ازان باشد . چنانك درعالم ارواح چهار صف[۷] پدید آورد، درعالم شخص انسانی چهار مرتبه نفس را ظاهر کرد : امّاره و لوّامه و مُلهمه و مطمئنّه. تا هر صنف از ان ارواح که درصفی[۸] بودند اینجا درمرتبهٔ یك نفس باشند. اهل صفّ اوّل را نفس مطمئنّه باشد ، و اهل صف دوم را نفس ملهمه باشد، و اهل صف سیم[۹] را نفس لوّامه باشد ، و اهل صف چهارم را نفس امّاره باشد. وهر یك از مقام خویش نتواند[۱۰] گذشت ، زیرا که دران تخم بیش ازین[۱۱] استعداد ننهاده بودند[۱۲] ، مگر اهل صف اوّل را[۱۳] چنانك شرح دادیم .

اگر کسی سؤال کند که: چون بهمان مقام باز خواهد رفت که آمد[۱۴] ، سبب

۱- بو: فرمود ۲- صو، فا، قب، ین: این سه‌طایفه را ۳- صو، فا: قب: + و این کتاب قرآن را بمیراث بدیشان‌دادیم ، اگرچه بعضی ظالم نفس خویش بودند و بآلایش معصیت ملوث بودند ، اما از اهل صف سیم بودند و بقران کارکردند تا اگرچه گناه کردند بگناه اعتراف نمودند «و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم» ۴- صو، فا، قب: + و فرمود ۵- ین: + را ۶- ین ، صو، فا، قب: هست ۷- قب، حة: صنف. بو: صفت ۸- بو، س: صنفی ۹- حة: سوُم ۱۰- بو: قب: نتوانند ۱۱- صو، فا : ازان ۱۲- صو ، فا: ننهاده‌اند ۱۳- بو، س، قو، قب، حة، ین: «را» ندارد. ۱۴- بو: «که آمد» ندارد.

---

(۱) سورهٔ ۹۲ آیهٔ ۱۵ (۲) سورهٔ ۸۲ آیه ۱۳سورهٔ ۸۳ آیهٔ ۲۲

(۳) سورهٔ ۴ آیهٔ ۱۳۹

آمدن و فایدهٔ آن[۱] چه بود؟ جواب گوییم: اگرچه با همان[۲] مقام شوند[۳]، امّا نه چنان شوند که آمدند. بعضی بادرجهٔ سعادت باز گردند، و بعضی با درکهٔ[۴] شقاوت چنانك فرمود «وَالعَصرِ. اِنَّ الانسان لَفی خُسرٍ. اِلّا الّذینَ آمَنوا و عَمِلوا الصالحاتِ»(۱).

مثال این چون تخم[۵] است که درزمین اندازند، اوّل تخم بفساد آید ونیست شدن گیرد، آنگه بعضی که پرورش بشرط یابد[۶] و از آفات محفوظ ماند[۷] یکی ده یا[۸] صد یا[۸] هفتصد شود، و آنچ پرورش نیابد بکلّی باطل شود نه تخم باشد نه ثمره.

و نیز تخمها متفاوت است: بعضی آن است که تخم چون[۹] پرورش یابدثمرهٔ آن هم آن تخم باشد بعینه، چنانك گندم وجو ونخود وعدس وباقلی[۱۰] و امثال این، چون بکمال خود رسد آن را پوستی و مغزی نباشد. و بعضی تخمها آن است که بعینه باز آید امّا پوستی دارد نامنتفع[۱۱]، انتفاع آن مغز آن باشد[۱۲]. چنانك[۱۳] جوز و لوز و پسته ومانند این پوستی سبز[۱۴] دارد امّا نامنتفع بود[۱۵]. و بعضی تخمها آن است که بعینه باز آید و پوستی آورد[۱۶] که ثمره آن پوست بود، ومغز آن نامنتفع بود[۱۷]. چنانك خرما و سنجد وزیتون ومانند این، پوست آن منتفع بود واستخوان

۱ــ صو، فا، قب، ین: «فایدهٔ آن» ندارد. ۲ــ صو، فا، قب، ین: بهمان ۳ــ صو، فا، قب: باز شوند. ین: بازخواهند شد ۴ــ بو، قب: بدرکهٔ ۵ـ قب: تخمی ۶ــ س، قو: یابند ۷ــ س، قو: مانند ۸ـ س، قو: یام ۹ــ بو، حق: که چون تخم ۱۰ــ صو، فا، قب: «وباقلی» ندارد. ۱۱ــ صو، فا، قب، ین: بی‌لذت ۱۲ــ صو، فا، قب، ین، مغز آن را لذت بود ۱۳ــ صو، فا، قب، ین: چون ۱۴ــ صو، فا، قب، ین: «سبز» ندارد» ۱۵ــ صو، فا، قب، ین: اما بی‌ذوق ۱۶ــ صو: بیاورد. فا، ین: بیارد. قب: بازآیند، بیارند ۱۷ــ صو، بی‌لذت بود. صو، ین: بی‌لذت باشد.

---

(۱) سورهٔ ۱۰۳ آیهٔ ۲

نبود[۱]. و بعضی تخمها آن است که بعینه بازآید و ثمره آورد، و ثمره و تخم جمله منتفع[۲] بود، چون زردالو و شفتالو[۳] و انجیر و امثال این. و میوه‌ها ازین چهار-نوع بیرون نیست.

و ارواح انسان که دران چهار صف بوده‌اند همین مناسبت دارند، چون بتخمی بزمین قالب میرسند[۴] ثمره برچهار نوع میدهند[۵]: یکی تخم ارواح کافران است که صاحب نفس امّاره‌اند، همچنانك رفت بازآید، بی‌پوست و مغز[۶] چون گندم وجو. دوم تخم ارواح مؤمنان[۷] ظالم است که صاحب نفس لوّامه‌اند، با پوست لوّامگی بازآید، امّا پوست آن منتفع[۸] نبود، چون جوز ولوز و[۹] مغز آن منتفع[۱۰] بود. سیم تخم[۱۱] ارواح مؤمنان مقتصد است[۱۲] که صاحب نفس ملهمه‌اند، با پوست الهامات ربّانی بازآمده است، لاجرم ثمرهٔ این[۱۳] شیرین است چون رطب[۱۴]، امّا مغزی ندارد[۱۵] که حقیقتا[۱۶] منتفع بود[۱۵]. چهارم تخم ارواح سابقان است که صاحب نفس مطمئنّه‌اند، با پوست ومغز شیرین بازآمده‌است، چون زردالو و شفتالو[۱۷] وانجیر هم پوست آن منتفع[۸] است هم مغز. چنانك شرح احوال هریك درفصل آن گفته آید، ان‌شاءالله تعالی.

***

۱- صو، فا، قب، ین، پوست آن لذیذ بود و استخوان بی‌لذت ۲- صو، فا، قب، ین: لذیذ ۳- صو، فا، قب، ین: شفتالوو زردالو و انگور ۴- صو، فا، قب، ین: چون تخمی درزمین قالب میافتد. ین، بتخمی... میافتند. ۵- بو، قب: میدهد ۶- صو، فا، قب، حة، ین: بی‌پوست و مغز بازآید ۷- صو، فا، قب، ین: مسلمانان ۸- صو، فا، قب، ین: لذیذ ۹- صو، فا، قب: «و» ندارد ۱۰- صو، فا، قب: لذیذ ۱۱- بو، قب، «تخم» ندارد. ۱۲- صو، فا: مقتصداند ۱۳- صو، فا،قب، ین: آن ۱۴- صو، فا، قب، ین: خرما (۱۵-۱۵) صو، فا، قب: ندارد ۱۶- بو، س، قو، حقیقتا. حة: حقیقیا ۱۷- صو، فا، قب، ین، حة: «و شفتالو» ندارد. حة: زردالود و انجیر.

درین فصل شرح حال نفس لوّامه میباید داد، که عبارت ازان «فمنهم ظالم لنفسه» آمد، و بیان معاد او میباید کرد، چنانك حق تعالی ابتدا بدو کرد.

بدانك ظالم اهل صف سیم[۱] است در عالم ارواح، و درین عالم هم در مرتبهٔ سیم[۱] افتاده است از مراتب نفوس. زیراکه صاحب نفس لوّامه است، که چون از مطمئنّه و مُلهمه فروآیی درسیم درجه لوّامه باشد، و درقرآن هم در سیم درجه است، چون از سابق و مقتصد درگذری[۲] ظالم است، و آن نفس عوام مؤمنان و خواص عاصیان است.

ونام ظالمی بر وی ازان افتادکه بانور ایمان که در دل دارد بصورت معاملهٔ اهل کفر میکند، پس ظالم آمد که حقیقت ظلم «وضع الشیء فی غیر موضعه» باشد.

دیگر آنك نور ایمان‌را بظلمت ظلم‌معصیت میپوشاند[۳]، لاجرم ظالم‌خواندش عادل کسی است[۴] که نور ایمان را بظلمت ظلم معصیت نپوشاند، که[۴] «الّذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم[۵] اولئك لهم الامن»(۱). دیگر آنك ظالم نفس خویش آمد که گناه[۶] بیش از طاعت میکند، و چون در قیامت کفّهٔ معصیت او بر کفّهٔ طاعت بچربد استحقاق دوزخ یابد، چنانك فرمود[۷] «وَ اَمّا مَن خَفَّتْ مَوازینُه فاُمُّهُ هاویةٌ»(۲).

و بحقیقت بدانك اهل[۸] هرصف ازصفوف مقبولان دیگر باره برسه صنف

۱- س: سوُم. حق: سوم ۲- صو، فا، قب، ین، بگذری. حق: در گذرد ۳- حق، ین: می‌پوشد ۴- صو، فا، قب، ین: آنکس باشد ۴- صو، فا، قب، ین، چنانك‌میفرماید ۵- صو، فا، قب. باقی آیه را ازینجا ببعد ندارد ۶- صو، فا، قب: زیرا که معصیت ۷- صو، فا، قب، ین: که ۸- صو، فا، قب، ین: «اهل» ندارد.

---

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۸۲ (۲) سورهٔ ۱۰۱ آیهٔ ۸

باشند :[۱] یکی آنها[۲] که بر جانب راست بوده‌اند ، دوم آنك[۳] بر جانب چپ بوده‌اند، سیم[۴] آنك[۳] در پیشگاه صف در میانه[۵] بوده‌اند ، چنانك میفرماید «وکنتم ازواجاً ثلثة» تا آنجاکه «المقرّبون»[۱](۱) در هر صف مناسب آن صف اصحاب یمین و اصحاب شمال و سابقان باشد[۶].

اصحاب یمین کسانی‌اندکه تخم روحانیّت ایشان چون بزمین قالب تعلّق گرفت اگرچه پرورش بکمال نیافت تا یکی صدو[۷] هفتصد شود، باری در زمین قالب بتصرّف صفات بشری بند نشد ،[۸] بر آمد[۹] ،و باز بمقام تخمی رسید ، و اگر زیادت نشد[۱۰] نقصان نپذیرفت. این طایفه را صفت ملکی غالب بود ، اهل طاعت باشند، و میل ایشان بمعصیت کمتر بود[۱۱] ، ارباب نجات‌اند ، بر یمین سعادت راه بهشت گیرند ، و[۱۲] بمقام روحانیّت خویش[۱۳] باز رسند بی توقّف.

و اصحاب شمال[۱۴] کسانی‌اندکه بر[۱۵] تخم روحانیّت زیان کرده‌اند ، واگرچه تخم بکلّی باطل نکرده‌اندامّا بتصرّف معاملات صفات بشری خلل و نقصان در وی[۱۶] پدید آمده است ، میل این طایفه بمعصیت بیشتر[۱۷] باشد. اینها را بر شمال شقاوت بدوزخ برند ، و[۱۸] بر درکات آن گذر[۱۹] میدهند ، تا آن آلایش[۲۰] از یشان محو

(۱-۱) صو. فا، قب : اهل یمین و اهل شمال و اهل قلب چنانك میفرماید «وکنتم ازواجاً ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة و السابقون السابقون اولئك المقربون» ۲- س: آنك ۳- حق، آنها که ۴- س: سؤم - حق: سوم ۵- س، قو. حق: میان ۶- حق، ین، باشند ۷- صو، فا: ویا ۸- بو: بالا افزوده : و ۹- صو، فا ، قب، ین: بند نشد و نپوسید شجره بیرون آمد ۱۰ - حق: بالای سطر افزوده : باری ۱۱- صو، فا، قب، ین: باشد ۱۲- صو، فا، قب، ین: یعنی ۱۳- صو، فا، قب، ین: خود ۱۴- صو، فا، قب: واصحاب الشمال ۱۵- صو، فا: «بر» ندارد. ۱۶- س،قو، صو، فا، قب، ین: «دروی» ندارد ۱۷- صو، فا، قب: بیشتر بمعصیت ۱۸- صو، فا، قب، ین: + بقدر نقصان ۱۹- س: گذار ۲۰- صو، فا، قب، ین: + نقصان

---

(۱) سورهٔ ۵۶ آیهٔ ۱۰

شود، پس بمقام معلوم خویش باز رسند با نقصانی[۱].

[۲]و سابقان کسانی‌اند[۲] که تخم روحانیّت را پرورش داده‌اند و بکمال مرتبهٔ خود رسانیده، تا یکی صد و هفتصد کرده‌اند. واینها نیز دو صنف[۳] باشند: یکی آنها که از ابتدا تا انتها صفات روحانیّت بریشان غالب بوده است، هرگز ملوّث آفات معاصی[۴] نگشته‌اند، و بر قضیّهٔ «اِنّ الّذینَ سَبَقَت لَهُم مِنّا الحُسنی اولئِکَ عَنها مُبعَدون»(۱) از موافقت نفس ومتابعت هوا دور بوده‌اند[۵]. دوم طایفه‌ا گرچه ابتدا بر وفق مراد نفس قدمی چند نهاده‌اند و بر مقتضای طبع دمی زده، باز بکمند عنایت و جذبهٔ الوهیّت روی از مراتع بهیمی و مراتب حیوانی بگردانیده‌اند، و باکسیر شریعت معاملات[۶] مس صفت طبیعت را زر خالص عبودیت کرده، که «اولئِکَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئاتِهِم حَسَناتٍ».(۲) این هردو طایفه را مراجعت با مقام خویش ازان صفوف که آمده‌اند بقدم سلوك باشد، باختیار درحیال حیات. نام سابقی بر ایشان ازین سبب است که بر اصحاب یمین و اصحاب شمال مسابقت نمایند، ایشان بعد از وفات با مقام خویش رسند، و اینها در حال حیات، چنانك خواجه علیه السلام[۷] فرمود «سیروا سَبَقَ المفرَدون».

امّا اصحاب نفس لوّامه را که اهل صف سیم[۸] اند، اصحاب الیمین ایشان را طاعت بر معصیت غالب بود[۹]، اهل نجات باشند که «فَاَمّا مَن ثَقُلَت مَوازینُهُ فَهُوفی عیشةٍ راضیةٍ»(۳)، واصحاب الشمال[۱۰] ایشان را معصیت بر طاعت غالب بود،

۱ـ صو، فا، قب، ین: «بانقصانی» ندارد (۲-۲) قب: واهل قلب سابقانند که. صو، فا، ین: و اهل قلب که سابقانند تخم ۳ـ بو، قب: صف ۴ـ صو، فا، قب، ین: معصیت ۵ـ حق، ین: دور بوده. ۶ـ حق: و بمعاملات طریقت. ۷ـ س: علیه‌الصلوة، ین. قو، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۸ـ حق: سوم ۹ـ ین، صو، فا، قب: باشد ۱۰ـ صو، فا، حق: و اصحاب شمال

(۱) سورهٔ ۶۸ آیهٔ ۱۰۱ (۲) سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۷۰ (۳) سورهٔ ۱۰۱ آیهٔ ۱۰۷

چون اینجا متابعت هوا کردند[۱] جای ایشان هاویه باشد.

زیرا که[۲] چون حق تعالی دل را بیافرید عقل را بریمین او بداشت ، و هوا را برشمال او بداشت ، وعشق‌را درسابقهٔ[۳] او بداشت. اصحاب‌الیمین آنها بودند که متابعت عقل کردند ، و اصحاب الشمال آنها بودندکه متابعت هواکردند، وسابقان آنها بودند که متابعت عشق‌کردند . پس عقل عاقل را بمعقول رساند ، وهوا هاوی را بهاویه رساند ، وعشق عاشق را بمعشوق رساند . هر که امروز متابعت هوا کند برقضیّهٔ « کما تَعیشون تَموتون و کَماتموتون تُحشرون»فردا معاد او هاویه باشد، که « فَاُمُّهُ هاویه »(۱)، بلفظ امّ فرمود یعنی مادر او هاویه است . اشارت بدان معنی است که او دروجود نفس لوّامه بند[۴] است ، درین جهان هنوز[۵] ازخودنزاده است امّا حامله بود بطفل ایمان[۶] ، اگر بزاده بودی از رحم صفات حیوانی وسبعی بیرون آمده بودی، ازهاویه خلاص یافتی ، ولیکن چون حامله بود واینجابنزاد[۷] درعبور بر درکات دوزخ چندان بماندکه آنچ نصیبهٔ آتش است از[۸] صفات حیوانی وسبعی وشیطانی[۹] ازو بستانند[۱۰] ، وآنچ طفل ایمان است در رحم دل از مادرهاویه بزاید و استحقاق بهشت گیرد، که « یَخْرُجُ مِن النّارِ مَن کانَ فی قلبهِ مثقالُ ذَرّةٍ مِن الایمانِ».

او[۱۱] برمثال جوز بود که در وی مغز ایمان بود ، امّا پوست طلخ اعمال فاسده[۱۲] داشت ، ضربتی چند بران پوست دوم[۱۳] زنند که حامل پوست اوّل بود، و آن طفل مغز را ازرحم پوست خلاص دهند ، پوست را غذای آتش کنندکه «کُلّما

۱- بو: کرده‌اند. صو، کردندی ۲- بو: که ۳- صو، فا، قب، ین: درپیش او . ۴- بو: دربند ۵- صو، فا، قب، ین: «هنوز» ندارد. ۶- صو، فا، قب، ین: اما بطفل ایمان حامله است ۷- بو: بنه زاد ۸- صو، فا. قب، ین: + آلایش‌نفطهوا ۹- بو: سبعی وحیوانی وشیطانی ۱۰- س، قو، صو، قب، حة: بستاند ۱۱- بو: و ۱۲- بو: فاسد شده . صو، فا، قب، ین: پوست اعمال فاسدهٔ تلخ ۱۳-بو: «دوم» ندارد

(۱) سورهٔ ۱۰۱ آیهٔ ۸

نَضجت جُلُودُهُم»(۱) آلایه[1] و مغز را در پوست[2] قطایف لطایف حق پیچند، و بر صحن بهشت نهند، وبخوان «اِخواناً عَلی سُرُرٍ مُتقابلین»(۲) آرند. این صفت آن طایفه است کـه در حق ایشان فرمود «وآخرونَ مُرجونَ لِامرِ الله اِمّا یُعذِّبُهُم واِمّا یَتُوبُ عَلَیهِم»(۳).

و اگر فضل ربّانی و تأیید آسمانی او را دریابد، وپیش ازمرگ اگر[3] همه بیك[4] نفس باشد نسیم نفحات الطاف خود بمشام جان او رساند، تا از دل شکسته و جان خستهٔ او این نفس برآید، و از سردرد این دو بیت[5] بسراید: بیت[6]

باد آمد و بوی زلف جانان آورد وان[7] عشق کهن ناشدهٔ ما نو کرد
ای باد تو بوی آشنایی داری زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد

درحال دردی درنهاد وی[8] پدید آید، و آتش ندامت در خرمن معاملهٔ او زند، تا آنچ بسالهای فراوان دوزخ ازو[9] بخواست[10] سوخت آتش ندامت بیك نفس بسوزد، و اورا از رحم مادرهوا که هاویه صفت بود بزاید، که «اَلندَمُ تَوبَةٌ»(۴) وآن توبهٔ نصوح او را بیك دم چنان پاك کند که گویی هرگز بدان آلایش[11] ملوّث نبوده است که «اَلتّائبُ مِنَ الذَّنبِ کَمَن لاذَنبَ لَهُ»(۴). چون در وی نصیبهٔ دوزخ نماند، چون بر در دوزخ گذر کند[12] از دوزخ[13] فریاد برخیزدکه: «جُز یا مؤمنُ فَقَد اَطفأ نورُكَ لَهَبی».

این چه اشارت است؟ دوزخ بحقیقت در تست، وآن صفات ذمیمهٔ نفس امّاره

۱- صو، فا، قب: + بدلناهم جلوداً غیرها ۲- صو، فا، قب، ین: دربرگ ۳- س، قو: + خود. ین: + همه ۴- بو، قو: یك ۵- بو، س، قو، دوبیتی. ین: این دوبیت میگوید ۶- بو، ین: «بیت» ندارد ۷- صو، فا: وین ۸- صو، قب: او ۹- س، صو، فا، قب، ین: ازوی ۱۰- حة: نخواست. ۱۱- بو: بآلایش ۱۲- صو، فا: گذر دارد. س، قو، قب، حة: گذرد ۱۳- بو: «از دوزخ» ندارد.

(۱) سورهٔ ۴ آیهٔ ۵۵ (۲) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۴۷ (۳) سورهٔ ۹ آیهٔ ۱۰۷
(۴) حدیث. رك: تعلیقات

است[1]. چون نسیم صبای عنایت برتو وزید، و آتش[2] صفات ذمیمهٔ تو فرو مرد، و نور توبه که از انوار صفت توّابی است در دل تو جای گرفت، فریاد بردرکات[3] دوزخ وجود بشری افتاد که: «جُزْیا تائِبُ» که تو اکنون محبوب حضرتی که «إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ ویحبُّ المتطَهّرین»[4](۱) و محبوبان را هشت بهشت برنتابد، دوزخ تنگ حوصلهٔ هفت در که چه تاب[5] آرد؟ چنانك[6] این ضعیف گوید[7] بیت[8]

عشّاق ترا هشت بهشت تنگ آید	وز هرچ بدون[9] تست‌شان‌تنگ‌آید
اندر دهن دوزخ از ان سنگ آید	کز پرتو نار نور بیرنگ آید

و[10] نفس لوّامه اگرچه درصف سیم[11] افتاده بود درعالم ارواح، امّا ازآثار شراب طهور فیضان فضل حق که جامهای مالامال ساقی «وَ سَقیهِمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهوراً»(۲) بدوستگانی درمجلس انس با روح انبیاوخواص اولیا میداد درصف اوّل، وایشان برمشاهدهٔ جمال صمدی نوش میکردند، جرعه‌ای ازان[12] بر ارواح اهل[13] صف دوم میریختند که[14]: «وَلِلارض مِن کَأسِ الکِرامِ نصیبٌ».

بویی ازان[15] جرعه باهل صف سیم[16] میرسید، ازسطوت بوی آن شراب مست

۱- صو، فا، قب، ین: + که منشأ درکات دوزخ است ۲- صو، فا، قب، ین: + هوا وغضب و شهوت و حرص وبخل وعجب ودیگر ۳- بو، س، قو: بروجود ۴- صو، فا، قب: «ویحب المتطهرین» ندارد ۵- صو، فا، قب، ین: + ایشان ۶- بو، س، قو: «چنانك» ندارد ۷- س، قو: مصنف گوید رحمة اله علیه. بو: مؤلف گوید قدس‌الله روحه ۸- بو: ندارد ۹- بو. س: برون. حق: درون ۱۰- بو: «و» ندارد ۱۱- س: سوُم. حق: سوم ۱۲- س، قو، صو، فا، حق، ین: جرعهٔ آن ۱۳- بو، صو، فا: «اهل» ندارد. ۱۴- س: + مصراع. قب: + شعر. صو، فا: + بیت صو، فا، قب، ین: + شربنا و اهرقناعلی‌الارض سؤرنا ۱۵- صو، فا، قب، ین: بوی آن جرعه ۱۶- حق: سوم

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۲۲ (۲) سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۲۱

میشدند. بیت[۱].

بویی دگر ار بشنوم از دست شدم[۲] بویی بمن آمد و ببو مست شدم

باآن[۳] بوی چون بدین عالم پیوستند، بربوی آن بوی گرد خرابات دنیا برگشتند، و ازخمخانهٔ لذّات وشهوات آن برامید آن بوی از هر خـم چاشنیی[۴] میکردند. چون از هیچ[۵] ذوق آن بوی نیافتند، گرد خم خانه‌های طاعات[۶] هم برگشتند، بویی[۷] بردند که اگرمارا رنگی پدیدآیدهم ازاینجا باشد. ازان‌بوی بردن عبارت ایمان آمد.

نور آن[۸] ایمان نگذاشت که ازخم[۹] دنیا یکباره مست شوند، و با لذّات و شهوات[۱۰] آن آرام‌گیرند، چون دیگر بیخبران‌که بمزخرفات دنیا مغرور شدندو بزندگانی پنجروزهٔ دنیا[۱۱] راضی گشتند، وبا نعیم‌فانی دنیا[۱۲] آرام گرفتند، که[۱۳] «رَضوُابالحیوةِ الدُّنیا واَطمَئَنّوا بِها»(۱). گاه جامی‌ازمرادات نفسانی‌درمیکشیدند، و[۱۴]گاه ساغری از خمخانهٔ طاعات[۱۵] روحانی میچشیدند، «خَلَطوُا عَمَلاً صالِحاً وآخَرَ سَیِّئاً»(۲).

هروقت که از خمخانهٔ شهوات دنیاوی جامی نوشیدی، نفس لوّامه باخود جوشن ملامت پوشیدی، خمار آن خمر سر او برکار دنیا گران کردی، روی‌بکار آخرت آوردی، تا عنایت بی‌علّت از کمال‌عاطفت یکبارگی[۱۶] بدستگیری «عَسَی

۱ـ بو، صو، ین: «بیت» ندارد. حق: شعر ۲ـ صو، فا: شوم(غلط) ۳ـ صو، فا، حق: بآن ۴ـ بو، ین: چاشنی ۵ـ قب: + خم ۶ـ قو، صو، فا، قب،ین: طاعت ۷ـ بو، قو: بوی. قب: بوی‌کردند ۸ـ بو، قب، ین: «آن» ندارد ۹ـ صو، فا، قب، ین: + شهوات ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: «وشهوات» ندارد ۱۱ـ صو، فا، قب، ین: دنیاوی ۱۲ـ صو، فا، قب، ین: فانی آن ۱۳ـ صو، فا، حق: «که» ندارد. ۱۴ـ س، قو، حق: «و» ندارد ۱۵ـ صو، فا: طاعت ۱۶ـ بو، س، ین، حق: یکباری. قب: یکبار

---

(۱) سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۷ (۲) سورهٔ ۹ آیهٔ ۱۰۳

اللهُ اَن یَتوبَ عَلَیهِم»(۱) برخیزد، و نقد معاملهٔ عمر او را در بوتهٔ توبه نهد، و بآتش شوق بگدازد، و یك جو کیمیای محبّت بروی اندازد، و ابریز[۱] خالص محبوبی گرداند که «اِنّ اللهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ وَ یُحِبُّ المتطهرین»[۲](۲) بیت[۳]

غم با لطف تو شادمانی گردد عمر از نظر تو جاودانی گردد

گر باد بدوزخ برداز کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد

اینجا نفس لوّامه محلّ قسم حضرت خداوندی گردد، که «لااُقسِمُ بِیَومِ القیامةِ ولا اُقسِمُ بِالنَّفسِ اللَّوّامةِ»(۳). و صلی الله علی[۴] محمد و آله[۵]

۱ـ صو، فا: جمله ابریز. قب: جمله را زر خالص. قو: زر خالص (تراشیده) بو، و آن را زر خالص (تراشیده) حة: و آنرا بزر خالص. ین: و جمله آنرا بزرخالص ۲ـ قو: + مصنف فرماید قدس اله روحه. س: للمصنف رضی الله عنه ۳ـ بو، قو: ندارد ۴ـ صو، فا: + سیدنا ۵ـ س، قو، صو، ین: + اجمعین

(۱) سورهٔ ۹ آیهٔ ۱۰۳ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۲۲ (۳) سورهٔ ۷۵ آیهٔ ۱

فصل دوم

در[1] معاد نفس مقتصد و آن نفس ملهمه است

قال الله تعالی «کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللهِ وَ کُنْتُم اَمواتاً فَاَحیاکُم ثُمّ یمیتکم ثم یُحییکُم ثُمّ اِلَیه تُرجَعون»(۱).

و قال النبّی صلی‌الله علیه وسلم[2] «موتوا قَبلَ اَن تموتوا».

بدانك نفس مُلهمه آن است که مشرّف گشته بود[3] بشرف الهامات حق، و رتبت مرتبۀ قسم حق یافته باشد[4]، چنانك فرمود «وَ نَفسٍ وما سَوّیها فَاَلهَمَها فُجورَها و تَقویها»(۲). و او آن است که در عالم ارواح درصف دوم بوده است، [5]و ذکر او در قرآن هم در مرتبۀ دوم است[5]، که «فَمِنهُم ظالمٌ لِنَفسِهِ و مِنهُم مُقتصدٌ»(۳).

و اسم[6] مقتصدی بر وی ازان وجه افتاد[7] که او متوسّط دوعالم است[8]، نه یك جهتِ عالم سابقان است که درصف اوّل بودند، و نه یك جهتِ عالم ظالمان[9] که

۱- صو، فا، قب: + بیان ۲- قو، قب: علیه‌السلام ۳- ین، صو، فا. قب: گشته باشد. ۴- بو، قب، ین: یافته. قب: یافته است (۵-۵) صو، فا، قب: ندارد ۶- صو، فا، قب، ین: و نام. ۷- صو، فا، ین: ازان وجه بر وی افتاد ۸- ین: بوده است. ۹- بو: + است

(۱) سورۀ ۲ آیۀ ۲۸ (۲) سورۀ ۹۱ آیۀ ۱۰ (۳) سورۀ ۳۵ آیۀ ۲۹

در صف سیم[۱] بودند ، و او[۲] نفس عوام اولیا و خواص مؤمنان است. و اوشرف‌الهام حق بدان استعداد یافته است که درعالم‌ارواح میان او وحضرت عزّت واسطه‌ارواح انبیا و خواصّ اولیا بود ، امداد فیض ربّانی که بارواح اهـل صف اوّل میرسید پرتو آن باهل صف دوم میرسید ، نصیبه‌ای ازان الطاف میبافتند و ذوق‌مخاطبات حق ازپس حجاب حاصل داشتند . چون بدین عالم پیوستند اگرچه بصفت امّارگی مبتلا شدند ، امّا ذوق فیض حق ازکام جان ایشان نرفته بود، ولذّت استماع‌خطاب «اَلَستُ بربّکم»(۱) درسمع دل ایشان باقی[۳] بود[۴].

[۵]وَلستُ حدیثُ العَهدِ شوقاً و لَوعَةً — حَدیثُ هَواکُم فی حَشایَ قدیمُ
وَ مادُمتُ حَیّاً لَستُ اَنسی وِدادَکُم — وَ فی اللّحدِ مَیّتاً والعظامُ رمیمُ

[۶]*

هرگز نشودای بت بگزیدهٔ من — مهرت ز دل وخیالت ازدیدهٔ من
گر ازپس مرگ من بجویی یابی — مهرتو در استخوان پوسیدهٔ من

پس باثر[۷] آن شوق که درتخم روحانیّت باقی بود دل برجهان فانی ننهادند ، و از اسفل سافلین[۸] طبیعت روی بذروهٔ اعلی علیّین عبودیّت آوردند ، و برقضیّهٔ «قد اَفلَحَ مَن زکّیها» (۲) در تزکیهٔ نفس کوشیدند ، وتربیت آن تخم بآب اعمال صالحهٔ شریعت و تقویت قوت طریقت میدادند ، تا اثر تربیت در تخم نفس امّاره صفت ظاهر گشت ، ونور شریعت برظلمت نفس تافت .

وآن تخم را[۹] که نسبت دانهٔ خرما داده‌ایم درفصل مقدّم ، بر[۱۰] خود بجنبید

۱ـ حق: سوم ۲ـ بو: وآن ۳ـ بو، س، قو «باقی» ندارد. ۴ـ صو، فا ، قب، ین: + چنانك عزیزی میگوید ۵ـ بو، قو،قب: + شعر. س، صو،فا، حق:+بیت ۶ـ س، قو، قب: + بیت . ۷ـ س، قو: باثر. بو: پس آن اثر شوق. حق: پس اثر آن شوق ۸ـ صو، فا، حق: اسفل السافلین ۹ـ بو: «را» ندارد. ۱۰ـ بو، س، قو: در

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۱ (۲) سورهٔ ۹۱ آیهٔ ۱۰

و سبزه سر بیرون کرد.

[1] چون قدری از بند و حجاب وجود[2] خویش رهایی یافت، و از زندان وجود دانگی دریچه‌ای بر فضای هوای عبودیّت و مقام شجرگیش گشاده شد، خود را در حبس وجود دانه بودن ملامت کرد و گفت: [3] چون میتوانی که بتربیت و تزکیت ازین حبس خلاص و فلاح یابی چرا توقّف روا داری، و کمر جدّ و اجتهاد بر میان نبندی، و چون لئیمان بدین حضیض و اسفل راضی باشی[4]؟ او را درین مقام نفس لوّامه خوانند که بملامت خویش برخاست

پس تأثیر عنایت ازلی[5] او را در کار بندگی هر ساعت مجدّتر میگرداند، و شوقِ عشقِ او بغایت تر میرساند. و او بغلبات شوق و رغبات ذوق در کثرت مجاهده وجودت معامله میافزاید، واز هر حرکتی که بر قانون فرمان میکند نوری دیگر تولّد میکند، و مدد[6] قوّت ایمان میشود که «لِیزْدادوا ایماناً مَعَ ایمانِهِم»(۱)

و آن شجرهٔ عبودیّت هر روز طراوتی دیگر میگیرد، و ازعالم سفلی بعالم علوم ترقّی میکند، تا شجره تمام از دانه بیرون آید، که «وَ کُنْتُم اَمواتاً فَاَحیاکُم»(۲) اوّل دانهٔ مرده بود[7]، چون سبزه ازو بیرون آمد «فاحیاکم» زنده ببود، «ثُمّ یمیتکم»(۲) یعنی دانه را بکلّی درشجره محوکنند[8]، «ثمّ یحییکم»(۲) یعنی دیگر باره آن دانه را درکسوت شکوفه از درخت بیرون آرد. اگرچه در درخت محو شده بود و مرده گشته، دیگر باره برسرشاخ زنده گشت، و ازگور شاخ سر بیرون کرد، کفن شکوفهٔ در دوش بسته.[9] بیت[10]

فردا که مقدّسان خاکی مسکن چون روح شوند راکب مرکب تن

۱ـ بو: + و ۲ـ صو، فا، ین: «وجود» ندارد ۳ـ بو: ملامت کرد که چون
۴ـ بو، فا: شوی. ۵ـ قو، س، صو: اولی، قب، ین: اول ۶ـ بو: بمدد
۷ـ صو، فا، قب: + وکنتم امواتاً ۸ـ صو، فا: میکنند. قب: کنند ۹ـ بو: (بعد افزوده): مؤلف فرماید رحمة ۱۰ـ بو: «بیت» ندارد.

(۱) سورهٔ ۴۸ آیهٔ ۴ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۸

چون لاله بخون جگر آلوده کفن   از خاك سر کوی تو برخیزم من

نفس درین حالت[1] بمقام اصلی خویش باز رسید که شکوفه‌وار برسر درخت عبودیّت آمد، امّا چون ثمره بکمال نرسیده است هنوز یك قدم در مقام درختی دارد، و از انجا غذا میکشد استکمال خویش را، ویك قدم درمقام ثمرگی دارد، و در خطر آنك باندك سرمایی یا ببادی سخت تر[2] «فَجَعَلناهُ هَباءً مَنثوراً» (۱) بر رنجبرد چندین‌سالهٔ او خوانند. و او درین مقام استحقاق آن یافته که صلاح و فساد خویش مشاهده میکند و ترسان و هراسان میباشد، ومدد الهامات ربّانی بدو متصّل میشود[3] که تقوی وفجور او بااو[4] مینماید. درین حال درخطری عظیم است[5] زیراك مخلص است، یعنی ازجنس دانه و شجره خلاص یافته و برسر شاخ اخلاص آمده «وَالمُخلصونَ علی خطرٍ عظیمٍ». پیش ازین که درشجره بند بود یا دردانه محبوس بود این خطر نداشت، که بهر بادی و سرمایی باطل شود. بیت[6]

زلف تو نه‌ایم تا بکمتر بادی   دور از رویت شویم، دور از رویت

امّا اکنون که از رحم شجره بزاد[7]، و درقماط لطیف شکوفه پیچیدندش، طفل نوعهدست[8]، باندك آسیبی باطل شود. اگر مراقبت احوال او بشرط نرود، نفس درین مقام‌که ذوق الهامات‌حق یافته است و باعالم غیب آشناگشته، خطر آن دارد که بباد وسوسهٔ شیطانی یا بسرمای[9] عجب نفسانی ازشجرهٔ عبودیّت بلعام وار درافتد.

حضرت جلّت[10] درین حالت[11] یازده قسم یاد کرده است تأکیدرا، تا سالك

۱- صو، فا، قب، ین: حال   ۲- قب: سختر   ۳- صو، فا، قب، ین: شده   ۴- بو: باو   ۵- بو: باشد   ۶- بو: ندارد. حق: شعر   ۷- بو: زاد   ۸- صو، فا: + که   ۹- بو، س، قو: یا سرمای   ۱۰- بو، قب: عزت   ۱۱- بو: حال

---

(۱) سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۲۳

غفلت نبرزد[۱]. و نموده[۲] که اگر نفس پرورش یابد[۳] درین مقام، فلاح یافت[۴]، یعنی از شکوفهٔ ملهمگی بثمرهٔ مطمئنگی رسد، و اگر از تربیت محروم ماند بخسارت گرفتار شود، یعنی در شکوفگی[۵] پژمرده شود و ناچیز گردد. چنانك فرمود «[۶]وَالشَّمسِ و ضُحیها»(۱) تا آنجا که[۶] «قَدْ أفْلَحَ مَنْ زَكّیها و قَدْ خابَ مَن دسّیها»(۲). ودرهیچ موضع از قرآن چندین قسم بیك جا یاد نکرده است که درین موضع[۷].

وسرّش آن است که هیچ چیز[۸] ازمخلوقات شریف‌تر از نفس انسان[۹] نیست[۱۰] ونفس را درهیچ مقام آن نازکی نیست و آن خطر که در[۱۱] مقام ملهمگی، چه از خویش[۱۲] تمام خلاص نیافته‌است و ذوق غیب و الهامات باز یافته[۱۳]، غرور آن تواند بود که مگر مقام کمال‌است، دم[۱۴] وعشوهٔ شیطان بخورد[۱۵]، وبنظر عجب وخوش‌آمد و بزرگی‌وخیریّت[۱۶] بخود بازنگرد، ابلیس وقت شود، و به‌تندباد لعنت‌شکوفه‌وار از درخت قبول برخاك مذلّت[۱۷] افتد.

ونفس‌را درین مقام‌بعد از آنك چون شکوفه[۱۸] اوّل‌از دانه بزاد، و درشجره مدّتی[۱۹] بند بود، و[۲۰] دیگر باره[۲۱] ازشجره بزاد و برسر شاخ آفرینش آمد، تا ذوق الهامات حق باز یافت، دیگر باره ازشکوفه بمیباید زاد تا ثمره شود، و در

۱ـ س، صو، فا،قب، حة: نورزد ۲ـ صو، فا، ین، قب: و فرمود. ۳ـ صو، فا، قب، ین: اگر نفس را پرورش دهند ۴ـ صو،فا: یابد ۵ـ س: درشکوفه. بو: درشکوفتگی (۶ـ۶) صو، فا، قب: ندارد ۷ـ صو،فا، قب، ین: که درین‌سورت والشمس ۸ـ بو: که هچیز ۹ـ صو، فا، قب، ین: انسانی ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: + چون بکمال خود رسد ۱۱ـ ین، صو، فا: که درین ۱۲ـ حة: ازخویشتن ۱۳ـ بو: باز نایافته. ین: و ذوق الهامات غیبی بازیافته. ۱۴ـ صو، فا، قب: + نفس ۱۵ـ بو: بخرد. ۱۶ـس، قو،حة، خیریت. ین:حیریت. بو: جبریت. قب: حریت. صو، فا: حرمت. شمس‌العرفا: حیرت ۱۷ـ حة: ندامت ۱۸ـ صو، فا، قب، ین: شجره ۱۹ـ بو: و درشجره بندتی. صو، فا، قب، ین: و درشجرگی بند بود مدتی ۲۰ـ بو: «و» ندارد ۲۱ـصو، فا، قب، ین: + چون شکوفه

(۱) سورهٔ ۹۱ آیهٔ ۱ (۲) سورهٔ ۹۱ آیهٔ ۹

ثمره بکمال پختگی رسیدن ، تاکامل این مقام شود، زیرا که درهر مقام از مقامات نفس را ابتدا و انتهایی هست[۱].

درمقام ملهمگی ابتدای او آن است که درخود ذوق الهامات حق یابد برهر تقوی و فجور که بسر آن رسد ، تا حق از باطل باز شناسد و باطل ازحق بداند[۲]، و[۳] تتبّع حق کند وازباطل اجتناب نماید. خواجه علیه‌السلام[۴] درین مقام دعامیکرد «اَللّهُمَّ اَرِناالحقّ حقّاً وَ اُرْزُقنا اِتّباعَهُ و اَرِناالباطلَ باطلاً و اُرْزُقنا اِجتنابهُ». دربدایت حق وباطل دیدن و شناختن است ، و درنهایت توفیق‌وقوّت یافتن برترك باطل و اتّباع حق. و این معنی[۵] درمردگی نفس ازصفات ذمیمه و زندگی دل بصفات حمیده میسّر شود، که «مُوتوا قبلَ اَن تموتوا».

ومرید صادق را سَماع درین‌مقام حلال شود ازچند وجه : یکی آنك چون نفس ازصفات ذمیمه بمرد عُرس او راسماع باید کرد ، ازاینجاست‌که چون‌صوفیان را[۶] عزیزی وفات کند بعُرس او سماع کنند.

دوم برای[۷] تهنیت دل‌که او را بامعانی غیب ازدواجی[۸] پدید آمده است ، و معاقده باصفات حمیده‌کرده . دراعلان نکاح سماع سنّت است که «اَعلِنوا النکاحَ ولوبضربِ دفٍّ».

سیم[۹] چون‌نفس‌را دیدهٔ حق‌بینی‌وگوش حق‌شنوی پدیدآمد ، و ذوق‌الهامات بازیافت ، در هرچ مناسبتی باشد ازان ذوق الهامات غیب یابد ، و جنبش او سوی حق بود[۱۰] . چنانك فرمود «اَلّذین یَستَمعونَ القولَ فَیتّبعونَ اَحْسَنَهُ»(۱). پس هرقول‌که از قوّال شنود[۱۱] در کسوت خوش و وزنی موزون ، ازان قول ذوق

۱- بو: است ۲- صو، فا: بازدانند ۳- صو، فا، قب، ین: آنگه ۴- س، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. ین، حق: علیه‌الصلوة. ۵- بو، حق: «معنی» ندارد. ۶- حق: که صوفیان را چون. ۷- صو، فا، قب، ین: ازبرای ۸- صو، فا: ازدواج ۹- حق: سوم ۱۰- صو، فا، قب، ین: باشد ۱۱- بو: بشنود

(۱) سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۱۸

خطاب « الست » یابد ، و بدان صوت خوش[1] جنبش شوق[2] سوی حق پدید آورد. آخر کم‌ازشتری نیست‌که بصوت[3] حُدی‌جنبش شوق بوطن[4] مألوف ومرعی‌معروف خود پدید میآورد.[5]

أَحِنُّ وَلِیلاَنضاء بالغَوْرِ[6] حَنَّةً
إِذا ذَکَرَتْ أَوطانَها بِرُبیٰ نَجْدِ
وَتِصبوُا الی رَنْدِ الحِمی[1] وَعَرارِهِ
وَمِنْ أَینَ تَدری ما العرارُ مِنَ الرَّندِ

و بدان وزن موزون مرغ روحانیّت قصد مرکز اصلی و آشیان حقیقی کند. وچون خواهد که در پرواز آید ، قفص قالب که مرغ روح درو بپنج قید حواس مقیّدست مزاحمت نماید. چون‌ذوق خطاب یافته است‌مرغ روح آرام نتواندکرد[7] دراضطراب آید ، خواهدکه قفص قالب بشکند ، و باعالم خویش رود. بیت[8]

آن بلبل محبوس که نامش جان است　　دستش بشکستن قفص می نرسد

قفص قالب بتبعیّت در اضطراب آید ، رقص و حالت عبارت ازان اضطراب است.[9]

رقص آن نبود که هرزمان برخیزی　　بی دَرد چو گرد از میان برخیزی
رقص آن‌باشد کز دوجهان‌برخیزی　　دل پاره کنی وز سر جان برخیزی

چون مریدصاحب ریاضت درین حالت و این مقام باشد ، شایدکه وقت‌وقتی بسماع دف ونی[10] حاضرشود. بشرط آنك درخدمت شیخ‌خویش باشد ، یا درصحبت جمعی یاران[11] که همدرد او باشند. و از صحبت اغیار تا تواند احتراز کند، مگر

۱ـ صو، فا، قب، ین: صوت و وزن　۲ـ حق: + وطن‌مألوف　۳ـ صو، فا، قب: + خوش　۴ـ صو، فا، قب: سوی وطن　۵ـ س، قو، قب، ین: + شعر. صو، فا:+ بیت　۶ـ بو: من‌غور　۷ـ ین، حق: نتواند گرفت.　۸ـ حق: شعر. بو: ندارد　۹ـ صو، فا، قب: + بیت　۱۰ـ صو، فا : نای　۱۱ـ صو ، فا: جمعی ازیاران . قب: جمع یاران

کسانی که از سر نیاز و اعتقادی تمام حاضر شوند، و صحبت به‌ادب و حرمت دارند.

و مرید باید که درسماع حرکت بتکلف نکند، و دل خویش بامعانی بیت و اشارات نغمات نی حاضر دارد. و بهرواردکه بردل آید، یا بهرحالت که‌روی نماید درحرکت نیاید.[1] تا تواند[2] سماع بدل فرو میخورد، اگر برو غالب شود و بی اختیار او را درحرکت آورد آنگه روا بود. و درموافقت یاران تواجد هم[3] روا داشته‌اند، چون از رعونت نفس خالی باشد. و درسماع آداب بسیارست که[4] این موضع تحمّل آن نکند. امّا تا تواند حرمت یاران گوش دارد، تا دلی از حرکات اونخراشد. و سماع از سر شرب نکند، و در کتمان معانی وترك دعاوی کوشد.

و در کلّ احوال منتظر الهامات حق باشد، تا آنچ کند بنور الهام‌کند، نه‌از ظلمت طبع.[6] و ابتدا درین مقام صلاح وفساد احوال خویش بالهام توان دانست، و در وسط مقام باشارت حق.

وفرق میان الهام حق و اشارت وکلام آن است، که الهام خطابی باشد ازحق به‌دل با ذوق ولیکن بی‌شعور، واشارت خطابی باشد باذوق وشعور[7] ولیکن برمز، نه صریح. وکلام خطابی باشد با ذوق وشعور[7] وصریح. ولیکن درمقام ملهمگی نفس کلام‌پدید نیاید، کلام‌درمقام‌مطمئنّگی نفس‌پدید آیدکه«یا اَیَّتُها النَّفسُ المُطمئِنَّةُ اِرجِعی الی رَبِّكَ»(۱) این خطاب صریح است.

ونهایت مقام ملهمگی آن است‌که‌نورحق در دل متمکّن شود، تا بهرچ‌نگرد بنور حق نگرد، که «المُؤمنُ یَنظُرُ بنورِ اللهِ» (۲). ازان وقت که الهام پدید

۱ـ س، قو: + و ۲ـ صو، فا: «تا تواند» ندارد. ۳ـ س، قو: هم تواجد
۴ـ بو، قب: «که» ندارد. ۵ـ بو: شره ۶ـ بو، س، قو: + مضی‌هذا (۷-۷) بو، س، قو: ندارد، افتاده است.

---

(۱) سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۸ (۲) حدیث. رك تعلیقات.

آید مرتبهٔ خواصّ مؤمنان است، تا آن وقت که «نورالله» در دل متمکّن گردد[۱]، آنگه مرتبهٔ عوام اولیاست که «اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذین آمنوا یُخرِجُهُم من الظّلمات الی النّور»(۱).

چون بدین مقام رسید[۲] کمال معاد این طایفه است که مقتصدان‌اند، ودرعالم ارواح[۳] اهل صف دوم بوده‌اند، انوار الطاف و فیض حق از پس[۴] حجاب صف[۵] ارواح انبیا و خواصّ اولیا بدیشان میرسیده است.

پس هر کسی را از اهل صف دوم بقدر اصابت نور فیض اینجا درمتابعت انبیا و اولیا سعی وجدّ وطلب پدید آید، و چنانك در هر صف تفاوت قرب وبُعدی و یمین ویساری بوده است بعضی ارواح را بر بعضی، اثر آن درسعی وطلب هر کس ظاهر شود، و دریافت و نایافت هم موثر باشد.

وچون درصف دوم هر روحی درمقابلهٔ روحی دیگر افتاده باشد ازصف اول که صف ارواح انبیا وخواصّ اولیاست، اینجا بهمان مناسبت این‌کس را باآن نبی یاولی‌ارادت[۶] ومحبت[۷] زیادت باشد ازدیگران، چنانك خواجه علیه‌السلام[۸] فرمود «الارواحُ جنودٌ مُجنّدةٌ فَما تعارَفَ مِنها ائتَلَفَ وَ ماتناکَرَ منها اختَلَفَ».

هر که آنجا یکدیگر را شناخته باشد[۹] یا درمقابله یا درجوار افتاده، بدان نسبت اینجا معرفت و الفت و مودّت پدید آید. و اگر آن شخص را بصورت در نیابد باشد که درخواب یا درواقعه او را بیند و ازوی مدد یابد[۱۰].

و[۱۱] این طایفه را که اهل صف دوم‌اند، درمثال تخم ارواح ایشان را ثمرهٔ

۱ـ س، قو، صو، فا، قب، ین: شود ۲ـ بو: رسند ۳ـ صو، فا، قب، ین: درصف
۴ـ س، قو: «پس» ندارد ۵ـ صو، فا: «صف» ندارد ۶ـ صو، فا، قب، ین: + افتد ۷ـ صو، فا، قب، ین: + او ۸ـ س، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۹ـ س: باشند. بو: است. ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: + وارادت مریدان بمشایخ نتیجهٔ این مناسبت است ۱۱ـ صو، فا، قب، ین: و اما

---

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۷

خرما نهاده بودیم درفصل مقدّم[۱]. و خرما را اگرچه ذوقی و حلاوتی هست، امّا پوست اوست[۲]، دانهٔ آن مغزی ندارد که منتفع باشد[۳]. اشارت بدان معنی است که معادِ این طایفه اگرچه اعلی علیّین بهشت باشد وقربت وجوار انبیا وخواصّ اولیا که «اولئِكَ مع الّذین اَنعمَ اللهُ علیهم مِن النبیین» (۱) الایه[۴] و با ایشان باشند و[۵] ازیشان نباشند درمقام عندیّت «فی مَقْعَدِ صدقٍ عِندَ مَلیكٍ مُقتدرٍ» (۲).

خواجه علیه السلام[۶] این[۷] تشریف معیّت[۸] جملهٔ مریدان[۹] ومحبّان را ثابت[۱۰] میکرد «اَلْمَرءُ مع مَن اَحبَّ»، امّا دولت اختصاص اهلیّت ومنّت منیّت به سلمان سوخته رسید که «السّلمانُ مِنّا اَهلُ البیتِ». شرح این مقام و اهل این مقام در فصل مؤخّر بیاید، اِن شاءَ الله. وصلی الله علی[۱۱] محمد و آله[۱۲].

۱ـ صو، فا، قب، ین: سابق ۲ـ صو، فا، قب، ین: است. حق: درپوست اوست ۳ـ صو، فا، قب، ین: که ذوقی دهد ۴ـ حق، صو، فا، قب: والصدیقین والشهدا والصالحین ۵ـ صو، فا، قب، ین: ولیکن. س، قو: «و» ندارد ۶ـ س: صلی الله علیه وسلم. صو، فا: علیه الصلوة والسلام ۷ـ صو، فا، قب، ین: «این» ندارد ۸ـ بو: محبت ۹ـ بو، س: + را ۱۰ـ ین، حق: اثبات ۱۱ـ صو، فا، قب: + سیدنا ۱۲ـ س، قو، حق، ین: + اجمعین

(۱) سورهٔ ۴ آیهٔ ۶۸، سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۵۹ (۲) سورهٔ ۵۴ آیهٔ ۵۵

فصل سیم[۱]

در معاد نفس سابق، و آن نفس مطمئنه است

قال‌الله تعالی: « یا اَیَّتُهـا النَّفسُ المُطمَئِنَّة اِرجِعی اِلی رَبِّکَ راضیةً مرضیةً »(۱).

وقال النبیّ صلی‌الله علیه‌وسلم «جَذبَةٌ مِن جَذَباتِ الحقّ تُوازی عَمَلَ الثقلین».

بدانک نفس مطمئنّه نفس انبیا و خواص اولیاست که[۲] در صف اوّل بوده‌اند درعالم ارواح[۲]، اگرچه هر نفسی‌را دراطمینان درجه‌ای[۳] دیگرست از انبیا و اولیا چنانک شرح داده آمده است: از اصحاب الیمین، و اصحاب الشّمال، و سابقان اهل هر صف.

و بحقیقت بدانک از مقام امّارگی نفس بمقام مطمئنّگی نتوان رسید جز بتصرّف جذبات‌حق و اکسیر شرع، چنانک فرمود: « اِنّ النَّفسَ لَاَمّارةٌ بِالسّوءِ اِلّا ما رَحِمَ رَبّی »(۲).

و ابتدا جملهٔ نفوس بصفت امّارگی موصوف باشند، اگر نفس نبی باشد و اگر

۱- ین: سهم (بفتح س)　　(۲-۲) صو، فا، قب، ین: درعالم‌ارواح درصف اول بوده‌اند
۳- فا، قب، ین: درجتی

---

(۱) سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۸　　(۲) سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۵۳

نفس‌ولی، تا بتربیت شریعت بمقام اطمینان رسد[۱] که نهایت استعداد جوهر انسانی[۲] است، آنگاه[۳] مستحق خطاب «ارجعی» گردد.

و[۴] اگرچه‌دربدایت که روح‌را ازعالم ارواح باعالم اجساد تعلق[۵] میساختند[۶] برجملهٔ ممالك ملك و ملکوت گذر دادند، تا برافلاك و انجم و عناصر بگذشت، و از نباتی وحیوانی در گذشت، و بمرتبهٔ انسانی که اسفل سافلین[۷] موجودات است رسید، چنانك شرح داده آمده است، واشارت «ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافلینَ» بدین معنی است، دیگر باره بواسطهٔ نورایمان و اعمال صالحه روی باعلی نهد که «الّا الّذین امنوا[۸]...»(۱).

امّا تا ذوق خطاب «ارجعی»[۹] بازنیابد محال باشد که دروی نور ایمان پدید آید، تابعمل صالح درآویزد[۱۰] ولیکن نفس را بران شعوری نباشدکه[۱۱] بحس بازداند آن خطابی باشد. سرّی درکسوت جذبهٔ حق[۱۲] بسرّ روح رسد، ونفس او را[۱۳] روی ازصفت امّارگی بگرداند، وبقبول ایمان واستعمال شرع آرد، چنانك خطاب «یا نارُ کُونی بَرداً و سلاماً»(۱) بسرّ آتش رسید، و بی‌شعور آتش روی آتش از صفت مُحرقی بگردانید، و بصفت «برداً و سلاماً»[۱۴] رسانید.

ازآن وقت که نفس بتصرّف خطاب «ارجعی» روی از اسفل طبیعت امّارگی همی[۱۵] گرداند درمراجعت است با معاد خویش، تا آنگه که بکمال مرتبهٔ معاد خاص «فَادْخُلی فی عِبادی وَادْخُلی جنّتی» (۳) رسد. و این جنّت که تشریف اضافت حضرت[۱۶] یافته‌است که «جنّتی»، برجنّات دیگر چندان شرف داردکه‌کعبه

۱– بو، س: رسند ۲– بو: انسان. قب: انسانیت ۳– ین، صو، فا، قب: آنگه
۴– صو، فا، قب، حق، ین: «و» ندارد ۵– بو: تعلقی ۶– قب: میدادند ۷– صو، فا، حق: اسفل‌السافلین ۸– س، قو: + آلایة. ین، صو، فا، قب، حق: + وعملوا الصالحات ۹– س، قو، صو، فا، حق: + الی ربك ۱۰– قو، س: یاعمل صالح دروآویزد
۱۱– صو، فا: «که» ندارد ۱۲– صو، فا، قب، ین: + که ۱۳– ین: ونفس‌را
۱۴– ین، صو، فا، قب، حق: بردوسلام ۱۵– ین، صو، فا، قب، حق: بمی ۱۶– صو، فا: حق

(۱) قران، آیات متعدد (۲) سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۶۹ (۳) سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۳۰

برمساجد دیگر که شرف اضافت «بیتی»(۱) یافته است. و این سرّی بزرگ است، فهم هر کس بدین معنی نرسد، وبیان این اشارت درعبارت نگنجد.

و اسم امّارگی بر نفس بدان معنی است که امیر قالب او باشد، و امّاره لفظ مبالغت است از امیر و آمر، یعنی بغایت فرماینده و فرمانرواست. فرماینده است بموافقات طبع خویش ومخالفات شرع[۱] حق[۲]، و فرمانرواست برجملگی جوارح و اعضا تا بروفق طبع وفرمان او کار کنند[۳]. و تا نفس سر برخط فرمان حق ننهد و منقاد شرع نشود، از صفت امّارگی خلاص نیابد، که این[۴] دوصفت ضدّ یکدیگرند تا امّاره است مأموره نتواند بود[۵]، وچون مأموره گشت از امّارگی خلاص یافت.

فلاسفه‌را اینجا غلطی عظیم افتاد، پنداشتندکه[۶] امّارگی نفس راصفات ذمیمهٔ حیوانی است، وپس درتهذیب اخلاق و تبدیل صفات رنج بردند[۷]، برامید آنک نفس را چون صفات ذمیمه بصفات حمیده مبدّل شود ازامّارگی بمطمئنّگی رسد. ندانستند که از مجرّد این معاملات امّارگی برنخیزد، تا آنکه که مأموره شرع نشود. ایشان پنداشتند شرع از برای تهذیب اخلاق میباید[۸]، پس گفتند[۹] چون ما[۱۰] تهذیب اخلاق بنظر عقل حاصل[۱۱] کنیم ما را بشرع و انبیا چه حاجت باشد[۱۲]؟ شیطان ایشان را ازین مزلّه بدوزخ برد، نور ایمان حقیقی نداشتند، تا بازبینند که ازحجاب طبع بطبع بیرون نتوان آمد[۱۳]. که اگر کسی هزار سال بنظر عقل خویش نفس را ریاضت فرماید[۱۴]، تا درنفس هزار گونه صفا وبینایی و روشنایی پدید آید، وبعضی حجب صفات بشری برخیزد؛ این‌جمله تقویت حجاب‌طبع دهد، وکدورت‌ونابینایی حقیقی زیادت کند. زیرا که چون پیش ازین صفا و بینایی نداشت طالب آن بود،

۱- ین، صو، فا، قب: فرمان ۲- بو: «حق» ندارد ۳- س، قو، قب، حة: کنند ۴- فا: + هر ۵ - صو، فا: بودن ۶- س، قو، صو، فا، قب: «که» ندارد. حة: بالای‌سطر افزوده. ۷- بو: میبردند ۸- قب: + و ۹- بو: + که ۱۰- س، صو، فا: ماچون ۱۱- حة: عقل خویش ۱۲- حة: چه‌حاجت است ۱۳- بو و بعضی نسخ: نتواند آمد. ۱۴- س، قو: دهد

---

(۱) سورهٔ ۷۱ آیهٔ ۲۸

ومیدانست که درکدورت و نابینایی‌است؛ اکنون‌که قدرت اثر صفا و بینایی‌درنفس باز یافت، پندارد صفا و بینایی حقیقی است ازطلب فروماند[۱]، و آن پندار حجابی معظم‌تر ازجملهٔحجب شود، و درنابینایی حقیقی بیفزاید. و این معنی جزدلی[۲] فهم نکند که مؤیّد بود بتأیید الهی، و دیدهٔ سرّ او از «نورالله» بینایی یافته بود که «المؤمن ینظر بنورالله».

بحقیقت بدانك[۳] ازاسفل طبیعت بکمند شریعت خلاص توان یافت، که در شریعت جذبهٔ[۴] حق تعبیه است، و طبع ظلمت است، و شرع نور، از ظلمت بنور خلاص توان یافت که گفته‌اند[۵] «وَ بِضِدِّها تَتَبَیَّنُ الاشیاءُ».

و هر کرا نور شرع که صورت جذبهٔ حق است و سرّ رحمت حق[۶] از ورطهٔ امّارگی خلاص ندهد هیچ چیز نتواند دادکه[۷] «اِلّا ما رَحِمَ رَبّی». باخواجه علیه السلام[۸] باکمال مرتبهٔ نبوّت و رسالت میگفتند «اِنَّكَ لاتَهدی مَن اَحبَبْتَ»(۱) [۹] توبطبع خویش هیچکس را ازچاه طبع خلاص نتوانی داد[۹] «وَلکِنَّ اللهَ یَهدی مَن یشاءُ» نور هدایت ما که حقیقت جذبه است باید[۱۰] تا بجاذبهٔ عنایت اهل طبع را از سفل[۱۱] طبیعت برباید، و بعلو قربت رساندکه[۱۲] «ارجعی الی ربّك»(۲).

ونفس را درین حالت که بتصرّف جذبهٔ «ارجعی» بمرجع و معاد خویش[۱۳] خواهند رسانیدبر جملگی‌عوالم مختلف‌که ابتدا گذر کرده است و آمده گذربایدکرد وباز گشتن.

و حکمت درین آمد وشد آنك مطالعهٔ سیصد وشصت[۱۴] هزار عالم‌حق بکند

۱ـ حة: حقیقی آن است، ازطلب بازماند ۲ـ فا: جزصاحبدل. صو: جز دل ۳ـ صو، فا، قب، ین: یکی از اسرار شریعت این است‌که بحقیقت ۴ـ بو: جذبات ۵ـ س: + مصراع. قب: + که العلاج باضدادها ۶ـ ین، صو، فا، قب، حة: او ۷ـ بو، ین: «که» ندارد. ۸ـ س: علیه‌الصلوة والسلام. صو، فا: باخواجه (۹ـ۹) بو: ندارد ۱۰ـ صو، فا، قب: +که ۱۱ـ قو، صو، فا، قب، حة، ین: اسفل ۱۲ـ بو: «که» ندارد. ۱۳ـ صو، فا، قب، ین: خود ۱۴ـ ین، بو: شست

---

(۱) سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۵۶ (۲) سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۸

و درهرعالمی گنجی که تعبیه است بردارد ، وسرّی که مودّع است بداند که «وَعَلَّمَ آدمَ الاسماءَ کُلَّهَا»(۱).

چه دربدایت روحانیّت عالِم کلّیّات بود ازانِ جزویّات نبود ، وعالِم‌غیب‌بود ازانِ[۱] شهادت نبود ، چون بدین عالم پیوست و داد روش و پرورش خویش بداد ، عالِم کلّیّات و جزویّات گشت ، وعالم‌الغیب والشهادة ببود[۲] درخلافت حق. زیراکه درعالم ارواح برمعاملات خلافت ربوبیّت قدرت وآلت نداشت ، اینجا قدرت‌وآلت بدست آورد ، وبکمال مرتبهٔ خلافت رسید.

و درابتدا[۳] که برین[۴] عوالم مختلف گذر میکرد درهرعالم چیزی به وام می ستد و ازخود آنجا چیزی گرومینهاد،[۵] دروقت مراجعت تا وام هرمقام بنگزارد[۶] ورهن خویش باز نستانند ، نگذارند که بگذرد . چنانک[۷] میگوید[۸]. بیت[۹]

گرت باید کزین قفص برهی / باز ده وام هفت و پنج و چهار

اوّل ازمنزل خاکی‌قدم بیرون باید نهاد ، وآن آخرین منزلی[۱۰] است‌ازمنازل دنیا روح را در وقت تعلّق بدنیا ، و اوّلین منزلی[۱۰] است از منازل آخرت در وقت مراجعت. ازینجاست که چون‌شخص‌را درخاك مینهند میگویند «هذا آخِرُ منزلٍ مِن منازلِ الدّنیا و اوّلُ منزلٍ مِن منازلِ الاخرةِ».

امّا مرده را بی‌اختیار میبرند روندهٔ زنده‌آن است که بقدم خود[۱۱] ازصفات خاکی بگذرد نه از صورت خاك . وصفات خاك ظلمت و کدورت و کثافت و ثقل است. ازخاصیّت[۱۲] ظلمت آن جهل و نابینایی خیزد ، و از خاصیّت کدورت تعلّق و

۱ـ بو: ازان عالم. حق: وعالم ۲ـ فا: شد. حق: وعالم غیب وشهاده ۳ـ صو، فا: و درآمدن‌که ۴ـ س، قو، قب: درین ۵ـ صو، فا، قب: + و ۶ـ بو، فا، قو، ین: بنگذارد. قب: نگزارد ۷ـ س: + شاعر ۸ـ بو: گوید. ۹ـ بو: شعر. ۱۰ ـ قو، صو، فا، قب : منزل ۱۱ ـ ین، صو ، فا ، قب : بقدم سلوك از ۱۲ـ صو، فا، قب، ین: «خاصیت» ندارد .

---

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۱

آویزش و آمیزش بهرچیز تولّد کند و تفرقه آرد، و ازخاصیّت کثافت بی‌رحمتی[۱] و بی‌شفقتی وسخت دلی پدید آید، و ازخاصیّت ثقل خسّت طبع و رکاکت وفرو-مایگی و دنائت و بی‌همّتی وخواری و کسل و گرانی ظاهر شود.

سالك[۲] این جمله صفات ذمیمه ازخاك به‌وام گرفته است، وکرم ومروّت و فتوّت[۳] وعلو همّت و رأفت و رحمت و شفقت و علم و[۴] یقین و صفا وصدق وجمعیّت و رقّت و نورانیّت وخفّت[۵] جمله آنجا[۶] رهن نهاده. پس برمقام خاکی نتواندگذشت تااین جمله رد نکند، وبه‌عالم خویش راه نیابد تاآن صفات که ازانجا[۷] آورده بود و اینجا رهن‌کرده باز نستاند ونبرد.

و همچنین از هرسه عنصر آب و آتش و باد[۸] دیگر صفات ذمیمه وام کرده است، و بدل هریك صفتی حمیده گرو نهاده، و از افلاك و انجم و دیگر عالمها هم[۸] برین قیاس.

چون جملهٔ وامها رد کند و رهنها بازستاند و بمقرّ اصلی باز آید، او را بسلطنت خلافت نصب کنند، و باخلعت نیابت ومنشور سیادت برجملگی ممالك[۹] غیب و شهادت مالك گردانند، و زمام مملکت بدست جهانداری او دهند «قُلِ اللّٰهُمَّ مالِكَ المُلكِ تُؤتی المُلكَ مَن تشاءُ و تَنزِعُ المُلكَ مِمَّن تَشاءُ»(۱).

چون مالك ممالك گشت هرچ آن وقت به‌وام ستده[۱۰] بود تا[۱۱] رد بایست کرد اکنون ملك او شود[۱۲]، و او بمالکیت دران تصرّف کند، و بنیابت * و خلافت حق جملگی[۱۳] عوالم غیب و شهادت را[۱۴] ببندگی برکار دارد، و برعتبهٔ توحید با قرار

۱- ین: بی‌رحمی ۲- صو، فا، قب، ین: + و ۳- قو، قب، حة: فتوت و مروت ۴- بو: «و» ندارد ۵- بو: «وخفت» ندارد. ۶- صو، فا: اینجا. قب: آنها را. بو: آنها ۷- بو، س، قو: «ازانجا» ندارد ۸- نسخ: +و ۸- بو: «هم» ندارد ۹- بو: + عالم ۱۰- قو، صو: استده. قب: ستده بود به‌وام ۱۱- صو، فا: ندارد. قب، حة: باز ۱۲- صو، فا: شد * - حة: افتادگی دارد. ۱۳- صو، فا، قب: «جملگی» ندارد. ۱۴- صو، فا: + جمله. قب: + جملگی

(۱) سورهٔ ۳ آیهٔ ۲۶

درآرد.[1] بیت[2].

حلقه در گوش چرخ و انجم کن / تا دهندت ببندگی اقرار
آفرینش نثار فرق تو اند[3] / برمچین چون خسان زراه نثار

چون خاصگی حضرت ببود، و ذوق قربت باز یافت، و عزّت خلافت دید گوید[4]:

وَ یَبدو[5] لی مِن الصَنعاءِ برقٌ / یُخَبِرنی بِها قُربُ المزارِ
فَلا اَرضی الِاقامَةَ فی فلاةٍ / و فَوقَ الفرقدینِ رَأَیتُ داری
وَکَیفَ اکوُنُ لِلّدیدانِ عبداً[6] / وَ اَربَعَةُ العناصِرلی جَواری

روندگان این راه دوقسم‌اند: سالکان، ومجذوبان. ومجذوبان کسانی‌اند[7] که ایشان را بکمند جذبه بربایند، و برین مقامات بتعجیل بگذرانند در غلبات شوق، واطّلاعی زیادتی ندهند[8] براحوال راه و شناختِ مقامات و کشف آفات، و آنچ بر راه باشد ازخیر وشر و نفع وضرّ. اینها شیخی و مقتدایی را نشایند.

وسالك کسی باشد که اورا اگرچه بکمندجذبه برند امّا بسکونت وآهستگی[9] درهرمقام داد وانصاف آن مقام از وی می‌ستانند[10]، واحوال خیروشرّ و صلاح و فساد راه بروَ[11] عرضه میکنند[12]، و[13]گاه بر[14] راه وگاه دربیراه میبرند، تا بر راهو بیراه وقوفی تمام یابد[15]، تا[16] دلیلی و رهبری جماعتی دیگر را بشاید[17].

و هرچند علمِ[18] شناخت این راه بی‌نهایت است ومقامات نامحصور، ولیکن

۱- ین: + چنانك عزیزی گوید: ۲- ین: «بیت» ندارد ۳- ین، س: توند
۴- س، قو، قب: + شعر. صو، فا: + بیت ۵- بو، س، قو: یبدوالی ۶- بو، صو، قب: عبد
۷- صو، فا، قب، ین: آنهااند ۸- ین: نیابند. ۹- ین، صو، فا، قب: + تا
۱۰- ین، صو، فا، قب: بستانند ۱۱- بو: بروی
۱۲- صو، فا، قب، ین: کنند ۱۳- صو، فا، قب، ین: و اورا ۱۴- صو، فا، قب، ین: در
۱۵- بو: یابند ۱۶- صو، فا، قب، ین: و ۱۷- بو، بشایند
۱۸- بو: + و

از هرمقام آنچ در وقایع عرض افتد نموداری و رمزی بگوییم[۱] ، تا رهرو را در شناختِ راه و امارات وعلامات آن دلیلی ومحکی و انموذجی[۲] باشد[۳].

ابتدا که[۴] برمقام صفات خاك[۵] عبور افتد ، در وقایع چنان بیندکه از نشیبها و کوچه‌ها و چاهها و مواضع ظلمانی بیرون میآید ، و برخرابه‌ها وشکستها وتلها و کوهها میگذرد ، و[۶] ثقـل و کثافت برمیخیزد ، و خفّت و لطافت در وی پدید میآید.

در دوم مرتبه که برصفات آبی‌گذرکند ، سبزه‌ها[۷] و مرغزارها و درختان و کشتزارها و آبهای[۸] روان و چشمه و حوض و دریا و مانند این بیند ، که برهمه میگذرد .

درسیم[۹] مرتبه‌که برصفات هوایی[۱۰] گذرکند، برهوا رفتن و پریدن ودویدن و بربلندیها رفتن و بر وادیها طیران‌کردن وامثال این بیند.

درمرتبهٔ چهارم[۱۱] که[۱۲] برصفات‌آتشی‌گذر کند ، چراغها و شمعها و مشعله‌ها[۱۳] و برقها و خرمنهای آتش و وادیهای‌آتش و سوخته‌ها[۱۴] وشعله‌های آتش و جنس این می‌بیند[۱۵]

درپنجم مرتبه چون برصفات افلاك و اجرام سماوی‌گذر کند ، خود را بر آسمانها رفتن و پریدن و عروج کردن از آسمان بآسمان وگردانیدن چرخ‌وفلك و اشباه آن[۱۶] بیند.

درششم مرتبه چون برملکوت کواکب[۱۷] و انجم گذر افتد[۱۸] ، ستاره و ماه

۱- صو، فا، قب، ین: گفته‌آید ۲- صو، فا: انموذجهٔ. قب: نموذجی ۳- صو، فا، قب، ین، + ان‌شاءالله ۴- صو، فا، قب، ین: بدانك ابتدا ۵- س، قو ، برصفت خاك. قب، ین: برصفات‌خاکی. صو، فا: درصفات‌خاکی ۶- صو، فا، قب،ین: + ازو ۷- بو: سبزیها. سایر نسخ، سبزها ۸- بو: آب ۹- س: سؤم ۱۰- فا، قب: هوای. صو: هوا ۱۱- صو، فا، قب، ین: درچهارم مرتبه ۱۲- صو، فا، قب، ین: چون ۱۳- نسخ: مشعلها ۱۴- ین: سوختنها. نسخ دیگر سوختها ۱۵- ین، صو، فا، قب: بیند ۱۶- ین، صو، فا، قب: این ۱۷- ین، صو، فا، قب: افلاك ۱۸- صو، فا: عبورافتد. ین: عبور افتاد. قب: گذرکند.

وخرشید[1] و انوار و آنچ بدان ماند[2] بیند.

و درهفتم مرتبه که[3] برصفات حیوانی[4] عبور افتد، هرصفت که از وی عبره خواهد کرد ازبهیمی یا[5] سبعی بدان نوع حیوانی بیند ازحیوانات مختلف. اگر خود را بران حیوان قادر و[6] مستولی بیند عبور و استیلای اوست بران صفت، و اگر خود را اسیر آن حیوان بیند یا ازان ترسان باشد نشان استیلا وغلبهٔ آن صفت است برنفس او.

و[7] این همه[8] مرتبهٔ عالمی بود از عوالم مختلف که بیان افتاد، باقی چندین هزار عالم دیگر سالك را عبره[9] میباید کرد. و در هرعالم مناسب آن مشاهدات و[10] وقایع پدید میآید، وگاه بودکه یك نوع واقعه در چندین مقام دیده شود، و هرجای[11] مناسب آن مقام اشارت بمعنی دیگر باشد.

و این اختلافات وتفاوتات[12] هرکسی فرق نتواند کرد، و باز نتواند شناخت جزشیخی کامل. وچون سالك وقایع شناس نبود[13] دروقایع بند شود، و راه نتواند رفت. یکی از ضرورات احتیاج بشیخ این است.

مثلاً آتش را درچند مقام بینند[14]، و در هرمقام آن را معنی دیگر باشد: گاه باشد[15] که نشان عبور برصفت[16] آتشی باشد، وگاه بود که نشان گرمی طلب باشد، وگاه بود که نشان غلبهٔ صفت غضب بود، وگاه بودکه نشان غلبهٔ صفت شیطنت بود[17]، وگاه بود که نور ذکر بود بر[18] مثال آتش[19]، وگاه بود که آتش شوق بود

۱- ین، س، قو، قب: خورشید ۲- ین، صو، فا، قب: و آنچ ازین قبیل است (قب: باشد) ۳- ین، صو، فا، قب: چون ۴- صو، فا، قب، ین: + وسبعی ۵- بو: و ۶- صو، فا، قب، ین: «قادر و» ندارد . س، قو : مستولی وقادر ۷- صو، فا، قب، ین: «و» ندارد. ۸- صو، فا، قب، ین: این هر ۹- صو، فا: عبور ۱۰- بو، س، قو: «و» ندارد ۱۱- بو، قب: جا ۱۲- س، صو، فا: تفاوت. ین: تفاوات ۱۳- صو، فا، قب، ین: نباشد ۱۴- صو، فا، قب، ین: بیند ۱۵- صو، فا، قب، ین: بود ۱۶- صو، فا: صفتی ۱۷- صو، فا، قب، ین: باشد ۱۸- صو، فا، قب، ین: در ۱۹- صو، فا، قب، ین: + کههیزم صفات بشریمحومیکند

که هیمهٔ[۱] صفات بشری محو میکند ، و گاه بود که آتش قهر بود[۲] ، و گاه بود که آتش هدایت بود[۳] چنانك موسی را بود علیه‌السلام که «آنس مِن جانِبِ الطّور ناراً»(۱) و گاه بود که آتش محبّت باشد تا ماسوای حق بسوزد ، و گاه بود که آتش معرفت باشد که «و لولم تَمسَسهُ نارٌ نورٌ علی نورٍ یَهدیَ اللهُ لِنورِهِ مَن یشاءُ»(۲)، و گاه بود که آتش ولایت بود[۴] که «اَللهُ ولیُّ الّذینَ آمنوا یُخرِجُهُم مِن الظّلماتِ الی النّورِ»(۳)، و گاه بود که آتش مشاهده بود[۵] که «اَن بورِكَ من فی النّارِ وَمن حَولَها».(۴) وجز ازین آتشها بود[۵] که فرق میان هریك جزشیخی[۶] صاحب تجربه[۷] نتواند کرد[۸]. و باقی دیگر وقایع و تفاوت آن[۹] برین جمله[۱۰] قیاس کند[۱۱].

امّا نفوس انسانی چون برین مقامات گذر کردن گیرد هر نفسی[۱۲] بحسب استعداد وتأیید ربّانی درحقّ او بمقامی میرسد که مستحقّ آن بوده‌است، ومرتبتی[۱۳] که درعالم ارواح اهلیّت آن داشته است ، چون : لوّامگی و ملهمگی ومطمئنگی دران مقام بند میشود و میگوید «و ما مِنّا اِلّا لَه مَقامٌ مَعلومٌ»(۵) و فریاد میکند که «لَودَنوتُ اَنمُلَةً لَاحتَرَقتُ».

زیراکه مقام هرمرغی قلّهٔ کوه‌قاف نباشد ، آن را سیمرغی باید ؛ وهرمرغ برفرق شمع آشیانه نتواند ساخت ، آن را پروانه‌ای دیوانه باید[۱۴] ، وهر مردار-

---

۱- بو: همهٔ ۲- صو، فا. قب: وگاه بود که آتش قهر باشد وگاه بود که آتش هیبت باشد وگاه بود که آتش شوق باشد ۳- صو، فا ، قب ، ین : باشد ۴- صو ، فا ، قب، ین: باشد ۵- صو، فا، قب ، ین : باشد ۶- صو ، فا ، قب ، ین : شیخ + صاحب ولایت ۷- صو، فا: تجربت ۸- صو، فا، قب : + به‌اماراتی و دلالاتی که بنظر ولایت باز توان دید ۹- ضو، فا، قب، ین : تفاوت هریك ۱۰- صو، فا، قب، ین: برین ۱۱- صو، فا: کنند ۱۲- صو، فا، قب، ین: هرنفس ۱۳- صو، فا، ین: بمرتبتی. قب: بمرتبه‌ای ۱۴- ین: شاید

---

(۱) سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۲۹ (۲) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۵ (۳) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۷ (۴) سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۸ (۵) سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۱۶۴

خوار نشیمن دست شاهان را نشاید[۱]، آن را بازی سپید[۲] باید[۳].

تا زاغ صفت بجیفه پر آلایی کی چون شاهین درخور شاهان آیی
چون صعوه اگر غذای بازی گردی بازی گردی که دست‌شه را شایی[۴]

طاوس اگرچه جمال بکمال دارد، و بلبل اگرچه[۵] الحان هزار دستان دارد، وطوطی اگرچه[۵] زبان انسان دارد، امّا اینها نظر را شایند یا[۶] نظارگی را[۷]. آنجا که برجمال مشعله[۸] جانبازی بایدکرد جز پروانهٔ دیوانه بکار نیاید، که عاقل جز نظاره[۹] را نشاید[۱۰]. بیت[۱۱]

در دام میاکه مرغ این دانه نه‌ای[۱۲] در شمع میاز[۱۳] چونك پروانه‌نه‌ای
دیوانه کسی بود که گردد بر ما کم گرد بگرد ماکه[۱۴] دیوانه نه‌ای

ای جان وجهان آنهاکه ایشان را[۱۵] ازبرای[۱۶] منادمت مجلس انس وملازمت مقام قرب[۱۷] آفریده‌اند، و اصحاب وصول و وصال‌اند و ارباب فضل و نوال، اینجا در زیر قباب غیرت متواری‌اندکه «اَولیائی تحت قبابی لا یعرِفُهم غَیری». ایشان بس شوریده‌حال و بشولیده مقالند، بس بی‌سروسامان و بسی[۱۸] بی‌پروبالند «رُبَّ اَشعَثَ اَغبَرَ ذی طِمرَینِ» ایشانند[۱۹].

۱- ین: شاهان نسازد ۲- ین، قب: سپیدبازی. صو، فا: سفیدبازی ۳- بو: + مؤلف فرماید. س، قو: + مصنف گوید (قو: فرماید) قدس‌الله روحه. ۴- صو، فا، قب، ین: این رباعی را ندارد ۵- صو، فا، قب، ین: «اگرچه» ندارد. ۶- قو: تا. ین: (بی‌نقطه) قب: نه ۷- صو، فا، قب، ین: + مصراع: کاسان نماید (فا: نباشد) جنگ بر نظارگان (ین، قب: نظارگی) ۸- قو: جمال شعلهٔ شمع. س: شمع و شعلهٔ او ین، صو، فا، قب: شعلهٔ شمع ۹- ین، صو، فا: نظارگی ۱۰- ین، صو، فا، قب: + این ضعیف میگوید (فا: گوید) ۱۱- بو، صو: «بیت» ندارد ۱۲- فا: نیی. ین: نای. صو: نای. بو، س، قو، قب: نهٔ ۱۳- قب: متاز. قو: مباز ۱۴- س، قب: چو ۱۵- صو، فا، قب: ای جان وجهان آنها را که ۱۶- بو: برای ۱۷- صو، فا، قب، ین: ملازمت حظایر قدس ۱۸- س، قو، صو، فا، قب، ین: «بس» ندارد ۱۹- صو. فا، قب، ین: + «الفقراء الصبرهم جلساءالله» آن درویشان‌اند.

[1] ایشان که سرزلف پریشان دارند ایشان دارند دل من ایشان دارند

«[2] الفقراءُ الصُّبَّرُ هم جلساءُ اللهِ یومَ القیامةِ» در حق ایشان است که با دل پریشانند[3]

یا واقعه‌ای بی سروسامان تر ازین خود حال دلی بود پریشان تر ازین

سر گشتهٔ روزگار[4] حیران‌تر ازین هرگز بجهان که‌دید محنت زده‌ای[2]

ایشانند کسانی که‌شان ایشان را[5] ازایشانی ایشان بکمند جذبات بسته‌اند، و جملگی لذّات و شهوات نفسانی و هوسات و مرادات انسانی بـر کام جان ایشان طلخ[6] گردانیده و ازمشربی دیگر چاشنی[7] چشانیده بیت[8]

کی نمك سود عنکبوت خوریم ما که ازدست روح قوت‌خوریم

[9] اطمینان دل ایشان بهرچ درکونین وخافقین است پدیدنیاید[9]، اطمینان دل ایشان هم بذکر این حدیث بودکه «اَلا بِذکرِ اللهِ تطمَئِنُّ القُلوبُ»(۱). چه گفته‌اند می‌زده را هم بمی...[10] ایشان هنوز سرمست ذوق شراب خطاب «اَلَسْتُ بِربِّکُم»(۲) مانده‌اند، وآیت «قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُم»(۳) برکاینات خوانده[11].

[12] ما مست زبادهٔ الستیم هنوز وز عهد الست باز مستیم هنوز

دردی‌کش‌ورندومی‌پرستیم‌هنوز درصومعه باسجاده‌ومصحف‌وورد

مقام ایشان پیوسته درخرابات وجودست، وجام ایشان مدام مالامال شراب

۱- س، قو، صو، قب، ین: + بیت (۲-۲)- صو، فا،قب، ین: ندارد. ۳- بو: + شعر س، قو: + بیت ۴- س: + و ۵- صو، فا: ایشان کسانی‌اندکه ایشان را. س، قو: ایشانندکشان ایشان. ین: ایشان‌کشان ایشان. ۶- س، صو، فا: تلخ ۷- صو، فا، قب، ین: + دیگر ۸- بو: «بیت» ندارد. (۹-۹)- بو: نداردازـ«اطمینان دل ایشان...» ۱۰- صو، فا: + علاج کنند. قب: + تدارك کنند. بو، س، قو، ین: (بقیهٔ مصراع را ندارند) ۱۱- بو: + مؤلف فرماید رحمة . قو: + شیخ فرماید. س: + شیخ فرماید رضی‌الله عنه. صو، فا، قب، ین: + چنانك این ضعیف میگوید ۱۲- س، صو، فا، قب: + بیت

---

(۱) سورهٔ ۱۳ آیهٔ ۳۰ (۲) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۱ (۳) سورهٔ ۶ آیهٔ ۹۱

شهود، هرچ نعیم هشت بهشت است نقل مجلس این خراباتیان [۱] را نمیشاید. چه [۲] این جمله را [۳] چرب علف [۴] آخُر نفس مُلهمه و نفس لوّامه ساخته‌اند که «وَلَکُم فیها ما تَشْتَهی الانفس و تلذّالاعین» (۱). نفس مطمئنّه را باآن [۵] اطمینان نیست، او را ازخوان «اَبیتُ عِندَ ربّی و یُطعمنی و یَسقینی» نواله «اِرْجِعی الی ربّك» (۲) میفرستند. [۶] بیت [۷]

بازی که همی دست ملك را شاید | منقار بمردار کجا آلاید
بردست ملك نشیند [۸] آزادزخویش | در بند اشارتی که او فرماید

نه، نه! چه جای این حدیث است؟ «اِنَّ الّذین سَبَقَتْ لهُم مِنّاالحُسنی اولئِكَ عنها مُبعَدون» (۳) مرغان او سر بمرتبهٔ بازی فرو نیارند [۹] واین مقام را بازی شمارند. باز اگر همه سپید بازست، کجا چون پروانه جان باز است؟ باز صیّادِ جان شکارست، پروانه را باجان چه کارست؟ باز صیّادی است که صیدازوجان نبرد، پروانه عاشقی است که تحفهٔ معشوق جز جان نبرد.

جبرئیل و میکائیل سپیدبازان شکارگاه ملکوت بودند، صید مرغان تقدیس وتنزیه کردندی که «وَنَحْنُ نُسبّح بِحَمْدِكَ وَنُقدّسُ لَكَ» (۴). چون کارِ شکار بصفات [۱۰] جمال و جلال صمدیّت رسید پروبال فرو گذاشتند، و دست از صید و صیّادی [۱۱] بداشتندکه «لَوْ دَنَوتُ اُنْمُلَةً لَاحتَرَقتُ». بیت [۱۲]

مرغ کانجا پرید [۱۳] پر بنهاد | دیو کانجا رسید سر بنهاد

باایشان گفتند: ما صیّادی‌را درشکارگاه [۱۴] ازل بدام «یُحِبُّهُم» صیدکرده‌ایم [۱۵]

۱- بو: خرابتیان ۲- صو، فا، قب، ین: «چه» ندارد ۳- بو، ین: آن جمله
۴- صو، فا، قب، ین: علف چرب ۵- بو: بآن. صو، فا، قب، ین: + هیچ ۶- بو، صو، فا: میفرستد. بو: + مؤلف فرماید ۷- بو: «بیت» ندارد. ۸- قب: نشسته
۹- بو، س، قو: درنیارند ۱۰- صو، فا، قب، ین: «صفات» ندارد. بجمال وجلال
۱۱ بو: ازصیادی وصید ۱۲- بو: «بیت» ندارد. ۱۳- صو، فا، قب، ین: رسید
۱۴- بو: «شکارگاه» ندارد. ۱۵- صو، فا، قب، ین: گرفته‌ایم

---

(۱) سورهٔ ۴۳ آیهٔ ۷۱ (۲) سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۸ (۳) سورهٔ ۶۸ آیهٔ ۱۰۱
(۴) سورهٔ ۲، آیهٔ ۳۰

بدین دامگاه خواهیم آورد «اِنّی جاعِلٌ فی‌الارضِ خلیفةً»(۱)، تا باشما نماید که صیّادی چون‌کنند ![۱] بیت[۲]

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن / یا غرقه شدن یا گهری آوردن
کار تو مخاطره‌ست، خواهم کردن / یا سرخ کنم روی ز تو، یا گردن

جمله گفتند : اگر این صیّاد بصیّادی بـرما مسابقت نماید، و درین میدان گویِ دعوی بچوگان معنی برباید، وکاری کند که ما ندانیم‌کرد، و شکاری‌کندکه ما نتوانیم‌کرد، جمله کمر خدمت او برمیان جان بندیم، و سجود اورا[۳] بدل و جان خرسندیم.

ازحضرت‌جلّت خطاب‌آمد که: زنهار اگر او را با پرکهای[۴] ضعیف «وَخُلِقَ الانسانُ ضعیفاً»(۲) بینیدبچشم حقارت[۵] درو منگرید، اگرنه افاعیل مارامنکرید[۶] و بپروبال ملَکی خویش مغرور مشوید[۷]، که بحقیقت پروبال او ماییم، و جزما پروبال او را نشاییم که «وَ حَمَلنا هُم فی‌البَرِّ والبحرِ»(۳). اوببرما میپرد، زان بپر ما میپرد.[۸]

[۹]جز دست تو زلف تو نیارست کشید / جز پای تو سوی تو ندانست دوید
از روی تو دیده‌ام طمع زان ببرید / جز دیدهٔ تو روی تو نتواند دید

هر که ببرما پرواز کند لاجرم[۱۰] بپر ما پرواز کند، بنگرکه[۱۱] چه‌صید کند چون پرباز کند.[۱۲]

۱- ین: کنیت. بو: + مولف فرماید قدس‌الله روحه . رك: تعلیقات ۲- بو، ین: «بیت» ندارد. ۳- ین، صو، فا، قب: و همه سجود او را. بو: و بسجود او ۴- بو: با پرهای ۵- صو، فا، قب، ین: + اتجعل فیها من یفسد فیها ۶- ین: منکریت ۷- ین: مشویت. صو، فا،قب، ین: + تاچون شیطان ازین آستانه دورنشوید (ین: نشویت) ۸- ین، صو، فا، قب: این ضعیف گوید. س: شیخ فرماید رضی‌الله عنه . قو: شیخ فرماید قدس‌الله روحه ۹- س، صو، فا، قب: + بیت ۱۰- بو: «لاجرم» ندارد ۱۱- س، قو، صو: «که» ندارد ۱۲- س، قو، فا، قب: + بیت

---

(۱) سورهٔ ۲، آیهٔ ۳۰ (۲) سورهٔ ۴، آیهٔ ۲۷ (۳) سورهٔ ۱۷ آیه ۷۰

آن پشّه که درکوی تو پرواز کند   صیدی کند او که باز نتواند کرد

چون نفس مطمئنّه را که از سابقان «وَ مِنهُم سابِقٌ بالخیرات»(۱) بود بصیادی «ارجعی»[۱](۲) پروازدادند، و گرد کایناتش بطلب صید فرستادند، درفضای هفت اقلیم آهویی نیافت که مخلب او را شاید، و درهوای هشت بهشت کبکی ندید که شایستهٔ منقار او آید[۲]. چنانك این ضعیف گوید.

بازی بودم پریده از عالم ناز   تابوك برم ز شیب صیدی بفراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز   زان در که درآمدم بدر رفتم باز[۲]

چون پروانهٔ دیوانه برهمه گذر کرد، و روی سوی صید وصال شمع جلال او آورد، و بهستی مجازی خود سر فرو نیاورد ازوجود خود ملول شده و از جان بجان آمده[۳] بیت[۴]

هردم ز وجود خود ملالم گیرد   سودای وصال آن جمالم گیرد
پروانهٔدل چوشمع روی تو بدید   دیوانه شود کمِ دو عالم گیرد

بیت[۵]

شك نیست چو پروانه کم سر گیرد   شمعش بهزار لطف درخور[۶] گیرد
پروانه نخست جان نهد برکف دست   پس قصد کند که شمع دربر گیرد[۷]

او همچنان لاابالی وار میرفت، تا از هفت فلك وهشت بهشت درگذشت. جملهٔ ملا اعلی را[۸] انگشت تعجّب در دندان تحیر مانده[۹] که آیا این چه مرغ است بدین ضعیفی، و برخود بدین ستمکاری؟ «اِنّهَ کانَ ظلوماً جهولاً»(۳).

۱ــ بو: ارجعی الی ربك   (۲ــ۲) بو، س، قو، صو: ندارد.   ۳ــ قو: + شیخ فرماید. س: + شیخ فرماید رضی‌الله‌عنه. قب: چنانك این ضعیف گوید. فا. ین: دوبیت(ین: (دوبیتی) این‌ضعیف میگوید (ین: میگفت)   ۴ــ بو: «بیت» ندارد.   ۵ــ بو، فا، قب، ین: «بیت» ندارد.   ۶ــ بو: دربر. ین: محرم   ۷ــ بو: ندارد این بیت را   ۸ــ صو، فا، قب، ین «را» ندارد.   ۹ــ صو، فا، قب، ین: گرفته

(۱) سورهٔ ۳۵، آیهٔ ۳۲   (۲) سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۸   (۳) سورهٔ ۳۳، آیهٔ ۷۲

و او بزبان حال با ایشان میگفت : من آن مرغم که هنوز از آستان آشیان نفخه پرواز نکرده بودم ، و بقفص قالب گرفتار نشده ، که شما از کمان ملامت مرغ‌اندازهای[1] «أَتجعلُ فیها مَن یُفسِدُ فیها و یَسفِكُ الدماءَ»(۱) برمن‌انداختید[2] و بصیّادی «وَنحنُ نُسبّحُ بِحمدِكَ»(۱) میناز یدید. ندانسته بودید[4] که[5] فراز[6] کنگرهٔ کبریاش مرغانند[7] فرشته‌صید، وپیمبرشکار، وسبحان‌گیر

اکنون تماشای صیّادی من‌کنید[8]، ونظّارهٔ خون ریختن وفسادکردن من‌باشید[9] من خون ریزی کنم ولیکن ازحلق وجود خویش بر آستانهٔ عزّت ، و فساد کنم ولیکن بوجود[10] براندازی وجانبازی برجمال حضرت.[11] بیت

آن روز که دوختی مرا دلق وجود
گفتند بطعنه مر ترا خلق وجود:
«خونریزی را چه میکنی؟» راست بدان
من خونریزم ، ولیکن از حلق وجود

و او همچنان در گرمروی طیران میکرد ، تا بسرحدّ لامکان[12] رسید. ملا‌اعلی گفتند : او مکانی است، درلامکان سیر نتواندکرد ، اینجا بضرورت‌سرش بدیوار عجز درآید . وحضرت عزّت باسرّ ایشان میگفت: نه باشما گفته‌ام[13] «إِنّی أَعلَمُ مالا تَعلمون»(۱) هنوز تیغ‌انکار میکشید ، و سپر عجز نمی‌اندازید[14] ؟ بیت[15]

منکر چه‌شوی بحالت‌سوختگان[16] ؟ نه هرچ ترا نیست کسی را نبود

۱ـ قب: تیرمرغ انداز ۲ ـ ین : برمن می‌انداختیت . صو ، فا: برمی‌انداختید.
۳ـ صو، فا، قب: + ونقدس لك ۴ـ ین: می‌نازیدیت ندانسته بودیت. ۵ـ صو، فا: + که ازبهر صیادی ۶ـ س، قو، فا، قب، ین: + بیت ۷ـ س، قو: بازانند
۸ـ ین: کنیت ۹ـ ین: باشیت ۱۰ـ ین، صو، فا،قب: باوجود براندازی
۱۱ـ صو، فا، قب: + این ضعیف گوید درین معنی. ین: این ضعیف درین معنی گوید . قو: شیخ فرماید. س: شیخ فرماید رضی‌الله‌عنه ۱۲ـ صو، فا: کمال ۱۳ـ ین، صو، فا، قب: بجای «نه باشما گفته‌ام» «الم اقل لکم» ۱۴ـ ین: نمی‌اندازیت. ۱۵ـ بو، قو: «بیت» ندارد ۱۶ـ ین، صو، فا، قب: خسته دلان. س: زنده دلان

---

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰

و آن پروانهٔ جانباز وجود برانداز میگفت : بریشان مگیر که «الجاهلُ معذور». بیت[1]

در عشق تو از ملامتم ننگی نیست / با بیخبران درین[2] سخن جنگی نیست

این شربت عاشقی همه مردان راست / نامردان را درین قدح رنگی نیست

ایشان ندانستند که آیین پروانهٔ قلندروش چه چیز باشد. بیت[3]

آیین قلندری و آیین قمار / در شهر من آورده‌ام ای زیبا یار

چون پروانه بحوالی سرادقات اشعّهٔ شمع جلال رسید، یکی[4] شعله را بحاجبی پروانه فرستادند. چون پروانه حاجب را بدید، دیگرش بخود پروا نبود. دست درگردن حاجب آورد، تا درنگرست[5] پروبال وی را[6] نبود. چون آن[7] پروبال مجازی فانی درباخت برقضیّهٔ «مَن جاءَ بالحسنة فَلَهُ عَشْرُ امثالِها»(۱) حاجب شعله که زبان شمع بود از زبانهٔ شمع او را پروبال[8] حقیقی باقی کرامت کرد، تا در فضای[9] هوای هویّت شمع طیرانی کرد، ومرغ دوگانگی را خون بیگانگی بر آستان یگانگی بریخت، و از هستی خویش[10] بافساد هستی[11] درهستی شمع گریخت، که «فَفِرّوا اِلی اللهِ»(۲). ازخود بگریخت و در وآویخت، درو نیست شد، و نیستی در هستی آمیخت. چون هستی خویش درهستی او باخت[12]، هم خوف دوزخ هم امید بهشت برانداخت.[13]

[14] این هفت سپهر درنوشتیم آخر / وز دوزخ و فردوس گذشتیم آخر

۱- بو، ین: «بیت» ندارد. ۲- ین، صو، فا: بدین ۳- بو، صو، ین: «بیت» ندارد ۴- بو، ین: یك ۵- س، قب: درنگریستن ۶- س، قو: بدوپروبال. ین: بدوبال وپروا نبود ۷- بو: این ۸- س، قب: پروبالی ۹- صو، فا، قب: «فضای» ندارد. ۱۰- س، قو: «خویش» ندارد ۱۱- بو: بهستی ۱۲- قب: درباخت ۱۳- بو: مؤلف فرماید قدس‌الله روحه . قو : شیخ فرماید. س: شیخ فرماید رضی‌الله‌عنه. صو، فا، ین: این ضعیف میگوید. قب: چنانك این ضعیف میگوید ۱۴- س، فا، ین: + بیت. صو، قب: (بعد افزوده): بیت

---

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۶۰ (۲) سورهٔ ۵۱ آیهٔ ۵۰

هم‌شد[۱] فدی[۲] تویّی[۳] تو[۴] مایی ما وی دوست، تو ما و ما تو گشتیم آخر خاصیّت جذبه و اشارت[۵] «وَادخُلی جَنّتی»(۱) بدین معنی باشد.

این صفت طایفه‌ای است که پیش از مرگ صورتی[۶] باشارت «موتوا قبل اَن تموتوا» بمرگ حقیقی بمرده‌اند. و[۷] چون پیش از مرگ بمردند حق تعالی ایشان را پیش از حشر زنده کرد، ومعاد مرجع ایشان حضرت خداوندی ساخت که «ثُمّ یُحییکُم»(۲)«ثمّ اِلَیهِ تُرجعون»(۳). در ین عالم بصورت نشسته‌اند، و از هشت بهشت بمعنی[۸] گذشته[۹]، «وَتَرَی الجبالَ تحسَبُها جامدةً وهِیَ تَمُرُّ مَرَّ السّحابِ صُنعَ اللّٰه»(۴). این است معاد نفس مطمئنّه و معنی اشارت «ارجعی الی ربّك».

وصلی‌الله علی[۱۰] محمد و اله[۱۱].

۱- س: گشت. ۲- بو، قو، صو، فا، س: فدای. قب، ین: بفدای ۳- س، ین: توی. قب: روی ۴- بو: ما ۵- صو، فا، قب: اشارات ۶- بو: «صورتی» ندارد ۷- صو، فا، قب، ین: «و» ندارد. ۸- بو: معنی ۹- س: گذشته‌اند. صو: در گذشته‌اند ۱۰- صو، فا: + سیدنا ۱۱- س، قو، صو، ین: + اجمعین

---

(۱) سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۳۰ (۲) سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۶۶ و سورهٔ ۳۰ آیهٔ ۴۰ (۳) سورهٔ ۳۰ آیه ۱۱ و سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۴۴ (۴) سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۸۸

فصل چهارم
در معاد نفس اشقی و آن نفس اماره است

قال‌الله تعالی: «فَامّا مَن طَغی و آثَرَ الحیوةَ الدُّنیا فَاِنَّ الجحیمَ هِیَ المأوی»(۱).

وقال تعالی. «لایَصلیها اِلّا الاَشقیَ الّذی کَذَّبَ و تَوَلّی»(۲).

وقال النبی صلی‌الله علیه وسلم: «حُفَّتِ الجَنَّةُ بالمَکارِهِ و حُفَّتِ النّارُ بالشّهَواتِ».

بدانك روندگان راه معاد دوطایفه‌اند: سُعَدا و اشقیا. وهرطایفهٔ را قدمی استکه بدان قدم میروند، و جادّه‌ای است که[۱] بران جادّه سیر میکنند. وهریك را معادی استکه بدان قدم[۲] بران جادّه بدان معاد میرسند.

فامّا سعدا دوطایفه‌اند: خواص، وعوام. عوام بقدم مخالفت نفس وهوا وترك شهوات ولذّات[۳] برجادّهٔ طاعت وفرمان شریعت ومتابعت سنّت بمعاد بهشت‌ودرجات آن میرسند، که «فامّا مَن خافَ مقامَ رَبِّهِ[۴] و نَهی النفسَ[۵] عَنِ الهوی[۶] فَاِنّ الجنّةَ هِیَ المأوی»(۳). وخواص بقدم «یحبّهم» برجادّهٔ «یحبّونه»(۴) بمعاد «مقعد

۱- صو، فا، قب: + بیان «۲-۲» بو، صو، فا: ندارد ۳- صو، فا، قب، ین: شهوات ولذات ۴- س: الایة (بقیه آیه را ندارد) ۵- قو: الایة (بقیه آیه را ندارد) ۶- بو: بقیه آیه را ندارد

---

(۱) سورهٔ ۷۹، آیهٔ ۳۸ (۲) سورهٔ ۹۲، آیهٔ ۱۵ (۳) سورهٔ ۷۹، آیهٔ ۴۰ (۵) سورهٔ ۵، آیهٔ ۵۷

صدق»(۱) میرسند درمقام عندیّت،که «اِنّ َالمتّقینَ فی جنّاتٍ ونهرٍ...»آلایه[۱](۱) چنانك شرح آن برفته است .

واَمّا اشقیا هم دوطایفه‌اند: یکی شقی ،و[۲] دوم اشقی.

شقی ، بعضی عاصیان امّت‌اند که برموافقت[۳] هوای نفس ثابت قدم‌اند[۴] ، و برمخالفت فرمان حق مُصرّ ، وبقدم استیفای لذّات و شهوات نفسانی برجادّهٔعصیان حق بمعاد دوزخ و درکات آن میرسند ، که « فَامّا مَن طَغی...[۵]» (۲). وخواجه[۶] هم[۷] ازینجا فرمود که : « حُفّتِ النّارُ بالشّهواتِ»، وجایی دیگر فرمود که . «اَکثَرُ مایُدخِلُ اُمّتی النّارَ الاَجوفانِ الفَمُ والفَرجُ». گفت: بیشتر چیزی که امّت مرابدوزخ برد دهان وفرج است. یعنی بدهان[۸] حرام خوردن‌ودرخوردن حلال‌اسراف کردن، وبفرج شهوت‌حرام راندن وازبهرشهوت حلال درحرام و ظلم و فساد گوناگون افتادن .

و امّا اشقی ، صفت کافر و منافق است[۹] ،که بکلّی روی بطلب دنیا وتمتّعات آن آورده است[۱۰] ، وچون بهیمه‌همگی‌همّت‌براستیفای لذّات وشهوات و تمتّعات[۱۱] نفسانی و[۱۲] حیوانی مصروف گردانیده ، و پشت بردین وکاردین وآخرت کرده ، ونعیم باقی را درتنعّم فانی باخته ، دنیا تمام بدست نیامده و از آخرت برآمده ، که«مَن کانَ یُریدُ حَرثَ الدّنیا نُؤتِهِ مِنها وما لَهُ فی‌الاخرةِ مِن نصیبٍ»(۳).

[۱۳] فرق میان شقی واشقی ، آن است که شقی را اگرچه نفس او بشقاوت

۱- صو، فا، قب، ین: فی مقعد صدق ۲- صو، فا، قب: «و» ندارد ۳- س، قو: بموافقت ۴- صو، فا، قب ، ین: ثابت‌اند ۵- صو، فا، قب، ین: + وآثرالحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی ۶- س، قب: + علیه‌السلام. صو: فا، ین: + علیه‌السلام والصلوة. ۷- صو، فا، قب: «هم» ندارد. ین: دارد. ۸- صو، فا، قب، ین: + لقمهٔ ۹- صو،فا: کافران است ومنافقان، ین: کافرست ومنافق ۱۰- صو، فا، ین: آورده‌اند ۱۱- صو، فا، قب، ین: تنعمات ۱۲- صو، فا، قب، ین: «و» ندارد ۱۳- بو: + و

---

(۱) سورهٔ ۵۴ ، آیهٔ ۵۵ (۲) سورهٔ ۷۹ ، آیهٔ ۳۸ (۳) سورهٔ ۴۲ ، آیهٔ ۲۰

عصیان حق و مخالفت فرمان گرفتارست، امّا دلش بسعادت قبول ایمان و تسلیم فرمان حق برکارست[۱].

گرچه بسر کوی تو برنگذشتم هرگز ز سر کوی تو در نگذشتم[۲]

دولت اقرارلسان و تصدیق جَنان حاصل دارد، اگرچه معاملهٔ عمل ارکان بجای نیاورد[۳]، چون بوعید حق بدوزخ در رود که «فَاَمَّا الَّذینَ شَقُوا فَفی النّارِ....» (۱) الایه[۴]، امّاکلمهٔ «لااله الّاالله» و شفاعت محمد رسول‌الله او را بدانجا دربنگذارد[۵]، بدین استثناکه فرمود «اِلّا ماشاءَ رَبُّکَ» (۲) هم عاقبت‌خلاص یابد[۶]، ومعاد اصلی اوهم بهشت باشد.

درحدیث‌صحیح میآیدکه: جمعی را از دوزخ بیرون آرند[۷] چون اَنگِشت سوخته[۸]، و ایشان را بنهرالحیات فروبرند، گوشت و پوست بریشان بروید، واز آنجا برآیند رویهای ایشان چون ماه شب‌چهارده[۹]، برپیشانی[۱۰] ایشان نبشته که «هؤلاءِ عُتَقاءُ اللهِ مِنَ النّارِ»[۱۱].

امّا اشقی آن است‌که در دوزخ مؤبّد ومخلّد بماند، و درو نور کلمهٔ «لااله الّاالله» نباشدکه بدان خلاص یابد، واهلیّت شفاعت محمد رسول‌الله ندارد. خلودابد جز چنین‌کس را نباشد. چنانك میفرماید: «لاَیصلیها اِلّا الاَشقی الّذی کَذَّبَ و تَوَلّی» (۳). مؤمن را ورود باشد «وَاِنْ مِنکُم اِلّا وارِدُها»[۱۲] (۴) ولکن صلی

۱- س، قو، فا، قب: + بیت ۲- قب: نگذشتم ۳- صو، فا، ین: اگرچه درعمل ارکان نقصان آرد. قب: چه درعمل وارکان نقصان دارد ۴- صو، فا، قب، ین: + «لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ماشاء ربك» ۵- س: درنگذارد. قو، قب: بنگذارد. ین، صو، فا: نگذارد ۶- صو، فا، قب، ین: + از دوزخ ۷- س، قو، ین: آورند. صو، فا: میاورند ۸- ین: سوخته شده ۹- س، قو، قب: چهاردهم. ین: ماه بشب چهاردهم ۱۰- ین، برپیشانیهای ۱۱- ین، صو، فا، قب: + اینها آزادکردگان خداوند تبارك وتعالی‌اند از دوزخ ۱۲- بو: + الایة. صو: + کان علی ربك حتماً مقضیاً

---

(۱) سورهٔ ۱۱، آیهٔ ۱۰۷ (۲) سورهٔ ۱۱، آیات ۱۰۸، ۱۰۹ (۳) سورهٔ ۹۲، آیهٔ ۱۵ (۴) سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۷۱

نباشد، صلی اشقی را باشدکه «لایصلیها الّا الاشقی الّذی کذّب وتولّی»[۱]. و جایی دیگر میفرماید «سَیَصْلی[۱] ناراً ذاتَ لَهَبٍ»(۱)[۱].

و هرطایفه[۲] را ازاهل فسق وعصیان وکفر وخذلان مناسب روش او دردوزخ و درکات آن مقامگاهی و مرجعی و معادی باشد برتفاوت. چنانك خواجه علیه‌السلام[۳] درحق ابوطالب فرمود: «اِنَّ اباطالب لَفی ضحضاحٍ مِنَ النّارِ». فرمودکه ابوطالب در درکهٔ اوّل باشد از دوزخ[۴]، وکف پای او بیش برآتش نباشد[۵]، امّا مغز در سر او ازحرارت[۶] برجوشد[۷]. و درحقّ منافقان[۸] فرمود «اِنَّ المنافقینَ فی‌الدّرکِ الاسفلِ مِنَ النّارِ (۲)».

وکفر برکفر تفاوت دارد، ونفاق برنفاق همچنین[۹]، و هریك را راهی‌معین و معادی روشن است. کافرانِ مقلّد دیگرند، و کافرانِ محقّق دیگر[۱۰]، چنانك مؤمنان محقّق دیگرند و مؤمنان مقلّد دیگر[۱۰]. چندانك[۱۱] ایمان محقّق فضیلت دارد برایمان مقلّد، عذاب کافرِ محقّق زیادت باشد[۱۲] برعذاب کافرِ مقلّد.

کفرِ بتقلید آن است‌که ازمادر و پدر بتقلید یافته‌اند[۱۳] که «اِنّا وَجَدنا آباءَنا علی اُمّةٍ»(۳). آنچ[۱۴] ازاهل شهر و ولایت و مادر وپدر دیدند وشنودند[۱۵] از ادیان مختلف بتقلید فرا گرفتند، و بخذلان دران بماندند. ایشان در درکهٔ

«۱-۱» صو، فا، قب، ین: ندارد ۲- بو، قو، قب: طایفهٔ ۳- صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۴- صو، فا، قب، ین: از دوزخ باشد ۵- قو، صو، فا، قب: + وکمترین کسی را عذاب در دوزخ آن است‌که کف پای او بیش برآتش نباشد. اما ۶- س، صو، فا، قب، ین، «ازحرارت» ندارد. ۷- قو، قب: بجوشد. ین، صو، فا، میجوشد. س: بجوش باشد. صو، فا، قب، ین: + ازگرمی آتش ۸- صو، فا، ین: + حق تعالی ۹- قو: همچنان. صو، فا، قب: همچنین ۱۰- صو، فا، قب، ین، همچنانك «۱۰-۱۰» صو، فا، قب، ین: همچنانك اهل ایمان مقلد هستند و محقق هستند ۱۱- بو، قو، چنانك ۱۲- صو، فا، قب، ین، ترجیح دارد ۱۳- قب: یادگرفته‌اند. صو، فا: یافته است ۱۴ بو، «آنچ» ندارد. ۱۵- صو، فا، قب، ین: شنیدند

---

(۱) سورهٔ ۱۱۱، آیهٔ ۳ (۲) سورهٔ ۴، آیه ۱۴۴ (۳) سورهٔ ۴۳، آیات ۲۲، ۲۳

اوّلین دوزخ باشند.

و کفرِ بتحقیق آن است که بر آنچِ از مادر و پدر بتقلید یافتند قناعت نکنند و رنج برند و مشقّت کشند، و بطلب دلیل برخیزند، و عمرها در تحصیلِ علوم کفر بسر برند، و کتب تکرار[۱] کنند، و بمجاهده و ریاضت مشغول شوند، و در تصفیهٔ[۲] نفس کوشند از بهر تفکّر در ادلّه و براهین عقلی. تا شبهتها[۳] بدست آورند که بدان نفی صانع کنند یا اثبات صانعی[۴] ناقص.

چنانك[۵] گویند: مختار نیست، و بجزویّات عالم نیست، و خالق جهان نیست بمبدعی و موجدی، بل که[۶] موجب و مؤثّرست و جهان اثر اوست، و تقدّم مؤثر بر- اثر نه تقدّمی[۷] زمانی است. و[۸] بدین آن خواهند که: جهان قدیم است و باقی است[۹] و فنا پذیر نیست[۱۰]، و[۱۱] حق تعالی بر افنای آن[۱۲] قادر نیست، و بآفریدن[۱۳] عالمی دیگر عاجزست[۱۴]. و مانند این کفرها شیطان بر نظر[۱۵] ایشان آراید، و نفس ایشان را غرور دهد که کمال معرفت و حکمت درین معنی است، و هر کس که نه برین اعتقادست از اهل تقلیدست و نابیناست، تا بتقلید دست بعصا کشان[۱۶] داده است [۱۷]یعنی انبیا علیهم السلام[۱۷].

و گویند: انبیا[۱۸] حکما بودند[۱۹]، و هرچ گفتند از حکمت گفتند، امّا با

۱- صو، فا، قب، ین: حفظ ۲- صو، فا: + دل و ۳- صو، فا، قب، ین: شبهات ۴- بو: صانع. صو: صانعی دیگر ۵- صو، فا، قب، ین: که ۶- صو، فا، قب، ین: بلك ۷- صو، فا، ین: نه‌تقدم ۸- صو، فا، قب، ین: «و» ندارد ۹- قب، ین: «است» ندارد. صو، فا: «و باقی است» ندارد. ۱۰- صو، فا: و بقا و فنا پذیر نیست ۱۱- صو، فا، قب، ین: و گویند ۱۲- صو، فا، قب، ین: بر افنای جهان ۱۳- صو، فا، قب، ین: و ازآفریدن ۱۴- صو، فا، قب: + «تعالی الله عما یقول الظالمون»(۱) ۱۵- س، قو: در نظر ایشان. صو، فا، قب، ین: بر ایشان ۱۶- ین: بعصا کشان انبیا داده‌اند «۱۷-۱۷» صو، فا، قب: ندارد ۱۸- س، صو: + علیهم السلام. فا: + علیهم الصلوة والسلام ۱۹- صو، فا: بوده‌اند

---

(۱) سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۴۵

جاهلان سخن بقدر حوصله وفهم ایشان گفتند. ایشان را چنان نمودندکه‌مارسولان خداییم، وجبرئیل نزدیك[1] ما میآید و پیغام حق میآورد، و کتاب از خدای بما آورده است. و کتابهاساختهٔ[2] ایشان بود، واحکام شرع انبیا نهادند ازبهر مصلحت معاش خلق برقانون حکمت. و ایشان هرچ[3] باخلق گفتند رمزی بودکه کردند، و بدان معنیِ دیگر خواستند: جبرئیل عبارت ازعقل فعّال بود، ومیکائیل‌عبارت ازعقل مستفاد، که‌ازعقل کلّ فیض‌میگرفتند[4]، و استفادت معانی معقول‌میکردند[5] وخبر[7] بانفس مدرکه و نفس ناطقه میدادند.

وهم ازین‌جنس خیالات‌فاسد وموهومات ومشبّهات[1] انگیزند، وازانگیختهٔ دیگران قبول‌کنند. زیراك موافق هوای نفس است، ونفس خود در اصل جبلّت کافر[8] است،که «اِنَّ النَّفسَ لَاَمّارةٌ بالسوء»(۱). چون این شبهات بادلّه‌وبراهینِ معقول‌نمای بشنود، بجان و دل درآویزد، «وافق شنٌّ طبقةً». چندانك[9] درنفس اقرار بدین‌کفرها پدید میآید، انکار دردین وشرع زیادت میشود. پس اقرار بر-کفر و انکار بردین نفس را دوقدم است[10] که بغایت[11] نهایت اسفل سافلین[12] دوزخ بدان توان رسید، که «خطوتان وَ قد وَصَلْت».

و این[13] آفت امروز در میان مسلمانی[14] بسیار شده است، که بسی جهّال[15] خود را بتحصیل این[16] علوم مشغول کرده‌اند، وآن را علم اصول دین نام کرده[17] تاکسی بر خبث عقیدت و فسق[18] معامـلهٔ[19] ایشان واقـف نشود. و بسی طالب-

۱- صو، فا: نزدیك. قب: بنزد. ین: نزد ۲- صو، فا،قب، ین: سخنان ۳- س، قو، صو، فا، ین: بهرچ ۴- صو، فا، قب: می‌ستدند. ین: مستفیض می‌شدند ۵- ین، صو، فا، قب: مستفید معانی معقول میگشتند ۶- صو، فا: خبرها ۷- صو، فا، قب: شبهات ۸- ین: کافر صفت ۹- بو: چنانك ۱۰- صو، فا، قب، ین: دوقدم آمد نفس را. ۱۱- صو، فا، قب، ین: + و ۱۲- صو، فا: اسفل‌السافلین ۱۳- بو، وآن ۱۴- س، قو، قب: مسلمانان ۱۵- صو: جهال نفسان. فا، قب، ین: خبیث نفسان. صو، فا، قب، ین، + بدگهر ۱۶- صو، فا، قب: + نوع ۱۷- صو، فا: کرده‌اند ۱۸- صو، فا، قب: فساد ۱۹- فا، قب، ین: معاملت

(۱) سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۵۳

علمان غُمْر که نظری ندارند درعلوم دین[۱]، یا نوری زیادت ازعالم یقین[۲]، درتمنّی طلب علم برمیخیزند، و[۳] سفرها میکنند[۴]، و از اتّفاق بد و خذلان حق با صحبت مفلسفی[۵] میافتند.[۶] و[۷] از ان نوع علم درپیش ایشان مینهند، وبتدریج آن کفرها[۸] برنظر ایشان[۹] میآرایند[۱۰]، و در دل ایشان تحصیل آن علم و اعتقاد بدان کفر و ضلالت که حکمت واصول نام نهاده‌اند شیرین میگردانند[۱۱]. وآن بیچارگان[۱۲] کار ناآزموده و از حقایق دین و مقامات اهل یقین بیخبر بوده[۱۳] دران میآویزند، و نفس ایشان بدان مغرور میشود، و شرب میخورد[۱۴] که ما محقّقان خواهیم بود، و ازتقلید خلاص خواهیم یافت.[۱۵] محقّق خواهند بود اما درکفر، و ازتقلید بیرون آیند[۱۶] امّا ازتقلید ایمان[۱۷].

و هرعامی بیچاره که بایکی ازینها صحبت میگیرد[۱۸]، از دمها و نفسهای[۱۹] مردۀ این قوم هزارگونه شکّ و شبهت ونقصان و خَلل درایمان او پدید میآید.

و بسیارست که نفسی مستعدّ آن کفرها دارند[۲۰]، بتقلید آن کفرها قبول میکنند[۲۱]، وبکلّی از دایرۀ اسلام بیرون میافتند[۲۲]. و شومی آن اعتقاد بدِایشان در دیگران سرایت میکند، چون شتر گروك[۲۳] که درمیان شتران افتد، هر روز دیگری گروك[۲۴] میشود.

۱- صو، فا، قب، ین: دینی ۲- صو، فا، قب، ین: ازانوار یقینی ۳- صو، فا، قب، ین: «برمیخیزند و» ندارد. ۴- صو، فا، قب، ین: + و رنجها میکشند ۵- صو، فا، قب، ین: یکی‌ازین متفلسفان ۶- صو، فا، قب، ین: + چه‌بیشتر مناصب ومدارس اکنون بایشان مفوض است ۷- صو، فا، قب، ین: «و» ندارد. ۸- صو، فا، قب، ین: + وشبهتها ۹- صو، فا، قب، ین: آن بیچارگان ۱۰- قو، صو: میآراید ۱۱- قو، صو، ین: میگرداند ۱۲- صو، فا، قب، ین: مسکینان ۱۳- صو، فا، ین: + بجهل ۱۴- صو: میخورند ۱۵- صو، فا، قب، ین: + وازخواص جهان‌خواهیم شد. آری ۱۶- صو، فا، قب، ین: خلاص یابند ۱۷- صو، فا، قب، ین: + و ازخواص شوند اما ازخواص ابلیس ۱۸- صو، فا، قب، ین: میدارد ۱۹- صو، فا، قب، ین: دم ونفس ۲۰- فا: ندارد. صو: ندارند ۲۱- فا: میکند ۲۲- فا: میافتد ۲۳- قب، قو: گرگین

و هیچ پادشاه را درد دین‌دامن جان نمیگیرد ، که در دفع این آفت‌کوشد[۱] تا[۲] جبر این خلل‌کند[۳] . و این آفت‌درین بیست‌سال کمابیش ظاهر شد[۴] وقوّت‌گرفت والّا درعهدهای پیشین[۵] کس را ازین[۶] طایفه زهره[۷] نبودی که افشای این معنی[۸] کردی[۹] ، کفرخویش پنهان داشتندی[۱۰] ، که[۱۱] دردین[۱۲] ائمّهٔ متقّی بسیار بودند ، و پادشاهان دیندار که دین را ازچنین آلایشها[۱۳] محفوظ میداشتند[۱۴] .

درین عهد ائمّهٔ متّقی کم ماندندکه‌غمخوارگی دین‌کنند، وجنس این‌خللها[۱۵] درحضرت پادشاهان[۱۶] عرضه دارند ، تا بجبر آن مشغول باشند . لاجرم خوف آن است که از دین قال وقیلی که دربعضی افواه مانده است ازپیش برخیزد ، و جهان قال و قیل[۱۷] کفر گیرد. آنچ حقیقت مسلمانی بود در دلها بنماند ، الّا ماشاءالله در زبانها نیز نخواهد ماند[۱۸] . و از شومی[۱۹] چنین احوال است که حق تعالی قهر و غضب خویش را در صورت کفّار تتار فرستاده است ، تا چنانك حقیقت مسلمانی برخاسته است این صورت‌های[۲۰] بی‌معنی براندازد[۲۱] . این کار کجا رسید خواهد گویی ؟ حال را هرچ روزست حیلت ومکر[۲۲] و استیلای آن ملاعین زیادت است، و غفلت و معصیت اهل اسلام زیادت ، که مایهٔ این مفسدت بود[۲۳] «ظَهَرَ الفساد»

۱- صو، فا، قب، ین: کوشند ۲- فا: یا ۳- صو، فا، قب، ین: کنند ۴- صو، فا، قب، ین: + وشایع گشت ۵- صو، فا، قب،ین: درعهود متقدم ۶- صو، فا، قب، ین: ازان ۷- بو: زهرهٔ آن ۸- صو، فا، قب، ین: این‌جنس ۹- صو، فا، قب: + وهمیشه. ین: کردندی وهمیشه ۱۰- س، قب: داشتی ۱۱- صو، فا، قب، ین: زیراکه ۱۲- صو، فا، قب، ین: دراهل دین ۱۳- صو، فا، قب: + بتیغ بیدریغ ۱۴- صو، فا، قب: + تا درین عهد نزدیك چندکس را از مشهوران متفلسفه. (ین: مفلسف) بقتل‌آوردند وآن را جهاداکبرشناختند ۱۵- صو، فا، قب: + بی اغراض فاسده ۱۶- بو: پادشاه ۱۷- ین: قیل وقال ۱۸- صو، فا، قب، ین: نیز بوی آن میاید که نماند ۱۹- صو، فا، قب، ین: بشومی (واز ندارد) ۲۰- بو: صورت ۲۱- قب: بی‌معنی را نیز بردارند. صو، فا، ین: بی‌معنی بردارند س، قو، قب: + مصراع ۲۲- صو، فا، قب، ین: + وغدر ۲۳- صو، فا، قب، ین: که مایهٔ این مفسدت است بیشتر. بو، س، قو: «بود» ندارد.

فی البّر والبحر بماکسبت أیدی النّاس» (۱)[1].

باقی است شراب طلخ[2] درجام هنوز   تا خود بکجا رسد سرانجام[3] هنوز

«الحکم لله انا لله رضینا بقضاء الله».

امّا نفاق هم بر تفاوت آمد: نفاقی است در اسلام، و نفاقی است در کفر.

امّا نفاق در اسلام آن است که خواجه علیه السلام[4] در حدیث صحیح فرمود[5]: «ثلث من کنّ فیه فهو منافق و من کانت فیه خصلة منها ففیه خصلة من النّفاق حتّی یدعها وان صام وصلّی و زعم انّه مسلم اذا حدّث کذب و اذا وعد اخلف و اذا ائتمن خان». فرمود که: سه خصلت است که در هر آنك این[6] سه خصلت باشد او منافق است[7]، و در هر که یك خصلت ازان باشد دو دانگ از نفاق در وی باشد، تا آنگه که آن خصلتها ترك نکند[8] از نفاق بیرون نیاید[9]، اگر[10] چه نماز کند[11] و روزه دارد[12] و گوید که من مسلمانم. و این[13] خصلتها آن است که: چون سخن گوید دروغ گوید، و چون وعده دهد خلاف کند، و چون امانتی به وی دهند[14] خیانت کند.

و در روایتی دیگر دو خصلت دیگر را[15] هم[16] از نفاق نهاده است: «اذا عاهد غدر و اذا خاصم فجر»[17] اگر عهد کند با مسلمانی[18] در ان عهد غدر کند و خلاف آرد[19]، و اگر با کسی خصومت کند بزبان[20] فحش گوید و دشنام دهد.

۱- س، صو، فا، قب، ین: + بیت ۲- س، قو، صو، فا، قب: تلخ. بو، ین: طلخ. ۳- ین: سرنجام ۴- صو، فا: علیه الصلوة والسلام ۵- قب: فرموده است. صو، فا، ین: بیان فرمود ۶- صو، فا: آن ۷- بو، فا: باشد ۸- صو، فا، قب، ین: کند ۹- صو، فا، قب، ین: «از نفاق بیرون نیاید» ندارد. ۱۰- بو: و اگرچه ۱۱- قب: گزارد ۱۲- صو، فا: گیرد ۱۳- س، قو، صو، فا: وآن ۱۴- س، قو: بر وی امانتی نهند. صو، فا، قب، ین: به وی امانتی دهند دران ۱۵- بو، فا، قب: «را» ندارد. ۱۶- صو، فا، قب، ین: «هم» ندارد. ۱۷- صو، فا، قب، ین: + یعنی ۱۸- صو، فا، قب، ین: «بامسلمانی» ندارد. ۱۹- صو، فا، قب، ین: «وخلاف آرد» ندارد ۲۰- ین: بزفان. فا: ندارد.

---

(۱) سورهٔ ۳۰، آیهٔ ۴۱

این معاملات از نفاق اهل اسلام است. و آنچ حقیقت است این احادیث تهدیدی و وعیدی[۱] تمام است اهل اسلام را، زیرا که کم کسی ازین خصلتها خلاص مییابد. وخواجه علیه السلام[۲] در دعا[۳] میفرمود: «اللّهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِکَ مِنَ الشِّقاقِ و النِّفاقِ و سوء الاخلاقِ»، برما واجب‌تر است که پیوسته این دعا گوییم[۴].

و امّا نفاق در کفر چنان است که این[۵] فلسفیان و دهریان و طبایعیان و تناسخیان ومباحیان واسماعیلیان[۶] میکنند، چون[۷] درمیان مسلمانان باشند گویند[۸] ما مسلمانیم، واعتقاد ایشان آن کفرها وشبهتها باشد که نموده آمد، وچون با بنای جنس خویش رسند اعتقاد خویش آشکارا کنند، و گویند[۹] ما بدین مقلّدان استهزا میکنیم. حق تعالی[۱۰] ازاحوال ایشان خبر میدهد «وَ اِذا لَقُوا الَّذین آمَنوا قالوا آمَنّا[۱۱] ...الی[۱۲] یَعمَهون»(۱)* وهر کافر که کفر پنهان دارد ودعوی مسلمانی کند بزبان، هم ازین جمله باشد. و مرجع ومعاد منافقان آن است که فرمود «اِنَّ المنافقینَ فی الدَّرکِ الاسفل مِنَ النّارِ وَلَن تَجِدَ لَهُم نصیراً»(۲).

قدر دولت اسلام که شناسد[۱۳] و شکر نعمت ایمان که تواند کرد؟[۱۴]

ای قبلهٔ هر که مقبل آمد کویت روی دل جمله بختیاران سویت
امروز کسی کز تو بگرداند روی فردا بکدام دیده بیند رویت

۱ـ س، قو، ین: تهدید و وعیدی. صو، فا، قب: تهدید و وعید ۲ـ صو، فا: علیه الصلوة والسلام ۳ـ صو، فا، قب، ین: دعوات ۴ـ فا: کنیم ۵ـ صو، فا: آن ۶ـ صو، فا، قب، ین: اسماعیلیان ومباحیان ۷ـ صو، فا، قب، ین: که ۸ـ صو، فا، ین: و باایشان میگویند. قب: و باایشان نمایند ۹ـ صو، فا: + که ۱۰ـ بو: حق جل وعلا ۱۱ ـ صو، فا، قب، ین: + و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انامعکم انما نحن مستهزئون الله یستهزی بهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون ۱۲ـ بو: تاالی ۱۳ـ صو، فا، قب، ین: داند و بحقیقت ۱۴ـ صو. فا، قب: تواند گزارد. ین: تواند گفت و گزارد
*ـ پایان سقط نسخهٔ حق.

(۱) سورهٔ ۲، آیهٔ ۱۴ (۲) سورهٔ ۴، آیه ۱۴۴

با چندین هزار آفات[۱] که درراه آدمی نهاده‌اند ، و بچندین گونه ابتلا که‌او را مبتلا گردانیده‌اند ، اگر نه‌نظر عنایت خداوندی فریادرسی و دستگیری او کند ، از دامگاه دنیا که آراستهٔ «زُیِّن للناس» (۱) است ، و ببندهای محکم بستهٔ «حبّ الشهوات»(۱) است[۲] چگونه خلاص یابد ؟ خصوصاً سرتاسر این دامگاه هفت دانهٔ « مِنَ النساءِ و البنینَ والقناطیرِ المُقنطرةِ مِن الذّهبِ والفضّة و الخیلِ المُسوّمةِ والانعامِ والحرثِ »(۱) پاشیده[۳] ، که اگر ازین[۴] هفت نوع دانه یك نوع[۵] بودی ، نفس بهیمه صفت آدم دانه‌خوار آن آمدی[۶].

آدم را علیه‌السلام[۷] باآن همه[۸] شرف ومرتبه[۹] از یك دانه بیش منع نکردند که «وَلا تقرَبا هذِهِ الشجرةِ»(۲)، چون‌توفیق امتناع رفیق[۱۰] او نشد دردام‌عصیان و نسیان افتاد که «وَعصی آدمُ ربَّهُ فغوی»(۳). چون او را بخود بازگذاشت‌صفت او «وَعصی آدم» بود، چون[۱۱] بلطف خودش برداشت سِمَت او «اصطفی‌ادم»(۴)شد. بهشت کامگاه او بود[۱۲] که «وَلکُم فیها ما تشتَهِی الانفس»(۵)، چون باآدم‌توفیق رفیق نبود[۱۳] کامگاه اورا دامگاه‌گشت . ابلیس بیك دانه دوصید میکرد[۱۴] که[۱۵] «فَازَلّهُما الشّیطانُ»(۶) دنیا دامگاه بود[۱۶] چون توفیق باآدم[۱۷] رفیق شد[۱۸] او را کامگاه[۱۹] آمد، بیك کلمهٔ «رَبّنا ظَلَمْنا»(۷) بکام «ثُمّ اجتَباهُ»(۸) میرسید.

۱ـ حق: آفت ۲ـ بو، قب: «است» ندارد ۳ـ صو، فا: پاشند ۴ـ صو، قب، ین: از. فا: ندارد ۵ـ س: دانه. فا: نوع دانه ۶ـ صو ، فا، قب، ین: بودی ۷ـ س، حق، ین: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۸ـ بو: این همه (۹) س، صو، فا: مرتبت ۱۰ـ بو: امتناع او. س، قو: ممتنع او ۱۱ـ بو، س، قو: وچون ۱۲ـ قب: شد. فا، صو، ین: ندارد ۱۳ـ صو، فا ، قب، ین: + آن ۱۴ـ صو، فا، قب، ین: میگرفت ۱۵ـ صو، فا، قب، ین، حق: «که» ندارد ۱۶ـ صو، فا، قب،ین: «دنیا دامگاه بود» ندارد ۱۷ـ صو، فا، ین، حق: باآدم ۱۸ـ صو، فا، قب، ین: + دنیاکه دامگاه بود ۱۹ـ قب: آرامگاه (محرف)

---

(۱) سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۴ (۲) سورهٔ ۲، آیه ۳۵ و سورهٔ ۷ ، آیهٔ ۱۸ (۳) سورهٔ ۲۰، آیهٔ ۱۲۱ (۴) سورهٔ ۳ ، آیهٔ ۳۳ (۵) سورهٔ ۴۳، آیهٔ ۷۱ (۶) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۶ (۷) سورهٔ ۷، آیهٔ ۲۲ (۸) سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۲۲

یك ساعت مدد لطف بآدم کمتر رسید بران دم بنماند[۱]، وچون مدد لطف در رسید بدان ندم بنماند[۲]. للشیخ شیخنــا مجدالملّة والدّین قدّس‌الله روحــه العزیز[۳]. بیت[۴].

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد / مقبول تو جز مقبل جاوید نشد

لطفت بکدام ذره پیوست دمی / کان ذرّه به از هزار خرشید[۵] نشد

و بحقیقت هر[۶] سلاسل واغلال که شقی واشقی را درین دامگاه ساختند، مایهٔ همه[۷] ازان هفت متاع «ذٰلِكَ مَتاعُ الحیوةِ الدّنیا»(۱) بود، و هر درکه از درکات دوزخ که در حقّ این[۸] طایفه پرداختند، سرمایهٔ همه[۹] هم[۱۰] از دکان[۱۱] «زُیّنَ لِلنّاسِ»(۱) بود. ازهفت شهوت «حُبُّ الشَّهَواتِ»(۲) هفت در بر دوزخ گشادندکه «لَها سَبْعَةُ اَبوابٍ»(۲)، وهفت جادّه از انواع شهوات بر درکات آن نهادند که «حُفَّتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ»، تخم این هفت‌شهوت درهفت عضو انسانی[۱۲] بکاشتند، و پنج‌حس را بتربیت آن فروداشتند، تابمدّت پانزده سال برشجرهٔ هرتخمی ثمرهٔ شهوتی پدیدآمد. بعدازان صاحب شرع را بمعاملی[۱۳] آن فرستادند، وبرهرعضوی خراج سجودی نهادندکه «اُمِرْتُ اَنْ اَسْجُدَ علی سبعةِ آرابٍ»، وفرمودند که اثمار آن اشجاررا تخم سعادت آخرت سازند[۱۴]، و درزمین عبودیّت بدست شریعت

۱- صو، فا: بماند ۲- حق: برآن ندم. س، قو: بران دم بنماند. صو، فا: بدان قدم بنماند. قب: آن دم بنماند. ین: برآن ذم ۳- قو: شیخ مجدالدین فرماید قدس‌الله‌روحه. س: شیخ فرماید رحمة‌الله علیه. حق: شیخ این ضعیف گوید رضی‌الله عنه. ین، صو، فا، قب: ندارد ۴- بو، قو: ندارد ۵- س، قو، حق، ین: خورشید ۶- بو: همه ۷- ین، حق: آن همه ۸- فا، قب، ین: آن ۹- س، قو، فا: «همه» ندارد ۱۰- بو، قب: «هم» ندارد ۱۱- بو: ازآن دوکان ۱۲- صو، فا، قب، ین، حق: انسان ۱۳- بو: بمعامله. س، قو، ین: بعاملی. قب: بعمالی ۱۴- بو، ین: سازید.

---

(۱) سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۴ (۲) سورهٔ ۱۵، آیهٔ ۴۴

اندازند[1]، که «اَلدّنیا مَزرعةُ الاخرة»[2].

عاطفت ذوالجلالی وعنایت لایزالی طایفه‌ای را هم ازبدایت فطرت برصوب درجات بزمام کشی «وَسیقَ الّذینَ اتّقوا» (۱) برجادّهٔ «و امّا مَن خافَ مقامَ رَبّهِ» (۲) بقدم «وَ نَهَی النّفسَ عَنِ الهوی»[1] (۲) بمعاد «فَاِنّ الجنّةَ هِیَ المأوی»[1] (۳) رسانید، وعزّت متعالی ازسطوت لاابالی طایفه‌ای هم از مبدأ خلقیّت برجهت درکات بتازیانهٔ قهر «وَسیق الّذینَ کَفَروا» (۱) برجادّهٔ «فَامّا مَن طغی» (۳) بقدم «وآثرَ الحیوةَ الدّنیا» (۴) بمعاد و «فَاِنّ الجحیمَ هِیَ المأوی» (۵) دوانید که «هؤلاء فی‌الجنّة و لااُبالی وهؤلاء فی‌النّارِ و لااُبالی» (۶).

اگر نه عنایت بی علّت سربگریبان جانی برآورد از کمند قهر او وسلاسل مکر اوچگونه توان جَست، و بند طلسمات اعظم او بکدام قوّت توان شکست؟[3]

سیر آمده‌ای ز خویشتن میباید　　برخاسته‌ای ز جان و تن میباید
درهر گامی هزاربند[4] افزون است　　زین گرمروی بندشکن میباید[5]

سودای تمنّای سلوک سرهای[6] ملوك را شاید، ازدست وپای هرگدای بینوا این فتح اعظم[7] وکار معظم برنیاید. امّا اگر از تصرّف ابلیس پرتلبیس خلاص توان یافت، و بالباس اسلام و کسوت ایمان ازین جهان جان توان برد، اینست[8] دولتی

۱- بو، ین: اندازید　۲- درچاپ شمس‌العرفا دراینجا یك رباعی الحاقی داردکه در هیچ یك ازهشت نسخه خطی مانیست، ومناسب بامحل هم نیست:

تا بارگهت به باغ کاران باشد　　در داد ودهش کوش که کارآن باشد
امروز بکار تخم و فردا بدرو　　کاین مزرعه جای تخمکاران باشد

۳- س: + شیخ فرماید رحمه‌الله. قو: + شیخ فرماید قدس الله روحه بیت. حة: این ضعیف گوید. بیت　۴- بو: دام　۵- صو، فا، قب، ین: ندارد این رباعی را　۶- صو، فا، قب، ین: + سلاطین و　۷- بو: عظیم　۸- حة: این. ین: ندارد

(۱) سورهٔ ۳۹، آیهٔ ۷۳　(۲) سورهٔ ۷۹، آیهٔ ۴۰　(۳) سورهٔ ۷۹، آیهٔ ۴۱　(۴) سورهٔ ۷۹، آیه ۳۸　(۵) سورهٔ ۷۹، آیهٔ ۳۹　(۶) حدیث. رك: تعلیقات

تمام و سعادتی مستدام ! اللّهم اختم لنابخاتمة الاسلام.[۱] بیت[۲]

گر[۳] روز پسین چراغ عهدم نکشی جانی بدهم براحت و خوش منشی
ور جامهٔ اسلام ز من بر نکشی مرگی که دراسلام بود اینت‌خوشی!

امّا آنچ[۴] حکمت درمیرانیدن بعد ازحیات و زنده‌کردن بعداز ممات چه‌بود؟ تا جواب آن سر گشتهٔ غافل وگمگشتهٔ عاطل گفته آید که میگوید بیت[۵]

دارنده چو ترکیب طبایع آراست باز ازچه قبل فکندش اندر کم وکاست
گرزشت آمدبس این‌صور[۶] عیب‌کراست ورنیك[۷] آمد خرابی ازبهر چراست؟

بدانك آدمی را پنج حالت است: اوّل، حالت عدم چنانك فرمود «هل‌اتی علی‌الانسان حین من الدّهر لم‌یکن شیئاً مذکورا» (۱) یعنی در کتم عدم انسان را بمعلومی درعلم‌حق وجودی بود، امّا بروجود خویش شعوری نداشت، ذاکرخویش نبود ومذکور خویش نبود.

دوم، حالت وجود درعالم‌ارواح چنانك‌خواجه علیه‌السلام[۸] فرمود«الارواحُ جنودٌ مُجنّدَةٌ فما تعارَفَ مِنها ائتَلَفَ و ماتَناکَرَ منها اخْتَلَفَ». یعنی چون ازکتم عدم بعالم ارواح پیوست، او را برخود[۹] شعوری پدید آمد، ذاکر و مذکور خویش[۱۰] ببود[۱۱].

سیم، حالت تعلّق روح بقالب چنانك فرمود «وَ نَفَخْتُ فیه مِن‌روحی»(۲).

چهارم، حالت مفارقت روح از قالب چنانك فرمود «کُلُّ نَفسٍ ذائقةُ‌الموتِ»(۳).

۱- س: + شیخ فرماید رضی‌الله‌عنه. قو: شیخ فرماید قدس‌الله روحه ۲- بو، قو، قب: ندارد ۳- س، قو: ار ۴- بو، قب: «آنچ» ندارد ۵- بو، فا، ین: ندارد ۶- س: صورپس این ۷- قو، فا، قب، ین: خوب ۸- س: خواجه علیه‌الصلوة‌والسلام قو: خواجه. صو، فا، قب، ین: ندارد ۹- صو، فا، قب، ین: بروجود خود وغیری ۱۰- س، قو، قب: خود. صو، فا: ندارد ۱۱- صو، فا، قب، س، قو، ین، حة: شد

(۱) سورهٔ ۷۶، آیهٔ ۱ (۲) سورهٔ ۱۵، آیهٔ ۲۹ و سورهٔ ۳۸، آیهٔ ۷۲
(۳) سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۸۵، سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲۹، آیهٔ ۵۷

پنجم ، حالت اعادت روح بقالب چنانك فرمود [۱] «ثُمَّ يُمِيتُكُم ثُمَّ يُحْيِيكُم»(۱)، و فرمود «قُل يُحْيِيها الَّذِي اَنْشَأَها اَوَّلَ مَرَّةٍ»(۲)[۱].

و [۲] این پنج حالت انسان را بضرورت میبایست ، تا در معرفت ذات و صفات خداوندی بکمال خویش تواند [۳] رسید ، و آنچ حکمت خداوندی بود در آفرینش موجودات بحصول پیوندد، که «کنت کنزاً مخفیّاً فاحببتُ اَن اُعرَف».

اوّل حالت عدم میبایست ، تاچون درعالم ارواح اورا [۴] وجودی حادث [۵] پدید آید ، و [۶] او را برهستی خویش شعور افتد ، بحدوث خویش عالم شود [۷] ، بمعرفت قدم صانع خویش عارف شود [۸].

دوم، حالت وجود درعالم ارواح میبایست، تا پیش ازانك بعالم اجسام پیوندد، ذوق شهود بی‌واسطه بازیابد درصفای [۹] روحانیّت ، ومستفیض فیض بی‌حجاب گردد، و استحقاق استماع خطاب «الست بربّکم»(۴) گیرد ، واستعداد سعادت «بلی» یابد. و چون دولت مکالمهٔ بی‌واسطه یافت ، حضرت عزّت را بربوبیّت باز داند ، و بصفات مریدی وحیّی و متکلّمی وسمیعی‌و بصیری و عالمی و قادری و باقیی که‌صفات‌ذات است بشناسد . واگر اورا درعالم ارواح وجود نبودی پیش ازانك باجسام پیوندد، نه معرفت حقیقی بدان صفات [۱۰] حاصل داشتی ، ونه آن استحقاق بودی او را [۱۱] که درعالم اجسام دیگر باره بتربیت بصفای روحانیّت باز رسیدی، تا مقام [۱۲] مکالمهٔ حق حاصل کردی [۱۳] .

«۱ـ۱» صو، فا: و هوالذی یبدوا الخلق ثم یعیده (۳) قب، ین: کما بدأکم تعودون ۲- بو: «و» ندارد ۳ـ صو، فا: توان رسید ۴- بو: «اورا» ندارد. ۵ـ صو، فا، قب: «حادث» ندارد ۶- س، صو، قب: «و» ندارد ۷ـ فا، قب، ین: + لازم آیدکه ۸ـ صو، فا، قب، ین، حق: گردد ۹ـ بو، حق: صفات ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: + ذاتی ۱۱ـ صو، فا، قب، ین: و نه اورا آن استحقاق بودی ۱۲ـ صو، فا، قب، ین: مرتبهٔ ۱۳ـ صو، فا، قب: + آن تخمها دربدایت می‌بایست تا این ثمرات درنهایت حاصل شدی

---

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۶۶ ، سورهٔ ۳۰ آیهٔ ۴۰ ۲- سورهٔ ۳۶، آیهٔ ۷۹ (۳) سورهٔ ۳۰، آیهٔ ۲۶ (۴) سورهٔ ۷ ، آیهٔ ۱۷۱

سیم[۱] ، حالت تعلّق روح بقالب میبایست ، تا آلات کمالات[۲] معرفت اکتساب کند ، که برجزویّات و کلیّات غیب‌وشهادت بدان وقوف توان یافت، وحق رابصفات[۳] رازقی و رحمانی‌و رحیمی‌وغفّاری‌وستّاری ومنعمی ومحسنی و وهّابی و توّابی‌درین حالت توان شناخت ، و در تربیت روح بمدد این آلات بمقاماتی توان رسید در معرفت ، که درعالم ارواح[۴] حاصل نشدی ، ازمشاهدات و مکاشفات وعلوم لدنّی و انواع تجلّی و تصرّفات جذبات و وصول بحضرت خداوندی واصناف معارف که[۵] در بیان نگنجد[۶].

چهارم ، حالت مفارقت روح ازقالب میبایست از دووجه:

یکی آنك تاآلایشی که روح ازصحبت[۷] اجسام حاصل‌کرده است درمفارقت آن بتدریج ازو برخیزد ، وانسی والفی که باجسمانیّات گرفته است بروزگار بگذارد ،[۸] دیگرباره باصفای روحانیّت افتد[۹] ، و[۱۰] بصفاتی‌که از آلت قالب حاصل کرده است بی‌مزاحمت قالب ازحضرت عزّت برخوردار معرفت و قربت شود بی‌-شوایب بشریّت وکدورت خلقیّت.

دوم آنك ذوقی[۱۱] ازمعارف غیبی بواسطهٔ آلات مکتسب قالبی درحالت بی-قالبی حاصل کند که‌آن ذوق درعالم ارواح نداشت ، زیراك آلت ادراك آن‌نداشت و درعالم اجسام[۱۲] هم نداشت زیرا که آنچ مییافت از پس حجاب قالب مییافت ، اکنون بی‌مزاحمت قالب یابد.

[۱۳]شخص انسانی برمثال‌شجره‌ای است ، تخم آن شجره روح پاك محمّدی[۱۴]

۱ـ س: سؤم ۲ـ بو: «کمالات»ندارد ۳ـ س،قو،صو،فا،قب،ین،حة: بصفت. بو: بصفات ۴ـ صو، فا، قب، ین: + بی‌این‌آلات ۵ـ صو، فا، قب: + که از هریك شمه‌ای نموده آمده است (قب: آمد) ۶ـ صو، فا، قب: فاما شرح آن دراطباق آسمان و زمین نگنجد ۷ـ صو، فا، قب، ین : مصاحبت ۸ـ صو، فا، قب: + و ۹ـ صو، فا، قب: + واین معنی ارواح سعدارا باشد‌که خلاصه آفرینش‌اند ۱۰ـ صو ، فا، قب: وآنگه ۱۱ـ فا، ین، حة: ذوقی دیگر ۱۲ـ صو، فا، قب، ین: + آن ذوق ۱۳ـ صو، فا، قب، ین: ازاینجا ندارد. ۱۴ـ بو: + است

صلی‌الله‌علیه وسلّم که «اوّل ماخلق‌الله روحی». وچنانك ابتدا از تخم بیخهای درخت درزمین پدید آید، آنکه شجره برروی زمین ظاهر شود، آنکه برشجره[1] ثمره پدید آید؛ همچنین از تخم روح محمّدی صلی‌الله علیه بیخهای عالم ارواح ملکوت پدید آمد، پس شجرهٔ جسمانیّات ازین بیخها برروی زمین عالم[2] محسوس ظاهر شد، و ازشجرهٔ جسمانیّات برگهای حیوانیّات برخاست، پس ثمرهٔ انسانیّت برسر شاخ شجرهٔ کاینات پدید آمد[4].

و ثمره تا بردرخت باشد ذوقی دیگر دهد[5]، چون انگور و زردالو، چون[6] از درخت باز کنی[7] ومدّتی در[8] آفتاب بگذاری[9]، تا بتصرّف[10] آفتاب انگور مویز[11] شود و زردالو کشته[12] گردد ذوقی دیگر دهد[13]. اگرچه بردرخت هم[14] تصرّف[15] آفتاب میبافت، امّا تا پای[16] درطینت شجره داشت ازخاصیّت طینت شجره‌چیزی بامدد آفتاب جمع میشد، درانگور[17] رطوبتی و حموضتی باقی می‌بود، اکنون‌که تصرّف شجره ازو منقطع شد مویز[18] حلاوتی دیگر دهد، که تربیت آفتاب بی‌زحمت شجره یافته است. ابتدا انگور در تربیت یافتن بشجره محتاج بود، اگر شجره نبودی بمجرّد تصرّف[19] آفتاب انگور پدید نیامدی، و چون انگور[20] پخته شد بردرخت بمقام[21] میویزی نرسیدی. اینجا[22] انگور از درخت باز باید کرد،

۱ـ س، قو: برسرشجره ۲ـ س، قو: «عالم» ندارد ۳ـ س، قو: «شجره» ندارد. ۴ـ صو، فا، قب، ین: ندارد تااینجا ۵ـ صو، فا، قب: همچون ثمره که تا بر درخت باشد ذوقی دیگر دهد ۶ـ صو، فا، قب، ین: وچون. بو: ندارد ۷ـ صو، فا، قب، ین: بازکنند ۸ـ صو، فا، قب، ین: + نظر ۹ـ صو، فا، قب، ین: بگذارند ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: + نظر ۱۱ـ بو، حق: میویز ۱۲ـ قب: خشك ۱۳ـ صو، فا، قب، ین: گیرد ۱۴ـ بو، س، قو، حق، «هم» ندارد ۱۵ـ صو، فا، قب، ین: + نظر ۱۶ـ صو، فا، قب، ین: تاقدم ۱۷ـ صو، فا، قب، ین: + وزردالو ۱۸ـ بو، حق: میویز. صو، فا، ین: مویز وکشته. ۱۹ـ صو، فا، قب، ین: + نظر ۲۰ـ صو، فا، قب، ین: + بر شجره ۲۱ـ صو، فا، قب، ین: کمال ۲۲ـ قب: پس. صو، فا، ین: ندارد

و بآفتاب مجرّد آن را پرورش دادن[۱]، تا میویز شیرین شود.[۲]

پس[۳] روح را ثمره کردار[۴] ازشجرهٔ قالب مفارقت باید داد، تا یک چندی تصرّف آفتاب نظر الهی بی‌واسطهٔ[۵] مزاحمت طینت[۶] قالب بیابد[۷]، که ابتدا چون بکمال درجهٔ[۸] انسانیّت نرسیده بود[۹] درعالم ارواح قابل تصرف آن نظرها نیامدی، و بصفت ممیتی حق عارف حقیقی جز بواسطهٔ مرگ صورتی نتوان شد.[۱۰] و دراینجا اسرار و دقایق بسیار است که کتب بشرح آن وفا نکند.

پنجم، حالت اعادت روح بقالب میبایست، از آن سبب که کمال انسان در آن است که درجملگی ممالک غیب وشهادت دنیا و آخرت بخلافت خداوندی متصرّف باشد، و ازانواع تنعّمات که درهر دوعالم ازبرای او ساخته‌اند که «اَعْدَدْتُ لِعِبادِیَ الصّالحینَ ما لا عَینٌ رَأَتْ و لا اُذُنٌ سَمِعَتْ ولا خَطَرَ علی قلبِ بشرٍ»[۱] برخورداری بکمال یابد.

و این تنعّمات بعضی روحانی است و بعضی جسمانی. آنچ از تنعّمات جسمانی است جز بواسطهٔ آلات جسمانی در آن تصرّف نتوان کرد.[۱۱] پس قالب جسمانی دنیاوی فانی را برنگ آخرت نورانی باقی حشر کنند، که «یَوْمَ تُبَدَّلُ الارضُ

۱- بو: داد. س: باید داد ۲- صو، فا، قب، ین: تا مویز شیرین بمقام خود رسد ۳- صو، فا، قب، ین: + پس همچنین روح را ابتدا در پرورش ثمره کردار بشجرهٔ قالب حاجت آمد چون بکمال ثمرگی رسید (صو، فا: رسد) مادام که قدم او درطینت شجرهٔ قالب بود اگرچه از نظر آفتاب عنایت حق مددها میبافت اما از خاصیت طینت شجرهٔ قالب هروقت غینی (قب: غیمی) ابر کردار مزاحمت می‌نمود که «انه لیغان علی قلبی» و ذوقی که ازمعارف غیبی می‌یافت بی‌حموضتی و رطوبتی صفات (قب: درصفات) قالبی نبود ۴- صو، فا، قب، ین: اکنون ۵- صو، فا، قب: ثمره‌وار ۶- صو، فا: «واسطه» ندارد. ۷- صو، فا، قب، ین: +شجره ۸- صو، فا، قب، ین: + ثمرهٔ ۹- فا، قب، ین: نرسیده بودی ۱۰- صو، فا، قب، ین: ونیز ۱۱- قب: (درحاشیه افزوده)+ وآنچ از تنعمات روحانی است جز بواسطهٔ آلات روحانی دران تصرف نتوان کرد

---

(۱) سورهٔ ۱۴، آیهٔ ۴۸

غَیْرَ الارض»(۱). اگرچه همان قالب باشد امّا نه‌بدان[۱] صفت دنیاوی بود[۲].

قالب دنیاوی را ازچهار عنصر خاك و باد و آب[۳] و آتش ساخته‌اند[۴]، امّا آب وخاك بر وی غالب بودکه «من طینٍ لازبٍ»(۱)، واین هردومحسوس وکثیف‌است[۵] که حاسّهٔ بصر ادراك آن[۶] کند، و بادو آتش که هردو لطیف و نامحسوس است که حاسّهٔ بصر ادراك آن[۶] نکند، درقالب مغلوب و متمکّن کرده[۷].

این قالب را درآخرت‌که عالم لطافت است هم ازین چهار عنصر سازند[۸]، امّاباد و آتش را غالب‌کنندکه هردولطیف‌است[۹]، وخاك‌وآب‌را مغلوب‌کنند ومتمکّن گردانند، تا درغایت لطافت باشد. و مؤمن را آن نورکه امروز در دل او متمکّن است برصورت او غالب‌کنندکه[۱۰] «یَسْعی نُورُهُمْ بَینَ اَیدیهِم»(۲)[۱۱] اشارت «یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وجوه»(۳) هم بدین‌معنی‌است.

پس چون قالب[۱۲] لطیف ونورانی باشد، مزاحمت روح ننماید[۱۳]، زیراك آنچ ازو زحمت[۱۴] تولّد کردی بتصرّف «وَنَزَعْنا مافی صُدُورِهِم مِن غلٍّ»(۴) از وی بیرون برده‌اند. همچنانك آبگینه‌گر ازجوهر آبگینه خاك وکدورت بیرون‌برده است، و اورا شفاف وصافی[۱۵] گردانیده، تا ظاهر و باطن او یکرنگ شده است. ازظاهر آن باطن میتوان دید، و از باطن آن ظاهر آن میتوان دید.

۱- بو، قو: نه باآن. حق: نه بان ۲- صو، فا، قب، ین: اگرچه همان قالب باشد بدان صورت اما نه بدان صفت ۳- بو: آب وباد ۴- صو، فا، قب، ین: ساخته بودند ۵- ین: اند ۶- صو، فا، قب، ین: «آن» ندارد ۷- صو، فا، قب، ین: بود ۸- صو، فا: ساخته‌اند ۹- حق: اند ۱۰- بو، قو، س: «که» ندارد ۱۱- صو، فا، قب: + و ۱۲- صو، فا، قب؛ ین، حق: قالب‌چون ۱۳- بو: بنماند ۱۴- صو، فا، قب، ین: زحمت ازان ۱۵- صو، فا، قب، ین: صافی شفاف

(۱) سورهٔ ۳۷، آیهٔ ۱۱ (۲) سورهٔ ۵۷، آیهٔ ۱۲ (۳) سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۰۶ (۴) سورهٔ ۷، آیهٔ ۴۲ و سورهٔ ۱۵، آیهٔ ۴۷

«یَوْمَ تُبلَی السَّرائِرُ»(۱) اشارت بدین معنی است، که آنچ در باطنهاست برظاهرها پیدا شود.[1]

رَقَّ الزُّجاجُ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ فَتَشابَها فَتَشاکَلَ الاَمْرُ

تا[2] در حدیث میآید که مغز در استخوان بهشتیان[3] بتوان دید از غایت لطافت.

پس قالب را بدین لطافت حشر کنند، تا از تنعّمات هشت بهشت استیفای حظ خویش میکند، و ازان هیچ کدورت تولّد نکندکه مزاحمت[4] روح تواند نمود. و[5] بصفت محیی[6] حق جز بواسطهٔ احیای صورتی عارف حقیقی نتوان شد که «قُلْ یُحییهاالَّذی اَنْشَأَها اَوَّلَ مَرَّةٍ».(۲)

وروح را بعد ازانك درصحبت قالب پرورش بکمال یافته بود، وآلات معرفت تمام حاصل کرده، و ازقالب مفارقت داده، ومدّتها در عالم غیب بتابش نظر عنایت تربیت یافته، وآلایش جسمانی ازو بتدریج محو شده، و ازفیض حق رزقهای[7] بی‌واسطه گرفته، که «یُرْزَقون فَرِحینَ بِما آتیهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ»(۳)، وقوّتی تمام حاصل کرده، باعالم قالب فرستند. تا بواسطهٔ آن آلات جسمانی درکلّ ممالك بمالکیّت وملکیّت تصرّف میکند، ودرمقام بیواسطگی از تنعّمات روحانی بی‌مزاحمت آلات جسمانی استیفای حظّاوفر میکند[8]، و ذوق کمال معرفت وقربت درمقام عندیّت «فی مَقْعدِ صدقٍ عِنْدَ ملیكٍ مقتدرٍ»(۴) مییابد. چنانك نه روح جسم را از کار خویش شاغل بود[9]، ونه جسم روح را ازکار خویش شاغل بود[9] «لا یَشْغَلُهُ شَأنٌ

۱ـ س، قو، قب: + شعر. صو، فا، حق: + بیت ۲ـ س، قو، قب: «تا» ندارد ۳ـ صو، فا، قب، ین، حق: بهشتی ۴ـ صو، فا، ین: + مشاهدات ۵ـ صو فا، قب، ین: ونیز ۶ـ نسخ: محیی. ۷ـ حق: ذوقهای. شاید: زقه‌های ۸ـ فا، ین، حق: می‌نماید ۹ـ صو، فا، قب، ین: باشد

---

(۱) سورهٔ ۸۶، آیهٔ ۹ (۲) سورهٔ ۳۶، آیهٔ ۷۹ (۳) سورهٔ ۳، آیه ۱۷۰
(۴) سورهٔ ۵۴، آیهٔ ۵۵

عن شأنٍ». لاجرم عنوان نامهٔ حق بدو این بود که «مِنَ الملِكِ الحیِّ الّذی لایموتُ الی الملك الحیّ الّذی لایموتُ».

و فرق میان[۱] بندگی و خداوندی[۲] آنك او سبحانه و تعالی درین ممالك باستقلال و اصالت متصرّف بود، بی‌احتیاج بآلت[۳]، و بنده بنیابت و خلافت متصرّف بود، بواسطهٔ آلت. والله اعلم بالصواب[۴].

این قدر اشارت بس بود[۵]، باقی‌اسرار الهی را اجازت افشا نیست، که «إفشاءُ سِرِّ الربوبیّةِ کُفرٌ عَرَفَها مَن عَرَفَها وجَهِلَها مَن جَهِلَها». وصلّی‌الله‌علی[۶] محمد وآله اجمعین[۷].

۱- ین: درمیان ۲- ین، صو، فا، قب: + درین مقام ۳- بو: احتیاج آلت
۴- س، قو، ین، حق: + والیه المرجع و المآب ۵- صو، فا، قب، ین: باشد ۶- صو، فا، + سیدنا ۷- صو، فا، وعلی آله و صحبه. ین: وآله وصحبه اجمعین.

باب پنجم

در بیان سلوك طوایف مختلف

وآن[1] مشتمل است برهشت فصل

تبرکاً بقوله تعالی «ثمانیةَ ازواج»[2](1)

۱- بو: واین ۲- بو: آیه را ندارد

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۴۳ ، سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۶

فصل اول

دربیان سلوك ملوك و ارباب فرمان

قال‌الله تعالی «یا داودُ اِنّا جَعلناكَ خلیفةً فی‌الارضِ فاحکُمْ...» آلایه[1](1).
وقال النبی صلی‌الله علیه وسلم «اَلسّلطانُ ظِلُّ اللهِ فی‌الارضِ یأوی اِلیه کُلُّ مظلومٍ».

بدانك سلطنت خلافت و نیابتِ[2] حق تعالی است در زمین، وخواجه علیه‌السلام[3] سلطان را سایهٔ خدا خواند، و این هم بمعنی خلافت است، زیراك درعالم صورت چون شخصی بر بام باشد و سایهٔ او برزمین افتد، آن سایهٔ اوخلیفت[5] ذات او باشد در زمین، و آن سایه را بدان شخص باز خوانند، گویند سایهٔ فلان است[5].

وچون حق تعالی[6] درهمای که مرغی است سرّی از اسرار لطف خویش[6]

۱- صو، فا، ین، حة: + بین‌الناس بالحق ولاتتبع الهوی فیضلك عن سبیل‌الله . ان الذین یضلون عن‌سبیل‌الله لهم عذاب شدید بمانسوا یوم‌الحساب ۲- بو، حة: نیابت و خلافت ۳- س، صو، فا، قب: علیه‌الصلوة والسلام ۴- س، صو، فا، قب، ین: خلیفهٔ ۵- صو، فا، قب، ین: + وهرچ در ذات وصفات آن شخص باشد اثر آن بعکس درسایه پدیدآید وآن سری بزرگ است اشارت «ان الله خلق آدم علی صورته» بدین معنی است ۶-۶» صو، فا، ین: سری از اسرار لطف خویش درهمای که مرغی ضعیف است

---

(۱) سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۲۶

ودیعت نهاد[۱]، بنگر چه‌اثر ظاهر شد، وچه خاصیّت پدیدآمد، تا اگرسایهٔ‌همای برسرشخصی میافتدآن شخص‌عزّت سلطنتو دولت مملکت میبابد[۲]. چون[۳] خداوند تعالی[۴] از کمال عاطفت[۵] بنده‌ای‌را بر گزیند[۶]، و بعنایت ظلّ‌اللّهی مخصوص‌گرداند و بسعادت پذیرایی عکس ذات وصفات خداوندی مستسعد کند[۷]، ببین تاچه اقبال‌و دولت وعزّ و کرامت دران ذات مشرّف وگوهر مکرّم تعبیه سازد. کمینه خاصیّتی دران ذات شریف و گوهر[۸] لطیف آن باشدکه هراهل و نااهل راکه[۱۱] بنظرعنایت ملحوظ گرداند مقبل و مقبول همه جهان گردد، و بهرآنك[۱۰] بنظر قهرنگرد[۱۱] مدبر و مردود جملهٔ[۱۲] جهان گردد.

یکی از ملوك متقدّم را میآورند که گفت «نَحنُ الزّمانُ مَن رفعناهُ ارْتفعَ وَ مَن وَضعْناهُ اتّضَعَ» این سخن[۱۳] معنوی است امّا نظر[۱۴] کامل‌نبود تاخود را بهتر بشناختی آنك[۱۵] گفت «نَحنُ الزّمانُ» گفتی «نحنُ خلفاءُ الرّحمن».

امّا ملوك دوطایفه‌اند: ملوك دنیا، وملوك دین.

آنهاکه ملوك دنیااند ایشان[۱۶] صورت‌صفات لطف‌وقهرخداوندی‌اند، ولیکن

۱ـ بو: بنهاد ۲ـ صو، فا، قب، ین، درسایهٔ همای بنگر چه‌خاصیت است (ین : ظاهر شد) وچه‌اثر عنایت سلطنت بخشی و مملکت گیری پدید آمد تا اگر سایه برسر گدایی می‌اندازد پادشاهی میشود ۳ـ صو: پس چون. ین: پس ۴ـ صو، فا، قب، ین: حق جل وعلا ۵ـ صو، فا، قب،ین: + خداوندی. (فا، قب، ین: خداوندی چون) ۶ـ صو، فا، قب: + ازجملهٔ خلایق. ین: ازجملگی خلایق ۷ـ بو: گرداند. صو، فا، قب: + ببین تاچه اقبال و دولت وعز وکرامت دران ذات مشرف و گوهر مکرم تعبیه‌سازد ۸ـ صو، فا: وعنصر. ین: وعرض ۹ـ صو، فا، قب، ین: چون ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: وبهرکه ۱۱ـ ین: بنگرد ۱۲ـ صو، فا، قب، ین:همه ۱۳ـ صو، فا، قب، ین: + نیك. صو: سخن نیك معنی. س: سخنی معنوی ۱۴ـ صو، فا ، قب، ین: + او ۱۵ ـ صو، فا، قب، ین: آنچ ۱۶ـ صو، فا، قب، ین : «ایشان» ندارد .

در صورت خویش بندند[۱] ، از[۲] شناخت صفات خویش محرومند[۳] ، صفات لطف و قهرخداوندی بدیشان[۴] آشکارا میشود امّا بریشان آشکارا نمیشود. همچون[۵] ماهرویی که ازجمال خویش[۶] بیخبر بود[۷] ، و[۸] برخورداری از جمال او دیگران را بود[۹] .

[۱۰] خوش باشد عشق خوبرویی کز خوبی خود خبر ندارد

وآنهاکه ملوك دین‌اند ایشان مَظهر و مُظهر صفات لطف وقهرخداوندی‌اند، طلسم اعظم صورت را از کلید شریعت بدست[۱۱] طریقت بگشوده‌اند ، و خزاین و دفاین احوال وصفات را که مخزون ومکنون[۱۲] بنیاد نهاد ایشان بود بچشم حقیقت مطالعه کرده‌اند ، و بسرّ گنج «مَن عَرَفَ نفسَه فقد عَرَفَ ربَّه» رسیده ، و بر تخت مملکت[۱۳] ابدی و سریر سلطنت سرمدی «وَاِذا رَأَیتَ ثَمَّ رأیتَ نعیماً و مُلکاً کبیراً» (۱) بمالکیّت نشسته ، که[۱۴] «اِنَّ لله ملوکاً تحت اَطمار»[۱۵] . شادروان همّت ایشان[۱۶] از سفر «غدوّها شهرٌ ورواحُها شهرٌ»(۲) تنگ دارد ، که[۱۷] دریك نفس[۱۸] گرد ممالك دوعالم برمیاید[۱۹] .

۱- ین: ببندند. بو: بنه دانند. قو: بندانند. س: پندارند ۲- صو، فا، قب، ین: واز ۳- صو، فا، قب، ین: محروم ۴- فا: ازیشان ۵- بو، صو: همچو ۶- صو، فا، قب، حق، ین: خود ۷- صو، فا، قب، ین : باشد ۸- س، صو، فا، قب، حق ، ین : «و» ندارد . ۹- صو ، فا ، قب ، + که نظر نظارگی دارند ۱۰- س، قو، صو، فا، قب: + بیت ۱۱- صو، فا، قب، ین: بدستکاری ۱۲- صو، فا، قب، ین: مکنون و مخزون. س، قو: مخزن ومکنون ۱۳- صو ، فا ، قب: خلافت ۱۴- صو، فا، قب، ین: «که» ندارد. ۱۵- صو، فا، قب: + ایشان را چه سلطان چه دربان چه خاقان چه‌دهقان اگرچه در زیر ژنده‌اند با دلهای زنده‌اند (فا، قب: + بیت)

با ملك ژنده‌پوشان سلطان چه‌کار دارد؟ در بزم دردنوشان خاقان چه‌کار دارد ؟
باجان عشقبازان غم را چه آشنایی بر گردن مسیحا پالان چه کار دارد ؟

۱۶- صو، فا، قب، ین: آن گدایان ۱۷- صو، فا، قب، ین: چه ۱۸- صو، فا، قب، ین: لمحه ۱۹- صو، فا، قب، ین ، + و کونین اقطاع ایشان را نمی شاید .

---

(۱) سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۲۰ (۲) سورهٔ ۳۴ آیهٔ ۱۲

[1] هر کجا شهری‌است اقطاع من‌است گر بایران گر بتوران میروم
صد هزاران ترک دارم در ضمیر هر کجا خواهم چو سلطان میروم

ولیکن سعادت عظمی و دولت‌کبری[2] دران است‌که صاحب همّتی[3] راسلطنت مملکت دین و دنیا کرامت کنند، که[4] بخلافت «وَ اِنَّ لَنا لَلاخرةَ و الاوُلی» متصرّف هردو مملکت گردد، چنانك داود راعلیه‌السلام[5] این مرتبه ارزانی‌داشتند که «یا داودُ اِنّا جعلناكَ خلیفةً فی‌الارض» الی... «عَن سبیلِ اللهِ». حضرت‌جلّت درین یك آیت ده‌حکم ثابت‌کرده است، وملوك را[7] تنبیه‌کرده[8] در رسوم‌جهانداری و حکومت گزاری وآداب سلطنت و آیین معدلت.

اوّل فرمود «اِناجعلناكَ خلیفةً»(۳) ماترا خلیفت[9] گردانیدیم. اشارت‌است بدانچ پادشاه بایدکه پادشاهی خویش عطای حق شناسد، ومملکت بخشیدهٔ او داند که «تؤتی الملكَ مَن تَشاءُ»(۴).

دوم آنك انتباهی بود پادشاه را ازین اشارت که ما ملك بتو دادیم. داندکه ازکسی دیگر بستد که بدو داد ازو هم بستاند روزی، و بدیگری دهد، که «وَ تَنزِعُ الملكَ مِمَّن تَشاءُ».(۴) دران‌کوشدکه بواسطهٔ این ملك عاریتی فانی‌ملك حقیقی باقی بدست آرد، و خود را[11] از ذکر جمیل و ثواب جزیل محروم نگرداند.

۱- س، قو، صو، قب، + بیت. بو : افزوده بیت ۲- صو، فا،قب، ین: سعادت‌کبری و دولت عظمی ۳- صو، فا، قب، ین : صاحب دولتی ۴- س، قو: قب، حق، ین: تا ۵- صو، فا، ین: علیه‌السلام را ۶- بو: داشت ۷- صو، فا، قب، ین: ملوك و ارباب فرمان را ۸- صو، فا، قب، ین: تنبیه ارزانی داشته ۹- س، قو: حق: خلیفه ۱۰- صو، فا، قب، ین : ماترا نیابت و خلافت دادیم درجهانداری ۱۱- صو، فا، قب ، ین: + درهردوجهان

(۱) سورهٔ ۹۲ آیهٔ ۱۳ (۲) سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۲۶ (۳) سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۲۶
(۴) سورهٔ ۳ آیه ۲۶

سیم آنك بداندکه پادشاهی خلافت[۱] خداست[۲].

چهارم فرمود «فَاحکُم بینَ النّاسِ بالحقِ» (۱) اشارت است بدانچ پادشاه بایدکه حکومت گزاری میان رعایا بنفس خودکند، وتاتواند احکام رعیّت بدیگران بازنگذارد، که نوّاب حضرت وامراء دولت[۳] را آن شفقت ورأفت ورحمت بررعایا که پادشاه را باشد نتواندبود[۴]. زیراکه آن رحمت وشفقت‌که پنج کس[۵] را برپنج قوم باشد غیر ایشان را نباشد. چنانك: رحمت خدا[۶] بربنده، و رأفت نبی براُمّت، و شفقت پادشاه بر رعیّت، ومهر مادر و پدر برفرزند، و غیرت شیخ برمرید.

پنجم فرمود که حکومت بحق کند، یعنی براستی و عدل[۷] کند میل و جور[۸] نکند.

[۹]ششم آنك چون بحق کند بفرمان حق کند، اگرچه عدل کند بطبع نکند بشرع کند، وبرای حق‌کند نه برای خلق[۹].

هفتم فرمودکه[۱۰] «ولاتَتَّبِعِ الهوی»(۲)[۱۱] متابعت هوامکن، که هرکس‌که[۱۲] متابعت هواکند نتواندکه کار بفرمان خداکند درممالك‌خویش، ونتواندکه‌آنچ‌کند برای خدای‌کند[۱۱]، زیراك چون هوا برشخص[۱۳] غالب شود متصرّف وآمر[۱۴] و ناهی او هواگردد، وهوا همه خلاف خدای فرماید، و هیچ چیز[۱۵] بضدیّت آن حضرت

۱- صو؛ فا، ین: + ونیابت ۲- صو، فا، قب؛ ین: + تصرف دربندگان‌خدای باخلاق والطاف خدایی کند ۳- صو، فا، قب، ین: نواب دولت و امراء حضرت را ۴- صو، فا، قب، ین: بررعایا نتواند بودکه پادشاه را ۵ - صو، فا، قب، ین: طایفه ۶- صو، فا، قب، ین: خدای ۷- صو، فا، قب،ین:+وشرع ۸- صو.فا،قب،ین: بمیل وجور وبدعت ۹- حق:+کند «۹-۹» صو، فا،قب،ین: ششم‌فرمود که‌اگرچه بحق‌کند بباطل نکندبرای‌حق‌کند برای هوای نفس ودنیا و خلق نکند ۱۰- بو، ین: «که» ندارد «۱۱-۱۱» صو، فا، قب: یعنی‌مطلقا متابعت هوامکن درهیچ وقت ودرهیچ کارکه هرکس دریك نوع متابعت هواکند درهیچ نوعی دیگرکار خالصاً برای خدا (صو،فا، خود) نتواندکردکه بهوا آمیخته نشود ۱۲- س: هرکه ۱۳- صو، فا، قب، ین: مرد ۱۴- بو، حق: متصرف امر ۱۵- بو: هیچیز

(۱) سورهٔ ۳۸ ، آیهٔ ۲۶ (۲) سورهٔ ۳۸ ، آیهٔ ۲۶

پدید نتواند آمد. و دعوی خدایی نکرد [1] الا هوا، چنانک [2] فرمود «اَفرأیتَ مَن اتّخذ اِلهَهُ هَواه»(۲). اگر فرعون دعوی خدایی کرد بهوا کرد، و اگر بنی‌اسرائیل گوساله‌پرستیدند بهواپرستیدند [3]، واگر جمعی [4] بتان را خدا [5] گرفتند بهوا گرفتند. خواجه علیه‌السلام [6] میفرماید «ما عُبِدَ اِلهٌ اَبغضُ علی اللهِ مِنَ الهَوی» و بحقیقت هواست که خدای انگیزست چنانك گفت [7]

[8] ای هواهای تو خدای انگیز وی خدایان تو خدای آزار

هشتم باز نمودکه متابعت‌هوا کردن از راه خدای افتادن است که «فَیُضلّكَ عَن سَبیلِ اللهِ»(۲)، و مخالفت هواکردن راه خدای رفتن است‌که «وَ نَهَی النفسَ عَن الهوی فَاِنّ الجنّةَ هِیَ المأوی»(۳).

نهم فرمود «اِنّ الّذینَ یَضلّونَ عن سَبیلِ اللهِ لَهُم عذابٌ شدیدٌ بما نسوا یوم‌الحساب»(۴) اشارت‌بدان معنی است‌که هرکه [9] از راه خدای بیفتادبتصرّف هوا، و بران اصرار نمود مؤدّی است بکفر وعذاب شدید. زیراك کفر عبارت‌از فراموشی آخرت است وفراموشی خدای، وفراموشی غایت شدت عذاب است که «نسوا اللهَ فَنَسیهم»(۵).

دهم حق تعالی باز نمودکه‌پادشاهی خلق بامقام ومرتبهٔ نبوّت [10] میتوان‌کرد، چنانك هم رعایت حقوق جهانداری و جهانگیری [11] وعدل‌گستری و رعیّت پروری

۱ــ س، قو، صو، فا: کرد ۲ــ صو، فا، قب، ین: + خدای تعالی ۳ــ بو، س، قو، حة: «بهوا پرستیدند» ندارد ۴ــ صو، فا، قب، ین: قومی ۵ــ س، صو، ین: خدای. فا، حة: بخدایی. قب: بخدای ۶ــ س، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۷ــ صو، فا، قب، ین، حة: «چنانك گفت» ندارد. س: چنانك قایل گوید ۸ــ س، قو، قب: + بیت ۹ــ صو، فا، قب، ین: هرچ ۱۰ــ صو، فا، قب، ین: که با مرتبهٔ نبوت پادشاهی جهان ۱۱ــ قو: «جهانگیری» ندارد.

(۱) سورهٔ ۴۵ آیهٔ ۲۲ (۲) سورهٔ ۳۸، آیهٔ ۲۶ (۳) سورهٔ ۷۹، آیهٔ ۴۰ (۴) سورهٔ ۳۸، آیهٔ ۲۶ (۵) سورهٔ ۹، آیهٔ ۶۸

کند، و هم حقّ سلوك راه دین وحفظ معاملات شرع بجای آرد. و بمراسم ولایت و شرایط نبوّت قیام نماید، تا[1] اصحاب حکم و ارباب فرمان[1] را هیچ عذر و بهانه نماندکه گویند باصورت مملکت دنیا واشتغال بمصالح خلق از منافع دینیوفواید سلوك بازماندیم[2]، بل که مملکت تمامترین آلتی است تعبّد حق را، و سلطنت بزرگترین وسیلتی است تقرب حضرت را[3].

و[4] سلیمان علیه‌السلام[5] ازین نظر ملك خواست و علم نبوّت نخواست گفت[6] «رَبِّ اِغْفِرلی وَهَبْ لی مُلکاً لایَنبغی لِاَحَدٍ مِنْ بَعدی اِنَّکَ اَنتَ الوهاب»(۱). و درین چند[6] حکمت[7] بود:

اوّل[8] آنك دانست‌که چون مملکت تمام باشد[9] نبوت وعلم[10] دران داخل باشد[11]، چنانك آدم را بود[12] علیه‌السلام. چون او را[13] ملك خلافت تمام دادنبوّت وعلم دران داخل‌بود فرمود «اِنّی جاعلٌ فی‌الارضِ خلیفةً». (۲) گفت من درزمین خلیفتی[14] میآرم، و در مملکت جهان نایبی میگمارم، نفرمود پیغمبری[15] یا عالمی یاعابدی میآفرینم. و همچنین با داود علیه‌السلام فرمود «انّا جعلناك خلیفة فی الارض»(۳) نفرمود نبیّا یا[16] رسولاً یا[16] عالماً. زیراك درخلافت[17] این جمله‌داخل

۱-۱» صو، فا، قب: ملوك و سلاطین و ارباب حکم وفرمان ۲- صو، فا، قب، ین: سلوك بهره نمیتوان گرفت. حة: سلوك محروم ماندیم ۳- بو، قو: بقرب حضرت را صو، فا، ین: تقرب بحضرت را ۴- صو، فا، قب، ین: «و» ندارد ۵- صو، فا: علیه‌الصلوةوالسلام ۶- صو، فا، قب، ین: ازین نظر درخواست ملك کرد و ازان علم نبوت نکرد و گفت ۶- صو، فا: چندین ۷- صو، فا، ین: + و فایده ۸- صو، فا، قب، ین: + اول آنك مالك‌الملکی صفت‌خداوند تعالی است و علم ونبوت مادون آن‌است وصفت بندگی است. دوم آنك دانست ۹- صو، فا، قب، ین: کچون ملك تمام دهد حة: که چون ملك تمام باشد ۱۰- صو، فا، قب، ین: علم ونبوت ۱۱- س، قو، حة، ین: بود ۱۲- صو، فا، قب، ین: «بود» ندارد ۱۳- صو، فا، قب، ین: «او را» ندارد ۱۴- س، صو، فا، قب: خلیفه‌ای ۱۵- س، صو، فا، قب، ین: پیغامبری ۱۶- ین، حة: او ۱۷- صو، فا، قب، ین: + حق

(۱) سورهٔ ۳۸، آیهٔ ۳۵ (۲) سورهٔ ۲، آیه ۳۰ (۳) سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۲۶

باشد.[۱]

دوم[۲] آنك نبوّت وعلم را[۳] چون قوّت سلطنت وشوکت مملکت یار بود[۴] تصرّف و تأثیر آن یکی هزار بود، وعزّت دین بتیغ آشکارا گردد[۵]. خواجه[۶] علیه‌السلام[۷] ازینجا فرمود[۸] «اللّهم اعزّ الاسلامَ بعمرَ او بابی جهلٍ» و نبوّت[۹] را بتیغ نسبت درست میکرد که «انانبّی السیف».

سیم[۱۰] آنك چون پادشاه درجهانداری بارعیّت بعدل گستری وانصاف‌پروری زندگانی کند، وظالمان‌را ازظلم وفاسقان‌را ازفسق منع فرماید، وضعفا را تقویت و اقویا راتربیت دهد، وعلمارا موقّر دارد تا برتعلّم علم شریعت[۱۱] حریص‌گردند، و بصلحاتبرّك وتیمّن‌جوید[۱۲] تا درصلاح وطاعت[۱۳] راغب‌ترشوند، واقامت امرمعروف و نهی‌منکر فرماید[۱۴] تا در کلّ ممالك رعایا بشرع برزی[۱۵] و دین پروری مشغول توانند بود[۱۴]، و برصادر و وارد راهها ایمن‌گرداند،[۱۶] تا[۱۷] هرخیر وطاعت وتعلّم وتعبّد[۱۸] وآسایش و رفاهیت‌که اهل مملکت او کنند و[۱۹] یابند حق تعالی جمله در دیوان معاملهٔ صلاح او نویسد[۲۰]، و ازهر ظلم وفسق و فجور[۲۱] و مناهی و ملاهی که منع فرماید و بسیاست او ازان منزجر شوند جمله وسایل تقرّب او شود بحضرت

۱- صو، فا، قب، ین: + وتبع افتد ۲- صو، فا، قب، ین: سیم ۳- صو، فا، قب، ین: بانبوت و علم ۴- صو، فا، قب: باشد ۵ - صو، فا، قب، ین: توان‌کرد
۶- بو: وخواجه ۷- س: علیه‌الصلوة . صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. صو، فا، قب، ین: + دربدایت اسلام ۸- صو، فا، قب، ین: دعا میکرد ۹- صو، فا، قب، ین: + خود ۱۰- صو، فا، قب، ین: چهارم. حقة: سوم ۱۱- قب: علوم دینی . صو، فا: علم‌لدنی (غلط). ین: دینی ۱۲- س، قو، قب، ین: جویند ۱۳- صو، فا، قب، ین: درصلاحیت و عبودیت «۱۴-۱۴» صو، فا، قب: و رعایا (ین : رعیت) را آسوده دارد تا بطاعت مشغول باشند ۱۵- س، قو: بشرع‌ورزی ۱۶- صو، فا، قب، ین: + و دفع شر کفار ملاعین ازبلاد و عباد فرماید «قب: بفرماید‌کرد» ین : فرماید کرد ۱۷- صو، فا، قب، ین: «تا» ندارد ۱۸- صو، فا، قب، ین : تعبدوتعلم +که اهل مملکت اوکنند ۱۹- صو، فا، قب، ین: «اهل‌مملکت اوکنند و» ندارد.
۲۰- بو، س، نویسند ۲۱- س، قو، ین: «فجور» ندارد

الهی ، بل‌که[1] هریك قدمی گردد او را[2] تا اگر دیگری بیك قدم خویش بحضرت عزّت سالك باشد سلوك پادشاه بچندین هزار قدم باشد.[3] و این سعادت بهرکس[4] ندهند «ذالِكَ فضلُ اللهِ یُؤتیه مَن یَشاءُ».

چهارم[5] آنك مملکت وسلطنت آلتی تمامترین است تحصیل مرادات نفس و استیفاء لذّات وشهوات او را. آن راکه مکنت هوای نفس راندن نباشد هوای نفس نراند[6] وطاعت‌کند[7] اگرچه ثواب[8] باشد ولیکن نه‌چون آنکس را که اسباب‌هوا[9] راندن بانواع میسّر باشد، قدم برسر جمله نهد، وخالصاًمخلصاً[10] برای تقرّب[11] بحق ترك شهوت ولذّت[12] و هوای نفس کند. او را بعدد هرآلتی و قوّتی[13] که درهوا راندن باشد چون نراند و بدان تقرب‌جوید، قربتی و درجتی و مرتبتی درحضرت حاصل شود.[14]

درحدیث صحیح است[15] که درویشان صحابه بخدمت خواجه علیه السلام[16] آمدند و گفتند : «یا رسول‌الله ذَهَبَ اهلُ الدُّثورِ والامـوالِ بالفوزِ التّامِ و النّعیمِ[17] فی‌الدّنیا والآخرةِ». یعنی این[18] توانگران رستگاری و ثواب ونعیم دو

۱ـ صو، فا، قب، ین: + این جمله ۲ـ صو، فا، قب، ین: + درسلوك راه‌حق ۳ـ صو، فا، قب، ین: + تاچنانك‌اهل مملکت هر کس درصنعتی و حرفتی روز وشب رنجمیبرند و مشقت میکشند و تجارت و زراعت و دهقنت میکنند و محصول این جمله بی کلفت و مشقت بخزانهٔ پادشاه میآرند و او ازسر عزت سلطنت بدان همه متمتع میشود . همچنین بی تعب و نصب محصول معاملات و مجاهدات دینی رعیت بجملگی بخزانهٔ ثواب پادشاه عادل‌میرسانند
۴ـ ین: بهر متمنی ۵ـ صو، فا، قب، ین: پنجم ۶ـ فا، قب: هوانراند ۷ـ صو، فا، قب، ین: و بطاعت مشغول شود ۸ـ صو، فا، قب، ین + بسیار ۹ـ صو، فا، قب، ین: هوای نفس ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: + بطاعت وعبودیت قیام نماید واز ۱۱ـ صو، فا، قب، ین: + وتوسل ۱۲ـ صو، فا، قب، ین، شهوات ولذات ۱۳ـ صو، فا، قب، ین، حق: + مکنتی ۱۴ـ صو، فا، قب، ین: + که غیر او حاصل نتواند کرد، قب: که غیر اورا حاصل نشود ۱۵ـ صو، فا، ین: میآید. قب : آمده است ۱۶ـ س، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۷ـ صو، قب، ین: + المقیم ۱۸ـ بو : «این» ندارد

جهانی[1] بردند. گفت چگونه؟ گفتند ما نماز میکنیم و ایشان میکنند، و ماروزه میداریم و ایشان میدارند، ولیکن ایشان زکوة و صدقه میدهند وما نمیتوانیم داد[2] وحج و غزا[3] و بنده آزاد میکنند و ما نمیتوانیم کرد. خواجه علیه السلام[4] فرمود[5] شما را چیزی بیاموزم که چون آن بکنید[6] شما را[7] بهتر باشد ازانك جملهٔ دنیا ازان[8] شما باشد و در راه خدای صرف کنید[6]، وطاعت هیچکس بطاعت شما نرسد مگر طاعت آنکس که همین کند. گفتند بلی یا رسول الله. فرمودکه[9] بعد ازهر نماز فریضه[10] سی وسه بار بگویید[11] سبحان الله، وسی وسه بار الحمدلله، وسی وسه بار[11] الله اکبر، وتمامی صدبار[12] بگویید لااله الاالله[13]. بعد ازان یکی[14] صحابی از انصار بخواب دیدکه او را گفتند اگر بیست وپنج بار بگوید[15] سبحان الله، وبیست و پنج بار[16] الحمدلله، وبیست وپنج بار[17] لااله الا الله، وبیست وپنج بار[17] الله اکبر، بهتر باشد. انصاری بیامد و با خواجه علیه السلام[18] باز گفت. خواجه فرمود «افعلوا کماقال الانصاری»[19]. بعد ازان درویشان این ذکرها میگفتند بعداز هر نماز فریضه. توانگران صحابه این خبر بشنیدند ایشان نیز همچنین میگفتند[20] درویشان دیگر بار بخدمت خواجه آمدند گفتند: یا رسول الله، توانگران آنچ ما میگوییم از تسبیحات ایشان نیز میگویند، وآنچ ایشان میکنند ازخیرات ما نمیتوانیم کرد[21]

۱- بو: دوجهان ۲- صو، فا: نمیتوانیم دادن. قب: نمیتوانیم ۳- صو، فا، ین: غزو. قب: + و مانند این ۴- س: علیه الصلوة. صو، فا: علیه الصلوة والسلام ۵- بو: فرمود گفت ۶- ین: بکنیت ۷- صو، فا، قب: + آن ۸- صو، فا: آن ۹- بو، صو، فا، ین: «که» ندارد ۱۰- بو: بعداز هرنمازی فریضه. قو: بعد از نماز فریضه. س: بعد از فریضهٔ هرنماز ۱۱- ین: بگوییت ۱۲- صو، فا، قب، ویکبار. ین: و یکبار بگوییت ۱۳- صو، فا، قب، ین: + تمامی صد باشد ۱۴- بو: «یکی» ندارد. ین: یك ۱۵- س، صو، فا، قب: بگویید. ین: بگویت ۱۶- صو، فا، قب: + بگویند. ین: بگویت ۱۷- صو، فا، قب: + بگویند. ین: بگویت ۱۸- س، صو، فا: علیه الصلوة والسلام. قب، ین: ندارد ۱۹- صو، فا، قب، ین: + چنان کنید که انصاری میگوید. ین: چنان کنیت که... ۲۰- صو، فا، قب، ین: بعد ازان چنین میگفتند. توانگران صحابه این بشنیدند بعد از هر نماز فریضه ایشان نیز میگفتند ۲۱- حة: کردن

خواجه علیه‌السلام[1] فرمود «ذالک فضل‌الله یؤتیه من یشاء» (۱). یعنی این‌فضلی[2] است که خدای تعالی[3] باایشان کرده است که هم بنفس عبودیّت میکنند[4] و هم بمال.

پس سلیمان علیه‌السلام خواست که بنفس ومال وملك و رعیّت ازجنّ وانس و وحوش و طیور و سوام و هوام و دیگر آلات مملکت و اسباب سلطنت عبودیّت حضرت عزّت‌کند، و بدین همه تقرّب و توسّل جوید، تا چندانك[5] اسباب تقرّب زیادت بود[6] قربت و درجت زیادت بود[7].

پنجم[8] آنك مملکت وسلطنت پرورش صفات ذمیمه و حمیده[9] راکامل ترین آلتی است[10]، وعظیم‌ترین عدّتی[11]. تا نفس را اگر بدین‌آلات[12] پرورش دهنددر صفات ذمیمه، بمقامی رسد که دعوی‌خدایی کند واین نهایت صفات ذمیمه[13] است، و بدین در که‌جز بدین‌آلات‌نتوان رسید. زیراکه هیچ درویش عاجز دعوی‌خدایی نکرد، زیرا که[14] نفس اوآلت پرورش‌صفت تکبّر و تجبّر و انانیّت نداشت. فرعون را چون این[15] آلت بکمال بود پرورش نفس در صفت تکبر[16] و انانیّت بکمالی[17] رسانید[18] که‌این ثمره پدید آورد[19] «فحشر فنادی فقال انا ربکم الاعلی»[18] (۲) و[20] تمسّك بمملکت وسلطنت کرد که «الیس لی ملك مصر وهذه الانهار

۱ـ س: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. قب: ندارد ۲ـ بو، قب: فضیلتی حق: فضیلت ۳ـ بو: «تعالی» ندارد ۴ـ ین، حق: کنند. ۵ـ صو، فا، قب، ین: که هرچند ۶ـ صو، فا، ین: باشد. قب: ندارد ۷ـ صو، فا، قب، ین: درجات قربت عالی‌تر باشد ۸ـ صو، فا، قب، ین: ششم ۹ـ صو، فا، قب، ین: حمیده وذمیمه ۱۰ـ صو، فا، قب،ین: «است» ندارد ۱۱ـ صو، فا، قب ین: + است ۱۲ـ صو، فا، قب، ین: «بدین آلات» ندارد ۱۳ـ بو: نهایت ذمیمت ۱۴ـ صو، فا، قب، ین: چه. حق: که ۱۵ـ بو، س، قو: «این» ندارد ۱۶ـ صو، فا، قب،ین: + تجبر ۱۷ـ صو، فا، قب، ین، حق: بکمال (۱۸-۱۸) صو، فا، قب: لاجرم ثمرهٔ «انا ربکم الاعلی» پدید آورد. ۱۹ـ قو: + که ۲۰ـ صو، فا، قب: و درین دعوی. ین: درین معنی

(۱) سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۹، سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۲۱، سورهٔ ۶۲، آیهٔ ۴ (۲) سورهٔ ۷۹، آیهٔ ۲۳

تجری مِن تحتی»(۱).

همچنین نفس را اگر بدین آلات درصفات حمیده پرورش دهند، بمقامی رسد که متخلّق باخلاق حق شود، و متّصف بصفات ربوبیّت گردد، و این نهایت صفات حمیده وکمال دین است. چنانك خواجه علیه‌السلام[1] فرمود «بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الاخلاقِ». و بکمال این اخلاق جز بآلت مملکت وسلطنت نتوان رسید. تا اگر کسی خواهدکه صفت جود و کرم را پرورش دهد که از صفات حق است، و بدان متخلّق شود باخلاق حق برمقتضای خطاب «تَخَلَّقوا باخلاقِ اللهِ»، که امری‌است ازهمه امرهاواجب‌تر، بل‌که‌سرّ بعثت انبیا علیهم الصلوة[2] و[3] جملگی شرایع ادیان مختلف وتنزیل‌کتب این‌معنی بود[3]، جود وکرم را[4] بمال‌وجاه‌فراوان که بذل میکنند[5] پرورش توان داد.

و اگر صفت حلم را خواهدکه پرورش دهد، باید که[6] قوّت وشوکت‌وسلطنت باشد[7]، آنگه تحمّل اذی و رنج خلق کند، تاحلم غالب شود[8]. که اگر قوّت و قدرت نباشد و تحمّل‌کند اضطراری بود نه‌اختیاری، آنگه آن[9] حلم نباشد[10] عجز باشد، وحلم صفت حق است وعجز صفت خلق[11].

وچون خواهدکه صفت عفو را پرورش دهد که صفت حق است[12]، باید که قوّت وقدرت تمام بود[13] برمکافات اهل جرایم. تاچون ازیشان درمیگذارد[14] وعفو

۱- صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۲- س: علیهم‌السلام. قو: علیهم‌الصلوة والسلام صو، فا، قب، ین: ندارد (۳-۳) صو، فا، قب، ین: و تنزیل‌کتب و شرایع و ادیان مختلف ازبهر تحصیل این‌کمال بود. بو، س، قو: + چنانك فرمود بعثت لاتمم مکارم‌الاخلاق ۴- بو، س، قو: «جود و کرم را» ندارد ۵- صو، فا، قب. ین: ببذل مال وجاه‌فراوان ۶- صو، فا، قب، ین: «بایدکه» ندارد ۷- صو، فا، قب، ین: باید. ۸- صو، فا، قب، ین: تاآنگه‌که تحمل رنج و ایذاء خلق کند حلم پدیدآید ۹- صو، فا، قب، ین: «آن» ندارد ۱۰- صو، فا، قب: + بلك ۱۱- صو، فا، حة: + است ۱۲- صو، فا، قب، ین: «که صفت حق است» ندارد ۱۳- صو، فا، قب، ین: قوت‌واستیلاء تمام‌باید ۱۴- قو: درمیگذرد. صو، فا، قب، ین: درمیگذرانند

(۱) سورهٔ ۴۳، آیهٔ ۵۱

میکند، بصفت حق موصوف میشود[۱] و محبوب حق میگردد[۲] که «إِنّ اللهَ عفوٌّ یحبّ العفو». این جمله از صفات لطف حق است.

و اگر خواهد که بصفات قهر حق[۳] متّصف شود، آلت مملکت وسلطنت تمام باید تا بقمع وقهر کفّار واهل نفاق وبدعت و تعذیب ایشان بکمال قیام تواند نمود، که آن صفات[۴] حق است. چنانك فرمود[۵] «یا أیّها النبیّ جاهد الکفّارَ والمنافقین واغلظ علیهم»(۱). و گفت[۵] «لیعذّبَ المنافقین والمنافقات والمشرکین و المشرکات» (۲).

و این معنی در غزوات[۶] کردن، ودر فتح دیار کفر کوشیدن، ولشکر باطراف کشیدن[۷] و اهل ظلم و فسق و فساد را مالیده داشتن وانصاف مظلوم ضعیف از ظالم قوی ستدن، و دزدان وقطّاع الطریق را دفع کردن[۸] و بر اهل جنایات حدود خدای[۹] راندن، و بر اهل قصاص بفرمان خدا قصاص واجب شمردن[۱۰]، و در ممالك[۱۱] سیاستهای بی‌محابا راندن وامثال این دست دهد.

و اگر خواهد که بصفت[۱۲] رحمت و رأفت و عاطفت متّصف شود، مملکتی فراوان باید تا رعایای بسیار باشند[۱۳] و بر[۱۴] هر طایفه‌ای[۱۵] بقدر استحقاق ایشان رحمت و رأفت وعاطفت[۱۶] میفرماید، تا درین صفات بکمال خود رسد.

وآنچ بهترین[۱۷] آلتی است بنده را درعبودیّت حق ویافتِ درجات، وتحصیل

۱ـ صو، فا، قب، ین: موصوف شود بصفت حق ۲ـ صو، فا، قب: ومحبوب گردد ۳ـ بو. قو، قب، «حق» ندارد. ۴ـ صو، فا، قب، ین: صفت «۵ـ۵» صو، فا، قب: ندارد ۶ـ صو، فا، قب، ین: بغزوات ۷ـ صو، فا، قب، ین: «ولشکر باطراف کشیدن» ندارد ۸ـ صو، فا، قب، ین: و دفع دزدان و رهزنان کردن ۹ـ س، قو، حق: خدا. قب: خدای تعالی. صو، فا، ین: ندارد ۱۰ـ صو، فا، قب، ین: بفرمان قصاص فرمودن ۱۱ـ صو، فا، قب، ین: + ازبهر حراست ملك و مصلحت خلق و دفع فتنه ۱۲ـ صو، فا، قب، ین: بصفات ۱۳ـ صو، فا، قب، ین: + و خزاین وافر بود ۱۴ـ صو، فا، قب، ین: تابر. س، قو، حق: بر ۱۵ـ صو، فا، قب، حق: طایفه ۱۶ـ صو، فا، قب، ین: شفقت و رأفت و مرحمت ۱۷ـ ین: بهتر

---

(۱) سورهٔ ۹، آیهٔ ۷۴ (۲) سورهٔ ۴۸، آیهٔ ۶

قُربات، و سلوک مقامات، همّت انسانی است. کـه اگر بواسطهٔ آن[1] صفات دیگر بحضرت سیر توان‌کرد، بواسطهٔ همّت طیران توان کرد، «المرءُ یطیرُ بهمّته کالطایر[2] بجناحیه»[3].

و[4] همّت را بکمال پرورش[5] درسلطنت توان دادکه مال و نعمت و ثروت[6] وظفر بر مرادات و انواع تنعّمات جمله او را[7] حاصل باشد. بدین[8] هیچ التفات نکند و از هیچ تمتّع[9] بشری و حیوانی و بهیمی و سبعی نگیرد، و در هیچ[10] بمقتضای[11] طبع و هوا تصرّف نکند و روی از جمله بگرداند، وجمله را در راه حق صرف کند برفرمان شرع وقانون متابعت[12]، وهمت را از التفات وخوش‌آمد این‌جمله[13] مبرّاگرداند، تا ابراهیم‌وار[14] از آفت شرک این جمله خلاص یابد که «اِنّی بَری مِمّا تُشرِکونَ»(۱) و بچشم عداوت بهمه نگرد که «فَاِنّهُم عَدُوٌّ لی اِلّا رَبَّ العالمینَ»(۲) و همت عالی‌گرداند ودل درین همه نبندد[15] و در آفریدگار این همه بندد که «اِنّی وَجَّهتُ وَجهی لِلّذی فَطَرَ السّموات والارضَ...»(۳) الایه[16].

[17]خواهم که مرا با غم او خو باشد گر دست دهد غمش چه نیکو باشد
هان ای‌دل غمکش[18] غم‌اودربرکش[19] تا درنگری خود غم او او باشد

چون بهمت[20] پرورش بکمال یافت غنای حق روی نماید، که شریف‌ترین

۱- قو، صو، فا، قب، ین: «آن» ندارد ۲- س، صو، فا: کالطیر ۳- صو، فا، قب،ین: + وجملگی صفات و اخلاق حمیده را بمدد همت بکمال توان رسانید ۴ - صو، فا، قب: پس ۵- ین، صو، فا، قب: پرورش بکمال ۶- ین، صو، فا، قب: + و سروری ۷- ین، صو، فا، قب: «او را» ندارد ۸-ین، صو،فا، قب: بدینها ۹ - صو، فا، قب: تمتعات ۱۰- صو، فا، قب : وبهیچ + ازینها سرفرونیارد ۱۱- صو، فا، قب: وبرمقتضای ۱۲- صو، فا، قب:وجمله را بفرمان حق وقانون متابعت در راه دین برکار دارد ۱۳- صو،فا، قب:این‌همه ۱۴- صو، فا، قب: خلیل‌وار ۱۵- بو، س، قو «و دل‌درین همه نبندد» ندارد. ۱۶-صو، فا، قب: حنیفاً وما انامن‌المشرکین ۱۷ - س، قو، فا، قب: + بیت ۱۸- ین، صو، فا، قب: بی‌غم ۱۹- ین، صو،فا، قب: دربرگیر ۲۰- صو، فا، قب: همت

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۸ (۲) سورهٔ ۲۶ آیهٔ ۷۷ (۳) سورهٔ ۶، آیهٔ ۷۹

مقامی است ارباب سلوك را. و تا خواجه علیه‌السلام[1] درعلو همت بصفت[2] «مازاغ البصرُ وماطغی» (۱) موصوف نگشت[3] استحقاق مرتبه[4] غنای «وَ وَجَدَكَ عائِلاً فاَغنی»[1](۲) نیافت. سلیمان علیه‌السلام هم بدین جهت تا همت را پرورش دهد، با آن همه سلطنت ومملکت ومکنت ونعمت بدست مبارك زنبیل میبافت، و از بهای آن لقمه‌ای بی‌تکلّف حاصل میکرد، و درویشی شکسته را بدست میآورد و بااو آن لقمه بکار میبرد، ومیگفت «مسکین جالسُ مسکیناً».

اگر کسی سوال کندکه چون ملك وسلطنت را[5] چندین[6] فوایدست و موجب تقرّب و قربت[7]، چرا خواجه را علیه‌السلام[8] مملکت دنیا بدان کمال ندادند که سلیمان را علیه‌السلام یا زیادت ازان[9]، تا بدان تقرّب جستی و صفات و اخلاق[10] پروردی؟[11] جواب[12] از دووجه است:

اول آنك خواص حق دوطایفه‌اند: ناز نینان و نیازمندان. ناز نین[13] را ناخواسته مقصود درکنار نهادند[14]، و کلفت اسباب تحصیل آن برو ننهادند[15]، ونیازمندرا به حاجتی[16] خواست باز دادند[17] و کلفت اسباب تحصیل آن برونهادند[18]. مثال

۱ـ س: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۲ ـ صو، فا، قب: بکمال مرتبهٔ ۳ـ صو، فا، قب: نرسید ۴ـ صو، فا، قب: درجهٔ ۵ـ صو، فا، قب: که ملك وسلطنت را چون ۶ـ صو، فا، قب: این‌همه ۷ صو، فا، قب: قبول وقربت است. س،قو: تقرب و قربت است ۸ـ صو، فا: صلی‌الله علیه وسلم. قب: علیه‌الصلوة‌والسلام ۹ـ صو، فا، قب: «ازان» ندارد ۱۰ـ صو، فا: و اخلاق‌وصفات را ۱۱ ـ صو، فا، قب: پرورش دادی. س: پرویدی ۱۲ ـ س، قو: + آن. قب: + او ۱۳ـ ین، صو،فا، قب: نازنینان ۱۴ـ صو، فا، قب: نهند ۱۵ـصو، فا، قب: ننهند. + شعر (صو، فا: بیت)

خلیلی هل ابصرتما او سمعتما با کرم من مولای یمشی‌الی عبد
اتی زائراً من غیر وعد و قال لی اصونك عن تعذیب قلبك بالوعد

۱۶ـ بو: نیازمندان آنجا حاجتی. صو، فا، نیازمندان را بحاجتی (فا: بحاجت) ۱۷ـ صو، فا: باز دهند. قب: بازخواست دهند ۱۸ ـ صو، فا، قب: برجان ایشان نهند. س، قو: + تا مقصود اوبقدر همت او بدو دادند

---

(۱) سوره ۵۳ آیهٔ ۱۷ (۲) سورهٔ ۹۳ آیهٔ ۸

این[1] چنان باشد که شخصی[2] تیر و کمان طلبد، چون بیافت[3] بشکار رود[4]، چندین تیر برمرغان[5] اندازد، تامرغی صید کند.[6] شخصی دیگر را بی[7] اسباب و رنج و مشقت کسی مرغی بخشد.[8]

پس خواجه علیه‌السلام[9] نازنین حضرت بود، حضرت عزّت[10] سوگندگران[11] بجان وسر[12] او میخورد[13] که «لَعَمرُكَ». آنچ مقصود بود از مملکت و سلطنت دنیاوی بی‌منت درخواست و زحمت بازخواست در کنار او نهادند[14] «وَكانَ فضلُ اللهِ عليكَ عظيماً»(۱). آن‌مقصود چه بود که فضل عظیمش میخواند؟ تخلّق باخلاق حق. وخواجه‌را علیه‌السلام[15] این‌معنی بکمال داده بودند، و بصد نازش‌مینواختند که «وَاِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عظيمٍ»(۲). مرغ وصال‌را که موسی علیه‌السلام‌خواست تابتیر وکمان «اَرِنی اَنظُر اِلَيكَ»(۳) صید کند نتوانست که ازتعزّز اوج کبریا «لن ترانی» گرفته بود، بصدهزار لطف راعزاز بشَستِ خواجهٔ علیه‌السلام میدادند[16] که «اَلَمْ تَرَ الى رَبِّكَ»(۴)[17]. آنچ حقیقت است[18] خواجه[19] هم صید بود وهم صیّاد، وبحقیقت[20] مرغی بود از آشیان «اَنامِنَ اللهِ» برخاسته، در[21] صورت‌صیّادی[22] گرد کاینات پرواز میکرد، نه‌چنانك پربازمیکرد. زیراکه پروبال او درکاینات

۱- صو، فا، قب: + هردو ۲- صو، فا. قب: + بهزار مشقت ۳- صو، فا، قب: وچون یافت ۴- صو، فا: قب: + و رنجها بیند. تا ۵- صو، فا، قب: بمرغان ۶- صو، فا، قب: و بهزار محنت گنجشکی بیندازد . و ۷- صو ، فا ، قب: بی‌این ۸- صو، فا، قب: مرغانی بخشد یا بازی سپید که خود صیادی باشد ۹- س: علیه‌الصلوة صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۰- صو، فا، قب: «حضرت‌عزت» ندارد ۱۱- صو، فا،قب: «گران» ندارد ۱۲- بو، قو: بجان‌سر ۱۳- بو: خورد ۱۴- قو، صو، فا: + که ۱۵- س، قو، صو، فا: «علیه‌السلام» ندارد ۱۶- صو ، فا، قب: باز میدادند ۱۷- بو، قو، س: + نه ۱۸- صو، فا، قب: و اگر بحقیقت نگری (قب: نظر کنی) ۱۹- صو، فا، قب: + درین دامگاه ۲۰- صو، فا، قب: «و بحقیقت» ندارد ۲۱- صو، فا، قب: و در ۲۲ - صو، قب: + «بعثت الی الاحمر والاسود»

---

(۱) سورهٔ ۴ آیه ۱۱۲ (۲) سورهٔ ۶۸ آیهٔ ۴ (۳) سورهٔ ۷ آیه۱۴۲
(۴) سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۴۵

کجا گنجیدی، همو[۱] مرغ بود و[۲] همو دانه هم او[۳] شمع بود و[۴] هم او پروانه.[۵]
شیخ احمد غزالی فرماید[۶] قدس‌الله روحه[۵]

[۷]ما در غم عشق غمگسار خویشیم — شوریده و سرگشتهٔ کار خویشیم
محنت زدگان روزگار خویشیم — صیّادانیم و هم شکار خویشیم

سلیمان را در اوّل[۸] با صد هزار منّت،[۹] درخواست «رَبِّ هَبْ لی مُلکاً»(۱) زمام ناقهٔ مملکت بدست نیازمندی او دادند، و در میانه بزحمت بازخواست «وَ اَلْقَینا علی کُرسیِّه جداً»(۲) گرفتار کردند، و بآخر بآفت «اِنّی اَحبَبتُ حُبَّ الخیرِ عن ذکر ربّی حتّی توارت بالحجاب»(۳)[۱۰] مبتلا گردانیدند. این چه اشارت است؟ آری[۱۱] او نیازمند بود، چون از درِ خواستش درآوردند[۱۲] بر چندین عقبهٔ بازخواستش گذر بایست کرد. خواجه علیه‌السلام[۱۳] چون نازنین «اَسْری بعبدهِ»(۴) بود درمقام سدره مملکتِ هر دو جهان بکمال بروعرضه کردند، او بگوشهٔ چشم همّت ازسر ناز وکرشمه بهیچ باز ننگریست،[۱۴] که «مازاغ البصرُ و ماطغی»(۵). لاجرم بی‌درخواست وبازخواست مقصود دوجهانی درکنارش نهادند[۱۴] که «لَقد رای مِن آیاتِ ربّهِ الکبری»[۱۵](۶).

۱- قب: هم. فا: همچو ۲- بو: «و» ندارد ۳- بو، قب: هم ۴- بو، قب: «و» ندارد (۵-۵) صو، فا، قب: ندارد ۶- قو: گوید. س: قدس‌الله روحه فرماید ۷- س، صو، فا، قب: + بیت ۸- صو، فا، قب: ابتدا ۹- بو: + ومحنت ۱۰- صو، فا، قب: باقی آیه را ازاینجا ببعد ندارد ۱۱- صو، فا، قب: «آری» ندارد ۱۲- صو، فا، قب: چون از درخواست درآمد ۱۳- س: علیه‌الصلوة والسلام صو، فا، قب: ندارد (۱۴-۱۴) صو، فا، قب: و میگفت «یاطالب‌الدنیا لتبر فترکها ابرّ و ابر»
چندانك مروت است در دادن — در ناستدن هزار چندان است
چون داد نازنینی درسر «مازاغ البصر» بکمال بداد لاجرم مقصود دو جهانی بی زحمت جهانبانی در کنارش نهاد (قب: نهادند) ۱۵- شیخ ابوسعید فقاع ازین کیسه (قب: دکان) میکشاد. میگفت: خداوندا نان‌ده، دیه مده، انگور بده، رزمده.

---

(۱) سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۳۵ (۲) سورهٔ ۳۸ آیه ۳۴ (۳) سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۳۲
(۴) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۱ (۵) سورهٔ ۵۳ آیه ۱۷ (۶) سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۱۷

جواب دوم آنك خواجه علیه السلام[۱] کرمرو «نحنُ الاخرونَ السّابقون» بود، بمقاماتی[۲] که جملهٔ[۳] انبیا علیهم‌السلام درمدت عمرهای درازخویش‌عبره‌کرده بودند و[۴] مع‌هذا هریك درمقامی بمانده، چنانك آدم درصفوت و نوح در دعوت و ابراهیم درخلّت وموسی درمکالمت وعیسی درکلمت و داود درخلافت وسلیمان در مملکت، خواجه‌را علیه‌السلام[۵] برجمله عبوردادند بمدّتی اندك[۶] که «اولئك الّذین هَدَی اللهُ فَبِهُدیهم اقتَدِه»(۱)، و از همه در گذرانیدند که «نحنُ الاخرون السّابقونَ»، و بمقاماتی رسانیدند که کس نرسیده بود، و فضیلتهایی دادند[۷] که‌کس را نداده بودند، چنانك فرمود «فُضِلّتُ علی‌الانبیاءِ بستٍ». وبحقیقت این بیت در حق او درست می‌آید[۸].

آنم که چومن منم بگیتی در وبس | تا بوده مقیم در مقامی دو نفس
پیمودم راهی که نپیماید کس | جایی‌که نه‌جای‌بودنه‌پیش ونه‌پس[۹]

[۱۰] چنانك درگرمروی خواجه علیه‌السلام درهیچ مقام بند نمیشد و درحال عبور میکرد مقام ملك هم بدودادند[۱۰] که «خُیّرتُ بَینَ اَن اکونَ نبیّاً ملکاً[۱۱] و بَینَ اَن اکونَ نبیّاً فقیراً فَاختَرتُ اَن اکونَ نبیّاً فقیراً اَجُوعُ یوماً و اَشبَعُ یوماً[۱۲]».

۱- س: علیه‌الصلوة. فا: علیه‌الصلوة والسلام ۲- بو، قب، فا: مقاماتی ۳- قو، فا، قب: جملگی ۴- بو: «و» ندارد ۵- س، صو، فا: علیه‌الصلوةوالسلام ۶- صو، فا، قب: بمدتی اندك برجمله عبور دادند ۷- بو: داد.صو، فا، قب: وذوق‌فضایلی چشانیدند‌که‌کس نچشیده بود ۸- س، قو، صو، فا، قب: + بیت ۹- صو، فا، قب: + هرچ ازمقامات و درجات و کمالات بجملگی انبیا داده بودند بخواجه دادند واورا بشش چیز برجملهٔ انبیا فضیلت نهادند ازان جمله یکی این بود که«بعثت‌الی‌الخلق‌کافة». هر پیغامبری را بیك قوم فرستادند ومرا بجملگی خلایق فرستادند (۱۰-۱۰) و مملکت جملهٔ دنیا برمن عرضه داشتند ۱۱- صو، فا، قب: ملکانبیاً ۱۲- صو، فا، قب:+ (قب: + یعنی) مرامخیر گردانیدند میان‌آنك پیغامبری پادشاه باشم یاپیغامبری درویش. من آن اختیارکردم‌که پیغامبری درویش باشم

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۹۰

[1] حدیثی مشهورست که خواجه علیه‌السلام[1] فرمود کـه «اُوتِیتُ بمفاتیحِ خزائنِ الارضِ» جملهٔ خزاین راکلید بنزدیك من آوردند[2] و گفتند اگر خواهی چنان‌کنیم که‌کوههای مکّه همه زرشود وهرکجا خواهی باتو روان گردد[3][4] . وامثال این بسیارست درحدیث[4] . و فرمود «اَنَاسَیِّدُ وُلدِ آدَمَ و لافخرَ» مملکت ازین عظیمترچگونه‌باشد؟ولیکن مقصوداز‌مملکت آن بودکه مملکت[5] میسر گردد آنکه[6] ازسرآن درتواندگذشت، و جمله درراه خدای بذل تواندکرد، آنچ مغز وخلاصهٔ آن است بردارد، و آنچ پوست آن است بیندازد. و خواجه علیه‌السلام همچنین کرد[4] . دیگر جوابها بسیارست بدین‌قدر[7] اقتصار[8] میافتد تا باطناب نینجامد.

پس محقق گشت‌که پادشاهی ومملکت[9] وسیلتی‌بزرگ است در تقرّب بحضرت عزّت، و [10] سلطنت خلافت حق است، و ازینجاست‌که سلطان ظلّ‌الله باشد، زیرا که سایهٔ هرچیز خلیفهٔ آن چیز باشد. فامّا این سایگی وخلافت وقتی درست شود[11] که ازصفات مستخلف نموداری درخلیفه یافته شود. ازین معنی درتفسیر ظل‌الله فرمود «یَأوی اِلَیهِ کلُّ مظلومٍ» یعنی[12] پناهگاه جملهٔ مظلومان باشد تابریشان ظلمی و حیفی[13] نرود ازهیچ ظالمی[14] . ولیکن هروقت که این حیف وظلم[15] ازسلطان رود

(۱-۱) صو، فا، قب: ندارد. + و ۲ـ صو، فا، قب: کلید جملهٔ خزاین زمین‌بمن‌آوردند ۳- صو، فا، قب: باتو میرود. س: باتو روانه گردد (۴-۴) صو ، فا، قب: + من هیچ قبول نکردم لاجرم جملهٔ ممالك‌جهان بامت من دادند که « زویت لی‌الارض فاریت مشارقها و مغاربها وسیبلغ ملـك امتی مازوی لی‌منها » و مملکت سیادت اولاد آدم خـاص ازجملهٔ انبیا مراکرامت‌کردند و من بکرم روی برین همه بگذشتم و سرفرو نیاوردم وهیچ توقف نکردم که «اناسیدولدآدم ولافخر» این‌همه مملکتها مرا میسر شد. آنچ خلاصه ومغز آن بود برداشتم از پرورش همت و بی‌التفاتی‌بماسواء حق وباقی آنچ رذاله وپوست آن بود ازصورت پادشاهی که مظنه تکبر وتجبر بود بینداختم که «مالی‌وللدنیا» ۵- بو: «مملکت»ندارد ۶- قو : وآنکه . س : وآنگاه ۷ـ صو ، فا ، قب: برین ۸ـ صو، فا: اختصار ۹- صو، فا: + ومال وسلطنت ۱۰ ـ صو، فا، قب: و بحقیقت ۱۱ ـ صو، فا: وقتی میسر شود و درست‌آید. قب: وقتی‌میسرشود ۱۲ـ صو، فا: + سلطان. قب: + سلطنت ۱۳- بو: حیفی‌وظلمی ۱۴ـ صو، فا،قب: ظالم ۱۵- س، قو: + خود

ظل‌اللّهی چگونه تصوّر توان‌کرد، وخلافت‌کجا میسّر شود[1]؟

داروسبب درد شد اینجا چه امیدست زایل شدن عارضه و صحّت بیمار

مقصود آنك [[2]چون پادشاه بفرمان حق‌قیام نماید، واز متابعت هوا اجتناب کند، و رعایا را درپناه دولت و حصن حراست وکنف سیاست سلطنت‌خویش آورد، و دادبندگی درپادشاهی بدهد، شایستگی‌خلافت حق‌گیرد[3]، وخلاصهٔ‌آفرینش‌گردد که مقصود از آفرینش سرّ خلافت بودکه«انّی جاعل فی‌الارض خلیفةً»(۱). و اگر بظلم وجور و متابعت هوا و مخالفت خدای مشغول شود، صورت قهر وغضب‌خدای

۱- س، قو، صو، فا، قب: + بیت. بو (افزوده): شعر. قب: (الحاقی): چنانك این ضعیف گوید ! ۲- کلمات داخل دوقلاب در نسخ صو، فا، قب چنین است: مقصود انك ملوك را دولت سلوك بدوقدم دست دهد یك قدم باخدای راست نهادن ویك قدم باخلق انصاف دادن وآنچ باخداست بفرمان حق قیام نمودن و ازمتابعت هوا اجتناب کردن وشکر نعمت سلطنت ببذل اسباب سلطنت دراعلاء کلمت و تقویت دین وملت گزاردن و بقضا رضا دادن و سلطنت و مملکت را وسیلهٔ درجات وقربات ساختن نه بدین آلات وادوات باگنده پیردنیا عشقها باختن وشهوات نفس‌واماره پرداختن بلك هرلحظه وهرساعت ازعلو همت وشوق جمال حضرت دنیا و آخرت برانداختن

کیمیای عشق او از خون دلها ساختند عاشقانش درطلب‌زین‌روی جانها باختند
غیرت سلطان عشقش‌چون زسرمعلوم شد حجرهٔ دل خاص باسودای او پرداختند
درگذشتند از زمان وازمکان مرغان او در هوای بی‌نیازی آشیانها ساختند

اما آنچ با خلق است رعایا درپناه دولت وحصن حراست وکنف سیاست سلطنت‌آوردن و داد عبودیت بانصاف و معدلت دادن و برخواص مملکت ازاهل علم و معرفت در احسان و مکرمت گشادن و برفساق و ظلمه راه فسق و مظلمه بستن تاچون این دوقدم بصدق نهاد وداد بندگی درپادشاهی بداد حضرت جلت‌ازلطف ربوبیت راه او بصفات الوهیت گشاد و ببارگاه عزت بار دادکه «خطوتان وقد وصلت» اکنون خلاصه کاینات و زبدهٔ موجودات گردد ومرتبهٔ خلافت و درجهٔ ظل‌اللهی او را مهیا و مهنا شود و شخص او صورت صفات لطف ربوبیت گردد ومستحق خطاب «من‌الملك الحی‌الذی لایموت الی‌الملك‌الحی‌الذی لایموت» شود وملك‌صغیر دنیـا وی فانـی را بملك کبیـر آخرتی باقی موصل گرداند کـه و اذا رأیت نعیماً وملکاً ←

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰

باشد، و ابلیس وقت خویش بود، مستوجب لعنت ابدی گردد ، که «الالعنةالله علی الظالمین»](۱) وصلیالله علی محمد و آله.

کبیراً (۱) باقی شرح احوال ملوك وسیرایشان در فصل دوم نموده آید. انشاءالله

۱. س، قو: یابد

(۱) سورهٔ ۷ آیه ۴۳

۱ــ سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۲۰

فصل دوم

در بیان حال ملوك وسیرت ایشان باهر طایفه از رعایا وشفقت براحوال خلق

قال‌اللّٰه‌تعالی: «اِنَّ اللّٰهَ یَأمُرُ بالعدلِ والاحسانِ[1]»(۱)

وقال‌النبی‌صلی‌اللّٰه‌علیه‌وسلم: «اِنَّ افضلَ عبادِاللّٰهِ عندَاللّٰهِ منزلةً یومَ‌القیامة امامٌ عادلٌ رَفیقٌ واِنَّ شرَّ عبادِاللّٰهِ عندَاللّٰهِ منزلةً یومَ القیامةِ امامٌ جائرٌ خَرِقٌ».

بدانك پادشاه را سه حالت است: اول حالت او با نفس خویش، دوم حالت او با رعایا، سیم حالت او با خدای خویش[2]. و او در هرحالتی مأمورست از حضرت عزّت[3] بسه‌چیز، ومنهیٌ بسه چیز. مأمورست بعدل و احسان و ایتاءِ ذی‌القربی، و منهی است ازفحشا ومنکر وبغی[4]. و درهرحالتی[5] اینها را معنی دیگرست‌مناسب آن حالت.

امّا حالت‌اوّل که پادشاه‌را بانفس‌خویش‌است: عدل به‌حاصل[6] کردن‌توحیدست نفس خویش را، واحسان ازعهدهٔ فرایض بیرون آمدن است، وایتاء ذی‌القربی

۱– س، قو، قب: + الایة. صو، فا: + و ایتاء ذی‌القربی وینهی عن‌الفحشاء و المنکر و البغی‌یعظکم لعکم تذکرون ۲– صو، فا، قب: باحضرت عزت ۳– صو، فا، قب: «ازحضرت عزت» ندارد ۴– صو،فا، قب: +چنانك‌آیت بدان ناطق است ۵– صو، فا،قب: + ازاحوال (قب: حالات) پادشاه ۶– س، قو، قب: عدل حاصل

---

(۱) سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۹۰

رعایت حقوق جوارح و اعضاست و معاندهٔ نفس و مراقبت[۱] دل وحفظ[۲] حواس ظاهر وحواس باطن. تاهریك را بدانچ مأمورست استعمال فرماید، و ازانچ منهی است ممنوع دارد، که[۳] فحشا ومنکر و بغی افعال واقوال و احوال ناپسند و ناشایست و نابایست است[۴] که ازان ظلمت وحجاب و بعد خیزد، وصفات ذمیمه تولدکند[۴] چون دروغ و غیبت و بهتان و دشنام[۵] و زناوفسق وفجور وظلم[۶] و مانند این.

[۷] وتاپادشاه اوّل داد پادشاهی خاص ندهد بحق پادشاهی عام قیام نتواند نمود چنانك بران زیان نکند[۷] با آنك بسیار کس داد پادشاهی خاص تواند داد و داد پادشاهی عام نتواند داد[۸]. زیرا که آن[۹] نیابت و خلافت حق است و تلو نبوّت است

۱_ س، قو، صو، فا، قب: مراقبهٔ ۲_ صو، فا، قب: محافظت ۳_ صو، فا، قب: و. س، قو: ندارد (۴-۴) صو، فا، قب: ندارد ۵_ قب: فحش. صو. فا: دشنام و فحش ۶_ صو، فا، قب: فجور وکفران وخشونت وغضب وحرص وحسد وکبر وعجب و خوی بد و تندی و جور وظلم و میل وحیف (۷-۷) صو، فا، قب: و تا پادشاه دادپادشاهی خاص الخاص که بذات او (قب: بانفس او) تعلق دارد ندهد دادپادشاهی خاص که باهل وعیال اوتعلق داردنتواند داد. وتا دادپادشاهی خاص ندهد دادپادشاهی عام که بعموم رعایای مملکت تعلق دارد نتواند داد که«کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیته». هر شخصی پادشاهی است وجوارح و اعضا وحواس پنجگانه وقوای بشری ونفس ودل و روح رعیت او، این پادشاهی خاص الخاص است این رعیت را اول غمخوارگی باید کرد وهریك را در بندگی حق بر کاری که او رابرای آن آفریده‌اند کردن وعدل و انصاف بدیشان رسانیدن و ایشان را از خشم خدای نگاه داشتن وازآتش دوزخ بمحافظت فرمان رهانیدن پس رعیت خاص را که اهل وعیال‌اند بانصاف ومعدلت حق گزاری کردن و ایشان را بررعایت حق خدای داشتن و ازآتش دوزخ حمایت کردن که «یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم واهلیکم ناراً»(۱) چون از عهدهٔ پادشاهی نفس وعیال بیرون آمده باشد آنکه ازعهدهٔ پادشاهی عام بیرون تواند آمد ۸_ صو، فا، قب: باآنك بسیار کس ازعهدهٔ پادشاهی خاص بیرون آیند ونتوانند ازعهدهٔ پادشاهی عام بیرون آمدن ۹_ بو: این.

(۱) سورهٔ ۶۶ آیهٔ ۶

و ازان معظم‌تر[1] کار[2] نیست.[3] چنانك خواجه علیه السلام[4] فرمود «انّ افضل عباداللّه... » الحدیث[5]. وحق تعالی[6] طاعت پادشاه عادل را با طاعت خویش و طاعت رسول خویش دریك سلك کشیده است که «اطیعوا اللّه و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»(۱).

امّا بحقیقت بدانك تا داد پادشاهی خاص ندهد، هر گز داد پادشاهی عام بر قانون‌فرمان نتواند داد[7]. مثال‌این‌چنان بود[8] که کسی در دریا چنان شناوبر نیست که خودرا ازغرقاب‌خلاص دهد، خواهد که دیگری را ازغرقاب بیرون‌آرد[9]. این محال بود.

[10] فامّا پادشاهی خاص آن است که جوارح و اعضا ونفس و دل وحواس‌ظاهر و باطن که رعایای حقیقی اوست جمله را درقید فرمان شرع کشد، و هریك رادر بندگی حق[11] خدمتی که مامورست بدان، برکار کند، و بسیاست شرع ازمنهیّات ممتنع گرداند[10]، ونفس[12] را باکسیر شرع از امّارگی بمأمورگی[13] باز رساند، چنانك در فصل تزکیت[14] نفس شرح آن رفته است[15]، ودل را از مألوفات طبع و

۱ـ صو، فا: + و با فضیلت‌تر. قب: + فاضلتر ۲ـ فا، قب: کاری ۳ـ صو، فا : + و چون رنج آن بسیارست و هیچ عبودیت ازین بامشقت تر نیست لاجرم ثواب آن بیشمارست و هیچ طاعت را این فضیلت نیست. قب : + چون رنج آن بسیارست لاجرم ثواب آن بیشمار است. ۴ـ س: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۵ـ صو،فا، قب: عنداللّه منزلةیوم‌القیامة امام‌عادل‌رفق. صو، فا: + گفت فاضل‌ترین بندگای‌خدای‌نزدیك خدای روزقیامت درمنزلت و مرتبت پادشاهی عادل بارفق است ۶ـ صو، فا، قب: +از فضیلت درجت و رفعت مرتبت پادشاهی ۷ـ صو، فا، قب: امابحقیقت هرآنك رعایت‌حق پادشاهی خاص‌نتواندکرد رعایت‌حق پادشاهی عام نتواند کرد ۸ـ صو، فا، قب:همچنان است ۹ـ صو، فا، قب: که‌کسی نفس‌خود را بشناوری ازغرقاب خلاص‌نتواند داد خواهد که غرقه‌ای را ازغرقاب بیرون‌آورد بشناوری (۱۰ـ۱۰) صو، فا، قب: ولیکن‌چون‌در رعایت پادشاهی نفس خویش انصاف و معدلت ورزد ۱۱ـ س: + و ۱۲ـ صو،فا، قب: + اماره ۱۳ـ صو، فا، قب: ازمقام امارگی بمقام مأمورگی ۱۴ـ بو: تزکیهٔ ۱۵ـ صو، فا: برفته است

(۱) سورهٔ ۴ آیهٔ ۵۸

مستحسنات هوا نظام دهد، و متوجه‌حضرت خداوندی‌گرداند، تا قابل فیضان فیض[1] حق‌گردد، و مؤیّد بتأیید الهی شود.

آنکه بقوّت ربّانی و تأییدآسمانی[2] در پادشاهی شروع کند، و بنیابت[3] حق دربندگان او متصرّف شود، و درمملکت احکام سلطنت بر قانون فرمان میراند، تا بهرحرکت وسعی وجدّ وجهد که درین باب نماید[4] او را قربتی و رفعتی و درجتی درحضرت عزّت میافزاید.

امّا حالت دوم که میان پادشاه و رعیّت است اینجا[5] عدل و انصاف گستردن است[6] وجورناکردن، و سویّت میان رعایانگاه داشتن، تاقوی بر ضعیف ستم نکند، ومحتشم بردرویش بار ننهد.

و[7] احسان آثارکرم ومروّت خویش بررعایا[8] رسانیدن است: چنانك تقویت ضعفاکردن، و با اقویا مدارانمودن، و درویشان وعیالمندان را بصدقات و نفقات[9] دستگیری‌کردن، وصادر و وارد را تعهّد فرمودن[10]، وعلما را موقّرداشتن ومکفی المؤنه گردانیدن، و طلبهٔ علم را[11] برتحصیل محرّض بودن[12] و معاونت ایشان بمایحتاج ضروری نمودن، و صلحا و زهاد و عباد را محترم و متبرك داشتن[12]، و باحوال‌ایشان بررسیدن[13]، و اگر محتاج باشنددفع حاجت ایشان مغتنم شمردن. و

۱- صو، فا، قب: فضل ۲- صو، فا: یزدانی. قب: ندارد ۳- صو، فا: +وخلافت قب: بنیابت حق و خلافت او ۴- صو، فا، قب : مینماید ۵- بو: «اینجا» ندارد ۶-صو، فا، قب: اینجا عدل راستی (ظ: پیشه) کردن است با خلق خدای و انصاف گستردن ۷-صو، فا، قب: و اما ۸- صو، فا: برعایا ۹- صو، فا، قب: بنفقات و صدقات ۱۰- صو: فا، قب: + خصوصاً آنهاراکه ازمسافت بعید و دیار دور دست بامیدی قصدحضرت کرده باشند و رنجها دیده که هم موجب ثواب جزیل باشد و هم سبب ثنای جمیل ۱۱ - صو، فا، قب: + با یادی ومکرمات (۱۲-۱۲) صو، فا، قب: وصلحا و زهاد وعباد و متصوفه را محترم ومتبرك داشتن ومعاونت ایشان بمایحتاج ضروری نمودن ۱۳- بو: برسیدن

گوشه‌نشینان ومنزویان را بازطلبیدن، واگرچه ایشان نخواهند و نطلبند ازوجوهات حلال مددکردن، وایشان را فارغ‌البال‌داشتن[1]، تا بخدای مشغول باشند ازسر فراغت وجمعیّت. چه‌جهان ببرکت انفاس و اخلاص ایشان قایم است، و این جمله رادربیت المال حق ونصیبه است، نصیب ایشان بدیشان رسانیدن واجب است، اگرچه‌ایشان نخواهند و[2] نطلبند ازسرعزّت[3] وعلوهمّت.[4] واگر حق ایشان نرسانند ظالم‌وعاصی باشند[4].

و[5] ایتاء ذی‌القربی حق گزاری[6] عموم رعایاست، چه رعیّت[7] پادشاه‌رابمثابت قرابت‌اند، بل‌که بجای، اهل وعیال‌اند[8]. وصیت‌خواجه علیه‌السلام[9] درآخرحیات و حالت ممات[10] این بود که «الصّلوٰةَ وما مَلَکَتْ اَیْمانُکُم» فرمود[11] نمازبپای دارید و زیردستان را نیکو دارید.

هر[12] انعام واحسان و انصاف ومعدلت و ایادی ومکرمت ومدارا ومواسا[13] و سیاست و حراست[14] که پادشاه[15] فرماید، ازصلهٔ رحم و مروّت وسلطنت[16] است، و اوتاد ثبات و دوام مملکت، که خواجه علیه‌السلام[17] چنین فرمودکه «العدلُ و الملکُ توأمانِ»[18].

۱ـ صو، فا، قب: ایشان را مددکردن و فارغ‌البال داشتن ۲ـ س، قو، صو، فا، قب: «نخواهند و» ندارد ۳ـ صو، فا، قب: + دین (۴ـ۴) صو، فا، قب: وهمچنین سادات‌را محترم داشتن‌واجب است، وحق ایشان بدیشان رسانیدن ازخمس خمس غنیمت فرض‌عین‌است. و اگرچه صدقات بدیشان نتوان داد ولیکن صله وهبه را و ادرار ومعیشت و هدیه باید داد و اگر در اداء حقوق این طوایف تقصیری رود ظلم ومعصیت باشد والله اعلم ۵ـ صو، فا، قب: و اما ۶ـ بو: حق گذاری ۷ـ صو، فا: رعایا ۸ـ بو : «اند» ندارد ۹ـ س، قو، صو، فا: علیه‌الصلوة‌والسلام ۱۰ـ صو، فا: حال‌وفات ۱۱ـ صو، فا، قب: یعنی ۱۲ـ صو، فا: وهر ۱۳ـ صو، فا، قب : + ولطف و رفق ۱۴ـ س، قو: دراست ۱۵ـ صو، فا، قب: + درحق رعیت ۱۶ـ صو، فا، قب: صلهٔ رحم مروت سلطنت ۱۷ـ س: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۸ـ صو، فا، قب: + گفت عدل وملک دوبرادرند ازیک شکم آمد. جای دیگر فرمود «الملک یبقی مع‌الکفر ولایبقی‌مع‌الظلم» فرمودکه ملک باکفر پایدار تواند بود ولیکن باظلم پایدار نتواند بود

هر[۱] سنّت حسنه که در تخفیف رعایا و آسایش خلق در مملکت نهاده آید، وهر بدعت سیّئه که برداشته شود، هم ازان قبیل بود[۲]، و تامنقرض عالم هر پادشاه که بدان سنّت حسنه کار کند، وآن تخفیفات را مقرّر و معین دارد، ثواب آن همه در دیوان این[۳] پادشاه نویسند. و اگر بضدّ این عیاذاً بالله ظالمی بدعتی نهد بد[۴]، وقانونی سازد که پیش ازان نبوده باشد، و اگر بوده باشد و[۵] پادشاهی دیگر برداشته باشد او بازجای نهد، تامنقرض عالم هرکس[۶] که بران بدعت رود[۶] و بدان قانون[۷] کار کند، عقاب آن جمله در دیوان این ظالم مبتدع نویسند چنانک خواجه علیه‌السلام[۸] فرمود[۹] «مَن سَنَّ سنّةً حسنةً فَلَهُ اجرُها و اجرُ مَن عَمِلَ بها الی یومِ القیامةِ ومُن سَنَّ سُنّةً سیّئةً فعلیه وزرُها و وِزرُ مَن عَمِلَ بها الی یومِ القیامةِ».

و بحقیقت برپادشاه عادل واجب است که اگر درعهدهای دیگر قانونی بد نهاده باشند، وحیفی وجوری بررعیّت کرده، یاخراجی گران بر[۱۰] موضعی وضع کرده[۱۱] که فراخور آن نباشد[۱۲]، [۱۳]برداشتن و دفع کردن و تخفیف نمودن[۱۳]. واو را[۱۴] آن[۱۵] عذرمقبول نیفتد که گوید من چنین یافتم، یا[۱۶] و بال آن برگردن آنکس بود که نهاد[۱۷]. چه[۱۸] وبال بر انکس باشد، و او نیز[۱۹] مأخوذ بود[۲۰] که آن ظلم و بدعت مقرّر داشت، و بدان رضا داد[۲۱].

۱- بو: + و ۲- صو، فا، قب: ازقبیل صله رحم باشد ۳- بو: آن ۴- صو، فا، قب: پادشاه ظلم کند و بدعتی بدنهد ۵- بو، صو، فا، قب: «و» ندارد ۶- صو، فا، قب: هرپادشاه ۶- بو: برود ۷- صو، فا: + شر ۸- س: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوةوالسلام ۹- صو، فا، قب: میفرماید ۱۰- صو، فا: در ۱۱- صو، فا، قب: نهاده ۱۲- صو، فا، قب: «که فراخور آن نباشد» ندارد (۱۳-۱۳) صو، فا، قب: تخفیف کردن وآن قانون برداشتن ۱۴- صو، فا، قب. «و او را» ندارد صو، فا، قب: این ۱۶- صو، فا، قب: + گوید ۱۷- س، قو، قب: آنکس که نهاد. صو، فا: آنک نهاد ۱۸- صو، فا، قب: که ۱۹- صو، فا: + چون میداندو دفع نمیکند بدان. قب: + چون داند و دفع نکند ۲۰- صو، فا، قب: باشد (۲۰-۲۱) صو، فا، قب: ندارد

دیگر پادشاه چون شبان است، و رعیت چون رمه. بر شبان واجب است که رمه را از گرگ نگاه دارد، و در دفع شرّ او کوشد. و اگر در رمه بعضی قوچ با قرن باشد[۱] و بعضی میش و بی‌قرن[۲]، صاحب قرن خواهدکه بر بی‌قرن حیفی کندو تعدّی نماید، آفت او زایل کند.

پس گرگ رمهٔ اسلام کفّار ملاعین‌اند، و درین عهدسخت مستولی‌شده‌اند،[۳] و در دفع شرّ ایشان پادشاه[۴] و امرا و اجناد را بجان‌کوشیدن واجب‌است. چه[۵] نان‌و آب آنکه[۶] برایشان حلال شودکه باکفّار[۷] تیغ زنند، و دفع شرّ ایشان[۸] کنند.

و اگر نیز کافر[۹] زحمت‌ننماید، برپادشاه واجب است بغزا رفتن[۱۰]، ودیارکفر گشودن و اسلام آشکاراکردن، و دراعلاء کلمهٔ دین[۱۱] کوشیدن «لِتَکونَ کلمةُ اللّٰهِ هیَ العُلیا»(۱).

و همچنین[۱۲] قوچ صاحب قرن ظالمان قویدست‌اند، از امرا و اجناد[۱۳] و اصحاب دیوان و ارباب مناصب و نوّاب وگماشتگان حضرت وعمّال و رؤسا وقضاة[۱۴] و رنود و اوباش،که هریك چون‌فرصت یابد[۱۵] مناسب قوّت و شوکت وآلت وعدّت خویش دربند ایذا و استیلای دیگری باشد[۱۶].

رعایا رابکلّی باینها[۱۷] باز نباید گذاشت[۱۸]، وپیوسته‌متفحّص احوال هرطایفه باید بود، که روز قیامت بنقیر وقطمیر ازاحوال رعایا و خیروشر ایشان از پادشاه

۱- صو، فا: باشند ۲- صو، فا، قب: میش بی‌قرن + چون ۳- قو، صو، فا: «و» ندارد ۴- صو، فا، قب: ایشان شبانان ملوك و سلاطین ۵- صو، فا، قب: که ۶- س، صو، فا: آنگاه ۷- صو، فا، قب: + واعداء دین ۸- صو، فا: + ازمسلمانان ۹- صو، فا: + بران مسلمانان. قب: مسلمانان را زحمت نرساند ۱۰- صو، فا، قب: + و فرمودن ۱۱- صو، فا، قب: توحید ۱۲- صو، فا، قب: و در رمهٔ رعیت ۱۳- صو، فا، قب: + وولاة وشحنگان و سوباشیان ومقطعان ۱۴- صو، فا، قب: + وحکام ۱۵- صو، فا، قب: یابند ۱۶- صو، فا: باشند ۱۷- صو، فا: بااینها ۱۸- صو، فا: + و برهیچ کس اعتماد کلی نباید کرد

(۱) سورهٔ ۹ آیهٔ ۴۱

باز پرسند[۱]. چنانك خواجه علیه‌السلام فرمود[۲] «کُلّکم راعٍ وکُلّکم مسئولٌ عَن رعیّته[۳] فالامیرُ راعٍ علی رعیّته و هو مسئولٌ عنهم».

و امّا فحشا و منکر وبغی پادشاه با رعیّت آن است که درمیان ایشان بفسق و فجور[۴] زندگانی کند، و ایشان را برفساد دارد[۵]، و عیاذاً بالله بفرزندان ایشان طمع فساد دارد[۶]، و خاندانها را بدنام کند. و درعهد او اهل فساد قوّت گیرند، و کار امر معروف ونهی منکر مختلّ شود، وکس امر معروف نتواند کرد[۷]. وبازار اهل دین و علم وصلاح کسادی یابد، و بازار اهل فسق وظلم وفساد[۸] روایی[۹] گیرد.

و عوانان[۱۰] ومردم فرومایه[۱۱] وبی‌اصل وغمّاز ونمّام ومفسد[۱۲] وظالم وغاشم[۱۳] ومحتال[۱۴] درحضرت[۱۵] پادشاه برکار شوند، و ظلم وفساد را درنظر پادشاه در[۱۶] کسوت مصلحت آرایش دهند[۱۷]، باغراض فاسدخویش، تا[۱۸] فرانمایند که ما دوستدار و مشفق براحوال پادشاهیم[۱۹]، و دربند توفیر دیوان و[۲۰] خزانهٔ اوییم[۲۱]. در مملکت بدعتها نهند، و رسوم وضع کنند، و برخراجها بیفزایند، و عملها را قباله کنند، و

۱ـ صو، فا، قب: احوال رعایا وخیروشر ایشان بنقیر وقطمیر ازپادشاه پرسند ۲ـ صو، فا، قب: بجای «چنانك خواجه...»: که ۳ـ صو، فا، قب: ندارد از اول حدیث تا اینجا. الامیر ۴ـ صو، فا، قب: + و فساد وجور ۵ـ صو، فا، قب: + یاازفساد منع نکند ۶ـ صو، فا، قب: بچشم خیانت نگرد ۷ـ صو، فا، قب: وکار امر معروف مختل شود وکس نهی‌منکر نتواندکردن (قب: کرد) ۸ـ صو، فا، قب: + و مطرب ومسخره ۹ـ صو، فا، قب: رواج. س، قو: رواجی ۱۰ـ صو، فا، قب: وکار عوانان وغمازان رونق پذیرد ۱۱ـ صو، فا، قب: + وبدگهر ۱۲ـ صو، فا، قب: مفسدونمام وچربك زن ۱۳ـ صو، فا، قب: + وغدار ومکار ۱۴ـ صو، فا، قب: + و شوخ و وقح ۱۵ـ صو، فا، قب: درمملکت وحضرت ۱۶ـ صو، فا، قب: + صورت نصیحت‌و ۱۷ـ صو، فا، قب: + و ۱۸ـ صو، فا، قب: چنان ۱۹ـ صو، فا، قب: مشفق این دولتیم ۲۰ـ صو، فا، قب: + زیادتی ۲۱ـ صو، فا، قب: پادشاهیم

عملهای نو درافزایند، و در[1] بعضی چیزها که قباله نبوده باشد[2] قباله نهند. و بر مردم بهانه‌گیرند، و مصادره‌کنند و شنقصه‌ها[3] جویند، و بر بیگناهان تهمتها نهند، و جنایتها[4] ستانند[5]. و قسمات و توزیعات بناحق وناواجب[6] کنند. و درمال[7] مواریث و ایتام تصرّف[8] فاسد نمایند[9]. و بر بازرگانان[10] باجها و بیّاعیها نهند، ودر راهها باجها گیرند. و دراوقاف تصرّفات[11] فاسدکنند، وحق ازمستحق بازگیرند[12]، و در ادرارات و انظار و معاش أیمّه و سادات وزهّاد وعبّاد وفقرا و صلحا[13] طعن زنند، ودرابطال آن خیرات سعی نمایند[14]. و ارباب حوائج را از درگاه دور دارند[15]، و احوال ایشان عرضه[16] ندارند، و خیرات ومبرّات وصلات وصدقات پادشاه را از مستحقّان بریده گردانند.

این جمله آن باشدکه بدنامی دین ودنیای پادشاه آرد، وآوازهٔ ظلم وفسق و بخل[17] پادشاه دراطراف[18] واکناف جهان منتشر کند[19]، و درمیان خلق[20] ببدسیرتی و ظالمی[21] معروف گردد[22]، وتا منقرض عالم این اسم بد بر و بماند، و در دعاهای

۱- صو، فا، قب: وبر ۲- صو، فا، قب: قباله نباشد ۳- صو، فا: شنقصات ۴- صو، فا، قب: جنایتهای بی‌جرم ۵- صو، فا، قب: شنقصات جویند و جنایتها بی‌جرم ستانند و بر بیگناهان تهمتها نهند و باندکی جرم جنایت بسیارستانند ۶- صو، فا،قب: توزیعات بناواجب ۷- بو: اموالو ۸- صو، فا، قب: تصرفات ۹- صو، فا، قب: فرمایند. س، قو: کنند ۱۰- صو، فا، قب: و براهل تجارت ۱۱- صو، فا، قب: تصرف ۱۲- صو، فا، قب: + و برطیل (صو: برطل) و رشوت طلبند و مستأکله را برابطال حقوق مصارف اوقاف استیلا دهند ۱۳- صو، فا، قب: + و حفاظ ۱۴- صو، فا، قب: + وآن را ازبی‌اعتقادی وجهل وغفلت خدمتی شناسند وتوفیری‌پندارندو هم ازین نظر ۱۵- صو، فا، قب: در درگاه (قب: بردرگاه) محروم گذارند ۱۶- صو، فا: عرض ۱۷- صو، فا، قب: + و دون همتی ۱۸- صو، فا، قب، باطراف ۱۹- صو، فا، قب، گردد + چه‌این طوایف پیکان دایگان باشند ۲۰- صو، فا، قب: بدین‌سبب پادشاه‌را درجهان ۲۱- صو، فا، قب: ببدسیرتی و بی‌مروتی وخست ۲۲- صو، فا، قب: گردانند

بد ولعنت خلق[1] درحال حیات وبعد ازممات بروگشاده شود[2].

و[3] هرچ آن مفسدان بدوستی[4] و تقرّب بحضرت او بر وی آراسته باشند، و اغراض فاسد خویش حاصل کرده، فردا روزقیامت[5] که یوم العرض الاکبر خواهد بود[6] حساب آن بنقیر وقطمیر[7] ازو بازخواهند، و بهرمثقال ذرّه‌ای ازخیروشر جزا وپاداش[8] او[9] بدهند[10] که «فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خیراً یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شرّاً یَرَهُ»[11](۱)

[12] افراز ملوك را نشیبی است مکن — درهر دلکی[13] ازتونهیبی‌است‌مکن

بر خلق ستم اگر بسیبی است مکن — کز هرسیبی باتو حسیبی است‌مکن

و[14] بحقیقت هرکس از مقرّبان حضرت ملوك که ایشان را برظلم[15] دلیر- میگردانند، و دوستی مال وجمع آن برنظر[16] ایشان میآرایند، تاایشان بحلال و حرام درجمع مال‌میکوشند، وخون درویشان‌میریزند[17]، و وزر و وبال میاندوزند، و ناگاه یا بحادثه‌ای[18] یا بمرگ آن جمله تلف میشود[19]، و بدنامی دین و دنیا[20]

۱- صو، فا، قب: + و نکوهش ملوك ۲- صو، فا، قب: + ومذموم لسانها ومردود دلها گردد، و همتهای ارباب علوم واصحاب قلوب ازیشان منقطع شود، و از ادعیهٔ صالحهٔ صلحا محروم ماند. این احوال دنیاست تاکارآخرت وقبول و ردحق کجا رسد ۳- صو، فا، قب: آنچ ظاهرست هرچ ۴- صو، فا، قب: بدعوی‌دوستی وهواداری ۵- صو، فا، قب: «روزقیامت» ندارد ۶- صو، فا، قب: باشد ۷- صو، فا، قب، آن صغیرو کبیر ۸- صو: پاداشت ۹- صو: بواجبی. قب: بواجب. ۱۰- صو، فا، قب: دهند ۱۱- صو، فا: + هر امروزی را فرداست و هرنشیبی را فرازی. قب: + هرامروزی را فردایی هست و هرنشیبی را بالایی هست ۱۲- بو: + مولف فرماید رحمة. قو: للمصنف. س، صو، فا، قب: + بیت ۱۳- صو، فا، قب: درهردل وجان ۱۴- صو، فا، قب: «و» ندارد ۱۵- صو، فا،قب: +وفساد ۱۶- بو: «نظر» ندارد ۱۷- صو،فا،قب: + ومستحقان را محروم میگذارند(قب: میگردانند) ۱۸- قو، صو، فا، بحادثه ۱۹- صو، فا، قب: + که «بشر مال‌النخیل بحادث او بوارث» ۲۰- صو، فا، قب: بدنامی دنیا وعقاب آخرت

(۱) سورهٔ ۹۹ آیه‌های ۷ و ۸

با ایشان[۱] میماند، آن طایفه اگرچه دعوی دوستی میکنند امّا دشمن جان ایشانند.
و اگر پادشاه مقبل و صاحبنظر افتد[۲] یکی ازین مفسدان و بدسیرتان را[۳] بحضرت
خود[۴] راه ندهد[۵].

امّا هر کس[۶] را[۷] این نظر نیست[۸]، ازغایت حرص دنیا و دوستی مال. اهل
روزگار[۹] بیشتر چنین عوانان و بداصلان[۱۰] را بخود راه میدهند[۱۱]، و از صحبت
هنرمندان و آزادگان واهل معنی و ارباب فضل و اصحاب بیوتات و رایزنان[۱۲] و
ناصحان بخیر[۱۳] محروم میمانند. و اگر نیز ازین نوع بنادره کسی درحضرت ملوك
باشد، ناملتفت ومنکوب ونامقبول بود. ازبهر آنك[۱۴] جمعی از بدگویان و بدخواهان[۱۵]
فرانمایند[۱۶] که او دربند توفیر دیوان نیست ودر تقصیر خزانه میکوشد و جلادتی[۱۷]
و کفایتی ندارد[۱۸].

پادشاه خردمند صاحب سعادت[۱۹] مؤیّد ازحضرت جلّت آن است که بنور
فراست شاهانه نظر کند اندر[۲۰] احوال زمانه، که این گنده پیر غدّار واین بیوفای
مکّار از ابتدای عهد فلك دوّار تاانتهای کار روزگار چندین[۲۱] هزار برنای چون
نگار وجوان چون نوبهار را شوهر گرفت، وبیك دست هریك را بهزاران نشاط و

۱- صو، فا، قب: بدیشان ۲- صو، فا، قب: + بفراست شاهانه این آفات بازبیند
۳- صو، فا، قب: ازین جنس مفسدان و بدسیرتان را یکی ۴- بو: بخود ۵- صو،
فا، قب: + وایشان را بهیچ شغل نصب نفرماید، وچون مخایل این جنس احوال از شمایل
ایشان مشاهده کند ازحضرت براند واز مملکت نفی کند. ۶- صو، فا، قب: پادشاه
۷- صو، فا، قب: + درین روزگار ۸- صو، فا، قب، این نظر نمی‌بخشند+ و این
سعادت نمی‌دهند. بلك اهل روزگار ۹- صو، فا، قب: «ودوستی مال، اهل روزگار» ندارد
۱۰- صو، فا، قب: بدگهران ۱۱- صو، فا، قب: + وشغل میفرمایند ومقرب میگردانند
۱۲- صو، فا، قب: + نیك ۱۳- صو، فا، قب: + وعزیز نفسان وشریف گوهران ۱۴-
صو، فا، قب+ بنیکوسیرتی اوسیرت بدیگران ترسند که ظاهر شود ۱۵- بو، «ازبدگویان
وبدخواهان» ندارد. صو، فا، قب، «جمعی ازبدگویان وبدخواهان» ندارد ۱۶- صو، فا،
قب: درحضرت چنان فرانمایند ۱۷- صو، فا: جلادت. قب: ندارد ۱۸- صو،
فا، قب: + تاآنگه که بفرصتها دست‌یابند و او را ازنظر پادشاه بیندازند ۱۹- صو،
فا، قب: + موفق ۲۰- صو، فا، قب: در ۲۱- س، قو، قب: چندان. صو، فا: چند

ناز در برمیکشد[۱]، و بدیگر دست خنجر قهرباز برمیکشد[۲]. کدامین[۳] سر بر بالین خود یافت که نبرید، کدام شکم پرکرد که ندرید[۴]؟ آنك اورا بشناخت گفت[۵]:

[۶]کسی کاندرتو دل بندد همی بر خویشتن خندد
که جز بی‌معنیی چون تو چو تو دلدار نپسندد
اگر نوکیسه عشقی را تو از شوخی بدست‌آری
قباها کز تو بر دوزد کمرها کز تو بربندد
اگر تو خود نه‌ای‌جزجان چنان بستانم از تودل
که‌یك چشمت‌همی‌گرید دگرچشمت همی خندد

کدام‌دوست رابخواندکه نه بدر دشمنی‌بیرون راند، کدام عزیز رابنواخت که نه بمذلّتش[۷] بگداخت[۸]، کدام بیچاره را امیرکردکه نه‌عاقبتش اسیرکرد، کرا درمملکت وزیرگردانید که نه‌چون مملکتش زبروزیرگردانید، کرا بشهریاری[۹] برتخت شاهی‌نشاندکه نه‌چون تختهٔ شطرنجش باشاه برافشاند؟

تاچون بدیدهٔ اعتبار بدعهدی دنیای ناپایدار و بیوفایی سپهرمکّار مشاهده کند، برسن غرور او فراچاه[۱۰] نشود، و بزخارف جاه و مال وتنعّم[۱۱] دو روزهٔ فانی گمره نگردد. ویقین‌شناسد که‌چون‌بادیگران وفانکرد بااوهم نکند. پس برخود

۱ـ صو، فا، قب: وهریك را بهزاران ناز ونشاط بیك دست در برمیکشد ۲ـ صو، فا، قب: قهر برمیکشید ۳ـ س، قو، صو، فا، قب: کدام ۴ـ صو، فا، قب:

کرا نوش دادکه نه نیش زد، کرا نان دادکه نه نمك بردل ریش‌زد، لقمه گوشت پیش‌که افکندکه نه عاقبت پوستش بکند، استخوانی بکه بخشید که نه مغزش بمکید، یاکراجان‌دادکه نه‌ازمرگ‌امان‌داد، یاکرا کلاهی‌دادکه نه‌سرش بباد داد، که دل دروبست‌که نه‌پشتش شکست، که ازوخندیدکه نه بدو خندید؟

۵ـ صو،فا،«آنك... گفت»ندارد. قب: چنانك گفت ۶ـ س، بو: + شعر.قو،صو،فا: + بیت. قب: + قطعه ۷ـ صو، فا، ازمذلتش. قب: درمذلتش ۸ـ صو، فا: باکه‌نرد وفاباخت‌که عاقبت نه دغا باخت ۹ـ صو،فا، قب:«بشهریاری»ندارد ۱۰ـ صو،فا: فراچه. قب: فروچه ۱۱ـ صو، فا، قب: بزخارف تنعم

و برخلق خدای از بهر جهان عاریتی ستم نکند،که دنیای بیوفا سربسر آزارموری نیرزد،چرا عاقل از بهر او[۱] آزار خدای وخلق برزد[۲]*[۳]

[۴] خسروا بشنو فزونی از چو من کم کاستی
راستی بتوان شنود آخر هم از ناراستی
شرم دار آخر مجو زین بیشتر آزار خلق[۵]
از برای بیوفایی، ناکسی ، کم کاستی
زشت باشد بهر دنیا[۶] موری آزردن ولیک
چون بدست آید[۷] اگر پا داردی زیباستی[۸]
گر نه دنیا بیوفا بودی و مردم کُش چنین
در جهان حاکم کنون هم آدم و حواستی
چون جهان بگرفت اسکندر زدارا، هم نداشت
گر جهان داراستی ، شه درجهان داراستی[۹]
آن همه شاهان ایرانی و تورانی کجاست[۱۰]
کز نهیب تیغ شان بسته کمر جوزاستی
ور نظر کردی ببزم و رزم شان گفتی خرد
کز سپاه و گنج هر شاهی جهان دریاستی

۱ـ صو، فا، قب: عاقل برای او ۲ـ س، قب: ورزد. فا: بورزد. صو،فا، قب: + با آنك اگر بدست آید هم هیچ نپاید ۳ـ بو: + مولف فرماید. قدس‌الله‌روحه‌العزیز س: شیخ فرماید رضی الله‌عنه. قو: شیخ فرماید قدس‌الله روحه.صو، فا، قب: + چنانك این ضعیف گوید ۴ـ س، قب: + قطعه. فا: + بیت ۵ـ صو، فا، قب: کی‌روا دارد زخود آزار حق‌جستن کسی ۶ـ صو، فا، قب: سربسر دنیا نیرزد ۷ـ صو، فا، قب: بدست‌آری ۸ـ ابیات دوم وسوم درهرپنج نسخه دیگر از نظر ترتیب بجای هم قرار دارد. ضبط بو بملاحظه قافیه ترجیح داده شد ۹ـ قب (افزوده)
چون سلیمان شهریاری در زمانه کس نبود هم بسوی تخته شد وان تخت، کش‌ماواستی
۱۰ـ صو، فا، س: کجاند

خاك تیره باز گفتی حال هر شه روشنت
تا شدی معلوم رایت خاك اگر گویاستی

آنك نیکی کرد نام نیك ازو باقی بماند
ور بدی کردی بگیتی هم ببد رسواستی

بر گرفتی عبرت از حال ملوك باستان
چون شنیدی داستان شان گر کسی داناستی

آنچ فردا دید خواهد غافلی امروز هم
باز دیدی عاقلی کش چشم دل بیناستی

هرکسی فردا چوکشت خویشتن خواهد درود
کشت خود امروز بهتر کشتیی [1] گر خواستی

اینك خلق از کار دنیا گشت ناپروا چنین
ای دریغ ار خلق را با کار دین پرواستی

امّا حالت سیم [2] که پادشاه را باخدای خویش [3] است اینجا عدل راست داشتن ظاهر و باطن خویش [4] است با خدای، و سرّ وعلانیه باخدای یکرنگ کردن [5]، و سلطنت و مملکت همچون کمر بندگی برمیان بستن [6]، چنانك خود را و مملکت را برای خدای دارد نه‌چنانك خدای را ومملکت را [7] برای خود خواهد.

و احسان آن است [8] که خواجه فرمود علیه‌السلام [9] «الاحسانُ اَن تعبدَالله

۱ـ بو: کشتی بهتر او ۲ـ س: سوُم ۳ـ صو، فا، قب: باخداست ۴ـ صو، فا، قب: «خویش» ندارد ۵ـ صو، فا، قب: + و درسراوضرا یك ذوق بودن (صو: بردن) ۶ـ صو، فا: همچون کمری برمیان بندگی داشتن ۷ـ صو، فا، قب: مملکت راوخدای را ۸ـ صو، فا، قب: واحسان اینجا بدان (قب : بدین) معنی است ۹ ـ س ، قو : علیه‌الصلوة فرمود . قب : علیه‌السلام میفرماید . صو، فا: علیه الصلوة والسلام فرمود .

کانّک تراه ُ فان لم تکن تراه ُ فانّه یراک».[۱] و تعبّد[۲] پادشاه آن نیست که بطاعت[۳] نافله مشغول شود چون[۴] نماز و روزه وتلاوت قران، و بیشتر اوقات بعزلت و انقطاع[۵] و خلوت مشغول باشد، ومصالح خلق فرو گذارد، و اصحاب حوایج را محروم گرداند، و از صلاح وفساد ملك بیخبر ماند، و رعایا را بدست ظلمه[۶] فرو-گذارد[۷]، که این[۸] معصیتی بود[۹] ازجملهٔ معاصی زیادت‌تر[۱۰]. ولیکن تعبّد پادشاه آن است که بعد از ادای فرایض و سنن روایت، روی بمصالح ملك آرد، و ازاحوال بلاد وعباد متفحّص شود، و برعایت حقوق مسلمانی ومسلمانان قیام نماید، و در بندگان خدای و احکام پادشاهی چنان تصرّف کند که گویی در خدای مینگرد، و اگر آن قوّت[۱۱] نظر ندارد یقین داندکه[۱۲] خدای در وی مینگرد، تاهرچ کند بفرمان کند، و ازآلایش هوا و طبع پاك دارد، تا آن هریك اورا قدمی شود[۱۳] سلوك راه‌حق را[۱۴]، وموجب قربتی و رفعتی گردد حضرت ربوبیّت را[۱۵].

و[۱۶] «ایتاء ذی‌القربی»(۱) جملهٔ[۱۷] صلهٔ رحم عبودیّت است، که طرفة‌العین[۱۸]

۱- صو، فا: + گفت احسان آن است که حق را چنان بندگی کنی که گویی تو او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی یقین دانی که او ترا می‌بیند ۲- صو، فا، قب: و بندگی‌وتعبد ۳- س، قو: بطاعات ۴- صو، فا، قب: از ۵- صو، فا، قب: «انقطاع» ندارد ۶- صو، فا، قب: ظلمه و عوانان بازدهد ۷- صو، فا، وکار ثغور بخلل بگذارد ۸- صو، فا، قب: این‌جنس ۹- صو، فا، قب: باشد ۱۰- صو، فا، قب: «زیادت‌تر» ندارد ۱۱- س، قو، صو: + و ۱۲- صو، فا، قب: + درهمه احوال ۱۳- صو، فا، قب، قدمی شود او را ۱۴- صو، فا، قب: در سلوك راه حق ۱۵- صو، فا، قب: بحضرت ربوبیت ۱۶- صو، فا، قب: اما ۱۷- صو، فا، قب: اینجا ۱۸- س، صو، قب: طرفة‌العینی

---

(۱) سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۹۰

سر از آستانهٔ بندگی برندارد[۱]، و[۲] بپادشاهی مجازی دنیا مغرور نشود[۲] «فلا تَغرّنّکم الحیوةُ الدنیا ولاَ یَغرنّکُم باللهِ الغرورُ»[۳](۱) و[۴] بنظر عجب[۵] بخود و مملکت خود ننگرد[۶] چون فرعون، که میگفت «اَلَیسَ لی ملکُ مصرَ وهذِهِ الانهارُ تَجری مِن تحتی»[۷] (۲). بلك بعجز و انکسار و بیچارگی[۸] پیوسته ملازمت عتبهٔ[۹] عبودیّت نماید. چنانك میگوید[۱۰]

ز کویش ای دل پردرد پای بازمکش | اگر[۱۱] چه دانم کین بادیه بپای تو نیست
بر آستانه سر درد بر زمین میزن | که پیشگاه سرای جلال جای تو نیست

تکیه بر سلطنت محمودی نکند، ایازوقت خویش باشد، بپوستین عجز در- مینگرد.

امّا فحشا و منکر و بغی، دریـن حالت کبر و نخوت پادشاهی و ترفّع و تفوّق

۱- صو، فا، قب: + بواسطهٔ خلوص نیت در هر حکومت سلطنت که راند، و مداومت نمودن بر ذکر زبان باحضور دل درهر حال که باشد، مگر دران موضع مخصوص که ذکر زبان منهی است. دران حالت بدل ذاکر کلمهٔ لااله‌الاالله می باشد، ودرباقی احوال بزبان ودل ملازمت صورت ومعنی کلمهٔ می‌نماید. چنانك شرح حال درفصل کیفیت ذکـر وآداب آن برفته است. (۲-۲) صو، فا، قب: و درهیچ حال بپادشاهی فانی دنیاوی فریفته ومغرور نشود ۳- صو، فا، قب: + بیت

برآستان فنا دل منه که جای دگر | برای نزهت تو برکشیده‌اند قصور

قب، +

ترا مسافت دور و دراز در پیش است | بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور
بکوش تا بسلامت بمأمنی برسی | که‌راه سخت مخوف است منزلت بس‌دور

۴- صو، فا، قب: + هشیار و بیدار باشد تا درهیچ‌وقت ۵- صو، فا، : + و خوش‌آمد ۶- صو، فا، قب: بازننگرد ۷- صو، فا، قب:+ تابخودبینی چنان مستغرق شد که‌نظر اوبکلی ازخدای محجوب ماندآنکه دعوی خدایی کرد ولاف انا ربکم الاعلی زد ۸- صو، فا، قب:+و افتقار ۹- صو، فا: آستانه. قب: آستان ۱۰- قو، صو، فا، قب:+ بیت. س: + شعر ۱۱- قو، صو، فا، قب: وگر

---

(۱) سورهٔ ۳۱ آیهٔ ۳۳ و سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۵ (۲) سورهٔ ۴۳ آیهٔ ۵۱

سلطنت است که بی‌اختیار در دماغ ملوك پدید آید، وآن نتیجهٔ دید استغنا وکثرت احتیاج خلق بخود است.[۱] و این مرضی است روحانی که اطبّای حاذق[۲] آن را علاج کنند، که برمزاج جان ودل واقف‌اند[۱]. و اگر این آفت[۳] رامعالجت نکنند، ازین مرض[۴] طغیان حق تولدکند. چنانك حق تعالی فرمود «اِنَّ الانسانَ لَیَطغی اَن رَاٰهُ استَغنی»(۱) وجایی دیگرفرمود «وَلَو بَسَطَ اللهُ الرِّزقَ لِعِبادِهِ لَبَغوا فی‌الارضِ»(۲).

یقین شناسد[۵] که در وقت آنک[۶] بنده بچشم غنا و استغنا وعزّت سلطنت‌بخود نگرد[۷]، مرض[۸] تکبّر وتجبّر در دماغ‌او پدیدآید[۹]، وچون[۱۰] بچشم حقارت ومذلّت درخلق خدای‌نگرد، درحال‌از نظرعنایت حق بیفتد. خواجه علیه‌السلام[۱۱] میفرماید: «لا یَدخُلُ الجنّةَ مَن کانَ فی‌قلبهِ مثقالُ ذرّةٍ مِن‌الکِبرِ» پرسیدندکه یارسول‌الله کبر چه[۱۲] باشد؟ فرمود «غمضُ النّاسِ و سَفهُ الحقِّ[۱۳]». گفت کبر آن است که بچشم حقارت بمردمان[۱۴] نگرد، وحق باز نتواند دید[۱۵].

ومعالجت این‌آفت[۱۶] آن است‌که چون طاوس هروقت که نفس[۱۷] بپروبال سلطنت ومملکت خود درنگرد[۱۸]، وخوش آمدآن دروی پدید آید، خواهد که درعالم تکبّر و تجبّر[۱۹] پرواز کند، بپای سیاه عجز وفنا درنگرد[۲۰] که اوّل اصل او ازچه بود «اَلَم نَخلُقکُم مِن ماءٍ مَهینٍ»(۳). باز بیندکه اوّل قطره‌ای آب‌خوار

(۱-۱) صو،فا،قب: ندارد ۲- س، قو: ربانی ۳- صو، فا، قب: مرض ۴- صو، فا، قب: آفت وعلت ۵- صو، فا، قب: ویقین باید دانست ۶- صو، فا، قب: که چون ۷- صو،فا،قب: بازنگرد ۸- صو،فا،قب: «مرض» ندارد ۹- صو،فا، قب: ظاهر شود ۱۰- صو، فا، قب: وآنکه ۱۱- س، قو: علیه الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة‌والسلام ۱۲- صو، فا،قب: کدام ۱۳- صو، فا، قب: ندارد غمض الناس... ۱۴- صو، فا، قب: بمردم ۱۵- صو، فا، قب: + الکبر غمض‌الناس.. ۱۶- صو، فا، قب: مرض ۱۷- صو، فا، قب: که چون طاوس نفس ۱۸- صو، فا، قب: فرو نگرد ۱۹- فا، قب: + خود ۲۰- صو، فا، قب: + نظر کند

(۱) سورهٔ ۹۶ آیهٔ ۶ (۲) سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۲۷ (۳) سورهٔ ۷۷ آیهٔ ۲۰

بود، و در آخر مشتی خاك خوار خواهد بود[1]، و درین حالت[2] اسیر یك لقمه و یك قطره، و عاجز آنك آن لقمه و آن قطره چون بگذرد[3]، که اگر درو[4] بند شود راضی باشد که ملك هر دو جهان بدهد تا ازان خلاص یابد. و مع هذا لحظة فلحظة[5] منتظر آنك سیلاب اجل دررسد، و رسم و طلل خانهٔ عمر که گردش افلاك بدست شب و روز یك یك خشت او[6] بر کنده است[7] بکلّی خراب کند. درین چنین[8] حالتی[9] چه مغرور باید شد، و ازین چنین دولتی[10] چه حساب بر شاید گرفت؟[11]

[12] عاقل بچه امید[13] درین شوم سرای ... بر دولت او دل نهد از بهر خدای
چون راست که خواهد که نشیند از پای ... گیرد اجلش دست که بالا بنمای[14]

۱ــ صو، فا، قب: خواهد شد ۲ـ صو: فا، قب: و درمیانه حامل قاذورات (صو: فا: + است) ۳ـ س: نگذرد ۴ـ صو، فا، قب: دروی ۵ــ فا: لحظه بلحظه ۶ــ صوفا، قب: خشتهای آن یك یك ۷ــ فا: برزده است ۸ـ صو، فا، قب: درچنین ۹ـ صو، فا، قب: + بسلطنت ومملکت عاریتی ۱۰ـ صو، فا: + دربدر کرد ۱۱ــ صو، فا، قب: + شعر (صو: بیت)

این کسری کسری انوشروان ام قبلة شاپور ... وبنو الاصفر الکرام ملك الروم ولم یبق منهم مذکور

۱۲ــ بو: + مؤلف فرماید قدس الله روحه العزیز. س، قو، فا: + بیت ۱۳ـ س، قب: اومید ۱۴ــ صو، فا، قب: + تا چون برین احوال وقوف یابد طاوس نفس ازخجالت پروبال فرو گذارد وسر بر نیارد. وقتی یکی از ملوك وزیرخویش را فرمود از بهرمن چیزی ساز که چون بسط برمن مستولی شود بدان درنگرم صولت بسط بشکند، وچون قبض بر من مستولی شود دران نگرم تسکین پذیرد، و اگرغضب استیلا یابد بدان اطفاء نایرهٔ غضب توان کرد وزیر انگشترینی (قب: انگشتری) ساخت برنگین آن (قب، انگشتری این) نقش کرد که ثم ماذا ؟ یعنی پس حاصل چه خواهد بود. چون ملك را نخوت ملوك (صو: ملوکی) در دماغ بجنبیدی و بدولت ونعمت وحکم و سلطنت بچشم خوش آمدی درنگرستی بسط تمول وبطر تنعم استیلا آوردی بنقش خاتم درنگرستی برخواندی ثم ماذا پس حاصل این دولت ونعمت چه خواهد بود. عقل بگوش هوش او فرو گفتی که حاصل جز مرگ نخواهد بود و گور وحساب و میزان وصراط، درحال بسط بقبض مبدل شدی. و هروقت که بحادثه‌ای یا مصیبتی قبض استیلا یافتی بخاتم فرونگرستی باز باخود گفتی که چون حاصل مرگ است غم بیهوده چرا باید خورد و وقت

امّا سیرت ملوك باهرطایفه‌ای[1] از رعایاوشفقت براحوال خلق، بدانك پادشاه درجهان بمثابت دل است درتن، که چون پادشاه بصلاح[2] بازآید همه‌جهان بصلاح[3] بازآید[4]، واگرپادشاه بفسادآید[5] همه‌جهان بفسادآید. چنانک خواجه‌علیه‌السلام[6] درحق[7] دل‌فرمود «اِنَّ فی‌جسدِ ابنِ آدمَ لمُضغةً اِذا صُلحت صَلُحَ بها سایرُ الجسدِ واذا فَسدت فسد بها سایرُ الجسدِ اَلاوَهِیَ القلبُ»، وازینجا[8] میفرماید[9] «النّاسُ علی دینِ ملوکِهِم».

و[10] وزیر پادشاه را بمثابت عقل است دل را، چنانك دل را ازعقلی[11] کامل ناگزیراست، تابمشاورت اودرممالك بدن تصرّف کند ومصالح کلی و جزوی‌بدین[12] رعایت‌کند، پادشاه‌راازوزیری عالم عادل منصف‌متمیّز[13] کافی امین واقف‌جهاندیدهٔ کاردان‌صاحب‌همّت صاحب رای بامروت‌نیکو خلق دیندار متدّین پاك اعتقادمشفق[13] ناگزیرست، که درجملهٔ[14] احوال[15] درخصوص وعموم بااومشاورت‌کند[16]، وجملگی[17]

→ او خوش گشتی. وچون‌آتش غضب استیلا (صو: استعلا) گرفتی بخاتم در نگرستی گفتی حاصل این غضب راندن چه باشد چون مرگ و حساب و صراط در پیش است تسکین نایرهٔ غضب ببودی و رحمت و مرحمت پدیدآمدی (صو، فا، قب: + بیت)

چه باشد نازش و نالش ز اقبالی و ادباری   که تا برهم‌زنی دیده نه این بینی‌نه‌آن‌بینی

۱- س، قو، صو، فا، طایفه ۲- صو، فا، قب: بصلاحیت پادشاهی ۳- صو، فا، قب: بصلاحیت خویش ۴- صو، فا: بازآیند ۵- صو، فا، قب: و اگر پادشاه در پادشاهی تصرفات فاسد کند ۶- س، قو: علیه‌الصلوة. فا: علیه‌الصلوة والسلام ۷- صو، فا: از بهر ۸- صو، فا، قب: وهم ازین مناسبت ۹- س، قو: + که ۱۰- بو، قب: «و» ندارد ۱۱- صو، فا، قب: عقل ۱۲- س، قو: بدن. صو، فا: + بنظراو (۱۳-۱۳)صو، فا، قب: داهی‌کافی امین‌متدین پاك اعتقاد صاحب همت صاحب رای نیکو خلق کریم طبع شریف‌ذات بامروت اصیل واقف جهان دیده کاردان کارکن صاحب تجربه مهربان مشفق ناصح ۱۴- صو، فا، قب: جملگی ۱۵- صو، فا، قب: + مملکت و مصالح سلطنت ۱۶- صو، فا: از ۱۷- صو، فا، قب: + و بصوابدید او ونظر شاهانهٔ خویش و استمداد فضل حق برعایت حقوق عباد و بلاد ووضیع وشریف وخاص وعام قیام نمایدبواسطهٔ جلادت و کفایت ومباشرت وزیر... ۱۸- صو، فا: جملهٔ

ارکان دولت ونوّاب حضرت وعامهٔ[۱] رعیّت را مراجعت با او بود.

[۲] بدانای فرمای همواره کار / چوخواهی که کارت بود چون نگار
که دانا بهر کار باشد تمام / بدانا سپارد زمانه لگام
ز دانا توان یافت آرام دل / ز نادان نیابد کسی کام دل
چنین خواندم از دفتر زردهشت / که دانا بود بیگمان در بهشت[۳]

چون وزیر چنین بود[۴] پادشاه بفراغت و رفاهیت به جهانگیری[۵] و آنچ[۶] شرایط و آداب سلطنت است مشغول تواند بود، والاّ پادشاه را چون بجهانداری و احکام وزارت قیام باید نمود، از جهانگیری وشرایط وناموس سلطنت بازماند، و احوال مملکت و رعیّت مختلّ شود[۷]. خواجه علیه السلام[۸] از اینجا فرمود «اذا اَرادَ اللّهُ بملکٍ خیراً جَعَلَ لهُ وزیراً صالحاً فَاِن نسی ذکّره و ان ذکر اَعانَه»[۹]. وچون[۱۰] وزیر شایسته باشد باید که اورا محترم وموقّر دارد، وحکم او در مملکت[۱۱] نافذگرداند[۱۲]، ولیکن مشرف احوال او باشد تا آنچ در ممالك رود باوضیع وشریف پادشاه بران وقوف دارد[۱۳].

۱ـ صو، فا: غلبهٔ ۲ـ بو، س: + شعر. قب: + مثنوی. قو، صو، فا، + بیت ۳ـ صو، فا، قب: اشعار درسطور پایین تر قرار دارد ۴ـ صو، فا، قب: تا ۵ـ س، قو، (به) ندارد ۶ـ صو، فا، قب: وشرایط سلطنت مشغول تواند بود ۷ـ صو، فا، قب: + چه گفته اند که «لکل عمل رجال» دیگر آنك بمعاونت وزیر نیکورای درمملکت آن مصالح رعایت توان کرد بادوست و دشمن که بلشکر فراوان و خزاین جهان دست ندهد و نیز یاری باشد در دین که بمناصحت اوبر خیرات حریص شود و بمعاونت او در دین برزی وعدل گستری موفق گردد. ۸ـ س، قو: علیه الصلوة. صو، فا: علیه الصلوة والسلام ۹ـ صو، فا، قب: + فی الجمله وزیر نیك موجب نظام و انتظام دین ودنیای پادشاه است وبسبب او پیوسته آسوده و مرفه و دوستکام باشد. بدانای فرمای همواره کار.. ۱۰ـ بو: چون ۱۱ـ صو، فا، قب: ممالك ۱۲ صو، فا، قب: + چه احترام واحتشام وزیر قوت بازوی عظمت سلطنت باشد چنانك حق تعالی منت می نهد برموسی بوزارت هرون علیهما السلام (صو، فا: + الصلوة) که «سنشد عضدك باخیك و نجعل لکما سلطاناً»(۱) ۱۲ـ۱۳ـ صو، فا، قب: ندارد

---

(۱) سورهٔ ۲۸ آیه ۳۵

وهمچنین دیگر ارکان دولت[1] چون: مستوفی ومشرف وناظر وعارض[2] ومنشی[3] وحاجب وخازن واستادالدار وجملگی عمله[4] بمثابت حواس خمسه‌اند وحس مشترك وقوای بشری[5] چون چشم وگوش وزبان وبینی[6] ولمس وفکر وخیال وفهم[7] وحافظه وذاکره و دیگر قوا[8]. وامرا[9] بمثابت سرودست وپای واعضای رئیسه‌اند[10] چون جگر وشش وسپرز وزهره وغیر آن[11]، [12] ونوّاب وعمّال[13] ونقبا ودیگر گماشتگان بمثابت اصابع ومفاصل وامعا وغیر آن[12]، وباقی عموم[14] اجناد ورعایا[15] مع تفاوت درجاتهم[16] بمثابت عروق واعصاب وعظام وشعور وعضلات[17] وتمامی بدن. چنانك شخص انسانی بدین جمله محتاج است، و اگر ازینها یکی عضو[19] نباشد شخص ناقص بود[20] همچنین پادشاه بدین جمله محتاج است و اگر ازینها یکی نباشد کار مملکت بدان مقدار نقصان پذیرد، و اگرچه حال را بننماید[21].

پس پادشاه باید که هریك ازین[22] اصحاب مناصب را بعد از اهلّیت[23] تمام و امانت و دیانت ونیکوسیرتی که معلوم کرده باشد ویقین شناخته، درمنصب ومقام[24]

۱- صو، فا، قب: + و اعیان حضرت هریك بمثابت عضوی وحاستی وقوتی‌اند ۲- صو، فا، قب: + وطغرایی ۳- صو، فا، قب: + و دبیر ۴- صو، فا، قب: عملهٔ اندرونی وبیرونی ۵- صو، فا، قب: بمثابت حواس خمسه وقوای بشری‌اند ۶- صو، فا، قب: بینی و زبان ۷- س، صو، فا: وهم ۸- صو، فا: ذاکره و حس مشترك. ۹- صو، فا، قب: و امرای دولت که باقوت و شوکت و آلت وعدت وهمت و رجولیت باشند. ۱۰- صو، فا، قب: بمثابت اعضاء رئیسه‌اند چون سرودل وجگر... ۱۱- صو، فا، قب: + تاچنانك بقای انسان بی‌اعضای رئیسه ممکن نیست همچنین بی‌معاضدت امراء دولت قوام سلطنت ونظام مملکت ممکن نیست (۱۲-۱۲) صو، فا، قب: و دیگر امرا که فروتراند بمثابت دست وساعد وعضدوران و زانو وساق و پای‌اند ۱۳- س، قو: عمال ونواب ۱۴- صو،فا،قب: «عموم» ندارد ۱۵- صو،فا، قب: اجناد وحواشی وخیل وقوم وعموم رعایا ۱۶- بو، قو: درجهتم ۱۷- صو، فا، قب: عضلات وشعور ۱۸- صو، فا، قب: + اند ۱۹- صو، فا: یك عضو ازین جمله ۲۰- صو، فا: باشد ۲۱- صو، فا، قب: «واگرچه حال را بننماید» ندارد ۲۲- صو،فا، قب: + ارکان دولت و ۲۳- صو، فا، قب: + واستعداد ۲۴- صو، فا. قب: درولایت واقطاع و منصب وشغل

خویش نصب فرماید وتمکین دهد[۱]. وازاحوال ایشان[۲] باوقوف باشد[۳] تاجرأت و تجاسر ننمایند وطامع نگردند[۴]. وآنچ نان پاره‌واقطاع ومعیشت[۵] ایشان[۶] باشدتمام برساند[۷] تا ازاحتیاج[۸] ضروری درخیانت[۹] نیفتند، وسخن بعضی درحق بعضی بی‌بیّنت و احتیاط تمام نشنود که جمعی بحسد امینان را درصورت خیانت فرانمایند[۱۰] و مشفقان را بخیانت منسوب گردانند[۱۱] و برمخلصان تهمتها نهند.

و اگر از مخلصی خرده‌ای دروجودآید که خللی زیادتی نخواهد بود، عفو پادشاهانه را کار فرماید[۱۲]، و بهرچیزدرخشم نشود، وسیاستهای بافراط نفرماید[۱۳]. و اگر جرمی باشد که ازان در نتوان گذشت «وَجزاءُ سیّئةٍ سیّئةٌ مِثلُها»(۱) برخواند، و پیوسته آیت «والکاظمینَ الغیظ والعافینَ عَنِ النّاسِ واللهُ یُحبّ المحسنینَ»(۲) رانصب دیده دارد، ولیکن نه‌چنانك بسهل حمایی[۱۴] وسَلِس‌العنانی و سست مزاجی[۱۵] منسوب‌گردد، و اهل فتنه وفساد دلیرگردند و در دماغها فسادها

۱ـ صو، فا، قب: + تا بشرایط کار خویش و مصالح ملك و نیکوخدمتی حضرت قیام نماید
۲ـ صو، فا، قب: هریك بایدکه ۳ـ صو، فا، قب: + وداندکه‌درممالك باوضیع‌وشریف چه میرود. وازجمله معظمات امور سلطنت یکی آن است که شخصی خردمند هوشیار معتمد صاحب‌القول را بمنهیی وصاحب‌خبری نصب فرماید، تا پیوسته متفحص‌احوال ومستخبراخبار دوست و دشمن ودور ونزدیك باشد، تاپادشاه را برجملگی احوال ممالك باخبر میکند، واو راازخیانت خاینان وشفقت و امانت امینان (فا: ایمنان) واقف میگرداند. و اگر درمملکت برعیت از ظالمی حیفی میرود یا از خصمی حرکتی صادر میشودکه موجب خللی باشد عرضه میدارد، تا بتدارك آن مشغول میشوند ۴ـ و خاینان را جرأت و تجاسر نیفزاید وطمع طامعان بریده گردد ۵ـ صو، فا، قب: وآنچ اقطاع‌ومعیشت وجامگی ۶ـ صو،فا، قب: هرطایفه ۷ـ صو، فا: بتمامی مجری دارد. قب: بتمام مجری دارد ۸ـ صو، فا، قب: باحتیاج ۹ـ صو، فا، قب: درظلم وخیانت ۱۰ـ صو، فا، قب: که جمعی درحق بعضی امینان بحسد طعنه‌هازنند (قب: میزنند) وبخیانتی فرانمایند ۱۱ـ س،صو، فا، قب: کنند ۱۲ـ صو، فا، قب: وحلم‌برزد (فا، قب: ورزد) ۱۳ـ بو: ننماید. صو، فا، قب : + مگر بمصلحت ضروری ۱۴ـ ظ : بسهل جنایتی. رك: تعلیقات
۱۵ـ صو، فا، قب : بسست مزاجی و سلس‌العنانی

(۱) سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۴۰ (۲) سورهٔ ۳ آیه ۱۳۴

پدید آید.

بلك پادشاه بایدکه بسیاست و انتقام و رجولیّت وحمیّت مشهور باشد. اگر جرمهای[۱] خرد باشد تخویف کنند و تهدید نماید وحجّت گیرد ونصیحت فرماید و حلم برزد و عفو کند[۲]، و اگر جرمی بود[۳] که موجب قصاص باشد[۴] یا[۵] بخلل ملك[۶] تعلّق دارد[۷] البتّه ازان درنگذرد و بفرمان شرع تیغ بی دریغ را کار فرماید[۷]. این معنی[۸] حاشا[۹] چون علّت آکله باشد[۱۰] که درعضوی پدید آید، البته اهمال[۱۱] نتوان کرد، آن عضو را بتیغ جدا باید کرد، تاآن علّت بجملگی اعضا[۱۲] سرایت نکند[۱۳].

[۱۴] در کارها دوطرف تفریط و افراط نگه[۱۵] باید داشت که «خیرُ الامور اوسطها». و[۱۶] درسیاست نه‌چندان مبالغت باید نمودکه مردم هراسان ونفور شوند، وخوف‌ونفرت برطباع‌مستولی‌گردد، ونفوس متشرّدشود، ومکرها و حیلتهاسازند[۱۷] که موجب[۱۸] تشویش مملکت باشد[۱۹]

چنان‌شان مگردان ز بیچارگی که جان را بکوشند یکبارگی

و نیز چندان حلم نباید برزید[۲۰] که وقع پادشاهی و هیبت سلطنت از دلها برخیزد، و مفسدان و اراذل دلیرگردند، وظلمه مستولی شوند، وکار برمصلحان و

۱ـ صو، فا، قب: تخویف و تهدید فرماید و عفو کند بعد ازحجت ونصیحت تمام ۲ـ صو، فا، قب: اما اگر جرمی ۳ـ صو، فا: باشد ۴ـ صو، فا: سبب قصاص بود ۵ـ صو، فا، قب: یاخیانتی که ۶ـ صو، فا، قب: مملکت (۷-۷) صو، فا، قب: اهمال نباید ورزیدکه مصلحت توقف نبرد. وبفرمان شرع بعداز ایقان وبحث تمام ویقینی صادق تیغ بیدریغ را کارفرمودن ۸ـ صو، فا،قب: که‌این‌معنی ۹ـ صو، فا،قب:«حاشا» ندارد ۱۰ـ صو، فا، قب: + حاشا ۱۱ـ صو، فا، قب: توقف (بجای البته‌اهمال) ۱۲ـ صو، فا، قب: بعضوی دیگر ۱۳ـ صو، فا، قب: + وآنچ‌خیانتی (صو، فا: جنایتی) باشدکه با دشمن درسازند وقصد پادشاهی کنند یاقصد ملك، بهیچ‌وجه ازان درنتوان گذرانید (+ بیت

عضوی زتو گر دوست شود با دشمن دشمن دوشمر تیغ دو کش زخم دوزن

۱۴ـ صو، فا، قب: و در ۱۵ـ صو، فا، قب: گوش ۱۶ـ س، قو، صو، فا: «و» ندارد ۱۷ـ صو، فا، قب: +وفتنه‌ها انگیزند ۱۸ـ بو، س،قو: «تشویش» ندارد ۱۹ـ س، قو، صو، فا، قب: + بیت. بو: شعر (افزوده) ۲۰ـ س، قو، صو، فا، قب: ورزید

مخلصان[۱] و ضعفا و غربا تنگ آید، و ازجوانب خلل عظیم تولّد کند.

و درسخاوت نه چندان غلو باید کرد که باسراف و اتلاف و تبذیر انجامد که آن مذموم است. حق تعالی فرمود[۲] «اِنَّ المبذّرینَ کانوا اِخوانَ الشّیاطینِ» (۱) و فرمود «اِنّهُ لایحبّ المسرفین» (۲)[۳]، و در حفظ مال تا[۴] بحدّی نباید کوشید که ببخل وضنّت منسوب گردد[۵] که آن مذمّت وخسارت دنیا و آخرت است[۵] چنانك فرمود[۶] «ولا یَحسَبَنّ الّذین یَبخلونَ بما آتیهم اللّه مِن فضله هوخیراً لهم بل هوشرّ لهم سیُطوّقون ما بَخِلوا به یومَ القیامةِ» (۳)[۷] بل که فضل خدای ازخلق خدای دریغ ندارد[۸]، ونیکنامی دنیا و ثواب آخرت حاصل کند[۹]. پیش ازانك ناگاه امیر-اجل کمین برگشاید، و او[۱۰] را از سر تخت مملکت برباید، و رنج برد چندین ساله او بدست دشمنان دهد[۱۱]، و آتش حسرت و ندامت و غرامت آن چنان در جان او مشتعل گردد که نایرهٔ آن بهیچ آبی جز آب رحمت منطفی نشود[۱۱].[۱۲]*

۱- صو، فا: قب: «مخلصان» ندارد ۲- صو، فا، قب: میفرماید ۳- صو، فا، قب: + ولیکن تبذیر و اسراف دراخراجات دنیاوی‌است، هرچ درکاردین صرف کنند اسراف وتبذیر نباشد ۴- صو، فا، قب، «تا» ندارد (۵-۵) صو، فا، قب: وپادشاه راهیچ آفت و نادانی بتر ازبخل نیست که بخیل بدنیا و آخرت مذموم است و خاسر ۶- صو، فا، قب: چنانك حق تعالی میفرماید (۷-۸) صو، فا، قب: مال ونعمت فضل خداست، فضل خدای ازخلق خدای دریغ نباید داشت، بلك بحقیقت بخیل فضل خدای ازخود دریغ میدارد بجهل + آنچ میدهد ازان اوست و آنچ می نهد ازان دیگران (+ بیت)

منه مال فراوان کان ترا نیست ترا گردد چو در دادن شتابی
اگر خواهی بنه تا باز یابند وگر خواهی بده تا باز یابی

(۸-۹) صو، فا، قب: تاتواند جهد کند که‌ازمال وملك خویش نیکنامی دنیا وثواب ودرجات آخرت حاصل کند، تا امکان هست + گفت وقتی گرسنه‌ای بدردکان نانوایی فرارسید نان بسیار دید نهاده نانوارا گفت تو که داری‌میخوری. باری ۱۰-صو، فا، قب: وملك‌را (۱۱-۱۱) صو، فا، قب، و آتش حسرت و ندامت او را در جان نهد و وزر و وبال در گردن او بماندو دشمنی را برتخت مملکت اونشاند ۱۲- س: + شیخ فرماید رضی‌الله‌عنه. قو: + شیخ فرماید قدس‌الله روحه. صو، فا، قب: + این ضعیف میگوید (قب: گوید)

---

(۱) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۲۷ (۲) سورهٔ ۶ آیه ۱۴۱ سورهٔ ۷ آیه ۳۰ (۳) سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۸۰

دولت[1] این جهان اگرچه خوش است / دل مبند اندروکه دوست کُش است
هر کرا همچو شاه بُنوازد / چون پیاده بطرح بندازد
هست دنیا و دولتش چو سراب / در فریبد ولیک ندهد آب
بس که آورد چرخ شاه و وزیر / ملکشان داد و گنج و تاج[2] و سریر
کارها را بکام ایشان کرد / خلق را جمله رام ایشان کرد
تا چو نمرود مایه دار شدند / همه فرعون روزگار شدند
خون درویشکان مکیدندی / مغز بیچارگان کشیدندی
همه مشغول ماه و سال شده / همه مغرور جاه و مال شده
ناگهان تند باد قهر وزید / وز سر تخت شان بتخته کشید
تنشان را بخاك ریمن داد / ملکشان را بدست دشمن داد
وزر اینها بدان جهان بردند / مالشان دیگران همی خوردند
وانک حقش بلطف خود بنواخت / نیک و بد را بنور حق بشناخت
باز دانست نار را از نور / دل نبست اندرین سرای غرور
باقی عمر خویشتن دریافت / بصلاح معاد خویش شتافت
غم آن خورد کو ازین منزل / چون کند کوچ شادمان خوشدل
هرچ از ملك وگنج[3] وشاهی داشت / برد با خویشتن جوی نگذاشت
لاجرم چون رسید کار بکار / رفت با صد هزار استظهار

هرکرا دیده بصیرت بنور الهی منورست او را گذاشتن جاه و مال فانی[4] مصوّر است.[5] باقیات[6] صالحات که دستگیر و فریادرس مؤمن است اعمال

۱ـ صو، فا: + بیت. قب: + مثنوی. س: + قطعه. بو: + شعر ۲ـ صو، فا، قب: تاج وگنج ۳ـ صو، فا: گنج وملك ۴ـ صو، فا، قب: مال وجاه این جهانی ۵ـ صو، فا، قب: + «و الباقیات الصالحات خیر عند ربك ثواباً وخیر املاً» ۶ـ صو، فا، قب: آن باقیات صالحات

صالحهٔ بدنی‌است وخیرات باقیهٔ مالی. خواجه علیه‌السلام[1] فرمود[2] «اِذامات‌َالانسانُ اِنقطَعَ عملُه الّا عن ثلثٍ: صدقةٍ جاريةٍ او علمٍ يُنتفَعُ به او ولدٍ صالحٍ يدعو له بالخيرِ».

چه دولت باشد شگرف‌تر ازان که بنده درگور خفته و ازاعمال فرومانده، هرنفس و هرلحظه طبقهای رحمت و کرامت از حضرت عزّت ملائکهٔ مقرّب بدو-میرسانند، که این ثواب لقمه‌ای است که‌در[3] مدرسه وخانقاه تو بفلان‌فقیه ودرویش رسید، یا[4] ثواب استراحت‌وآسایشی[5] که از بقاع خیرات تو بفلان بنده رسید که‌بر فلان پل‌بگذشت، یا درفلان رباط درسایهٔ دیواری نشست یا درفلان‌مسجد دورکعت نماز گزارد[6].

هر پادشاهی[7] را در ایّام دولت خویش[8] چنین سعادتها[9] ازخود دریغ نباید داشت،[10] که آن خیرات ناکرده نماند. ولیکن چون او ازخواب خوش دولت در-آید، مال وثروت از دست رفته بود و او ازان سعادت محروم مانده.

باری اگرازین سعادت محروم ماند، زنهار وزنهار خود را درمعرض شقاوت ابطال خیرات دیگران نیندازد[10].

۱ـ قو: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. س: علیه‌افضل‌الصلوات ۲ـ س، قو، قب: میفرماید ۳ـ بو: از ۴ـ صو، فا: که ۵ـ صو، فا: + است ۶ـ بو،صو: گذارد ۷ـ س، قو،صو،فا، قب:هرپادشاه ۸ـ صو، فا،قب: + فرصت فایت (فا: فوت) نباید کرد ۹ـ صو، فا، قب: وسعادت خیرات یافته (۱۰ـ۱۰) صو، فا، قب: (قب: + چنانك این ضعیف گوید) بیت

غافل مشو که عمری زین تازه‌تر نیابی دادش بده که چون شد عمری دگر نیابی

ای سبحان‌الله ! این چندین (قب: اینهمه) رنج ومحنت وبار ومشقت پادشاهی چه باید کشید، وعهدهٔ صلاح وفساد جهانی بگردن چه‌باید برد، وخود را در معرض چندین هزار درخواست وبازخواست دوجهانی چرا باید انداخت؟ ایـن همه از برای یك شکم نان و یك دست (صو: پشت) جامه که کمتر کسی دران باپادشاه بی‌این همه محنت شریك باشد غبن‌باشد، چنین‌دولتی یافته که شایستگی وسیلت قربت و قبول ورضای حق دارد، و ازصدهزار هزار آدمی بیك کس

←

و[1] بمثقال ذرّه‌ای سعی[2] در تغییر و تبدیل اوقاف[3] ننماید، واز رای زنان بد-سیرت فاسد عقیدت تقریر این معنی قبول نکند،که ایشان بجهل وغفلت درخون و جان و ایمان خویش سعی میکنند. و خبر ندارندکه[4] دعای بدچندین هزارمستحق[5] مظلوم که همه اهل خیر وصلاح باشندکدام عاقل[6] اختیار کند، و[7] همّت ارواح چندین هزار بانی خیرکدام معتقد[8] درعقب خویش روا دارد؟

باشدکه دربقعه‌ای خیری[9] مقبول افتاده باشد، و[10] روح بانی آن خیر را در حضرت عزّت بدان وسیلت قربتی پدید آمده،[11] پیوسته دران حضرت مظلمهٔ خویش عرضه میداردکه «خداوندا من[12] مال خود[13] ازنفس خود[14] بازگرفتم، و فرزندان را محروم گردانیدم، و از بهر رضای تو بر بندگان تو وقف کردم. فلان ظالم آن[15] خیر من[16] باطل میکند، و بندگان ترا محروم میگذارد، و باحضرت تو این دلیری مینماید[17]، چه گویی؟» ازعهدهٔ این واقعه که بیرون تواند آمد؟ خصوصاً چون اوقاف بسیار بود[18] ومطالبان[19] بسیار، نعوذبالله من عذاب النّار.

--→

بیش ندهند، آنکه غفلت ورزیده و فرصت فایت کرده و از فواید ملك محروم مانده و بار خسارت آن بر گردن نهاده، خجل گران روی بحضرت باید نهاد، وبا هزاران حسرت سر در زیر گل کشید. بیت(قب: شعر)

ایها القانص ما احسنت صید الطیبات فاتک السرب و ما زودت غیرالحسرات

ای خاك بگوی خسرو ایران را من خاك زبون کننده‌ام جیران را
من گرسنه بسکه خورده‌ام سیران را من گور بسی گرفته‌ام شیران را

۱- صو، فا، قب: + ویکی ازسعادتهای ملوك آن است که در احیاء خیرات دیگران کوشد
۲- صو،فا: «سعی»ندارد ۳- صو،فا: +سعی ۴- صو، فا، قب: کدام عاقل ۵- صو، فا، قب: +محروم ۶- صو،فا،قب: «کدام عاقل» ندارد ۷- صو،فا،قب: وکدام دیندار ۸- صو،فا،قب: «کدام معتقد» ندارد ۹- صو: بیك بقعه‌خیر. فا،قب: یك بقعه خیر ۱۰- بو، صو، فا: «و» ندارد ۱۱- بو: + بود ۱۲- صو، فا، قب: «من» ندارد ۱۳- بو،فا: خودرا ۱۴- صو،فا، قب: ازخود ۱۵- صو،فا،قب: «آن» ندارد ۱۶- صو، فا: خیرمرا ۱۷- بو: میکند ۱۸- صو، فا، قب: باشد ۱۹- صو، فا، قب: + و خصمان

و[۱] زنهار[۲] اگر جاهلی یا[۳] عالمی مداهن[۴] رخصت دهد که مال اوقاف را در چیزی دیگر صرف شاید کرد، یا بلشکر توان داد که بدان غزا[۵] کند[۶]، یا بعمارت پلی یا رباطی یا ثغری یا سدّی توان کرد. بدان مغرور نشود، حاشا و کلاّ این هیچ روا نبود[۷] الاّ[۸] بمصرف[۹] خویش. هر وقف بمصبِّ استحقاق صرف کنند بشرط واقف[۱۰]، و الاّ آنك فتوی دهد، و آنك فرماید، و آنك مباشر آن شغل بود[۱۱]، و آنك تواند و دفع نکند، جمله در وزر و وبال و مظلمهٔ آن باشند، و فردا جملهٔ مستحقان اوقاف[۱۲] خصم ایشان گردند و دادخویش طلبند.

بر پادشاه واجب است که هر وقف که در ممالك او بود[۱۳] بشرط واقف بر مستحقان آن مقرّر دارد. و بر اوقاف امینی صاحب دیانت مشفق که اهل آن کار باشد گمارد، تا در عمارت اوقاف[۱۴] کوشد، [۱۵] و دست ظلمه و متأ کله ازان کوتاه دارد، و حق بمستحقان[۱۶] رساند. چون چنین کند چندانك واقفان را ثواب دهد حق تعالی آن پادشاه را ثواب دهد[۱۵].

۱- بو: «و» ندارد ۲- فا، قب: زینهار ۳- صو، فا، قب: «جاهلی یا» ندارد ۴- صو، فا، قب: + بجهل ۵- صو، فا، قب: غزو ۶- س، صو، فا، قب: کنند. ۷- صو، فا، قب: نباشد ۸- صو، فا، قب: + که ۹- صو، فا: برمصرف. قب: برمصب ۱۰- صو، فا، قب: هر وقف باستحقاق وشرط واقف صرف کنند ۱۱- صو، فا، قب: باشد ۱۲- صو، فا، قب: + و واقفان ۱۳- صو، فا، قب: باشد ۱۴- صو، فا، قب: آن (۱۵-۱۵) صو، فا، قب (بجای متن) : + و اوقاف را در شهرها بتبعیت باصحاب مناصب آن شهر ندهند که ایشان اوقاف را سپر بلای خود میسازند، و بخدمتکاران خود میدهند همچو (فا: همچون) اقطاع، تا میخورند وخدمت ایشان میکنند. و چون صادر و وارد ازیشان طمعی میدارد حواله باوقاف میکنند، و اگر مستحق آن هستند و اگرنه زیادت ازحق ایشان بدیشان میدهند، وچون درویشی وعالمی عزیز النفس میرسد که بر درصدور نمیرود، وطال بقای ایشان نمیزنند، یاابرام ایشان نمینماید، بدو التفات نمی کنند، ومحروم میگذارند.

الا ماشاءالله چون امینی صاحب دیانت قاصد برای این کار نصب کنند بمتولیی وشیخ-

این ضعیف وقتی درشام[1] چنان شنید که ملك صلاح‌الدین - رحمة‌الله علیه - را[2] عادت چنان بودی[3] که چون شهری بگرفتی درانجا بنای خیری کردی. چون دیار مصر گرفت[4] باقاضی فاضل - رحمة‌الله علیه[5] - که وزیر او بود گفت: میخواهم که دراینجا[6] خانقاهی بسازم. قاضی گفت: من میخواهم که در دیار مصر ملك اسلام هزار بقعهٔ خیر[7] بنا کند[8]. گفت: چگونه میسّر شود؟ قاضی گفت: در دیار مصر هزار بقعهٔ خیر بیش بنا کرده‌اند، وخللی عظیم بدان[9] اوقاف راه یافته[10]، اگر ملك اسلام بفرماید تا آن اوقاف بحال عمارت بازآرند، و از تصرّف مستأکله بیرون آورند، و بامینی متدیّن سپارند[11] تا بمصرف میرساند، ثواب آن جمله اورا[12] باشد، وچنان بود که[13] آن خیرات او بنافرموده[14]. بفرمود تاچنان کردند[15].

و[16] یقین بباید[17] دانست که هر خلل که در عهد پادشاهی در اوقاف پدید آید، حق تعالی جمله ازان پادشاه بازخواست کند. تا این کار معظم را خوار نشمرند، و

→ الشیوخی، باشد که حق بمستحق بهتر رسد، و اورا بدو باز نگذارند، وهروقت از احوال او باخبر میباشند. چون چنین باشد چندانك حق تعالی واقفان و اصحاب خیرات را ثواب دهد، پادشاه وقت راکه دراحیاء آن خیرات سعی نماید ثواب دهد. و اگر این مهم دینی مهمل فرو گذارند (صو، فا: فروگذارد) تامستأکله بناواجب دران تصرف میکنند، ومستحقان رامحروم میگذارند، وبال آن همه برذمت پادشاه باشد. ۱۶- س، قو: بمستحق

۱- صو، فا، قب: وقتی این ضعیف درسنهٔ ستمائه بدیار مصر رسید ۲- صو، فا، قب: را رحمة‌الله علیه ۳- صو، فا، قب: عادت بود ۴- صو، فا: گرفت ۵- س، قو، صو، فا: رحمه‌الله. قب: ندارد ۶- صو، فا، قب: درمصر ۷- س، قو: که ملك اسلام هزار بقعهٔ خیر در دیار مصر. صو، فا: که ملك اسلام در دیار مصر هزار بقعهٔ خیر ۸- صو، فا، قب: بسازد ۹- صو، فا: دران ۱۰- س، صو، فا، قب: + است ۱۱- صو، فا: بسپارند. قب: می‌بسپارند ۱۲- صو، فا، قب: ملك اسلام را ۱۳- صو، فا، قب: بود ۱۴- صو، فا، قب: که این بناها اوفرموده ۱۵- صو، فا، قب: + وبخاصه نیز خیرات بسیارکرد تقبل‌الله منه وشکر سعیه ۱۶- صو، فا، قب: ز اینجا نداردتاآخر سطر اول صفحهٔ بعد ۱۷- س، قو: باید

خود را از وبال آن نگه دارند.

وهمچنین ازبهر[۱] شفقت براحوال خلق باید که پادشاه بردرگاه حاجبی یا قصّه‌داری معتمد دیندار نیکو عقیدت[۲] نصب فرماید[۳]، تا احوال[۴] مظلومان و حاجتمندان بقصّه یاپیغام[۵] عرضه میدارد. وپادشاه قضای حوایج ایشان ازمهمّات و واجبات خویش شناسد، و غنیمتی بزرگ شمرد.

و برپادشاه واجب است که هر کجا ثغر کافر باشد امیری مردانهٔ[۶] شجاع دلاور کارآزمودهٔ مصاف دیدهٔ[۷] دیندار باحمیّت و غیرت اسلام نشاند[۸] بالشکری[۹] تمام، و نان واقطاع تمام[۱۰] دهد. وآنکه بفرماید تایك شب نیاسایند، همه روز[۱۱] بتاختن وجهاد مشغول باشند، و اگر محتاج مدد شوند مدد فرماید، تا پیوسته قوی دست و چیره وخوشدل[۱۲] باشند، و بهر فتحی که براید نواخت و تشریف واستمالت تازه فرستد[۱۳]، تا بدان دلیری[۱۴] واستظهارجان فدا کنند، و درقهر و قمع[۱۵] اعدای دین کوشند.

نه‌چنانك غفلت برزند[۱۶]، ومهمل گذارند، تا کافر مستولی[۱۷] شود،[۱۸] بربلاد اسلام تاختن کند، و هروقت چندین هزار مسلمان[۱۹] بقتل آورد[۲۰] و اسیر برد، و برده گیرد ازاهل وعیال واطفال مسلمانان، که این جمله عهده در ذمّت پادشاه وقت باشد، وازعهدهٔ جواب آن[۲۱] او را بیرون باید آمد.

۱- صو، فا: ازسر ۲- صو، فا: معتقد ۳- صو، فا: + قاصد. قب: + قاصداً
۴- بو: تاازاحوال ۵- بو: پیغام ۶- صو، فا، قب: «مردانهٔ» ندارد ۷- صو، فا، قب: «مصاف دیده» ندارد ۸- صو، فا، قب، بنشاند ۹- صو، فا، قب: بالشکروعدت
۱۰- صو، فا، قب: نیکو ۱۱- بو: همه‌روزه ۱۲- س، قو: دلخوش. صو، فا: دلیر. قب: ندارد ۱۳- صو، فا: + و بمواعید خوب موعود میگردانند ۱۴- صو، فا: تا بآن امیدواری ۱۵- بو، س، صو، فا: قمع وقهر ۱۶- س، صو، فا: ورزند
۱۷- صو، فا: + و دلیر ۱۸- صو، فا: + و ۱۹- صو، فا: چندین مسلمانان
۲۰- س، قو، صو، فا: آرد ۲۱- صو، فا: + فردا

و دیگر بر پادشاه واجب است که چون بشهری یا ولایتی [1] شحنه‌ای یاوالیی فرستد [2] کسی عاقل متمیّز دیندار [3] فرستد، که دروی سیاست و دیانت و مروّت بود [4] تا بشرایط آن شغل بوجه خویش قیام تواند نمود. ظالمی نباید که همه‌خون رعیّت ریزد، وغافلی نباید که مصالح رعیّت مهمل گذارد.

و دیگر چون قاضیی بشهری و ولایتی فرستد [5] باید که عالم وعاقل ودیندار وصالح فرستد [6]، که دست کشیده دارد ازمال ایتام و مواریث و اوقاف ورشوت [7] و امثال این [8]، و [9] خدمتکاران مصلح و معتمد و متدیّن دارد که در دعاوی میل وحیف نکنند، و بطمع [10] حق باطل [11] و باطل حق نکنند. این معنی [12] درین روزگار دشوارتر [13] دست دهد! [14] زیرا که بیشتر قضا بخدمتی میدهند نه‌باهلیّت، بضرورت هرکه خدمتی دهد خدمتی گیرد [14] [15] ✡

فی‌الجمله [16] چون پادشاه تتبّع احوال هرطایفه‌ای [17] کند، و ازمعاملات هر-

---

۱- بو: بولایتی ۲- صو، فا: والی فرستد یا شحنه‌ای گمارد ۳- صو، فا: + را ۴- صو، فا: باشد ۵- صو، فا: قاضی را بولایتی نصب کند ۶- صو، فا: صالح و بامروت باشد ۷- صو، فا: + وبرطیل ۸- صو، فا: +وبمعیشت وجامگی خویش قانع باشد، وکتابت سجلات وعقود انکحه بقباله ندهد، وبدان طمع نکند که بدعتی شنیع است وحرام محض ۹- صو، فا: + فاسد ۱۰- صو، فا: و باید که ۱۱- قو، فا: + نکنند ۱۲- صو، فا: اگرچه این معانی ۱۳- صو، فا: کمتر (۱۴-۱۴) صو، فا: از دو وجه یکی آنک قاضی بدین صفات کم یافت شود، دوم آنک چون یافته شود چنین کس طالب قضا نشود، وگرد درگاه ملوك و نواب حضرت نگردد و خدمتی ندهد. ودرین عهد قضا بیشتر بخدمتی میدهند یا بواسطهٔ مربی نه باهلیت. وبضرورت هرکه خدمتی دهد خدمتی ستاند ۱۵- صو، فا: + دیگر باید که پادشاه نیکو عهد و باوفا و بی‌غدر و بی‌مکر باشد، و سوابق حقوق خدمتکاران مخلص قدیمی را بلواحق انعامات ومکرمات تلافی فرماید. خصوصاً آن طایفه که درایام محنت و اوقات شدت هواداری دولت کرده باشد وبرجادهٔ عبودیت ثابت قدم بوده

ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن

۱۶- صو، فا، قب: وچون ۱۷- قو، صو، فا، قب: هرطایفه

صاحب عمل وصاحب حکم[۱] باخبر باشد، و درد مسلمانی دامن جان او گرفته باشد[۲] تا درممالك اوحیفی وظلمی نرود، کارها زود بصلاح باز آید، و نااهلان اهل گردند که «النّاس علی دین ملوکهم».

واگر عمر بغفلت گذارد، و دربند هوا وشهوت ولذّت وقت خویش باشد[۳]، و غم رعیّت نخورد، ظالمان زود مستولی شوند، و اصحاب مناصب تطاول کنند، و مستحقّان را محروم گردانند، و کفّار استیلا یابند، ومسلمانان را مشوّش دارند[۴]، وخونهای[۵] بناحق ریخته شود، مالهای غرباو تجّار[۶] درمعرض تلف افتد، وفساد آشکارا گردد. وچندان[۷] انواع بلا وفتنه پدید آید که درعبارت نگنجد.

و وبال جمله[۸] در گردن پادشاه ظالم فاسق باشد. خواجه علیه‌السلام[۹] ازینجا فرمود «اِنَّ شَرَّ عِبادَ اللهِ یَوم القیامةِ امامٌ جائرٌ حرقٌ»[۱۰]. هزار باره گدایی[۱۱] بر چنین پادشاهی فضیلت دارد، زیرا که خواجه علیه‌السلام[۱۲] میفرماید: «ما مِن راعٍ لایحوطُ رَعیّتَهُ بِنَصیحتِهِ اِلاّ اَکَبَّهُ اللهُ بِمِنخَرِهِ فی‌النّارِ». و همچنین میفرماید: «مامِن امیرِ عشیرةٍ اِلاّ یُؤتی بِهِ یَومَ القیامةِ مغلولةً یَدهُ الی عُنُقِهِ اَطلَقَهُ الحقُ اَو اَوبَقَهُ اَلجَورُ». هر فرازی را مناسب آن نشیبی بود[۱۳] چنانك هیچ مرتبه‌ای[۱۴] بلندتر وشریفتر[۱۵] از مرتبهٔ[۱۶] پادشاهی نیست

۱ـ صو، فا،قب: «وصاحب حکم» ندارد ۲ـ صو، فا،قب: گیرد ۳ـ صو،فا،قب: + و درجمع خزاین کوشد ۴ـ صو، فا، قب: + و دزدان ومفسدان فرصت یابند و راهها ناایمن گردد ۵ـ قو، صو، فا، قب: خونها ۶ـ صو، فا، قب: و مال تجار وغربا ۷ـ صو، فا: وآن ۸ـ صو، فا، قب: این جمله ۹ـ قو: علیه‌الصلوة. س، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۰ـ صو، فا، قب: + یعنی بدترین بنده بنزد خداوند تعالی روز قیامت پادشاه ظالم درشت خوی باشد. و ۱۱ـ صو، فا، قب: + درها کردن ۱۲ـ قو، س: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۳ـ صو، فا: باشد. قب: هست ۱۴ـ صو، فا، مرتبتی و درجتی ۱۵ـ صو، فا، قب: فاضل‌تر ۱۶ـ صو، فا، قب: از پادشاهی

چون بوجه خویش بود[۱] سودش[۲] آنك[۳] خواجه علیه السلام[۴] فرمود «مامِن احدٍ افضل منزلةً مِن امامٍ اِن قالَ صَدَقَ و اِن حَکَم عَدَلَ و اِن استُرحِمَ رَحِمَ» زبانش هم مناسب آن بود[۵]. وصلی الله علی[۶] محمد وآله[۷].

۱- بو: کند. صو، فا: کنند ۲- بو: + کند. فا: + دارد ۳- صو، فا، قب: + آنج ۴- س، قو: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۵- صو، فا، قب. باشد ۶- صو: + سیدنا ۷- س، قو: + اجمعین. صو: + وصحبه. قب: والله الهادی و الموفق.

فصل سیم

در بیان سلوك وزرا و اصحاب قلم و نواب

قال‌الله تعالی: «وَ اجْعَل لی وزیراً مِن اهلی[1] (۱) ....» الایه

و قال النبی صلی‌الله علیه و سلم: «اِذا اَرادَ اللّهُ بِمَلِكٍ خیراً جَعَلَ لَهُ وزیراً صالِحاً فَاِنْ نسیَ ذَکَّرَهُ وَ اِنْ ذَکَرَ اَعانَهُ».

بدانك وزارت تلو سلطنت[2] ورکن اعظم مملکت است[3]، وهیچ پادشاه را از وزیر صالح صاحب رای مشفق کافی داهی عالم[4] عامل چاره نیست. پادشاهی خداست[5] ـ جَلّ جلاله ـ که محتاج وزیر ومشیر نیست، زیرا که حضرت جلّت او را مثل و شبیه و نظیر نیست، باقی همه انبیا[6] ـ علیهم‌السلام ـ محتاج وزیر ومشیر بودند. چنانك حق تعالی[7] خبر میدهد از حال موسی علیه‌السلام که از حضرت عزّت وزیر میخواهد «وَ اجعل لی وزیراً» مرا وزیری کرامت کن که پشت من بدو قوی بود[8]. و خواجه علیه‌السلام[9] فرمود[10] که «لی وزیرانِ فی‌السماءِ و وزیرانِ فی‌الارضِ، فامّا وزیران فی‌السّماء جبرئیل ومیکائیل، وامّا وزیران فی‌الارض ابوبکر وعمر».

۱- صو، فا، قب: + هرون اخی اشدد به ازری   ۲- صو، فا، قب: + است   ۳- صو، فا، قب: «است» ندارد   ۴- صو، فا، قب: + عادل   ۵- بو: خداراست   ۶- س، قو، فا، قب: اگر همه انبیااند   ۷- بو: حق جل وعلا   ۸- صو، فا، قب: باشد   ۹- س، قو: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة‌والسلام   ۱۰- س، قو، صو، فا: میفرمود

---

(۱)- سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۳۱

وچون درمملکت وزیری کامل محترم نبود مملکت را شکوه وزیب[1] نبود[2]. مثال مملکت برمثال خیمه‌ای است: ستون آن خیمه وزیر صاحب رای[3] است، و طنابهای آن امرا اند خرد وبزرگ، چنانك طناب بعضی بزرگتر وبعضی خردتر بود[4]. و دیگر اجناد آن طنابهای خرد که در دامن خیمه بود حلقه کرده[5]، ونوّاب و عمّال و دیگر اصحاب چون آن طنابها که درشرجهٔ[6] خیمه بود[7]. و[8] بحقیقت میخهای آن خیمه‌تا پایدار تواند بود عدل وانصاف پادشاه است، که اگرچه امرا و وزرا واجناد بسیار باشند، وقوّت و شوکت و آلت وعدّت بیشمار بود، مملکت جز بعدل قرار نگیرد و ثابت نشود، چنانك خیمه را اگرچه ستون و طناب تمام بود[9] ولیکن جز بمیخ قرار نگیرد، وتا درگوشه‌ای یك میخ درمیباید خلل آن درخیمه[10] ظاهر میشود. و خواجه علیه‌السلام[11] ازینجا فرمود: «المُلكُ یَبقی مع الکفر ولا یَبقی مع الظّلم».

وچون وزیر بمثابت ستون است[12] خیمهٔ مملکت را، چندانك با رفعت‌تر و عالی قدرتر[13] بود، خیمهٔ مملکت ازو بشکوه‌تر[14] و بازیب‌تر باشد. ولیکن[15] وزیر باید که چون ستون چهار خصلت درو باشد: راستی و بلندی و ثبات وتحمّل.

و وزیر را سه‌حالت است: اوّل حالت میان او و خدای، دوم حالت میان او و پادشاه، سیم[16] حالت میان او و اجناد و رعیّت[17]. درهر سه‌حالت باید که آن چهار

۱- صو، فا: زینت وزیب. قب: زیب و زینت ۲- صو، فا: نباشد ۳- صو، فا: + صاحب همت. قب: + بامروت ۴- صو، فا: بعضی خردتر و بعضی بزرگ‌تر باشد ۵- صو، فا، قب: و اجناد چون طنابهای خرد حلقه‌کرده که در دامن خیمه باشد ۶- بو، س: شرجه. صو، فا: سرحه. قو، قب: سرجه ۷- صو، فا، قب: باشد ۸- بو: «و» ندارد ۹- صو، فا، قب: باشد ۱۰- صو، فا، قب: «درخیمه» ندارد ۱۱- س، قو: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۲- صو، فا، قب: آمد ۱۳- صو، فا: عالی مرتبه‌تر. بو: عالی‌تر ۱۴- صو، فا، قب: با شکوه‌تر ۱۵- صو، فا، قب: و وزیر ۱۶- صو، فا، قب: سوُم ۱۷- صو، فا، قب: رعایا

خصلت را کار بندد، درهرحالتی[1] بمعنی[2] مناسب آن حالت[3].

چنانک **درحالت‌اول** که میان او و خدای[4] است، راستی پیشه کند بدان معنی که حق تعالی میفرماید «فَاسْتَقِم کما اُمرتَ» (۱) راست باش چنانک ترا فرموده‌اند، یعنی بر جادهٔ شریعت راست‌روباش‌که صراط مستقیم آن است، چنانک فرمود «وَاِنَّ هذا صِراطی مُستقیماً فَاتَّبِعُوهُ» (۲). وپیوسته درهر کار که‌باشد جانب خدای نگه[5] دارد، و ازان احترازکند[6] که کار بصورت باخلق راست کند و جانب خدای مهمل گذارد[7] که سرهمه کژیها این است، ولیکن باخدای کار راست دارد اگر جانب خلق کژ گردد ازان[8] غم نخورد که «مَن کانَ لِلّهِ کانَ اللّهُ لَهُ». (۳) و امّا بلندی گوش دارد بدان معنی[9] که بلند همّت[10] باشد[11]، و بزخارف جاه و مال دنیا فریفته نگردد[12]، وسر بدین‌جیفهٔ دنیا فرو نیارد[13].

چیست دنیا وخلق و استظهار[14] خاکدانی پراز سگ و مردار[15]

در غرورش توانگر و درویش شادهمچون خیال‌گنج اندیش[16]

جاه ومال دنیا[17] برمثال زاد و راحله شناسد، و امتداد ایام عمر را برمثال اَشهُرحج، واجل محتوم رابرمثال موسم و روز وقفه، وخود را قاصد بیت‌الله‌داند.

۱- صو، فا: + آن خصلتها ۲- س: بمعنیی. صو، فا: بمعنی دیگر ۳- صو،فا: + باشد ۴- صو، فا، قب: خداست ۵- س، صو، فا، قب: نگاه ۶- صو، فا، قب: محترز باشد ۷- صو، فا، قب: فروگذارد. س: مهمل بگذارد. قو: مهمل گزارد ۸- صو، فا، قب: «ازان» ندارد ۹- صو، فا، قب: اماخصلت بلندی را بدان معنی رعایت‌کند ۱۰- صو، فا، قب: + وعزیزالنفس ۱۱- س، قو: بود ۱۲- صو ، فا: نشود ۱۳- صو، فا، قب: + و بنظر حقیقت بیحاصلی دنیا مشاهده کند ۱۴- قو، صو، فا : + بیت. بو، س، قب: + شعر ۱۵- صو، فا، قب: +

هست چون مار گرزه دولت دهر نرم و رنگین و اندرون پر زهر

۱۶- بورسا ازاینجا یك ورق سقط دارد تا ص ۴۶۹ ۱۷- صو، فا، قب: + را

---

(۱) سورهٔ ۱۱ آیه ۱۱۳، سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۱۵ (۲) سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۵۳

(۳) حدیث. رك : تعلیقات

و یقین شناسد که زاد و راحله[1] بدان جهت[2] بوی داده‌اند تا بادیهٔ صفات نفس امّاره بدان قطع کند، که حجاب میان او و کعبهٔ حضرت[3] که مقصد ومقصودست جز بادیهٔ نفس نیست.

پس اگر او را کنار شطّ هوا خوش آید[4]، ببغداد طبیعت فرود آید، وهر- روز شتران را[5] میآراید، و از آلت وعدّت سفر تجمّلات حضر میسازد، و از شراب شهوات خود را مست غفلات میگرداند، و قافله‌ها بروی میگذرد[6]، تا ناگاه موسم دراید و دیگران حج گزارند[7]، اورا[8] دردست[9] جز باد حرمان و برسرخاک خجلت و در دیده آب حسرت و در دل آتش ندامت نماند[10]. این واقعهٔ کسی است که جاه و مال دنیا را که وسیلت سعادت ابدی میتوان ساخت مهمل وضایع فروگذارد، و ازان بتنعّم و تجمل[11] قانع شود.

امّا آنها که[12] جاه ومال[13] دنیا راکه وسیلت درجات بهشت و قربات‌حق است زاد و راحلهٔ سفر هندوستان هوای نفسانی کنند[14]، و وسیلت شهوات و تمتّعات حیوانی‌سازند[15]، از راه مقصد ومقصود پشتاپشت افتند[16]، وهرگز جمال کعبهٔ‌وصال نبینند، و درمرتبهٔ «اولئك کالاَنعامِ بَل هُم اَضَلّ»(۱) فرومانند، نصیبهٔ ایشان‌این بود[17] که «ذَرهُم یأکُلُوا و یَتَمَتَّعُوا و یُلهِهِم الاَمَلُ فَسَوفَ یَعلَمونَ»(۲).

پس چون مرد بلند همّت‌بود[17]، بدین مزخرفات فانی مغرور نشود، ونظر بر

۱- صو، فا، قب: + را ۲- صو، فا، قب: سبب ۳- صو،فا، قب: «حضرت»ندارد ۴- س، قو: او برکنار شط خوش آمد ۵- صو، فا، آن اشتران را ۶- صو، فا، قب: + و او درخواب خوش مستی مانده ۷- صو، فا، قب: حج مراد و مقصود دریابند + وچون او از خواب «الناس نیام فاذاماتوا انتبهوا»(۳) درآید ۸- صو،فا، قب: «اورا»ندارد ۹- صو، فا،قب: +خود ۱۰- صو، فا، قب: نبینند ۱۱- فا: قب: تجملی ۱۲- س، قو: + والعیاذ بالله ۱۳- صو، فا: مال وجاه ۱۴- صو، فا: سازند. س، قو: کنند ۱۵- صو، فا، قب: کنند. س، قو: سازد ۱۶- س، قو، صو، فا: افتد ۱۷- صو، فا، قب: باشد

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۸ (۲) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۳

(۳) حدیث . رك: تعلیقات

درجات آخرت و مقامات عالی نهد، وجاه و مال دنیاوی را وسیلت قربت و قبول حق سازد.

و امّا ثبات بدان معنی است که در کار دین درست یقین و ثابت قدم باشد، و کاری که ازبرای[1] خدای کند ازبرای نظر خلق وملامت و تعییر ایشان ازان روی نگرداند، و از کس[2] نترسد، که خاصیّت خاصّگان حق این است که «یُجاهِدونَ فی سبیلِ اللهِ ولا یَخافونَ لَوْمَةَ لائِمٍ»(۱).

و امّا تحمّل بدان معنی است که در کشیدن بار امانت تکالیف شرع که اهل آسمان وزمین از تحمّل آن عاجز آمدندکه «اِنّا عَرَضْنا اَلامانَةَ علی السّموات و الارضِ والجبالِ فَاَبینَ اَنْ یَحمِلْنَها»[3] (۲) تجلّد و تصبّر و تحمّل نماید، و درامانت خیانت نکند، تاقدم او برسلوك جادهٔ راه حق راسخ گردد. تاآن روز که خطاب در رسد که «اِنَّ اللهَ یَأمُرُکُم اَنْ تُؤَدّوا الاماناتِ اِلی اَهلِها»(۳) او ببهانهٔ ردّ امانت سرخ روی بحضرت صاحب امانت در رود.[4]

[5] بار امانتش بدل و جان کشیده پس[6] ... در بارگاه عزّت بی بار میرویم
با ظلمت نفوس و طبایع در امدیم ... در جان هزار گونه ز انوار میرویم
زان پس که بوده‌ایم بسی درحریم جهل ... این فضل بین که محرم اسرار میرویم[7]
عمری اگرچه در ظلمات هوا بدیم ... آب حیات خورده خضر وار میرویم
[8] گرچه چوچرخ کور وکبود آمدیم لیك ... با صد هزار دیده فلك سار[9] میرویم
زیرا بسر همیشه چو پرگار میرویم ... در نقطهٔ مراد بدین دور ما رسیم

۱ـ صو، فا: ازبهر ۲ـ س: ازسرزنش. صو، فا: ازان کس ۳ـ س، قو: + واشفقن منها ۴ـ صو، فا: + چنانك‌این‌ضعیف گوید درقطعه‌ای. قب: + چنانك این‌ضعیف گوید ۵ـ قب، س: + قطعه. قو، صو، فا: بیت ۶ـ صو، فا: کشیده‌ایم ۷ـ صو، فا، قب: این بیت قبل ازبیت آخر یعنی بردیف پنجم قرار گرفته است ۸ـ بورسا تااینجا ندارد ازصفحهٔ ۴۶۷ ۹ـ بو، س، قو: فلك‌وار. وغلط است بملاحظه قافیه خضروار در بیت قبل. صو، فا: ملك‌سار. متن ازقب.

(۱) سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۷ (۲) سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۷۲ (۳) سورهٔ ۴ آیهٔ ۵۷

امّا **حالت دوم** که[1] میان وزیر و پادشاه بود[2] همان چهار خصلت را کار بندد[3]. اوّل[4] راستی[5]: بدان معنی که ظاهر و باطن با پادشاه یکی دارد، و اندرون خویش را از آلایش خیانت و غلّ وغش صافی کند،[6] و در خدمت او بنفاق زندگانی نکند[6]، چنانک[7] درحضور خوش آمد او گوید، و بهر نیك وبد که کند یا[8] گوید صدق الامیر زند، ومزاج او نگاه دارد، وچون بیرون آید[9] مساوی اوگوید[10]، وبا هرکس شکایت اوآغاز کند[11]، تا او را درزبان خلق اندازد ببدی ونادانی وظالمی[12]. یا[13] چون خواهدکه ازبهر طمع خویش[14] برکسی حیفی کند[15] بهانه برپادشاه نهد که اوچنین میفرماید، وخویشتن[16] را بری الساحه فرانماید. این جمله کژی ونفاق[17] و خیانت بود[18].

راستی و اخلاص و امانت[19] آن است که آنچ صلاح وقت دران باشد، و رای صایب آن اقتضا کند، آن را درحضرت پادشاه دیباچه‌ای نیکو نهد، و درکسوت عبارتی هرچ لطیف‌تر[20] بعداز رعایت آداب سلطنت[21] بوقت فرصت عرضه دارد. و اگر نیز پادشاه را بران سخن اعتراضی یا استدراکی افتد، آن را نهی ننهد[21]، و تخطئهٔ سخن‌او نکند، که پادشاهان‌رابفرّ[22] یزدانی فراستی ملوکانه باشد، وگفته‌اند «کلام الملوك ملوك الکلام». سخن‌او بسمع رضا اصغا کند، وعاشق سخن‌خویش نباشد،

۱- بو: + در ۲- صو، فا، قب: است ۳- صو، فا، قب: رعایت باید کرد ۴- صو، فا: خصلت اول ۵- صو. فا، قب: + است (۶-۶) صو، فا، قب: ونفاق نبرزد (فا، قب: نورزد) ۷- صو، فا: بدانچ. قب: بدانك ۸- بو: و ۹- صو، فا: رود + درغیبت ۱۰- صو، فا، قب: + و برافعال و اقوال او اعتراض کند ۱۱- صو، فا،قب: نهد ۱۲- صو، فا،قب: تا اورا بیدسیرتی‌و‌نادانی وظالمی درزبان‌خلق‌اندازد ۱۳- صو، قب: تا ۱۴- بو:خود (۱۴-۱۵) صو، فا، قب: در مملکت ظلمی کند ۱۶- صو، فا: خود را. قب: ندارد ۱۷- س، قو، صو، فا، قب: نفاق وکژی ۱۸- س، قو، صو، فا، قب: باشد ۱۹- صو، فا: امانت و اخلاص. قب: ندارد (۲۰-۲۰) صو، فا، بتواضع تمام قب: بتواضع وتعظیم تمام ۲۱- بو: سهی نهد. فا: نهی نهند. صو: نهی نکند. قب: بنای‌بنهد. س، قو: تهی‌بنهد ۲۲- صو، فا، قب: ازفر

و دران سخن تأمّلی شافی واجب شمرد ، اگر بران مزیدی روی نماید ازسر تأنّی عرضه دارد. فی الجمله کلمة الحق باز نگیرد، امّا وقت و[1] فرصت وحالت پادشاه گوش دارد[2]، تا در وقت ملالت[3] او نیفتد[4]، یا در وقت خشم[5] که[6] حجاب نظر حق بین[7] شود. بقدر وسع[8] آنچ حقّ وصواب وصلاح[9] باشد در نهاداو مینشاند بلطایف الحیل[10]، تا طریق راستی و اخلاص برزیده[11] باشد.

خصلت دوم و آن[12] بلندی است، درحضرت[13] پادشاه بهمّت بلند[14] زندگانی کند، و برکاکت و خسّت طبع طمعهای فاسد نکند، و نظر برهیچ چیز نیندازد[15]، و در التماسات پراکنده بسته دارد. و خود را[16] عزیز النفس و قانـع و کوتاه دست دارد[17]، که پادشاه چون بنور[18] فراست این اخلاق مشاهده کند، مقبول و محبوب نظراو افتد، در توقیر واحترام او بیفزاید، وآنچ مقصود باشدزیادت ازان باحسن الوجه[19] حاصل شود[20]، وآب روی[21] بیفزاید، ونام نیکو[22] منتشرگردد.

خصلت سیم[23]، و آن[24] ثبات است ، باید که درخدمت پادشاه وفادار و نیکو عهد و ثابت قدم باشد ، تا اگر معارضان[25] و معاندان پادشاه خواهند که[26] او را بفریبند[27] بهیچ نوع نتوانند فریفت ، و اگرچه بسی جاه و مال برو عرضه کنند

۱ـ بو، صو، قب: «و» ندارد ۲ـ صو، فا، قب: نگاه دارد ۳ـ صو، فا، قب: + یا در حالت غضب ۴ ـ بـو : نه‌افتد ۵ ـ صو ، فـا ، قب : « یا در وقت خشم » ندارد ۶ـ صو، فا ، قب: ۷ـ صو، فا، قب: + غضب + وگوش حق شنو ۸ـ صو، فا، قب: «بقدر وسع» ندارد ۹ـ صو، فا: صلاح وصواب. قب: صواب ۱۰ـ صو، فا، قب: بلطایف الحیل درنهاد او می نشاند ۱۱ـ س، قو، صو، فا، قب: ورزیده ۱۲ـ صو، فا، قب: «وآن» ندارد ۱۳ـ صو، فا، قب: خدمت ۱۴ـ صو، فا، قب: ببلند همتی ۱۵ـ بو : نه‌اندازد ۱۶ـ صو، فا، قب: «خود را» ندارد ۱۷ـ صو، فا، قب: باشد ۱۸ـ صو، فا، قب: بنظر ۱۹ـ صو، فا: باحسن‌الوجوه ۲۰ـ بو: گردد ۲۱ـ بو: آب‌رو ۲۲ـ س، قو، صو، فا: نیك ۲۳ـ فا، قب: + واما.صو: + اما ۲۴ـ صو، فا، قب: «وآن»ندارد ۲۵ـ صو، فا، قب: مخاصمان ۲۶ـ صو، فا، قب: بکوشند: «که» ندارد ۲۷ـ صو، فا، قب: «بفریبند» ندارد

بهیچ[1] ازراه[2] نرود[3].

خصلت چهارم تحمّل است، باید که حمول و بردبار باشد، وبرانچ[4] پادشاه در حالت غضب وحدّت وسورت[5] گوید یاکند با او یا با دیگری[6]، بتلطّف و سکون بپیش[7] باز آید، وکلماتی گوید که اطفاء نایرهٔ آتش غضب او کند، و از کلماتی که خشم انگیز[8] و حقدآمیز باشد احتراز نماید. وچون پادشاه را واقعه‌ای افتد یا جاذبه‌ای پیش[9] آید از قبل خصم[10]، اگر بمصابرت و سکونت وتدبیر صالح و رای صایب آن کار را تدارکی[11] تواند[12] کرد که پادشاه را حرب و قتال نباید کرد و در معرض خطر[13] نباید افتاد بکند[14] که «والصُّلحُ خَیْرٌ»[15](۱). و اگر معرضی باشد که معالجت آن[16] بتیغ آبدار[17] توان کرد[18]، و مرهم[19] موافقت و مرافقت نافع نیفتد[20]، و پادشاه میل بقتال کند، اورا دران فاتر نگرداند[21] و بذدلی ندهدکه دل شکستگی آرد[21]. لاسیّماکه[22] باکفّار باشد[23] او را بران حریص و دلیر[24] گرداند، ومدد ومعاونت نماید[25]. واگراوهراسان‌ومخوف[26] بودآن‌خوف[27] ازدل اوبردارد،

۱ـ صو، فا: هیچ ۲ـ س، قو، فا: ازره ۳ـ صو، فا: نشود ۴ـ صو، فا، قب: و بدانچ ۵ـ صو، فا: + بانخوت پادشاهی. قب: + بانخوت ۶ـ صو، فا، قب: + تندی ننماید و ۷ـ س، قو، صو، فا، قب: پیش آن ۸ـ بو، صو: انگیزد ۹ـ صو، فا: پدید ۱۰ـ س، قو، صو، فا: خصوم. قب: ندارد. صو، فا، قب: + دران باب نیك تفکر وتدبرکند ۱۱ـ س، قو، قب: تدارك ۱۲ـ صو، فا: توان ۱۳ـ صو، فا: + جان وملك ۱۴ـ صو،فا، قب: «بکند»ندارد ۱۵ـ صو، فا:+ برباید خواند. قب: + برخواند ۱۶ـ صو، فا، قب: + آفت ۱۷ـ صو، فا، قب: + وسنان‌جانگذار ۱۸ـصو، فا، قب: بایدکرد ۱۹ـصو، فا،قب: «مرهم»ندارد ۲۰ـ بو: نه‌افتد (۲۱ـ۲۱) صو ، فا ، قب: ندارد . + بیت : هرکجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود ۲۲ـ صو، فا، قب: + این معنی ۲۳ـ صو ، فا ؛ قب: افتد ۲۴ـ صو،فا: دلیروحریص ۲۵ـ صو، فا، قب: + ببذل مال ومباشرت نفس ۲۶ـ صو، فا، قب: خوفناك ۲۷ـ صو، فا، قب: + بچرب زبانی

(۱) سورهٔ ۴ آیهٔ ۱۲۷

و او را بخدای[۱] امیدوار و مستظهر گرداند، ودل او بفتح و نصرت[۲] حق قوی گرداند که «اَلا اِنَّ حزبَ اللهِ هُمُ الغالبونَ» (۱). و اگر لشکر اندك بود[۳] دل درخدای بندد که «کَم مِن فِئَةٍ قلیلةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِاذنِ اللهِ ...» الایه[۴](۲). و[۵] در کلّ احوال بایدکه آنچ صلاح دین و ملك و رعیّت دران باشد درپیش او نهد[۶]، ومداهنه نکند، و آنچ[۷] بمفسدت تعلّق دارد اورا[۸] دلسردی دهد[۹]، و[۱۰] بخیرات[۱۱] دلالت واعانت میکند، تا بر قضیّهٔ اشارت نص[۱۲] «اِنْ نَسِیَ ذَکَّرَهُ وَاِنْ ذَکَرَ اعانَه» کار کرده باشد. و چون وزیر بدین آداب و اخلاق که نموده شد[۱۳] آراسته باشد، پشت پادشاه بدو قوی بود[۱۴]، و ازان جمله باشدکه[۱۵] حق تعالی منّت نهاد برموسی علیه‌السلام[۱۶] بوزارت هرون[۱۷] چنانك[۱۸] فرمود «سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِاَخیكَ وَنَجْعَلُ لَکُما سُلطاناً»(۳).

فامّا[۱۹] **حالت سیم**[۲۰] که میان وزیر وحشم و رعیّت است، بایدکه[۲۱] همان چهار خصلت را[۲۲] نگه[۲۳] دارد، و رعایت کند[۲۲].

اوّل راستی[۲۴]، و راستی باحشم و رعیّت بدان وجه باشدکه[۲۵] براحوال ایشان

۱ـ صو، فا: + وفضل خدای ۲ـ صو، فا، قب: + وتأیید ۳ـ صو، فا؛ قب: باشد + وخصم قوی حال ۴ـ صو، فا، قب: واللهمع‌الصابرین ۵ـ صو، فا، قب: «و» ندارد ۶ـ صو، فا، قب: می نهد ۷ـ صو، فا، قب: وازانچ ۸ـ صو، فا،قب: «اورا» ندارد ۹ـ صو، فا: قب: میدهد + ودر دفع(آن)میکوشد ۱۰ـ صو، فا، قب: و اورا ۱۱ـ صو، فا، قب: برخیرات ۱۲ـ صو، فا، قب: «نص» ندارد ۱۳ـ صو، فا، قب: نمودیم ۱۴ـ صو، فا، قب : باشد: + و بازوی سلطنت را ساعدی مساعد بود ۱۵ـ صو،فا، قب: چنانك(بجای: وازآن جمله باشدکه) ۱۶ـ صو، فا، قب «علیه‌السلام» ندارد ۱۷ـ صو، فا، قب: + علیهماالسلام ۱۸ـ صو، فا، قب : و ۱۹ـ س، قو: اما. صو، فا، قب: واما ۲۰ـ س: سوّم ۲۱ـ صو،فا، قب: «بایدکه» ندارد (۲۲-۲۲) صو، فا، قب: کار باید فرمود ۲۳ـ س، قو: نگاه ۲۴ـ صو، فا، قب: + را ۲۵ـ صو، فا، قب: + بانصاف ومعدلت باایشان زندگی کند و

(۱) سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۹ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۴۹ (۳) سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۳۵

مشفق بود، و پیوسته بغمخوارگی وتیمار داشت ایشان مشغول باشد[۱]، چنانك حشم بابرگ ونوا[۲] وآلت وعدّت بود[۳]، ورعیّت آسوده ومرفّه باشند[۴]، وبرایشان باری نبود[۵].

و این معنی وقتی دست دهدکه وزیر درعمارت و زراعت ولایت کوشد، و پادشاه دربند جمع مال نباشد، که اگر در نهاد پادشاه آفت حرص جمع مال پدید آید بضرورت ظلم و بدعت نهادن آغازکند، و جامگی لشکر درنقصان اندازد، هم رعیّت خراب شود وهم‌حشم بی‌برگ ماند. وچون رعیّت خراب شود ولایت خراب گردد، و چون حشم بی‌برگ ماند ملك در تزازل افتد[۶]، و[۷] توقّع آفات و فتن و خللهای عظیم[۸] توان داشت، که بعدازان خزاین روی زمین دفع آن نتواندکرد. در بند آبادانی ولایت ورعیّت باید بودکه حشم را ازان ببرگ[۹] توان داشت، وچون حشم بابرگ و دلخوش[۱۰] بود[۱۱] درمملکت توان فزود، وچون[۱۲] ملك برجا[۱۳] باشد همه جهان خزانهٔ پادشاه بود[۱۴].

و وزیر نبایدکه ازبهر تقرّب بپادشاه در مملکت بدعتها نهد، که آن دوستی نباشد[۱۵] بلك دشمنی تمام‌بود پادشاه را، بدنامی دنیا و عقاب آخرت، وخشم‌خدای اندوختن[۱۶].

۱- صو، فا، قب: کوشد ۲- صو، فا، قب: برگ و ساز ۳- صو، فا: باشد ۴- صو، فا، قب: بود ۵- صو، فا، قب: و باری‌گران برایشان نباشد (قب: نهند) ۶- صو، فا: + زیراکه دردلها تغییر (فا: تغیر) پدیدآید و هواها مختلف گردد. درین‌حال ۷- صو، فا، قب: «و» ندارد ۸- بو: + حشم. چشم؟ ۹- س، قو: ببرگ ونوا ۱۰- صو، فا، قب: یکدل ۱۱- صو، فا، قب: باشند ۱۲- صو، فا، قب: + مملکت بقرار و ۱۳- صو، فا: برجای ۱۴- بو: باشد ۱۵- صو، فا: که آن نشان دوستداری و مخلصی نیست. قب: آن نشان دوستداری نباشد ۱۶- صو، فا، قب: + و درمعرض دعای بد رعیت انداختن چه‌یکی ازاهم مهمات وامورمعظمات وزیرآن است که ازبرای پادشاه لشکر شب به‌ازان اندوزدکه لشکر روز. زیراکه پشت لشکر روزقوی باعانت سپر دعای لشکرشب است. هرتیر دعاکه ازکمین دلی شکسته بیرون‌آیدآن کارکندکه هزاران تیرکه ازکمان بازوی درست‌آید نکند [بیت]

آنچ یك پیرزن کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر

[1]بلکه دران کوشد[1] تا[2] درادرارات ومعایش وانظار افزاید، وصدقات وصلات او[3] بصادر و وارد و[4] ائمه[5] وزهاد وعبّاد[6] واهل دین[7] میرسد[8] پیوسته[9]، که آن[10] پشتیوان[11] مملکت واستدامت سلطنت بود[12]، وموجب قربات و درجات آخرت[13].

و وزیر ازخاصّهٔ خود همچنین بایدکه درخیرات کوشد، و درگاه خود[14] بر اصحاب حوایج گشاده دارد، وتنگساری[15] وتنگ‌خویی وتکبّر باخلق خدای نکند، و بخُلق خوش وکرم ومرّوت با خَلق زندگانی کند.

امّا خصلت دوم، وآن بلندی است. باید که باحشم ورعیّت ببلند همّتی تعیّش کند، چنانک طمع بخدمتی ورشوت ایشان ندارد، وپیوسته[16] نتیجهٔ[17] کرم ومرّوت خود[18] بدیشان میرساند.

خصلت سیم، وآن[19] ثبات است. بایدکه باحشم و رعیّت ثبات برزد[20]، بدان‌وجه‌که چون امیری[21] را اقطاعی تربیت فرمود[22]، یا عاملی را بعملی نصب کرد[23]، یامنصبی بکسی تفویض فرمود[24]، ازگزاف[25] تغییر وتبدیل بدان راه ندهد، وسخن اصحاب اغراض مسموع ندارد[26] بی‌بیّنتی، چنانک[27] میفرماید «یا ایّها الّذین آمنوا

(۱-۱) صو، فا، قب: وزیر بایدکه ازبهر استزادت دعا درتخفیف رعیت کوشد ۲- صو، فا، قب: و ۳- صو، فا، قب: پادشاه ۴- صو، فا،قب: از ۵- صو، فا، قب: + وعلما وسادات ۶- صو، فا، قب: + ومتصوفه ۷- صو، فا: اهل دل ۸- صو، فا، قب: میرساند ۹- صو، فا، قب: «پیوسته» ندارد ۱۰- صو، فا،قب: «آن» ندارد ۱۱- قب: پشتوان ۱۲- صو، فا،قب: باشد ۱۳- صو، فا، قب: وموجب درجات آخرت وقربات حق بود ۱۴ صو، فا،قب: + را ۱۵- س، قب: سبکساری. صو، فا: تنگباری ۱۶- صو، فا، قب: و بقدر وسع ۱۷- صو، فا، قب: آثار ۱۸- صو، فا، قب: خویش + بتشریفات و خلع (قب: خلعات) وصلات ۱۹- صو، فا، قب: «وآن» ندارد ۲۰- س، صو، فا، قب: ورزد ۲۱- صو، فا: امینی ۲۲- صو، فا، قب: اقطاعی داد ۲۳- صو، فا، قب: یا صاحب شغلی را بشغلی نصب فرمود ۲۴- صو، قب: کرد ۲۵- صو، فا، قب: «ازگزاف» ندارد ۲۶- صو، فا، قب: بی بینتی مسموع ندارد ۲۷- صو، فا، قب: + حق تعالی

اِن جائکم فاسِقٌ بِنَبأٍ فَتَبَیَّنوا ....» الایه[1](۱). و چون خیانت و جنایت کسی محقّق شود البتّه دران مواسا ومدارا نکند، ودرمکافات اهمال[2] نبرزد[3]، وگوش دارد تا بردرگاه جمعی را برشوت وخدمت از راه[4] نبرند[5]، که ایشان حق بپوشانند و بشفاعت ودفع برخیزند که دیگران را جُرأت افزاید، ودست ظلم وتطاول بر رعیّت گشاده شود.

و بر وزیر واجب است که چون کسی را بشغلی یا منصبی[6] یا عملی[7] نصب خواهدکرد احتیاط[8] کند، و باستحقاق کار فرماید، که جملهٔ خلل درمناصب دینی و دنیاوی ازین وجه پدیدآمد که اشغال ومناصب بمستحقان آن[9] ندادند، بکسانی دادند[10] که خدمتی دادند، و[11] بر درگاه مربّی بدست آوردند[12]، دراهلیّت ایشان ننگریستند[13]. وآنهاکه اهلیّت کارها ومناصب[14] داشتند از تعزّز نفس و عزّت دین[15] روا نداشتندکه بردرگاه ملوك گردند، وهراهل وناهل را خدمت کنند[16] وطال بقا زنند[17]. و پادشاهان[18] راکمتر همّت آن بودکه اهل هرشغل را طلب کنند[19]، وبقدر استحقاق او اورا اشغال[20] فرمایند. لاجرم[19] بیشتر مناصب دینی[21] بدست نااهلان افتاد[22]. و[23] هرچه دران باب نه بروجه استحقاق میرود[24] ازتقصیر وزرا و حُجّاب

۱- صو، فا، قب : ان تصیبوا قوماً بجهالةٍ فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین ۲- بو: باهمال ۳- س، قب: نورزد. صو، فا، قب: + خصوصاً آنچ بقصاص و حدود خدای تعلق دارد ۴- قو، صو: ره ۵- بو، صو: نبرد ۶- صو، فا: بمنصبی. قب: ندارد ۷- صو، فا، قب: ندارد ۸- صو، فا، قب: + تمام ۹- صو، فا: واهل آن کار. قب: آن کار ۱۰- صو، فا: قب : نفرمودند ۱۱- صو، فا: یا ۱۲- صو، فا: + برشوت یا بملازمت و ابرام ۱۳- صو، فا، قب: دراهلی و نااهلی ایشان کمتر نگرستند ۱۴- صو، فا، قب: اهلیت مناصب دینی واشغال دنیاوی ۱۵- صو، فا، قب: چون از عزت دین یا تعزز نفس (صو: یا بعزیز نفسی) ۱۶- صو، فا، قب: + وخدمتی دهند ۱۷- صو، فا، قب: «وطال بقا زنند» ندارد. + لاجرم مناصب واشغال ازمستحق خویش محروم ماند ۱۸- صو، فا، قب: و اهل روزگار را (۱۹-۱۹) صو، فا، قب: ندارد ۲۰- قو: شغل ۲۱- صو، فا، قب: + بدین سبب ۲۲- صو، فا، قب: + وخلل هرج تمامتر پدید آمد ۲۳- صو، فا، قب: «و» ندارد ۲۴- صو، فا، قب: رود

(۱) سورهٔ ۴۹ آیهٔ ۶

و نُوّاب حضرت بود[1] که متفحّص احوال نباشند، و اهل هنر و فضل[2] و دیانت را طلب نکنند، و هنرمندان را در گوشه‌ها ضایع گذارند، و باطماع فاسده اعمال و مناصب بنااهلان فرمایند.

امّا[3] خصلت چهارم، تحمّل است. بایدکه وزیر همچون ستون خیمه‌که بارجملگی خیمه میکشد، بارجملگی حشم و رعیّت و مملکت بر سُفت همّت و شفقت میکشد، وبنظر[4] رحمت بررعیّت مینگرد. و اگرازیشان[5] بسی خرده‌ها دروجود آید که بخاصّهٔ اوتعلّق دارد در گذارد، وعفوکند، وحلم وتحمّل نماید، مگر آنچ بخلل ملك باز گردد که تدارك[6] واجب‌بود[7]. وباید که ملالت را[8] بطبع خود راه ندهدکه مصالح ملك ورعیّت بدان مختلّ ومهمل ماند. و باید که[9] ازاحوال ملك و رعیّت و دوست و دشمن وملوك وممالك دیگر جمله متفحّص و مستخبر باشد، تا ازهر نوع که‌خللی دینی یا دنیاوی روی نماید، قبل‌الوقوع بتدارك مشغول شود، که‌چون‌واقعه حادث شد تدارك دشوار[10] دست دهد[11].

[12]یقین شناسد که[13] بدین خصال که نموده آمد با خدای وپادشاه و رعیّت اگر[14] زندگانی‌کند، و درهمه احوال نیّتی مخلصانه باآن ضم‌کند، چنانك[15] در ضمیر خود چنان اندیشد که: این جمله خدمت پادشاه را ورعیّت را[16] از برای

۱- صو، فا، قب: باشد ۲- صو، فا: فضل‌وهنر ۳- صو،فا، قب: «اما»ندارد ۴- صو، فا، قب: + شفقت و ۵- صو ، فا، قب : «بسی» ندارد ۶- قب: + آن ۷- صو، فا، قب: باشد ۸- صو، فا: «را»ندارد ۹- بو، س، قو: بلکه ۱۰- قو : دشخوار ۱۱- صو، فا، قب: + وپیوسته دربند تربیت و تمشیت اهل دین‌وکار دین باشد، که سعادت دوجهانی‌متضمن این دولت است، واهل ظلم وفسق را مالیده ومنکوب دارد. که صلاح دین و دنیا بدان متعلق است ۱۲- صو، فا، قب: + و ۱۳ - صو، فا، قب: +اگر ۱۴- بو، صو، فا، قب: «اگر» ندارد ۱۵- صو. فا، قب:و ۱۶- صو، فا: پادشاه و رعیت. قب: ندارد

رضای خدای و تقرب بحضرت او میکنم، و در آن میکوشم تا[1] راحتی و آسایشی از من بمؤمنی رسد[2]، و دفع شرّی ازمظلومی بکنم، وظالمی را ازظلم بازدارم، وبدان تقرّب جویم بحق، که خواجه علیه السلام[3] میفرماید «اُنْصُرْ اَخاکَ ظالماً اَوْ مَظْلوماً» قیل یارسول الله «اَنْصُرُهُ مظلوماً فکیف اَنْصُرُ ظالماً» فقال «تَمْنَعُهُ مِنَ الظُّلم فذالِکَ نَصْرُکَ اِیّاهُ»[4].

پس هرحرکت و سعی وتحمّل[5] وصبر و راستی وسکون وثبات[6] و امرونهی وعدل وانصاف وخدمت و تواضع و رنج ومشقّت و دادوستد و دخل و خرج و گفت وشنید که با دوست و دشمن و خاص و عام وپادشاه و رعیّت کرده ونموده باشد، هریك[7] موجب قربتی و رفعت[8] درجتی شود[9] درحضرت عزّت[10]. بشرط آنکه ازآلایش متابعت هوا و رعونت[11] نفس و کبر و نخوت خواجگی وبطر تنعّم و بارنامهٔ حاکمی و ارا‌ءَت خلق[12] پاك و محفوظ باشد، تا قبول حق را شایدکه «اِنَّ اللهَ طَیِّبٌ لایَقبَلُ الاّ الطَّیِّبَ»[13].

وهمچنین دیگر نُوّاب و عُمّال و اصحاب[14] چون درکار خویش هرکسی[15] امانت و دیانت[16] بجای آورد، وخود را بقدر حال خویش بدین خصال[17] که نموده

۱- صو، فا، قب: که + رعایت مصالح بندگان اوکنم و (صو، فا: + می کوشم که) ۲- صو، فا، قب: بدل مؤمنی رسانم. ۳- س، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. قو: علص ۴- صو، فا، قب: + ومیخواهم تا بقدر وسع تقویت و تربیت دین و اهل حق (صو: دین و اهل دین. قب: تقویت‌اهل‌حق) کنم. ۵- صو، فا، قب: «وتحمل» ندارد ۶- صو، فا: + وحلم وتحمل ۷- صو، فا، قب: + قدمی شود سلوك راه حق راکه ۸- س، قو: رفع ۹- صو، فا، قب: که موجب قربتی و رفعتی و درجتی دیگر باشد ۱۰- صو، فا، قب: حق ۱۱- صو، فا: رعونات. قب: ندارد ۱۲- صو، فا، قب: + و تصلف و تکلف انسانی ۱۳- صو، فا: + و ۱۴- س، قو: + قلم. صو، فا: اصحاب و عمال ۱۵- صو، فا، قب: هرکس ۱۶- س، قو، صو، فا: دیانت و امانت. قب: امانت ۱۷- صو، فا: + وسیرت

آمد متحلّی گرداند، وجانب خدای گوش دارد[۱]، و در تخفیف رعایا کوشد، مستوجب درجات وقربات گردد.

و بایدکه وزیر را[۲] واین جماعت را[۳] اورادی و اوقاتی نیز[۴] باشد، چنانک: ازشب قدری برخاستن و بذکرمشغول بودن بدان شرایطکه درفصل ذکر رفته[۵] است، وبامداد ونماز دیگر ساعتی[۶] هم[۷] بذکر وقرآن خواندن مشغول شدن، تا از جملهٔ آنها باشند که[۸] مدح ایشان[۹] میفرماید «یَدعونَ رَبَّهُم بِالغَدوة و العَشیّ یُریدونَ وَجْهَهُ»(۱). واگرهمه روزه[۱۰] زفان[۱۱] بذکر«لااله الّا الله»(۲) مشغول تواند[۱۲] داشت در آمدن و رفتن و نشستن و وقت خفتن[۱۳] الّا بوقت ضرورت[۱۴]، این خود دولتی تمام بود[۱۵]، و ازانها باشد[۱۶] که[۱۷] «اَلّذینَ یَذکُرونَ اللهَ قیاماً وقعوداً وعَلی جُنُوبِهم»(۳) وصلی الله علی[۱۸] محمد وآله[۱۹].

۱ـ صو، فا، قب: جانب حق رعایت کند ۲ـ صو، فا، قب: «را» ندارد ۳ـ صو، فا، قب: + نیز ۴ـ صو، فا، قب: «نیز» ندارد ۵ـ صو، فا، قب: برفته است ۶ـ س، فا، قب: یك ساعتی ؛ قو: که ساعتی ۷ـ س، قو، صو، فا، قب: «هم» ندارد ۸ـ صو، فا، قب: + حق تعالی ۹ـ س: + حضرت عزت ۱۰ـ س، قو، صو، فا، قب: همه روز ۱۱ـ س، قو، صو، فا، قب: زبان ۱۲ـ صو، فا: توانند ۱۳ـ بو: خوفتن ۱۴ـ صو، فا، قب: «الا بوقت ضرورت» ندارد ۱۵ـ صو، فا، قب: باشد ۱۶ـ صو، فا: باشند. س: بود ۱۷ـ صو، فا، قب: + میفرماید ۱۸ـ س، صو، فا: + سیدنا ۱۹ـ س، قو: + اجمعین. قب: عبارت را ندارد

---

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۵۲، سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۲۸ (۲) سورهٔ ۴۷ آیه ۱۹ (۳) سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۹۱

فصل چهارم

دربیان سلوك علما ازمفتیان ومذکران وقضاة

قال الله تعالی: «وَالّذینَ اُوتوا العلمَ درجاتٍ»[1](1)

وقال النبی صلی الله علیه وسلم: «العلماءُ ورَثَةُ الانبیاء»[2] وقال[3] «علماءُ امّتی کانبیاءِ بنی اسرائیلَ».

بدانك علم شریف ترین وسیلتی است قربت حق را[4]، وصفت حق است، و بوسیلت علم بدرجات عُلی[5] میتوان[6] رسید که «والّذینَ اوتوا العلمَ درجاتٍ». ولیکن بدان شرط که باعلم خوف وخشیت قرین بود[7]، زیراك سرهمه‌علمهاخدای‌ترسی است، و حق تعالی عالم کسی را میخواند که او خشیت دارد وخدای‌ترس‌بود[8] که «اِنّما یَخشَی اللهَ مِن عباده العلماءُ». وهرچندکه علم میافزاید، خشیت میافزاید. چنانك خواجه علیه‌الصلوة[9] فرمود «اَنا اَعلَمُکُم باللهِ و اَخشیکم مِنهُ». ونشان خشیت آن است که بدان علم کارکند، وآن را وسیلت درجات آخرت

۱- صو، فا، قب: + وقال انما یخشی الله من عباده العلماء ۲- صو، فا، قب: + وان الانبیاء لم یورثوا دیناراً ولادرهماً ولکنهم ورثوا العلم فمن اخذ به فقد اخذ بحظ وافر ۳- صو، فا، قب: + علیه‌السلام ۴- صو، فا، قب: قربت ومعرفت حق تعالی ۵- صو، فا: اعلی. قب: بلند ۶- صو، فا، قب: توان ۷- صو، فا، قب: باشد ۸- صو، فا، با خشیت و خدای ترس باشد. ۹- قب: علیه‌السلام. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. قو: ندارد.

---

(۱) سورهٔ ۵۸ آیهٔ ۱۱

سازد، نه‌وسیلت جمع مال‌واکتساب جاه دنیاوی و تمتّعات بهیمی. وهرکس‌که بدان عمل نکند ، و وسیلت مال وجاه دنیاوی[۱] سازد ، او جاهل‌است بحقیقت، نه عالم. و حق تعالی مثل اوحاشا[۲] بدراز گوش زده است‌که[۳] « مَثَلُ الّذین حُمِلّوا التوریةَ ثُمَّ لَم یَحمِلوها کمَثَلِ الحمار یحمِلُ اسفاراً » (۱) . و علم میراث انبیاست علیهم‌السلام[۴] « وَ اِنَّ الانبیاءَ لَم یُورِثوا دیناراً ولادرهماً ولکنّهم یورثوا العِلمَ فمَن اَخذَ بِه فَقد اَخَذَ بحظٍّ وافر».

و انبیا ـ علیهم‌السلام ـ دونوع علم میراث گذاشتند : علم ظاهر، وعلم‌باطن. علم ظاهر[۵] آن علم نافع است که صحابه رضی‌اللّه عنهم ازقول وفعل خواجه علیه‌السلام[۶] گرفته‌اند، و تابعین وائمهٔ سلف تتبّع‌آن کرده و خوانده و آموخته و بدان عمل کرده ، ازعلم کتاب وسنّت و تفسیر و اخبار وآثار وفقه وآنچ از توابع اینهاست.

و علم باطن معرفت[۷] آن معانی است که بی‌واسطهٔ جبرئیل ازغیب الغیب در مقام «اوادنی» درحالت«لی‌مع‌اله وقت» زقّهٔ‌جان خواجه علیه‌الصلوة[۸] میکردند،که «فاوحی‌الی‌عبده ما اوحی»(۲)، و ازولایت نبوت جرعهٔ‌آن[۹] جامهای مالامال برسنت کرام برجان و[۱۰] جگرِ سوختگان عالم طلب میریختند، که «ماصبّ‌اللّه فی‌صدری شیئا الّا و صببته فی‌صدر ابی‌بکر».

و همچنانك علم ظاهر[۱۱] انواع بسیار است تنّوع علم باطن زیادت است .

۱ـ صو، فا، قب: «دنیاوی» ندارد ۲ـ بو، قب: «حاشا»ندارد ۳ـ صو، فا، قب: چنانك میفرماید ۴ـ صو، فا: علیهم‌الصلوة والسلام ۵ـ صو،فا: + اما ۶ـ س، قو: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۷ـ صو، فا، قب + احوال وعلم ۸ـ قب: علیه‌السلام. صو، فا: علیه الصلوة والسلام. ۹ـ بو: جرعهٔ ازآن ۱۰ـ صو، فا، «و» ندارد. ۱۱ـ صو، فا، قب: + از. قو: بعد افزوده «را».

(۱) سورهٔ ۶۲ آیهٔ ۵ (۲) سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۱۰

چون: علم ایمان وعلم اسلام وعلم احسان وعلم ایقان وعلم عیان وعلم عین ، و علم توبت[۱] وعلم زهد وعلم ورع وعلم تقوی وعلم اخلاص وعلم معرفت نفس وعلم صفات وآفات نفس وعلم معرفت دل وعلم صفات و اطوار و احوال دل وعلم تزکیت و تربیت نفس وعلم تصفیه و پرورش دل[۲] ، وعلم فرق میان خواطر نفسانی وشیطانی و دلی و عقلی[۳] وایمانی وملکی[۴] وروحانی[۵] و رحمانی، وعلم فرق میان اشارت والهام وخطاب وندا وهاتف[۶] وکلام حق، وعلم تهذیب اخلاق وعلم تبدیل صفات وعلم تخلّق باخلاق حق وعلم مشاهدات و انواع آن وعلم مکاشفات وتفاوت آن و علم توحید و تفاوت آن[۷] وعلم صفات جمال وعلم صفات جلال[۸] وعلم معانی صفات وعلم تجلّی صفات و علم تجلّی ذات، وعلم مقامات وعلم[۹] احوال وعلم قرب وبعد وعلم وصول[۱۰] وعلم فنا وعلم بقا وعلم سکر وعلم صحو وعلم معرفت و انواع آن[۱۱] ، وغیر این[۱۲] از[۱۳] علوم غیبی[۱۴] که برشمردن آن اطنابی دارد[۱۵] . واین جمله[۱۶] آن است که سالکان این راه را[۱۷] بتعلّم[۱۸] علم[۱۹] «وعلّم آدم الاسماء کلّها»(۱)[۲۰] حاصل شود.[۲۱] امّا آنها که ازین

۱ـ صو،فا، قب: توبه ۲ـصو، فا: + وعلم معرفت سروخاصیت آن وعلم معرفت روح وعلم تربیت و تحلیهٔ روح وعلم معرفت خفی و فواید آن ۳ ـ صو، فا، قب: عقلی ودلی ۴ـ بو: «وملکی» ندارد ۵ـ صو، فا: + و سحی. قب: و سحر ۶ـ صو، فا: قب: + ووحی ۷ـ صو، فا، + مقامات ۸ـ صو، فا،قب: + وعلم اسامی وصفات حق ۹ـ صو، فا: + وعلم صفات ذات وعلم صفات افعال ۱۰ـ صو، فا، «علم» ندارد ۱۱ـ صو، فا، «وعلم وصول» ندارد ۱۲ـ صو، فا، قب: + وعلم فناء الفناء وعلم بقاء البقاء وعلم وصول ۱۳ـ س، قب: آن ۱۴ـ صو، فا، قب: از انواع ۱۵ـ صو، فا، قب: + لدنی ۱۶ـ صو، فا: + وشرح این علوم جز درصحیفهٔ ازل وابد نگنجد ولوح محفوظ تاب شرح این علوم نیارد. این علوم را از امالکتاب مطالعه باید کرد درمقام عندیت که «وعنده امالکتاب». ۱۷ـ صو، فا، قب، + علوم ۱۸ـ صو، فا: سالکان محق و مکاشفان محقق را ۱۹ ـ صو، فا، قب «بتعلم» ندارد ۲۰ـس، قو، صو، فا، قب: معلم. ۲۱ـ صو، فا، قب: + بواسطهٔ مرآت الارواح درپذیرایی عکس امالکتاب و تجلی صفت عالمی رب الارباب ۲۲ـ صو، فا، قب: کرامت فرموده است. + بیت

چون ندیدی شبی سلیمان را توچه دانی زبان مرغان را

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۱

سعادت[۱] محرومند چون ازین نوع علوم چیزی[۲] بشنوند بانکار پدید آیند چنانک خواجه علیه الصلوة[۳] میفرماید[۴] «انّ من العلم کهیئة المکنون لایعلمها الّا العلماء بالله فاذا نطقوا بها لاینکرها[۵] الّا اهل العزّة بالله». و ابوهریره رضی الله عنه ازینجا میگفت «حفظت من رسول الله صلی الله علیه وسلم وعائین من العلم امّا احدهما فقط بثثته وامّا الآخر لوبثثته لقطع هذا البلعوم».

وعلماء سه طایفه‌اند: یکی آنك علم ظاهر داند[۶]، دوم آنك علم باطن داند[۷]، سیم آنك هم علم ظاهر وهم علم باطن داند[۸]، واین نادره بود[۹]. درهر عصر اگر پنج کس درجملهٔ جهان باشند بسیار بود[۱۰]، بلکه برکت یکی ازایشان[۱۱] شرق و غرب عالم را فرا رسد، وقطب وقت بود[۱۲]، و عالمیان درپناه دولت وسایهٔ همّت او باشند. و اوآن عالم است که خواجه علیه السلام[۱۳] بدو تفاخر میکندکه «علماء امّتی کانبیاء بنی اسرائیل». و میراث خواران انبیاء علیهم السلام[۱۴] ازین علما اند علی الحقیقه، که میراث علوم ظاهر وعلوم باطن ایشان یافته‌اندکه «انّ[۱۵] العلماء ورثة الانبیاء».

و[۱۶] علمای ظاهر هم سه طایفه‌اند: مفتیان ومذکّران وقضاة.

امّا[۱۷] مفتیان اهل دراست ونظر وفتوی‌اند واینها[۱۸] دوطایفه‌اند: یکی آنك عالمْ دل وعالمْ زبان‌اند، دریشان[۱۹] خوف وخشیت است، باعلم عمل دارند وبافتوی

۱- صو، فا، قب: + وبالف لامی چندکه گرفته‌اند مغرور ۲- صو، فا، قب: چون رمزی ازین انواع علوم ۳- صو، فا، علیه الصلوة والسلام. قب: فرمود علیه السلام ۴- صو، فا، قب: فرمود ۵- صو، فا، قب: ینکره ۶- صو، فا، قب: بعلم ظاهر عالم است. ۷- صو، فا، قب: بعلم باطن عالم است ۸- بو: علم ظاهر و باطن داند. صو، فا: هم بعلم ظاهر هم بعلم باطن عالم است (قب: اند) ۹- صو، فا، قب : واین سخت نادره باشد ۱۰- صو، فا، قب: اگر درجمله جهان پنج عالم چنین یافته شود بسیار باشد ۱۱- صو، فا، قب: بلك اگر یکی باشد برکت او ۱۲- صو، فا، قب: باشد ۱۳- قو: علیه الصلوة صوفا: علیه الصلوة والسلام ۱۴- قو «علیهم الصلوة. صوفا علیهم الصلوة والسلام. ۱۵- صو، فا: «ان» ندارد ۱۶- صو، فا، قب: اما ۱۷ - صو، فا، قب: «اما» ندارد ۱۸- صو، فا: آنها ۱۹- صو، فا: دردل ایشان

تقوی ورزند[۱]، و تحصیل علم و نشر آن برای نجات و درجات کنند، و نظر از جاه و مال دنیا[۲] منقطع دارند[۳]، ایشان آنهااند[۴] که میفرماید[۵] «انّما یخشی الله من عباده العلماءُ»(۱).

دوم آنک عالم زبانِ جاهل دلند[۶]، در دل ایشان[۷] ازخدای خوف و حیا نبود[۸]، و درعلم آموختن ونشر کردن نیّت تحصیل ثواب آخرت وقربت حق نبود[۹]، بغرض تحصیل، جاه ومال وقبول خلق ویافت مناصب[۱۰] تتبّع علم کنند[۱۱]. لاجرم هوا برایشان[۱۲] غالب شود، وعلم ایشان[۱۳] متابع[۱۴] هوا گردد، و[۱۵] کار بهواکنند[۱۶]، وبعلم عمل نکنند[۱۷]، و برعلمای متّقی و دیندار[۱۸] حسد برند[۱۹]، و درپوستین ایشان افتند[۲۰] وبرایشان افترا کنند[۲۱]، و درمقام بحث بجدل[۲۲] با دید[۲۳] آیند[۲۴]، وایذا کنند[۲۵]، و سخن بتوجیه نگویند[۲۶]، وحق را گردن ننهند[۲۶]، وخواهند[۲۶] که بجلدی و زبان آوری[۲۷] حق را باطل کنند[۲۶] و باطل را در کسوت حق فرانمایند[۲۶]، واظهار فضل

۱- بو: برزند ۲- صو، فا، قب، دنیاوی ۳- صو، فا، قب: + وبر (قب: برسر) گنج قناعت نشسته‌اند وپای در دامن رفاهیت کشیده ۴- صو، فا، قب: اینها ازخواص عالم‌اند «قب: عبادند» ۵- صو، فا، قب: «میفرماید» ندارد ۶- صو، فا، قب: عالم زبان وجاهل دل باشد. «قب: باشند» ۷- صو، فا، قب: او ۸- صو، فا، قب: نباشد. و این نشان مردگی دل است ۹- صو، فا: نباشد ۱۰- صو، فا، قب: «یافت مناصب» ندارد. ۱۱- صو، فا، قب: کند ۱۲- صو، فا، قب: بروی ۱۳- صو، فا، قب: او ۱۴- صو، فا، قب: تبع ۱۵- صو، فا، قب: تا ۱۶- صو، فا، قب: کند ۱۷- صو، فا، قب: کارنکند ۱۸- صو، فا: دین‌ورز ۱۹- صو، فا، قب: برد ۲۰- صو، فا، قب: افتد ۲۱- صو، فا: افتراها کند ۲۲- صو، فا، قب: + وجدال ۲۳- س، صو، فا، قب: پدید. (۲۴-۲۵) صو، فا، قب: آید، کند ۲۶- صو، فا، قب: - نگوید - ننهد - خواهد - کند - فرانماید. ۲۷- صو، فا، قب: که‌بزبان آوری.

---

(۱) سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۲۸

کنند[1]. ازین جنس علما از آنهااند[2] که خواجه علیه‌الصلوة[3] میفرماید «اتّقوا کلّ منافق علیم اللسان یقول ما تعرفون و یفعل ماتنکرون».

وبحقیقت آن آفت که در دین ومیان امّت[4] بواسطهٔ چنین عالم فاجر و زاهد جاهل پدید آمده است به هیچ چیز پدید[5] نیامده است. چنانك امیرالمؤمنین علی رضی‌الله‌عنه[6] میگوید «ماقطع ظهری فی‌الاسلام الارجلان عالم فاجرو ناسك مبتدع، فالعالم الفاجر یزهد النّاس فی علمه لما یرون من فجوره والمبتدع الناسك یرغب النّاس فی بدعته لـمّا یرون من نسکه».

لاجرم بشومی علماء سوء و زاهدان مرایی و درویشان گدایی که از حریصی دین بدنیا میفروشند، و پیوسته[7] بر درگاه ملوك بمذلّت میگردند، و بدر[8] امیران و خواجگان باستخفاف درمیروند، وبخواری و اهانت ایشان را خدمت میکنند، ومدح وفضل میگویند، وبنفاق ایشان را بدانچ در ایشان نیست ستایش میکنند، و بمداهنه بهر باطل که ایشان می‌کنند یا میگویند صدق‌الامیر میزنند، و بطمع فاسد ترك امرمعروف ونهی منکر میکنند[9]. تا حاصل کار یا درمی چند حرام ازیشان بستانند، یا رشوتی دیگر بدهند وعملی ومنصبی بگیرند. اعتقاد امرا وخواجگان و لشکریان وارادت پادشاهان فاسد ببود[10]. وقیاس کردند که جمله علما ومشایخ همین سیرت بد و خصال مذموم[11] دارند، تا بچشم حقارت بخواص حق و اولیای عزّت نگرستند، وبکلّی روی ازاینها بگردانیدند، و از فواید خدمت و صحبت ایشان محروم ماندند، و از نور علم و پرتو ولایت ایشان بی‌نصیب شدند. درحدیث میآید

۱- صو، فا، قب: و دربند اظهار فضل و غلبه‌خصم باشد نه دربند فایده دینی و اظهارحق ۲- صو. فا، قب: این چنین کس ازآن جملت است ۳- صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. قب: میفرماید علیه‌السلام ۴- صو، فا، قب: که درمیان اهل اسلام ۵- بو، س «پدید» ندارد. قو: بعدافزوده ۶- صو، فا: کرم‌الله وجهه ۷- صو، فا، قب: همواره ۸- صو، فا: بدرهای. قب. بدرگاه ۹- صو، فا، قب: درامر معروف ونهی‌منکر مساهله می‌ورزند. ۱۰- قب: شود. فا: نبود ۱۱- صو، فا: + وطبع خسیس وهمت دنی

که چنین[۱] عالمی که غرض او ازعلم دنیا[۲] باشد، او را ازثواب علم[۳] نصیبه بیش از آن نیست که در دنیا از مال و جاه بیابد[۳]، و در آخرت اول آتش افروز دوزخ او بود.

ازچنین علم که نافع نباشد استعاذت واجب است، چنانك خواجه علیه الصلوة[۴] فرمود:[۵] «اعوذبك من علم لاینفع». وعلم لاینفع دو نوع است: یکی علم شریعت[۶] چون بدان کار نکنند[۷] نافع نباشد اگرچه آن[۸] فی نفسه نافع بود[۹]، و[۱۰] دوم علم نجوم و کهانت، وانواع علوم فلسفه که آن راحکمت میخوانند، وبعضی[۱۱] باکلام بر آمیخته اند وآنرا[۱۲] اصول نام کرده تا بنام نیك کفر وضلالات درگردن خلق عاجز کنند. و این نوع غیر نافع است فی ذاته[۱۳]، واگر بدان عمل کنند مهلك ومغوی و مضل بوند[۱۳].

وبسی سرگشتگان[۱۴] بدین علم از راه دین و جادهٔ استقامت بیفتادند بغرور آنك ما علم معرفت وشناخت حقیقت حاصل میکنیم، ونداتستند که معرفت حق بقرائت و روایت حاصل نشود الّا برروش متابعت[۱۵] ظاهر و باطن[۱۶] محمد[۱۷] علیه السلام[۱۸]، چنانك حق تعالی[۱۹] خبر میدهد[۲۰] که «وانّ هذا صراطی مستقیماً فاتّبعوه ولاتتّبعوا

۱ـ صو، فا، قب: هر ۲ـ صو، فا، قب: منافع دنیاوی (۳ـ۳) صو، فا، قب: بیش ازانك ازمال وجاه دنیا یابد نصیبه‌ای نباشد ۴ـ صو، فا، علیه الصلوة والسلام. قب: علیه السلام ۵ـ س، قو: میفرماید. صو، فا: میفرمود (۶ـ۶) صو، فا، قب: یکی علم بی‌عمل اگرچه شریعت باشد ۷ـ س، قو، صو، قب: نکند ۸ـ بو، فا «آن» ندارد ۹ـ صو، فا: باشد ۱۰ـصو، فا، قب: «و» ندارد ۱۱ـ صو، فا: + آن‌را ۱۲ـ صو، فا، «آن را» ندارد (۱۳ـ۱۳) صو، فا: بلك مضل و مغوی است ومهلك است ۱۴ـ صو، فا، قب: مخذولان ۱۵ـ صو، فا، قب: الابمتابعت روش ۶ ـ صو، فا، قب: + محبوب ازلی ۱۷ـ صو، فا، قب: + رسول‌الله ۱۸ـ س: علیه الصلوة. صو، قب، صلی‌الله علیه وسلم. فا: صلوات‌الله علیه ۱۹ـ بو: جل وعلا ۲۰ـ صو، فا، قب: میفرماید

السّبل فتفرق بکم عن سبیله...»[1] الایه(۱).

پس مفتی متّقی باید که ازین انواع علوم و آفات آن احتراز کند،[2] و در تخلیص نیّت کوشد،[2] تا[3] فتوی که دهد و درسی[4] که گوید و مناظره‌ای[5] که کند نظر بر ثواب آخرت و قربت[6] حق و نشر علم و اظهار حق و بیان شرع و تقویت دین نهد. و نفس را از رعونات[7] علم پاك گرداند، و از آلایش حرص وطمع تطهیر دهد، که مذلّت علما درحرص وطمع است. چنانك میگوید[8].

[9] آلوده شد بحرص درم جان عالمان
وین خواری از گزاف بدیشان نمیرسد
دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر
وین حرص مرد ریگ بپایان نمیرسد

و درفتوی دادن[10] احتیاط تمام بجای آرد، تا بمیل نفس و غرض وعلّت فتوی ندهد. و اگر وقفی دردست[11] او باشد[12] درآن تصرف فاسد نکند[13]، ومال حرام نستاند[14] که[15] چون لقمه آشفته‌ بود[16] حرص وشهوت وحسد وریا پدید آید[17] آنکه

۱- صو، فا، قب: + ذلکم وصیتکم به لعلکم تتقون (بیت)
گفتی که بوقت مجلس افروختنی   آیا که چه نکته‌هاست بر دوختنی
ای بیخبر از سوخته و سوختنی   عشق آمدنی بودنه آموختنی
(۲-۲) صو، فا، قب: و درتعلیم وتعلم علوم شریعت نیت صافی کند «قب: گرداند» ۳- صو، فا: + در ۴- صو، فا، قب: درس ۵- صو، فا، قب: مناظره ۶- صو، فا: قرب ۷- بو: رعونت ۸- صو، فا، قب «چنانك میگوید» ندارد ۹- س، قو، صو، فا، قب، بو: + بیت ۱۰- صو، فا، قب: + بعداز اهلیت درفتوی ۱۱- صو، فا، قب: درتصرف ۱۲- صو، فا: + بمصرف استحقاق صرف کند. قب + بمصب استحقاق رساند ۱۳- صو، فا، قب: وازتصرف فاسد دورباشد ۱۴- صو، فا، قب: وبزیادت ازحق خود طمع نکند تا در لقمهٔ حرام نیفتد ۱۵- صو، فا: «که» ندارد ۱۶- صو، فا: شود. صو، فا، قب: + ازآن ۱۷- صو، فا: تولد کند.

---

(۱) سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۵۳

هرچ درمدت عمر رنج[۱] برده باشد[۲] هباء منثور شود. و از بدعتها باید که[۳] محترز باشد، و برجاده سنّت ومتابعت[۴] ثابت قدم بود، و برسیرت واعتقاد سلف صالح رود، ومذهب اهل سنّت وجماعت دارد.

و اوقات وساعات خویش موظّف گرداند، چنانك[۵] عمر عزیز هیچ دربطالت[۶] وهزل و لغو صرف نکند. بامداد چون نماز صبح بگزارد[۷] بذکر و قرائت قرآن مشغول شود تابرآمدن آفتاب[۸]، وبعداز نمازدیگر ساعتی تابشب‌هم بذکر مشغول‌شود، تاباشارت«واذکراسم ربّك بکرةً واصیلا»(۱) عمل‌کرده باشدکه در آن خیر بسیارست. وچون آفتاب طلوع کرد[۹] دورکعتی بگزارد[۱۰]، وبتدریس‌وافادت و استفادت[۱۱] علم[۱۲] مشغول شود[۱۳]، و چون از آن بپرداخت[۱۴] نماز چاشت بپای دارد[۱۵] آن قدر که تواند از دورکعت تا دوازده رکعت[۱۶]، بعدازآن به مصالح معاش خویش وفرزندان وآسایش و رعایت حق ضروری نفس مشغول شود تابین‌الصلوتین[۱۷]، دیگر باره[۱۸] ببحث علمی یا مطالعه یا افادت[۱۹] مشغول بود تاآخر روز[۲۰]، که[۲۱] بذکر[۲۲] مشغول

۱- صو، فا، قب: هررنج که درمدت عمر ۲- صو، قب: برده است. صو، فا، قب: + جمله ۳- صو، فا: نیك «بجای بایدکه» ۴- صو، فا، قب: و برطریق متابعت و جادهٔ سنت ۵- صو، فا،قب: + سرمایهٔ ۶- صو، فا: ببطالت ۷- بو: گذارد قو: گزارد. فا بگذارد ۸- صو، فا، قب: تاآفتاب برآید ۹-۸ صو، فا، قب: ندارد ۱۰- بو: بگذارد.س، قو: گزارد ۱۱- بو: «و استفادت» ندارد ۱۲- صو، فا، قب: علمی ۱۳- صو، فا، قب: + تاوقت چاشت ۱۴- صو، فا، قب: پس «بجای وچون ازان بپرداخت» ۱۵- قو: برپا دارد. س: بپا دارد. صو، فا، قب: بگزارد ۱۶- صو، فا: + آمده است ۱۷- بو: تابین الصلوة دیگر. فا، قب: تا نمازپیشین. صو: تا بعداز نماز دیگر ۱۸- فا، قب: وچون ازنماز فارغ شود ۱۹- فا، قب: بمطالعه و بحث علمی و افادت ۲۰- صو، فا، قب: تا بعد از نماز دیگر ۲۱- صو، فا، قب: + ازنماز فارغ شود، دیگر ۲۲- صو، فا، قب: + یا تلاوت قرآن.

---

(۱) سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۲۵

شود[۱] تا[۲] نماز شام گزارد[۳]. و اگر[۴] بین العشائین احیا تواند کرد به‌ذکر و قراءت و اوراد[۵] سعادتی شگرف بود[۶]. وچون نماز خفتن[۷] گزارد[۸] سخن نگوید که سنّت این است[۹]. پس بمطالعه یاتکرار مشغول‌شود تا دانگی‌شب[۱۰] بگذرد، پس[۱۱] ساعتی[۱۲] روی بقبله ونشیند بذکر[۱۳] مشغول‌شود، چون خواب‌غلبه‌کند ازسرجمعیّت‌و[۱۴] ذکر[۱۵] برپهلوی راست روی بقبله بخسبد[۱۶]، و بدل وزبان این دعاکه سنّت‌است‌میخواند[۱۷] که «اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسلَمتُ نَفسی اِلَیکَ و وَجَّهتُ وجهی الیکَ و اَلجأت ظهری الیکَ و فَوَّضتُ امری الیکَ رَهبَةً منکَ و رغبةً الیکَ[۱۸] لامَلجأَ و لامَنجأَ و لامَفرَّ منکَ اِلّا الیکَ آمَنتُ بکتابکَ الّذی اَنزَلتَ وبنبیّکَ الّذی اَرسَلتَ» پس بدل‌وزبان‌ذکرمیگوید‌تاباذکردرخواب‌شود.[۱۹] درخبراست[۲۰] که‌هرکه[۲۱] بروضو وذکرخسبد روح اورا بزیر عرش برند تابطاعت حق‌مشغول بود[۲۲]، وهرخواب که بیند صدق وحق بود[۲۳] که «نوم العالمِ عبادةٌ» (۱) این چنین خوابی است[۲۴].

۱- صو، فا، قب: + تا باشارت وفرمان «واذکر ربك بکرة و اصیلا» عمل‌کرده باشدکه‌در آن خیروبرکت بسیارست واین وقت را اختصاصی است به‌ذکر ۲- صو، فا: چون.قب: و چون ۳- بو: گذارد. صو، فا: بگزارد. ۴- صو، فا: اگر ۵- صو، فا، قب: + نماز ۶- صو، فا: باشد ۷- بو: خوفتن ۸- بو، گذارد. صو، فا، قب: بگزارد ۹ - صو، فا، قب: بترك سخن گفتن سنت است . صو، فا: + الابمهمی دینی ۱۰- صو، فا، قب: تاربعی ازشب. صو، فا: + کمابیش ۱۱- صو، فا ، قب: آنکه ۱۲- صو، فا: یك ساعتی ۱۳- صو، فا: + سخت گفتن ۱۴- صو،فا، قب: با ۱۵- بو: ذکروجمعیت ۱۶- صو، فا، قب: خسبد (قب: بخسبد) روی بقبله ۱۷- صو، فا، قب بخواند. «که» ندارد ۱۸- صو، فا، قب: رغبة و رهبة الیك ۱۹- بو، قب: + که. صو، فا: + و ۲۰- صو، فا، قب: میاید ۲۱- صو، فا، قب: هرانك ۲۲- صو، فا، قب:شود ۲۳- قو، صو، فا، قب: باشد ۲۴- صو، فا، قب: چون عالم چنین خسبد «نوم العالم عبادة» (۱) درحق او درست آید

۱- حدیث . رك تعلیقات

پس جهدکند که در میانهٔ شب[۱] ساعتی برخیزد، و بنماز تهجّد که سنّت خواجه است علیه السلام[۲] مشغول شود، و آن سیزده رکعت نمازست با وتر[۳]، وهرچند قراءت درازتر خواند فاضل‌تر بود[۴]. ودیگر باره[۵] اگر خواهد بخسبد تابوقت[۶] صبح برخیزد و تجدید وضو کند، وبذکر مشغول شود تاوقت نماز[۷].

وباید که ازین تعبّدات بصورت[۸] بی‌معنی قانع نشود، وپیوسته نفس را ازنوعی مجاهده فارغ نگذارد[۱۰]، و دل خویش را بازطلبد. و ازانچ[۱۱] درفصول باب معاش‌از تزکیهٔ[۱۲] نفس وتصفیهٔ دل و تحلیهٔ روح شرح داده‌ایم بقدر وسع حاصل میکند[۱۳]، تا بتدریج[۱۴] بعضی حقایق اورا[۱۵] روی مینماید[۱۶]، واسرار کشف میشود[۱۷].

اندرین‌راه[۱۸] اگرچه آن‌نکنی[۱۹] دست و پایی بزن زیان نکنی

امّا مذکّران[۲۰] سه طایفه‌اند[۲۱]: یکی[۲۲] آنهااند که فصلی چند ازسخنان[۲۳]

۱- صو،فا، قب: درمیانهٔ آخرین ۲- قو: علیه‌الصلوة. س، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۳-صو،فا، قب: + هردو رکعت بسلامی میگزارد، وسه‌رکعت وتر بیك‌سلام‌ودوسلام ازخواجه علیم‌السلام درست شده است ۴- صو، فا، قب: + درنماز شب ۵- صو، فا، قب: است ۶- س، قو: دیگر باره. صو، فا، قب: و اگر خواهد دیگر باره ۷- س، قو، صو، فا: وقت. قب: وچون صبح شود ۸- صو، فا، قب: نماز صبح ۹- صو، فا: برصورت ۱۰- صو، فا: + و با هوای او بهیچوجه درنسازد، وبانفس همیشه در خصومت باشد ۱۱- صو، فا، قب: وآنچ ۱۲- قو، س، صو، فا: تزکیت ۱۳- صو، فا، قب: حاصل میکند. (قب: کند) ۱۴- صو، فا، قب: + باشدکه راه دل او بعالم غیب گشاده شود و ۱۵ - صو، فا، قب: «اورا» ندارد ۱۶- بو، صو، فا، قب: نماید ۱۷- صو، فا، قب: شود ۱۸- س، قو، صو، فا، قب: + بیت ۱۹- س: اندرین ره. صو، فا: در ره دین. قب: آنچ گفتند ۲۰- صو، فا، قب: + هم ۲۱- صو،فا، قب: + یکی فصالان که ایشان راقصاص‌خوانده‌اند، دوم واعظان، سیم مذکران‌حقیقی ۲۲- صو، فا، قب: فصالان ۲۳- بو: «ازسخنان» ندارد

مصنوع مسجّع بی معنی یاد گیرند که از علم[1] دینی دران هیچ نباشد[2]، و زفان[3] بدان جاری کنند وآن نوع برزند[4]، وبغرض قبول خلق وجمع مال درجهان میگردند، وبصدگونه تصنّع وتسلّس وشیادگری و بلعجبی[5] پدید آیند تا چگونه مقصود دنیاوی حاصل کنند. و برسر منبر بمدح ومدّاحی ملوك وسلاطین وامرا و وزرا وصدور واکابر واصحاب مناصب وقضاة وحکام مشغول شوند، تا برجای پیغمبر علیه‌السلام چندین دروغ وبدعت روا دارند که بگویند و بکنند، و برسرمنبر گداییها کنند، وازظالمان مال ستانند، وتوزیع خواهند، تا گاه بودکه ازدرویشان بحکم بستانند به‌دل ناخوشی. و بیشتر آن بود که بریشان زکوة واجب نبود و از مردم زکوة ستانند، حرام خورند وحرام پوشند، وحکایتهای دروغ افتراکنند، و

۱ـ صو، فا، قب: علوم ۲ـ صو، فا، قب: الا ماشاءالله. و بعضی قصص انبیا وحکایات مشایخ‌گاه بود بعبارت آرند وگاه باشدکه بعضی سور یاآیات را تفسیر ساخته وبا هم تلفیق داده یادگیرند و زبان بدان جاری‌کنند و بعضی مناجات برهم بسته‌گویند واشعار بالحان برخوانند وسؤال وجواب‌راست‌کرده شرح دهند. واین جنس تصنعات گوناگون که فصالان را باشد برزند وبسرعوام گرم فروخوانند. عوام بیچاره پندارندکه ازاستعداد واهلیت‌ایشان‌است گاه باشدکه بقبول او بگویند و بجهل درجوال غرور اوشوند. وغرض آن طایفه همین باشد که قبولی (قب: قبول) یابند ومقصود دنیاوی حاصل‌کنند. ازبهر این معنی بصدگونه تصنع و تسلس و شیادگری و بلعجبی وناموس پدید آیند [قب: پیش‌آیند] و برسرمنبر بمداحی‌ملوك وسلاطین و امرا و وزرا وصدور و اکابر و اصحاب مناصب وقضاة و ولاة وعوانان وظلمه‌وفسقه مشغول شوند وخوش‌آمدطبعها گویند وحکایات دروغ وروایات بربسته‌کنند و برجای‌پیغامبر علیه‌الصلوة والسلام این‌همه روادارند واین‌همه ازبهر درمی چندکه برِبالای منبر گدایی کنند و بهزار استخفاف ومذلت بستانند تا بزیرمنبر توزیع کنندو ازحلال وحرام درمی‌چندبدیشان دهند و بیشتر آن باشدکه از وجوه زکوة دهند و ایشان مصرف آن نباشندکه خود بریشان‌هم زکوة واجب باشد. فی‌الجمله درین روزگار بیشتر این‌طایفه‌اندکه درجهان میگردند و خلق را دربدعت وضلالت میاندازند وبه‌رجای مذموم برمعصیت دلیر میکنند و برتعصب میدارند تا وقت‌هست‌که فتنه‌های عظیم‌درمیان‌عوام پدیدمیآید وخونهای بناحق ریخته میشود واینهااندکه آب‌روی اهل علم میریزند وارادت خلق‌فاسد میکنند ووقع‌علم‌ازدلها‌بیرون میکنند(بجای‌متن تاسطر۴ صفحهٔ‌بعد) ۳ـ نسخ دیگر:زبان ۴ـ نسخ‌دیگر: ورزند ۵ـ س: بوالعجبی

احادیث موضوع و مطعون روایت کنند ، و گویند حدیثی صحیح است. و خلق را رجاهای مذموم کنند[۱] ، و برخوش آمد ایشان سخن[۲] رانند ، وخلق را در بدعت و ضلالت اندازند، وگاه بود که تعصبها کنند و فتنه‌ها انگیزند، و عـوام را بر تعصب اغرا و اغوا کنند .

اینها از قبیل علمای عالم زبان جاهل دلند ، و آتش افروز دوزخ .[۳]

دوم طایفهٔ ائمّهٔ صالح‌اند، که[۴] سخن از بهر[۵] خدای و ثواب آخرت[۶] گویند، و از بدعت و ضلالت دور باشند[۷] ، واز تفسیر واخبار و آثار و سیر[۸] صلحا گویند بر جادهٔ سنّت وسیرت سلف صالح ، و خلـق را بوعظ و نصیحت و حکمت با خدای و جادهٔ شریعت و توبت[۹] و زهد وورع وتقوی خوانند، چنانك حق تعالی میفرماید «اُدْعُ اِلی سبیلِ رَبِّكَ بالحکمةِ والموعظةِ الحَسَنَةِ».(۱). وخلق را نه به‌رجای مذموم دلیر گردانند، ونه درمبالغت تخویف ازکرم حق نومید[۱۰] کنند، که آن هم مذموم است. و[۱۱] خود را بآلایش طمع دنیاوی ملّوث نکنند تاکلمة الحق[۱۲] توانند گفت ، وسخن بی‌طمع مؤثّر آید ، که چون بحبّ دنیا وطمع آلوده بود سخن هم آلوده بود و ازمنشأ نفس آید، نه آنچ آید حق بود و نه بردل مؤثّر آید. واگر نیز آنچ گوید حق گوید ولیکن ازحق نیایدازسر باطل وهوا آید، بردل نیاید. بزرگان گفته‌اند آنچ از دل آید بردل آید.

و در روایت آمـده است کـه «اَوْحَیَ اللهُ تعالی اِلی داودَ فقالَ یا داوُدُ

۱- س، قو: گویند ۲- س: سخنان ۳- صو، فا، قب: + خواهند بود ۴- صو، فا، قب: دوم واعظان‌اند از ائمهٔ متقی‌که بانواع علوم دینی آراسته‌اند و ۵- صو، فا، قب: + رضای ۶- صو، فا: + ویافت درجات وقربات ۷- صو، فا: +وترك رعونات کنند و ازسجع گفتن و سخن مصنوع احتراز نمایند. و سخن از ۸- صو، فا، قب: + مشایخ و ۹- بو: توبه ۱۰- صو، فا، س، قو: نامید ۱۱- صو، فا: «و» ندارد ۱۲- صو، فا: کلمهٔ حق

(۱) سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۱۲۵

لاتسألن عن عالمٍ قد اسکرته حُبُّ الدنیا فاولئکَ قطّاع الطریقِ علی عبادی».

و عبدالله بن[1] عباس رضی الله عنهما[2] روایت میکند از خواجه علیه الصلوة[3] که فرمود: «علماءُ هذه الامّة رجلانِ، فَرجلٌ اتاهُ اللهُ علماً فَبَذَلَهُ للناسِ و لَم یأخُذْ علیه طمعاً ولم یشترِ بهِ ثمناً فذلک یُصلّی علیه طیرُ السماءِ وحیتانُ الماء و دوابُّ الارضِ والکرام الکاتبین[4] یَقْدَمُ علی الله عزّوجل یوم القیمة سیّداً شریفاً حتّی یُرافق المرسلینَ و رجلٌ اتاه اللهُ علماً فی الدّنیا فضن به عن عبادِالله وَاَخَذ علیه طمعاً واشتری به ثمناً یعذَّبُ حتّی یفرغ اللهُ مِن حسابِ الخلایق».

و درقوت القلوب شیخ ابوطالب مکّی رحمه الله[5] آورده است که: «وَمِنْ اَغلَظِ ما سَمِعتُ فیمن[6] اتباع الدّنیا بالعلم ماحدّثونا عن عُبَید بن واقد عن عثمان بن ابی سُلَیمان. قال کان رجلٌ یخدمُ موسی صلّی الله علیه[7] فجعل یقول حدّثنی موسی صفیّ الله حدّثنی موسی نجیّ الله حدّثنی موسی کلیم الله حتّی اثری واکثر ماله و فَقَدَهُ موسی صلّی الله علیه[8] فجعل یَسأَلُ عنه فلایحسُّ مِنهُ اثراً حتّی جاءَهُ رجلٌ ذاتَ یومٍ و فی یدِه خنزیرٌ فی عُنقِه حبلٌ اسوَدُ فقال له موسی صلّی الله علیه[8] تَعرِفُ فُلاناً فقال نعم هو هذا الخنزیرُ فقال موسی یا ربِّ اسألک اَن تردَّهُ الی حالة حتی اَسْأَلُه فیما اصابَهُ هذا فَاَوحی اللهُ تعالی الیه لو دَعَوتنی بالّذی دعانی به آدم فمن دونه ما اَجیبُکَ فیه ولکنّ اخبِرُکَ لِم[9] صنعتَ هذا به لانّه کان یطلُبُ الّدنیا بالّدین».

تا[10] این جمله حقیقت شناسند علمای دین، و از حرص دنیا وطلب آن بدین احتراز نمایند، که درین باب وعید بسیارست، برین اقتصار[11] نمودیم.

۱- صو، فا، قب: «بن» ندارد. قو: بعدافزوده ۲- صو، فا: «رضی الله عنهما» ندارد ۳- قب: علیه السلام. صو، فا: علیه الصلوة والسلام ۴- نسخ دیگر: الکاتبون ۵- س: رحمة الله علیه ۶- صو، فا، قب: فمن ۷- صو، فا: صلوات الله علیه. قب: علیه السلام ۸- صو، فا: صلوات الله علیه. قب: علیه السلام ۹- صو، فا: بم ۱۰- صو: با. فا، قب: ما ۱۱- بو، صو: اختصار

چون مذکّر دنیا طلب نبود ، و بدان شرایط و آداب و اوراد که مفتی را نموده آمد قیام نماید، ازانها بود که «یَرفَعِ اللهُ الّذینَ آمنوا منکم والّذین اوُتوا العلمَ درجات»(۱).

در روایت[۱] می‌آید از ابن عباس – رضی الله عنه – که علما را بر مؤمنان فضیلت است بهفتصد[۲] درجه، میان هر درجه‌ای پانصدساله راه است[۳]. هر[۴] نصیحت و وعظ[۵] که چنین عالم فرماید بهر حرفی او را قربتی و درجتی حاصل میشود، وهر-کس که بواسطهٔ وعظ او[۶] توبه کند وبطاعت مشغول شود و روی بحق آرد[۶]، جملهٔ در کفّهٔ حسنات[۷] او باشد روز قیامت[۸].

سیم[۹] طایفهٔ مشایخ‌اند، که بجذبات عنایت حق سلوک راه دین وسیر بعالم یقین حاصل کرده‌اند، وازمکاشفات الطاف خداوندی علوم لدنّی یافته‌اند، و درپرتو انوار تجلّی صفات حق بینای معانی وحقایق[۱۰] واسرار گشته‌اند، و براحوال مقامات وسلوك راه حق وقوفی تمام یافته‌اند، و از حضرت عزّت وولایت مشایخ بدلالت و تربیت خلق ودعوت بحق مأمور گشته. بعدازانک عمری واعظ نفس خویش بوده‌اند که «عِظ نفسَك فإنْ اتّعظتْ فعِظ النّاسَ وَ إلّا فاستَحْیِ منَ اللهِ» و از واعظ «و اللهُ فی قلبِ کلّ مؤمنٍ» ، قبول وعظ کرده‌اند و کمینگاه مکر وحیلت

۱- صو، فا: درروایتی ۲- قو،قب: بهفصد ۳- س، قو، صو،فا، قب: «است» ندارد

۴- صو، فا: وهر ۵- صو: نصیحتی و وعظی. فا: نصیحتی وموعظتی (۶-۶) قب: هدایتی یابد وتوبتی کند و روی از دنیا بگرداند و بطلب حق آورد ایشان وطاعت ایشان و هر کس که ازیشان نصیحت شنود وبدین ورزی مشغول شود تا منقرض عالم ۷- صو، فا: کفهٔ حسنه. قب: ترازوی حسنات ۸- فا، قب: + او ازان عالمان است که خواجه علیه‌الصلوة والسلام (قب: علیه‌السلام) فرمود که عالم در گور خفته باشد عمل او (قب: وعمل ازو) منقطع نشود ببرکت علمی که خلقان را نافع بوده است (قب : خلق ازو نافع بوده‌اند)

۹- فا، قب: + طایفهٔ مذکران‌اند حقیقی وآن بزرگان که بعلم ظاهر و باطن آراسته‌اند وآن

۱۰- صو، فا، قب، س، قو: حقایق ومعانی

---

(۱) سورهٔ ۵۸ آیهٔ ۱۱

نفس نگاه داشته‌اند[1]، و[2] بحکم فرمان بدعوت خلق مشغول[3] شده، و خلق را از خرابات دنیا وخمر شهوات ومستی غفلات باحظایر قدس ومجلس انس «فی[4] مقعد صدق»[5](۱) وشراب طهور[6] وتجلّی جمال ساقی «وَ سَقیهُم رَبُّهُم»(۲) میخوانند «وَ ذَكِّرهُم بِأَيّامِ اللهِ»(۳)، وایشان را ازذوق مشارب[7] مردان‌میچشانند، وسلسلهٔ شوق و محبّت دل ایشان میجنبانند[6]، و بحسب عقل و شناخت[8] و ذوق و شوق هر طایفه‌ای‌ازشریعت‌وطریقت‌وحقیقت‌بیان میکنند تاهر کس‌حظ و نصیب‌خویش‌بقدر همّت خویش برمیدارند[9]، که[10] «قَد عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشرَبَهُم»(۴).

واگر مرغ‌جانی که‌ازآشیانهٔ[10] «یحبّهم» پریده است برشبکهٔ ارادت‌میافتد، وبدانهٔ «یحبّونه» در دام بلای عشق بندمیشود، آن شهباز سپید را که سخت بدیع وغریب[11] افتاده استدر کُریز خلوت خانه می کنند، وچشم هوای‌نفس او ازجهان

۱ـ فا، قب: کمینگاه مکر وحیلت نفس بشناخته وهزار باره آتش لاابالی حق درخرمن نفس وصفات او زده، وبسرچشمهٔ آب معرفت فروبرده وخاك، انانیت او درمهب عنایت بباد هویت برداده ۲ـ فا، قب: پس ۳ـ بو: مأمور ۴ـ بو، س، قو، قب: و ۵ـ فا: + که چند هزارسال پیش‌ازتعلق بوحشت سرای قالب وظلمت آشیان جسد مجاور بوده‌اند (۶ـ۶) فا، قب: وشراب طهور شهود درجام تجلی جمال ازدست ساقی «وسقیهم ربهم شراباً طهوراً» نوشیده و ازخزانهٔ‌کرم تشریفات ملاطفات پوشیده میخوانند واین‌طفلان خاکی‌مهدرا واین بیوفایان بدعهد راکه بجای حلقهٔ بندگی پنبهٔ غفلت درگوش کرده‌اند ویارکریم و عهد قدیم را فراموش کرده‌دیگر باره ازسرپستان ولایت شیر ذوق‌مشارب می‌چشانند و بازدربستان جان ایشان بدست تذکیر«و ذکرهم بایام‌الله» غـرسهای ذوق ومحبت می‌نشانند. مذکرحقیقی اینهااندکه سلسلهٔ دیوانگی پروانه صفت جنبانیدن و پروانگان را بجمال شمع جلال‌رسانیدن خاصیت اینهاست. هرمرغ را دانه‌ای دیگر پاشند وهرقوم داره‌بر بعالمی دیگر باشند ۷ـ بو: شراب ۸ـ فا: بحسب درایت وکفایت ۹ـ س، صو: برمیدارد ۱۰ـ صو، فا، قب: آشیان ۱۱ـ س، قو، صو، فا: غریب و بدیع. قب: بس غریب

---

(۱) سورهٔ ۵۴ آیهٔ ۵۵ (۲) سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۲۱ (۳) سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۵
(۴) سورهٔ ۲ آیهٔ ۵۰، سورهٔ ۷ آیه ۱۵۹

مرادات دوجهانی[1] برمیدوزند، و بطعمهٔ ذکر پرورش میدهند. تاآنکه آن وحشت التماس[2] بماسوای حق ازو منقطع شود، و مقام انس حاصل کند[3]، مستعد[4] ومستحق آن شود که نشیمن دست ملك سازد[5].

اینها خلاصهٔ آفرینش، وخلیفهٔ حق، نایب ومیراث‌دار انبیااند، که «علماء امّتی کانبیاءِ بنی‌اسرائیل». دیدهٔ هرکس برجمال کمال ایشان نیفتد، که درزیر قباب غیرت[6] حق متواری‌اند.[7]

[8]مردان رهش زنده بجانی دگرند ... مرغان هواش ز اشیانی دگرند

منگرتو بدین‌دیده بدیشان‌کایشان ... بیرون ز دو کون درجهانی دگرند[9]

خلق ازیشان همین سروریش بینند، که از خویش قیاس احوال ایشان بر[10] خویش ودیگران کنند، وایشان‌را واعظی از واعظان[11] یا عالمی ازعالمان[12] ظاهر[13] شمرند، و[14] ندانند که «لا یُقاسُ الملائکة بالحدّادین»[15].

امّا **قضاة** هم سه‌طایفه‌اند، چنانك خواجه علیه‌الصلوة[16] میفرماید: «القضاةُ ثلثٌ قاضیانِ فی‌النّارِ وقاضٍ فی‌الجنّةِ». فرمود قاضیان سه‌اند: دو در دوزخ اند، و یکی در بهشت.

آن دوکه در دوزخ‌اند، یکی آن است‌که بعلم قضا جاهل باشد، و ازسرجهل

۱ـ صو، فا: دوجهان ۲ـ صو، فا، قب: التفات ۳ـ صو، فا، قب: و بمقام انس اول بازرسد ۴ـ صو، فا، قب:«مستعد»ندارد ۵ـ صو، فا: گردد ۶ـ صو،فا: عزت ۷ـ صو، فا، قب: + مطالعهٔ مشاهدهٔ ایشان را دیده‌ای باید بکحل نورالله مکحل. ۸ـ س، قو: + شیخ‌فرماید قدس‌الله روحه. بو، س: + بیت ۹ـ صو، فا، قب: ندارد رباعی را ۱۰ـ صو، فا، قب: + کار ۱۱ـ صو،فا، قب: وعاظ ۱۲ـ بو، صو، فا، قب : علما ۱۳ـ صو، فا، قب : «ظاهر» ندارد ۱۴ ـ صو، فا، قب: وبحقیقت ۱۵ـ صو، فا، قب: +

اندر آید بوقت خویش چوگل ... گربه در بانگ و آنگهی بلبل

داند آنکس که او خردمندست ... که ازین بانك تا بدان چندست

۱۶ـ صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. قب: علیه‌السلام

و هوا و میل نفس[۱] قضا کند[۲]. دوم آنك بعلم قضا عالم بود[۳] امّا بعلم کار نکند، بجهل و هوا کار کند، و میل و محاباکند[۴]، و جانب خلق برجانب خدای[۵] ترجیح نهد، و رشوت ستاند، و کتابت سجلاّت و عقود انکحه بقباله دهد و از آن مال و خدمتی ستاند، و نیابتها در ولایت بمال و رشوت دهد.[۶] و خدمتکاران را مستولی کند تا رُشوتها ستانند و در ابطال حقوق[۷] کوشند[۶]، و در اموال مواریث و ایتام[۸] تصرّف فاسد کنند، و تزویرات بردارند، و باطلها را بحق فرانمایند، و حق را بپوشانند و باطل کنند و امثال این. چنانك تصرّف در اوقاف بناواجب نمایند، و مناصب و مساجد و مدارس و خانقاهات بعلّتها و غرضها و رشوتها بنااهلان و مستأکله دهند، و تقویت اهل دین نکنند، و کار احتساب و امر معروف و نهی منکر مهمل گذارند. و آنچ باَبواب البرّ تعلّق دارد که برقاضی واجب بود غمخوارگی آن کردن ضایع گذارند[۹]، این جمله آن است که بدان مستوجب دوزخ گردند.[۶]

و امّا[۱۰] آن قاضی که در بهشت است مگر اشارت بدان است که خود در بهشت قاضی است[۱۱]، و الّا آنك در دنیا قاضی باشد رعایت این حقوق بروجه خویش کجا

۱ــ صو، فا، قب: وهوای نفس و میل طبع بی‌علم (صو، فا: وهوا و نفس) ۲ــ صو، فا، قب: + حق از باطل نشناسد و باطل از حق تمیز نتواند کرد او در دوزخ است ۳ــ صو، فا، قب: باشد ۴ــ صو، فا، قب: وبمیل و محابا ۵- بو: + جل جلاله (۶ــ۶) صو، فا، قب: و در مال مواریث و ایتام تصرف فاسد کند و مال اوقاف بناواجب صرف فرماید و حق مستحق نرساند و مساجد و مدارس و خانقاهات بعلتها و غرضها و رشوتها و خدمتیها بنااهلان و مستأکله دهد و تقویت اهل دین نکند و کار احتساب و امر معروف و نهی منکر مهمل فروگذارد (صو: فروگزارد. قب: گذارد) و آنچ باَبواب البر تعلق دارد که برقاضی واجب باشد برعایت حق آن قیام نمودن ننماید و نواب و خدم را مستولی کند تا رشوتها ستانند و در ابطال حقها کوشند و تزویرات بردارند و جانب اقویا برضعفا ترجیح نهند و امثال این خصال بد که قاضی بنفس خود مباشر آن باشد یا نواب و خدم او بی‌او کنند و او بغفلت فروگذاشته باشد این‌چنین قاضی هم در دوزخ است ۷ــ قو: حقها ۸ــ قو، س: مال مواریث و مال ایتام. ۹ــ بو: گذارد ۱۰ــ صو، فا: اما. قب: فاما ۱۱ــ صو، فا، قب: مگر خود قاضی بهشت است.

تواند کرد[۱]؟ خواجه علیه‌السلام[۲] ازینجا فرمود[۳] «مَن جُعِلَ قاضیاً فَقَد ذُبِحَ بغیرِ سکّین[۴]».

[۵] تا این ضعیف در بلاد جهان، شرق وغرب، قرب سی سال است تا میگردد هیچ قاضی نیافت که ازاین آفات[۶] مبّرا و مصون بود الّا ماشاالله. مع‌هذا اگرکسی ازین خصال ناپسند پاك ومبّرا بود، وبضد این بخصال حمیده موصوف[۷] برجادهٔ شریعت و

۱ـ صو، فا، قب: والا آنها که در دنیا قاضی‌اند رعایت حقوق قضا بوجه خویش کجا توانند کرد ۲ـ صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. س، قو: علیه‌الصلوة ۳ـ س، قو، صو، فا: میفرمود ۴ـ صو، فا، قب: + اهلیت قضا را بعداز تحصیل انواع علوم ومرتبهٔ اجتهاد وعقل کامل نفسی بریاضت پرورده و تبدیل اخلاق‌کرده و ازامارگی خلاص یافته بمی‌باید، و دلی منور بنور نظر الهی وجانی لطیف صافی وهمتی عالی، وازاخلاق وصفات آن دوقاضی مبرا ومزکی، تا ازسردین و دیانت وراستی و امانت وخلوص نیت وصفای عقیدت بی‌طمع و علت خالصاً تقرب بحضرت عزت بمصالح قضا قیام نماید.

وهروقت که برمسند قضانشیند، ومدعی ومدعی علیه پیش او بزانو درآیند، و وکلا و محضران برجوانب ایستاده، وحاصل دعوی یا ادا باشد یا حبس، ازان حالت یادآرد که در دارالقضاء عرصات مسند عدل نهند و قاضی خدای باشد ومدعی مصطفی و شهود کرام‌الکاتبین و دعوی برقروض فروض رود، وحاصل یا اداباقامت تکالیف یاحبس دوزخ. پس حکومت‌میان خلق چنان کند که فردا دران دارالقضا بحجتی روشن سرخ روی باشد. وبایدکه بعداز فراغت آن‌شغل‌قضااوقات خودرا به‌اورادی‌که نموده‌آمده‌است مستغرق‌دارد، وحکومت برسنت وسیرت سلف‌صالح گزارد، وکار قضابرونق‌وسیاست دارد، تاوقع اودردلها متمکن باشد، وکس بتزویر وتلبیس مشغول نتواند بود. ۵ـ صو، فا، قب: ازاینجا تاسطر ۳ صفحهٔ بعد: هرچند این‌ضعیف سی‌سال بیشترست تادراطراف واکناف‌جهان میگردد ازارباب مناصب دین ودنیا هرنوع جمعی را یافت‌که دران منصب باهلیت و استحقاق تمام تصرف میکردند چون مفتیان و مذکران و مدرسان ومشایخ اما ازقضاة کم کسی یافت‌که بشرایط‌قضا بحکم شرع قیام توانست نمود واگر نیز کسی بود که بنفس خویش ببعضی شرایط قیام مینماید نواب وخدم خود را بصلاح نمیتواند آورد فی‌الجمله اگرکسی بدین شرایط قیام نماید و جانب خدای برجانب خلق ترجیح نهد وآنچ پاکی و راستی باشد پیشه‌گیرد ولی من اولیاء الله تواند بود وخاص و گزیدهٔ حق

۶ـ بو، آفت ۷ـ س: + بود

بدان سیرت وسریرت که شرح داده آمد[۱] عالم عامل دل را[۲] متّصف گردد، و اوقات خویش را[۳] بدان اوراد آراسته دارد، ومیان مسلمانان حکومت برسنّت و سیرت سلف صالح تواند کرد، ولیّ من اولیاء الله باشد، و خاص و گزیدهٔ حق بود[۴]، و بهرحکومتی که بحق بگزارد[۵] وشفقتی که براحوال خلق ببرد و اقامت حدودشرع که بجای آرد[۶] درجتی وقربتی و رفعتی شریف یابد، و[۷] از نادرهٔ جهان بود[۸]، و بچنین قاضی[۹] تبرّك نمودن وتقرّب جستن واجب بود. وصلی الله علی[۱۰] محمدو آله[۱۱].

۱ - س : داده‌ایم ۲ - قو : در حاشیه تصحیح کرده : عالم عامل عادل عالم دل را
۳-س، قو: «را» ندارد ۴- نسخ تحریر دوم ازرقم ۵ صفحهٔ قبل تا اینجا عبارات دیگری دارد که در حاشیه آوردیم. ۵- بو: بگذارد ۶- بو: آورد ۷-صو، فا، ین: + او
۸-صو، فا، قب: باشد ۹- صو، فا: وبدو (قب: ندارد جمله را) ۱۰- صو، فا: + سیدنا
۱۱- س، قو: + اجمعین

فصل پنجم

در بیان سلوك ارباب نعم واصحاب اموال

قال الله تعالی: «و ابتغ فیما آتاك الله الدار الاخرة...»(1) الایه[1].

وقال النبی صلی الله علیه وسلم: «مَن اَصابَ مالاً حلالاً فَکَفَّ به وَجْهَه، وَ وصَلَ به رِحمه، وقضی به دَیْنه، و اَقامَ به علی جارِه، لَقی اللهُ یَوم القیامةِ وَ وَجْهَه علی ضوء القمر لیلة البدرِ، وَ مَن اَصابَ مالاً حراماً وکان مُکاثِراً و مُفاخِراً و مُرائیاً لِقَی اللهَ یَوْمَ القیامةِ و هو عَلَیهِ غضبان».

بدانك مال و نعمت و جاه و دولت دنیا برمثال نردبان است، که بدان برعلو توان رفت، و هم بدان بسفل فروتوان رفت. پس مال و جاه را هم وسیلت درجات بهشت وقربت حق میتوان ساخت، وهم وسیلت درکات دوزخ و بُعد حضرت میتوان کرد. چنانك حق تعالی[2] بدین کیمیا گری سعادت اشارت کرد[3] فرمود «وابتغ فیما آتیك الله الدار الاخرة» یعنی بدانچ خدای ترا داده است[4] از مال دنیا درجات اخروی[6] را بطلب، وآنچ نصیبهٔ تست از دنیا[7] فراموش مکن.[8] اشارت

1- صو، فا، قب: ولاتنس نصیبك من الدنیا و احسن کما احسن الله الیك ولاتبغ الفساد فی-الارض انه لایحب المفسدین   2- بو: جل وعلا   3- صو، فا، قب: «کرد» ندارد   4- صو، فا، ین: بدانچ ترا داده ام (قب: ندارد جمله را)   5- صو، فا: + وجاه   6- صو، فا: اخروی   7- بو، قب: + آن را   8- بو، قب: + مکر

---

(1) سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۷۷   (2) سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۹۶

بدان است که از مال دنیا نصیبهٔ تو آن[1] است که در راه خدای صرف کنی، نه آنچ بهوا خرج کنی یا بنهی که[2] «ما عِندَكُم يَنْفَدُ وَ ما عِندَ اللهِ باقٍ».

وشرح آنچ[3] درراه خدای صرف کنند آن است که مُبيّن آيات بيّنات خواجه عليه‌الصلوة[4] بيان فرمود که «من اصاب مالاً حلالاً فكفّ به وجهه[5]». ميفرمايد هر ـ که مالی حلال يابد، وبدان آب روی و دين خويش نگاه‌دارد، که از خلق استغنا جويد و مذلّت طمع نکشد و باعزّت قناعت بسازد.

«وَ وَصَلَ به رَحِمَهُ» و باخويشان بدان مال صلت[6] رحم بجای آورد[7]. و خويشان دو نوع‌اند: يکی دنياوی[8]، و ايشان را بمال مدد و معاونت‌کردن واجب است[9] چنانك فرمود «وَ آتَى المالَ على حُبِّه ذَوِى القُربى»(۱) وجايی‌ديگر[10] فرمود «وَ ايتاء ذی القُربى»(۲). و دوم خويشان دينی‌اند چنانك فرمود[11] «اِنّما المؤمنونَ اخوةٌ»(۳)، صلت[12] رحم اُخوّت دينی‌هم واجب‌است. وتفصيل آن‌اخوّت آن است که ميفرمايد[13] «ذَوِى القُربى واليتامى و المساكين وَابنَ السّبيلِ و السّائلينَ وَفِى الرّقابِ»(۴).

و ديگر[14] فرمود «وَ قَضى به دَينَه» و بدان مال قضای حقوق و[15] ديون کند.[16] اگر کسی‌را در ذمّهٔ[17] اومظلمه‌ای باشد[18] يا بروی حقّی‌بود[19] يادينی‌دارد[16]

۱- صو، قب: آن قدر ۲- بو: «که» ندارد ۳- بو: آنك ۴- قو، قب: عليه السلام . صو ، فا : عليه‌الصلوة والسلام ۵- صو ، فا ، قب : + با تمامی حديث

۶- س ، قو ، صو ، فا: صلهٔ ۷- س ، قو ، صو ، فا : آرد ۸ - بو : دنيائی

۹- صو، فا، قب: کردن بايد ۱۰- صو، فا: وفرمود ۱۱- صو، فا: ميفرمايد

۱۲- صو، فا: صلهٔ ۱۳- س، قو: + که ۱۴- صو، فا، قب: وآنچ ۱۵- صو، فا، قب: + رد ۱۶-۱۶- صو، فا: يعنی‌اگر کسی رادرمال اوحقی باشد يامظلمتی دارد يا بروی دينی بود. ۱۷ - س ، قو : ذمت ۱۸ - س ، قو : بود ۱۹- س، قو: باشد

(۱) سورهٔ ۲ آيهٔ ۱۷۷ (۲) سورهٔ ۱۶ آيهٔ ۹۰ (۳) سورهٔ ۴۹ آيهٔ ۱۰

(۴) سورهٔ ۲ آيه ۱۷۷

بگزارد، وز کوة بدهد بمستحقان آن[۱]، چنانك از آفت ریا و سُمعه و تفاخر و مباهات و تکبّر و ترفّع و ایذا و منّت و توقّع ثنا و صیت و شهرت و لاف و صلف و حیلت و مکر و خدیعت محفوظ باشد، که این جمله مبطل ثواب[۲] زکوة و صدقه است. چنانك میفرماید «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا لا تُبطِلوا صَدَقاتِکُم بالمَنِّ و الاذی کالَّذی یُنفِقُ مالَهُ رِئاء النّاسِ»(۱). و[۳] بزرگان گفته‌اند در مال بیرون از زکوة حقوق است چنانك میفرماید[۴] «وفی اموالِهِم حَقٌّ للسّائلِ والمحروم»(۲). ودر روایت از خواجه علیه السلام[۵] میآید انّه قال «فی المالِ حَقٌّ سِوَی الزکوةِ». و[۶] دیگر فرمود «وَ اَقامَ بِهِ علی جارِهِ»[۷] بمال خویش[۸] باداى[۹] حقوق همسایگان قیام نماید که همسایه را حقّ بسیار متوجه است. خواجه علیه الصلوة[۱۰] میفرماید[۱۱] که پیوسته جبرئیل مرا[۱۲] وصیّت میکرد از بهر همسایه، تاگمانم آمد که همسایه را میراث خوار[۱۳] گرداند و درحدیثی دیگر میآید[۱۴] که «مَن کان یُؤمِنُ باللهِ و الیومِ الآخِرِ فَلیُکرِمْ جارَهُ»[۱۵].

وبحقیقت بدانك مال وجاه دنیا بمثابت مس است اکسیر[۱۶] را، چون کسی را علم اکسیر حاصل باشد هرچند مس بیش یابد زر بیش حاصل تواند کرد. وعلم اکسیر آن است که از مس سیاهی وکدورت وخفّت و بی‌ثباتی بیرون برند، وسرخی وصفا وثقل وثبات دروی پدید آورند، چون بدین صفت گشت زر خالص[۱۷] باشد، یکی

۱ـ صو، فا: بمستحقان ومصارف (فا: مصرف) زکوة ۲ـ صو، فا، قب: + وقبول ۳ـ بو: «و» ندارد ۴ـ صو، فا، ین: فرمود ۵ـ س، قو: علیه الصلوة. صو، فا: علیه الصلوة والسلام ۶ـ صو، فا، قب: «و» ندارد ۷ـ صو، فا، قب: + یعنی ۸ـ صو، فا، قب: «خویش» ندارد ۹ـ صو، فا: باادا. ۱۰ـ قب: علیه السلام. صو، فا: علیه الصلوة والسلام ۱۱ـ صو، فا، قب: فرمود ۱۲ـ س، صو، فا، قب، ین: مرا جبرئیل ۱۳ـ صو، فا، قب: + خواهد ۱۴ـ صو، فا، قب: میفرماید ۱۵ـ صو، فا: + هرکس که بخدای ایمان دارد و بروز قیامت، باید که همسایه را نیکو دارد ۱۶ـ صو، فا، قب: کیمیا ۱۷ـ بو: حاصل

(۱) سورهٔ ۲ آیه ۲۶۴ (۲) سورهٔ ۵۱ آیهٔ ۱۹

هفتصد یا بیشتر شده[۱].

درمال وجاه دنیاوی نیز چند صفت ذمیمه و آفت مُودّع است که اگر آن[۲] ازان بیرون کنند[۳] و چند صفت دیگر دران افزایند اکسیری کرده باشند که[۴] سعادت ابدی و دولت سرمدی بدان حاصل شود[۴].

امّا صفات ذمیمه و آفات[۵] که درمال وجاه دنیا[۶] حاصل است ده است:

اوّل طغیان است که «اِنّ الانسانَ لَیطغی اَن رَآهُ استَغنی»(۱). وطغیان غفلت و بُعد است ازحق[۷].

دوم بغی است که «وَ لَو بَسَطَ اللهُ الرِزق لِعبادِهِ لَبَغوا فی‌الارض» (۲) وبغی فساد وظلم[۸] است بر بلاد وعباد[۹].

سیم[۱۰] اعراض است که «وَ اِذا انعَمنا علی‌الانسانِ اَعرَضَ وَنای بجانِبِه» (۳) واعراض روی ازخدای گردانیدن است[۱۱]، وبهوا مشغول شدن[۱۲]، وکفران نعمت کردن.

چهارم کبر وعجب است چنانک فرعون رابود، بواسطهٔ مال و جاه میگفت: «اَلَیسَ لی مُلکُ مِصرَ وَ هذِهِ الانهارُ تَجری مِن تَحتی»(۴).

پنجم تفاخرست «و تفاخُرٌ بَینَکُم وتکاثُرٌ فی‌الاموالِ»(۵). وتفاخر فخر وخیلاکردن[۱۳] است براقران[۱۴]، وتکبّروترفّع جستن براخوان وفراموش کردن حق[۱۵].

---

۱ ــ صو، فا: شود ۲ ــ صو، فا، قب: آن آفات ۳ ــ صو، فا، قب: برند (۴-۴) قب: زرخالص سعادت ابدی ودولت سرمدی حاصل کرده باشند. ین، صو، فا: مس مال دنیا وی فانی را برقضیهٔ «الحسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف» زرخالص سعادت ابدی ودولت سرمدی گردانیده بوند ۵ــ صو، فا، قب: اما آن آفات ۶ــ صو، فا، قب: دنیاوی ۷ــ بو: حق تعالی. صو، فا، ین: طغیان مخالفت فرمان است وبعدحق ۸ــ صو، فا، ین: ظلم وفساد. س، قو: فساد وظلمت ۹ــ صو، فا: عبادوبلاد ۱۰ــ س: سوُم ۱۱ــ بو: روی بگردانیدن است ازخدای ۱۲ــ بو: + است ۱۳ــ صو، فا، قب: فخر آوردن ۱۴ ــ صو، فا: همسران ۱۵ــ صو، فا: جستن است بریاران

---

(۱) سورهٔ ۹۶ آیهٔ ۶ (۲) سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۲۷ (۳) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۳، سورهٔ ۴۱ آیهٔ ۵۱ (۴) سورهٔ ۴۳ آیهٔ ۵۱ (۵) سوره ۵۷ آیهٔ ۲۰

ششم تکاثرست که «اَلْهیکُم اَلتَّکاثُر»(۱) وتکاثر مباهات نمودن ولاف‌زدن است ببسیاری مال و ازخدای غافل شدن[۱].

هفتم‌مشغولی است‌که «سَیَقُولُ لَکَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الاعرابِ شَغَلَتْنا اموالُنا و اَهلُونا»[۲](۲). ومشغولی تضییع‌عمرست‌درجمع وحفظ مال وصرف‌وخرج آن درتحصیل مرادات دنیاوی ومستلذّات نفسانی وتمتّعات حیوانی[۳].

هشتم بخل است «وَلا یَحْسَبَنَّ الَّذینَ یَبْخَلُونَ بِما آتیهُمُ اللهُ مِن فَضلِه هُوَ خَیراً لهم بَل هوشَرٌّ لهم ...» (۳)الایه[۴]. و بخل منع حقوق مال است از زکوة و صدقه و مدداخوان وصلهٔ رحم و اجابت سایل و اکرام ضیف وا کرام جار[۵]، و توسّع نفقه بر عیال و خدم و حول و تعهّد علما وصلحا وتفقّد غربا وضعفا وامثال این.

نهم تبذیرست که «اِنَّ الْمُبَذِّرینَ کانوا اِخوانَ الشّیاطینِ»(۴). و تبذیر اسراف[۶] است در انفاق برخلاف رضای خدای وفرمان حق[۷]، وتضییع مال درطلب جاه ومنصب، وسخاوت برای شهرت وصیت و ثنای خلق، ونفقه کردن بر سُفها و فسّاق[۸] وظَلَمه، وغُلُوّ و مبالغت[۹] نمودن دراتلاف بر[۱۰] مأکول وملبوس، و[۱۱] عمارت سرای و[۱۲] مسکن و مواضع فساد ازکوشك و باغ و ایوان و درگاه، وتکلّف در

۱ـ صو، فا: تکاثر ببسیاری مال مباهات‌کردن است و ازخدای غافل شدن ۲ـ بو:+و استغفرلنا ۳ـ صو، فا، قب: + و حرمان ازتعبد حق و تحصیل نجات و درجات ۴ـ صو، فا، قب:«الایة»ندارد ۵ـ س، قو: اکرام‌جارواکرام ضیف. صو، فا:اکرام همسایه واکرام ضیف ۶ـ صو، فا، قب: + کردن ۷ـ صو، فا: بخلاف رضا وفرمان‌حق. قب: برخلاف رضای خدای تعالی وفرمان او ۸ـ صو، فا، وفسقا. قب: ازفساق. بو: ندارد ۹ـ صو، فا، قب: «مبالغت»ندارد ۱۰ـ صو، فا، فب: برشهوت ۱۱ـ صو، فا، قب: + ومنکوح ۱۲ ـ صو، فا، قب: «وسرای» ندارد

---

(۱) سورهٔ ۱۰۲ آیهٔ ۱ (۲) سورهٔ ۴۸ آیهٔ ۱۱ (۳) سورهٔ ۳ آیه ۱۸۰
(۴) سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۲۷

اوانی و فرشها و پرده‌ها و ایزار دیوارها و دیگر امتعه و آلات خانه، وصرف مال درغلامان و کنیزکان و چهارپایان زیادت از حاجت ضروری و شرعی، وماننداین اخراجات[۱].

دهم غرورست که «فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور» (۱) غرور دل بردنیا نهادن است، و بمزخرفات[۲] او فریفته شدن، و ازآخرت ومرگ وحساب وترازو وصراط وثواب وعقاب فراموش کردن، و ازهیبت وعظمت وقهاری وجباری حق بیخبر ماندن، وبکرم ولطف ورحمت خدای مغرور گشتن، بی‌آنک طاعت او دارد یا ازمعصیت توبه کند[۳].

این جمله آفاتی است که ازمال وجاه دنیا تولد کند[۴]، وسبب فتنهٔ صاحب‌مال شود. چنانک حق تعالی[۵] میفرماید[۶] «إنما اموالکم و اولادکم فتنة». (۲) پس هرصاحب دولت راکه‌سعادت مساعدت نماید، وتوفیق رفیق گردد، تا اکسیر شریعت را بدستکاری طریقت برمال وجاه مس صفت اندازد، بعداز انک تنقیهٔ آن ازین ده آفت که گفته آمدکرده باشد، و ده‌خاصیت[۷] که ضد آن آفت[۸] است حاصل کرده، جمله عین قربت وقبول حضرت ورفع درجت ومزید مرتبت ویافت حقیقت گردد که «نعم المال الصالح للرجل الصالح». (۳)

و[۹] آن ده خاصیت، اول علوهمت است. تا اگر جملهٔ جهان مال‌وملك او باشد[۱۰] بدان بر[۱۱] نشود، و بدان[۱۲] بازننگرد، و همه از خدای و ازان خدای بیند،

۱- صو، فا، قب: + همه ازقبیل اسراف است ۲- صو، فا، قب: وبجاه ومال ۳- صو، فا، قب: بی‌آنك انقیاد اوامر ونواهی اونماید و ازمعاصی توبه‌کند ۴- صو، فا: زاید قب: آید ۵- بو: «حق تعالی» ندارد ۶- صو، فا، قب: فرمود ۷- صو، فا، قب: + دیگر ۸- صو، فا، قب: آفات ۹- صو، فا: واما. قب: اما ۱۰- ازینجا نسخه بورسا بخط دیگری کتابت شده‌است ۱۱- فا، قب: پر ۱۲-صو، فا: «بدان» ندارد. قب جمله را ندارد

---

(۱) سورهٔ ۳۱ آیهٔ ۳۳، وسورهٔ ۳۵ آیهٔ ۵ (۲) سورهٔ ۸ آیهٔ ۲۸ و سورهٔ ۶۴ آیهٔ ۱۵ (۳) حدیث . رك تعلیقات

[1] وبچشم خوش آمد دران ننگرد تاطاغی نگردد ، تا[2] متابعت خواجه علیه‌السلام[3] کرده باشد «إِذْ یَغْشَی السِّدرةَ ما یَغْشی مازاغَ البصرُ وماطَغی»[1](1)

دوم عفت است ، چون[4] عفیف‌النفس بود[5] ظلم وفساد برخود و دیگران روا ندارد.

سیم[6] توجّه بحق است[7] که «إِنّی وَجَّهتُ وَجْهِیَ لِلّذی فَطَرَ السّموات وَالارضَ»(2). [8] خودرا وماز وملك را همه ازبرای حق دارد، و از دوستی همه[9] روی بگرداند، وروی بدوستی حق آرد[10]. وجمله را دشمن شناسد، ودشمن را دردوست بازدکه «فَاِنّهُم عدوٌّ لی الاّ ربَّ العالمینَ»(3).

چهارم‌شکرست که «وَاشکُروا نِعمةَ اللّهِ اِن کُنتُم اِیّاهُ تَعبُدُونَ».(4) [11] بدین اشارت شکر مجرّد الحمدلله گفتن نیست ، شکر حقیقی انفاق مال‌خدای[12] است[11] در راه‌خدای[13] برای خدای[13] بفرمان خدای[13] ، بادید توفیق‌ازخدای[13] و شناخت عجز خویش از گزارد شکر خدای[13] از بی نهایتی نعمت خدای[13].

پنجم تواضع است که «مَن تَواضَعَ لِلّهِ رَفَعَهُ اللّهُ». وتواضع خویشتن شناسی است[14] ، که باوّل حالت خویشتن[15] نظر کند که یك‌قطرهٔ[16] آب مهین بود. هرچ بران قطره زیادت بیند ازقوّت و شوکت وآلت وعُدّت[17] ومال ونعمت وجاه

(۱-۱) صو، فا، قب: وبدان سرفرو نیاردکه‌آن همه فانی‌است‌بدان فانی‌سعادت‌باقی‌طلب کند ۲- بو: وتا ۳- س: علیه‌الصلوة. قو: علیه‌الصلوة والسلام والتحیة ۴- صو، فا: بایدکه ۵- صو، فا، قب: باشد ۶- س: سوّم ۷- صو، فا، قب: توجه است بحق. آیهٔ بعدی را ندارد ۸- صو، فا، قب: + تا ۹- فا،ین: آن ۱۰- بو:+ جل‌وعلا (۱۱-۱۱)- صو، فا، قب: وشکرهرچیزمناسب‌آن چیز باشدچنانك شکر نعمت تن بخدمت باشد وشکردل بایمان باشد وشکرجان بمحبت(قب: بنیت) وشکرزبان به‌الحمدلله گفتن و شکر مال بانفاق باشد ۱۲- س، قو: خداست ۱۳- صو، فا، قب: حق بو: + جل‌وعلا ۱۴- صو، فا، قب: ازخویشتن شناسی خیزد ۱۵- س، قو،صو، فا: خویش ۱۶- س، قو: که قطره‌ای ۱۷- صو، فا، قب: + جسمانی وروحانی

(۱) سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۱۷ (۲) سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۹ (۳) سورهٔ ۲۶ آیهٔ ۷۷
(۴) سورهٔ ۱۶ آیه ۱۱۴

و حرمت و عقل و کیاست و علم و معرفت ، جمله[۱] فضل و کرم و عاطفت و رأفت و رحمت[۲] و نعمت حق شناسد، بدان مفاخرت و مکاثرت و مباهات و تکبّر و ترفّع بر خلق خدای نکند، تا بدین کفران[۳] آن عاریت باز نستانند که «وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابی لَشَدیدٌ»(۱).

ششم سخاوت است «اَلسَّخاءُ شَجَرَةٌ تَنْبُتُ فِی الجَنَّةِ»(۲) وحقیقت سخاوت آن است که مال خویش ازخویش دریغ ندارد، ومال او آن است که بدهد نه آنك بنهد[۴]. چنانك درین معنی گفته‌اند[۵]:

منه مال فراوان کان ترا نیست — ترا گردد چو در دادن شتابی
اگر خواهی بنه تا باز یابند — وگر خواهی بده تا باز یابی[۶]

[۷]خواجه علیه‌الصلوة[۸] وقتی[۹] صحابه را[۱۰] گفت «اَیُّکُم اَحَبُّ اِلَیهِ مالُهُ مِنْ مالِ وارِثِهِ». فرمود[۱۱] کیست از شما که مال خویش از مال وارث خویش دوستر[۱۳] دارد؟[۱۲] جمله گفتند ما مال خویش از مال وارث خویش دوست‌تر داریم[۱۴]. خواجه علیه‌السلام[۱۵] فرمود[۱۶] مال شما آن است که بآخرت فرستید ، و مال وارث شما این[۱۷] است که اینجا بگذارید.

هفتم فراغت است که «رِجالٌ لا تُلهیهِم تِجارَةٌ وَلا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ»(۳)

۱- صو، فا، قب: + از ۲- صو، فا: رأفت ورحمت وعاطفت ۳- صو، فا، قب: + نعمت ۴- صو، فا، قب: که باخود بقیامت برد نه آنچ اینجا بگذارد ۵- س، قو، قب: + بیت. بو: + قطعه ۶- صو فا،ین: ندارد این قطعه را ۷- بو: + که ۸- قب: علیه السلام. قو، صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۹- صو، فا، قب: «وقتی» ندارد ۱۰- صو، فا: باصحابه. قب: ازینجا فرمود ۱۱- بو: + که ۱۲- صو، فا، قب: مال خویش دوستر دارد ازمال وارث خویش ۱۳- بو: دوست‌تر ۱۴- صو، فا، قب: دوستر داریم ازمال وارث خویش ۱۵- س: علیه‌الصلوة. صو، فا، قب: علیه‌الصلوة والسلام ۱۶- بو: + که ۱۷- قب: آن

---

(۱) سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۷ (۲) حدیث . (۳) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۷

فراغت آن است که مال وملك در دست دارد نه دردل ، و[1] دل را خاص بذکرحق مشغول دارد[2] ، تابدان ازحق بازنماند.[3]

[4] غیرت سلطان عشقش چون زسر معلوم شد
حجرهٔ دل خاص با سودای او پرداختند
درگذشتند از زمان و از مکان مرغان او
در هوای بی نیازی آشیانها ساختند[5]

[6] اگر[7] صاحب مال وجاه‌ازمشغولی بدین مقامات و درجات نتوانست[8] رسید، باری بمال وجاه خویش طایفه‌ای را کـه اهل سلوك این مقاماتند مدد و معاونت و تربیت فرماید، واسباب جمعیّت وفراغت ایشان ساخته‌کند ، تا هر درجه‌که‌ایشان بمدد اوحاصل کنند ثواب آن در دیوان اونویسند ، وبیرکت خدمت ومحبّت‌ایشان اورا ازیشان گردانند، و باایشان برانگیزانند[7] که «اَلْمَرءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ».[9]

۱- بو:«و»ندارد ۲- صو، فا: باذکرحق‌پردازد + وبه‌مال ودوستی‌آن مشغول نگرداند . قب: وبدان مشغول نگردد ۳ - صو، فا، قب، ین: + که ماجعل‌الله لرجل من‌قلبین فی‌جوفه ۴- س، قو : + بیت. بو : + شعر ۵- صو، فا ، ین: بجای‌اشعار متن این بیت را دارد:

اندر یك دل دو دوستی نتوان داشت او رابگذار اگر مرا خواهی‌داشت

۶- صو، فا، قب: + خواجه را علیه‌الصلوة والسلام (قب: علیه‌السلام) فرمودندکه فاذا فرغت فانصب. چون دل از همه موجودات فارغ کنی آنگه بما مشغول شو.حق تعالی‌آنها راکه‌خرید وفروخت وگفت وشنید خلق ازیاد حق مشغول نمیتواند کرد رجولیت اثبات میکندکه رجال لاتلهیهم تجارة وبیع (۷-۷) صو، فا، قب: اگر توانی ازان مردان باش واگر نتوانی باری بمال وجاه خویش‌آن‌مردان وطالبان آن مردی را (قب: آن مردان را) خدمت‌کن و اسباب جمعیت وفراغت ایشان بساز چنانك درحال حیات و بعد از وفات تو ثواب درجات و مقامات وکمالات ایشان در دیوان تومی نویسند تا فردا ببرکت خدمت ومحبت ایشان ترا با ایشان برانگیزانند (بو: برانگیزند) ۸- س، قو: نتواند ۹- بو: + بیت

با عاشقان‌نشین وهمه عاشقی گزین باهر که نیست عاشق کم‌کن قرینیا
تا اندرآن میانه‌که بینند روی‌دوست تو نیز در میانهٔ ایشان ببینیا

---

(۱) سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۴

هشتم تقوی است که «اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَاللهِ اَتقیکم»(۱) تقوی آن است که ازمال حرام ولقمهٔ باشبهت وشهوات[۱] حرام و رعونات نفس واخلاق بد ومخالفت فرمان اجتناب کند، و دراداى اوامر و واجبات و مفترضات[۲] جدّ بلیغ نماید، و در اخلاص نیّت[۳] کوشد، تاآنچ کند از ریا و سُمعت[۴] ومکر وحیلت پاك باشد.

نهم قوام[۵] است «وَ الَّذینَ اِذا اَنفَقوا لَم یُسرِفوا وَ لَم یَقتُروا وَ کانَ بَینَ ذلِكَ قواماً» (۲) قوام آن است که اعتدال نگاه دارد تا دروقت انفاق اسراف نکند. و اسراف آن باشد که برخلاف رضای حق بحظّ[۶] نفس خرج کند اگر همه یك لقمه باشد. وقتر آن بود[۷] که آنجا که نفقه باید کرد بروفق فرمان و رضای حق، بازگیرد و نکند. وقوام و اعتدال آن باشد که بانفاق در راه خدای مبالغت نماید، اگرخود بجملگی مال بود چون ابوبکر رضی‌الله‌عنه. وبدانچ بخاصّهٔ خود[۹] تعلّق دارد ترك تکلّف و رعونت کند درمأکول و ملبوس و مسکن ومرکوب و آلات خانه و اقمشه و امتعه، میانه نگاه دارد تا بدان محجوب نشود.

دهم تسلیم ورضا[۱۰]ست،که «اَلرِّضاءُ بالقضاء بابُ اللهِ الاعظمِ»[۱۱] تسلیم آن است[۱۲] که نفس ومال را چنانك درمیثاق «اَلَستُ بِرَبِّکُم»(۳) بخداوند[۱۳] فروخته است و بهشت خریده، اَمروز[۱۴] تسلیم‌کند، که وقت تسلیم امروز است. تا فردا که وقت تسلیم[۱۵] بهشت باشد، حق تعالی بهشت[۱۶] تسلیم‌کند که «اِنَّ اللهَ اَشتَری مِنَ المُؤمِنینَ اَنفُسَهُم وَ اموالَهُم بِاَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ»(۴). وتسلیم نفس و مال

۱ـ قو، فا، قب:شهوت ۲ـ صو: مفروضات. فا: مفرضات ۳ـ صو،فا، قب:«نیت»ندارد ۴ـ صو، فا،ین: سمعه ۵ـ صو، فا، قب: + نگاه داشتن ۶ـ صو، فا: و درحظ ۷ـ س، قو، صو، فا: باشد ۸ـ صو، فا: + تمام ۹ـ صو، فا: خویش ۱۰ـ س، قو: رضا وتسلیم است. صو، فا، قب: تسلیم است. ۱۱ـ صو، فا، قب: ندارد این جمله را ۱۲ـ صو، فا، قب: آن باشد ۱۳ـ س، قو، صو، فا: + تعالی ۱۴ـ صو، فا، قب: + ثمن ۱۵ـ صو، فا، قب: + مبیع ۱۶ـ صو، فا، قب: + بدو

(۱) سورهٔ ۴۹ آیهٔ ۱۳ (۲) سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۶۷ (۳) سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۱
(۴) سورهٔ ۹ آیهٔ ۱۱۲

بدان وجه باشدکه نفس ومال‌ازان خود نداند[۱]، ازان حق داند، و خود را وکیل خرج حق بیند، و خلق رابندگان حق داند، تا تواند بنفس خویش بقول و فعل[۲] بمصالح ایشان[۳] قیام نماید[۴]. ومال را برایشان بامر[۵] حق نفقه‌کند، و بچشم حقارت بکس ننگرد، وخود راتبع ایشان بیند، ولقمه وخرقه بتبعیّت بنفس فروخته‌میدهد و او را یکی بندهٔ‌کمینه ازبندگان خدای[۶] شناسد، و[۷] منّت بر کس ننهد، وهرکس که ازو احسانی قبول‌کند، او را برخود حقّی واجب داند، ومنّت‌دار او بود[۸].

و[۹] بحکمی‌که خدای[۱۰] بر نفس و مال او راند راضی بود[۱۱]، و در بلای[۱۲] او صابر باشد[۱۳]، و دل برجهان ننهد، و بعشوهٔ نفس و غرور شیطان مغرورنگردد[۱۴]، وجان درمعرض تسلیم‌دارد[۱۵]، تاچه‌وقت طلب‌کنند‌درحال تسلیم‌کند[۱۵]. ودران‌کوشد که[۱۶] ازومالی وملکی‌که[۱۷] بازخواهد ماند[۱۸] وقف باشد بربقاع خیر، تا بعدازوفات او[۱۹] هرطاعت‌که دران بقاع میرود در دیوان او مینویسند،[۲۰] همچنان بودکه زندهٔ باقی[۲۰]. که[۲۱] هرکرا درحال حیات طاعت نیست اومرده است، و هر کرا بعدازوفات

۱- بو : ازان خود نداند نفس و مال ۲- صو، فا: + وسعی ۳- صو، فا، قب: خلق ۴ ـ صو ، فا: می‌نماید ۵- صو، فا ، قب : + ورضای ۶ـ صو، فا: و او را یکی از بندگان کمینهٔ حق ۷- صو، فا، قب: و بدانچ دهد ۸ـ صو، فا ، قب : شود + از بهرآنك پایمردی میکند و بهای بهشت بااو برمیدارد تابعرصات برد و درترازوی اونهد و بادا بحق تسلیم‌کند. ازینجاست که خواجه علیه‌الصلوة والسلم فرمود الصدقهٔ تقع فی‌یدالرحمن‌قبل‌ان تقع فی‌یدالفقیر ۹- صو، فا، بایدکه ۱۰ـ س،قو: بحکم خدای‌که. صو، فا: بهرحکم که‌خداوند تعالی ۱۱ـ صو، فا: باشد ۱۲ـ صو، فا، قب: بلاهای او ۱۳- صو، فا، قب: صبر کند ۱۴- صو، فا، قب:«وبعشوهٔ..»ندارد (۱۵ـ۱۵) صو، فا، قب: ندارد. + بیت

گر گوید خون گری ، مگو : کزچه سبب ور گوید جان بده، مگو:کی باید؟

۱۶- صو، فا، قب: + اگر ۱۷- صو،فا، قب: «که»ندارد ۱۸- صو، فا، قب:ماند ۱۹- صو، فا، قب: «او»ندارد (۲۰ـ۲۰) صو، فا، قب: تا زندهٔ باقی شد ۲۱- صو،فا، قب: زیراك

طاعت است او زنده است.

پس اصحاب اموال و ارباب نعم[۱] چون مال و جاه دنیا را[۲] ازان ده آفت که نمودیم پاك گردانند[۳]، وبدین ده خاصیت وخصلت[۴] مخصوص گردانند[۵]، بکیمیای سعادت ابدی رسیده باشند، ومال وجاه دنیای فانی را یکی صدوهفتصد[۶] واضعاف مضاعفه درجات و مثوبات آخرت باقی وقربت وجوار حق گردانیده، که «مَثَلُ الّذینَ یُنْفِقُونَ اموالَهُم فی سبیلِ اللهِ کَمَثَلِ حبّةٍ اَنْبَتَتْ سَبعَ سنابلَ فی کلِّ سنبلةٍ مِائةُ حبّةٍ و اللهُ یُضاعِفُ لِمَن یشاء[۷]»(۱).

واگر درمدّت عمرکه بدست نیاز دام ارادت نهاده است، و دانهٔ مال وجاه[۸] پاشیده، سپیدبازی ازخاصگان ومحبوبان حق ازان دام دانه‌ای بردارد، وآن دانه اگر همه‌یك لقمه بود[۹] که جزوی ازوی گردد، وبهر تعبّد که اوحق را کند[۱۰] آن جزو دران شریك باشد، ثواب آن نصیبه بصاحب این[۱۱] لقمه میرسد. وآن صاحب‌دولتان را بعضی اوقات است که[۱۲] دران وقت قابل تصرّفات جذبات الوهیّت گردند دران حالت یك نفسه طاعت[۱۳] ایشان بمعاملهٔ اهل زمین وآسمان براید «جَذْبَةٌ مِن جذباتِ الحقّ تُوازِی عَمَلَ الثَّقَلینْ». آنچ ازین حالت نصیبهٔ آن صیّاد آید اهل شرق وغرب محاسبهٔ آن نتوانند کرد، زیراك ازعالم بی‌نهایتی الطاف‌حق

۱- صو، فا، قب: + را ۲- صو، فا، قب: «را» ندارد ۳- صو، فا، قب: باشد ۴- صو، فا، قب: «و خصلت» ندارد ۵- صو، ین: گردند. فا: گردد. قب: گرداند ۶- قب: هفصد ۷- صو، فا: + والله واسع علیم ۸- صو، فا، قب: جاه ومال ۹- صو، فا، قب: باشد ۱۰- صو، فا، قب: و بهر طاعت و بندگی که باقی عمر از وی در وجود آید ۱۱- صو، فا: آن. قب: ندارد ۱۲- صو، فا، قب: + خاصیت «لی مع‌الله وقت» دارد و ۱۳- صو، فا، قب: «طاعت» ندارد

---

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۶۱

میآید، نظر هرکوته بین بر جمال کمال این حدیث[1] نرسد[2]. و صلی‌الله علی[3] محمد و آله[4].

۱ـ صو، فا، قب: آن (بجای این حدیث) ۲ـ صو، فا، قب: نیفتد + و دست همت هردون بدامن کبریای این حدیث نرسد ۳ـ صو، فا: + سیدنا ۴ـ س، قو: + اجمعین. صو: + و صحبه.

فصل ششم
در بیان سلوك دهاقین و رؤسا ومزارعان

قال‌الله تعالی: «مَن کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فی حَرْثِهِ وَمَن کانَ یُرِیدُ حَرثَ الدُّنیا ...» الآیه.

وقال‌النبی صلی‌الله علیه‌وسلم: «مَنْ یَزْرَعُ زَرعاً اَوْ یَغرِسُ غَرساً فما اَکَلَ مِنهُ الطُّیُورُ وَالدَّوابُّ یُکْتَبُ فی دیوانِ حسناتِهِ» وقال[1] «اُطْلُبُوا الرِّزقَ فی خبایا الارضِ».

بدانك دهقنت و زراعت بازرگانی است باخدای[2]، وبهترین جمله صنایع و مکاسب است. اگر کسی[3] بوجه خویش کند.[4][5] واگر کسی را نظر معرفت بخشند باز بیند که[5] خلافت حق‌است درصفت رزّاقی[6]، وچون ازسر نظر و بصیرت[7] کسی بدین کار مشغول شود، ثواب او را نهایت نبود[8]، ومراتب و درجات بلند[9] یابد[10].

واینها[11] سه‌طایفه‌اند[12] و هرطایفه را آداب وشرایط است که چون بدان

۱ـ صو، فا، قب: + علیه‌السلام ۲ـ س: + تعالی. صو، قب: + عزوجل ۳ـ صو، فا، قب: چون ۴ـ صو، فا، قب: کنند (۵-۵) صو، فا، قب: وبحقیقت ۶ـ قو، صو، فا، قب: رازقی ۷ـ صو، فا: + وخلوص نیت ۸ـ صو، فا، قب: نباشد ۹ـ صو، فا: عالی. قب: ندارد ۱۰ـ صو، فا، + بقدر همت ونیت وخلوص ۱۱ـ صو، فا، قب: وارباب دهقنت ۱۲ـ صو، فا، قب: + یکی رؤسا ومقدمان دوم دهاقین سیم مزارعان

---

(۱) سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۲۰

قیام نمایند بدرجهٔ صدّیقان وشهدا وصلحا برسند[۱].

[۲]طایفهٔ اوّل[۳] **دهقانان** اند[۴]، که‌مال وملك دارند ومحتاج مزارعان ومزدوران وشاگردان باشند[۵]، تا ازبهرایشان بزراعت وعمارت مشغول شوند. شرایط و آداب ایشان آن است‌که اوّل بمال وملك خویش مغرور نشوند، و دل بران ننهند[۶]، و دردست خود عاریت وامانت شناسند، و بجملگی هرچ هست[۷] ازان[۸] خدای دانند که «ولله ملكُ السّموات والارض»(۱). و دربند جمع و ادّخار و استکثار نباشند وبچشم‌حقارت بشاگردان‌ومزدوران[۹] درویش ننگرند، ودرمزارعت ودهقنت‌خویش نظر برزراعت[۱۰] آخرت نهند که «اَلدُّنیا مَزْرَعَةُ الآخِرَة».

وچون دهقان[۱۱] تخم ازانبار[۱۲] بیرون دهد[۱۳] بدان نیّت دهد که تخم آخرت میکارم[۱۴] نه تخم دنیا، و این بدان معنی بود[۱۵] که[۱۶] نیّت کند که چون حق تعالی این تخم را پرورش دهد، و ارتفاعی حاصل شود، هر کس ازآدمی و غیرآن که از آن بخورد جمله را حلال کردم. بلکه آن‌نیّت کندکه‌خلق‌خدای بقوت‌محتاج‌اند

۱ـ صو، فا: رسند ۲ـ نسخ صو، فا، قب: اول رؤسا ومقدمان وبعد دهاقین را نقل کرده‌اند ۳ـ صو، فا، قب: و اما طایفهٔ دوم ۴ـ صو، فا، قب: دهاقین‌اند ۵ـ س، قو: وشاگردان باشند ومزدوران. صو، فا: وشاگردان ومزدوران باشند ۶ـ صو، فا، قب: دران نبندند ۷ـ صو، فا، قب: وجمله ۸ـ صو، فا، قب: ملك ۹ـ صو، فا: بشاگرد و مزدور و . قب: درشاگرد ۱۰ـ قو: بزراعت. قب: برزراعت‌تخم. صو، فا: برمزارعت تخم ۱۱ـ صو، فا، قب:«دهقان»ندارد ۱۲ـ صو: امبار ۱۳ـ صو، فا، قب: + دهقان ۱۴ـ بو:میکارد ۱۵ـ صو،فا، قب: باشد ۱۶ـ(ازاینجاتاآخر سطر۳صفحهٔ‌بعد) صو، فا، قب: که‌اول‌خود را وکیل حق شناسد ومال وملك ازان حق داند و گویدکه خلق‌خدای بقوت محتاج‌اند ازانسان وحیوان وهرکس دهقنت نتواندکرد و هرکس ازبندگان حق را بنوعی بندگی مشغول کرده‌اند تا مصالح‌همه بواسطهٔ یکدیگر ساخته‌میشود وهریك بدان‌نوع بندگی که‌حرفت وصنعت (صو، صناعت) اوست‌قیام مینماید من نیز درصورت دهقنت عبودیت حق بجای میآرم و برای رضای او بخدمت بندگان او قیام می‌نمایم ونیت کند که از ارتفاع آن تخم هرکس که پنهان وآشکارا نصیبی بردارد برایشان حلال کردم.

---

(۱) سورهٔ ۵ آیهٔ ۱۲۳

ازانسان و حیوان، و هرکس این دهقنت نتوانند کرد[۱]، من از برای رضای حق[۲] بخدمت ایشان مشغـول میشوم، تا بعبودیّت حق در صورت خدمت خلق او قیام نمایم.

وباید که[۳] برمزارع و شاگرد ومزدور هیچ حیف نکند[۴]، ومزد و نصیب ایشان تمام برساند. و اوّل ارتفاع که از کشت وباغ وغیرآن حاصل آید ونصاب تمام بود[۵] زکوة آن بیرون کند هم برخرمن[۶]، وجدا درخانه‌ای کند، و بزودی بمستحقاق زکوة برساند برقانون شرع[۷]، که اگر ازمال زکوة چیزی درمال او آمیخته بماند جمله مال باشبهت شود.[۸]

وباقی آنچ[۹] از ارتفاع بماند[۱۰] دربند آن نشود[۱۱] که چیزی ذخیره کند برای سال دیگر[۱۲]، [۱۳] توکّل برخدای کند، که دهقانی خود عین تـوکّل است، زیراك در تحصیل ارتفاع امید بکرم ولطف حق میباید داشت که هیچ مخلوق را دران هیچ مدخل و مجال نیست[۱۳].

وباید که[۱۴] پیوسته درِ خانهٔ خویش برصادر و وارد درویش وتوانگر گشاده دارد[۱۴]، و به روی گشاده و دلی خوش و اعتقادی خوب و نیّتی خالص خدمت خلق

۱- س، قو: نتواند کرد ۲- س، قو: خدای ۳- صو، فا، قب: «باید که» ندارد ۴- صو، فا، قب: حیف روا ندارد ۵- صو، فا، قب: باشد ۶- صو، فا، قب: «هم برخرمن» ندارد ۷- صو، فا: شریعت ۸- بو: + عمادالدین سمرقندی درین معنی گوید

هرکس که حقوق خود زخرمن بدهد باید که از انچ باشد احسن بدهد
شکـرانهٔ نعمت ار بـداند بیقین هریك من را خدای صدمن بدهد

۹- صو، فا، قب: وآنچ ۱۰- صو، فا، قب: حاصل شود ۱۱- صو، فا، قب: نباشد ۱۲- صو، فا، قب: که از بهرسال دیگر چیزی ذخیره نهد (۱۳-۱۳) صو، فا، قب، ندارد (۱۴-۱۴) صو، فا، قب: آن را براهل و عیال خویش بقدر حاجت ضروری ایشان صرف میکند، وباقی در وجه خدمت آینده وشونده نهد.

خدای‌کند[۱] برقدر[۲] دخل و ارتفاع خویش[۳]، و منّت برخود نهد[۴].

و اگر سالی ارتفاع کم[۵] باشد یاخشك سال بود وبارانها[۶] نیاید[۷] باربردل ننهد[۸]، و بجهت روزی غمناك نشود[۹]، و بحرص مال کفران نعمت حق نکند، و بدل وزبان انکار و اعتراض برافاعیل حق نکند[۱۰]، وبیندیشد[۱۱] که دران حکمتها باشد، وبرضا و تسلیم پیش‌آید و روزی ازخدای داند[۱۲]، وکم از گنده پیری نباشد.

[۱۳] زالکی کرد سر برون زنهفت کشتك خویش خشك‌دید بگفت[۱۴]

کای هم آن نو وهم آن کهن رزق بر تست، هرچ خواهی کن

[۱۵] چون دهقان‌دهقنت برین وجه‌کند، وتخم‌بدین[۱۶] نیّت کارد، وغرس‌باین[۱۷] اخلاص نشاند، و درآب و زمین دیگران تصرّف فاسد[۱۸] نکند[۱۹]، و پاس اوامر و نواهی شرع باز دارد، هرلقمه و هردانه و هرثمره‌که ازمال وملك وکشت وباغ او بآدمیی[۲۰] یا بمرغی یا حیوانی رسد جمله[۲۱] در دیوان حسنات[۲۲] او نویسند[۲۳]، و

۱- صو، فا: میکند ۲- صو،فا،قب: بقدر ۳- صو،فا،قب: «خویش» ندارد ۴- صو، فا، قب: واین توفیق را سعادت بزرگ شمرد ۵- صو، فا، قب: کمتر ۶- بو ، قب : باران ۷ - صو ، فا ، قب : کمترآید ۸- صو ، فا، قب: + وبقضای خدا (صو: خدای) رضا دهد ۹- صو،فا،قب: وغم روزی‌نخورد+ که‌آن غم رزاق‌خورده است‌که «فرغ من الحق و الخلق والرزق والاجل». بیت

غم جان‌خورکه آن نان‌خورده‌ست تا لب گور گرده برگرده‌ست

۱۰- صو، فا، قب : زبان برافاعیل حق انکار و اعراض روا ندارد ۱۱- صو، فا ، قب: «وبیندیشد» ندارد ۱۲- بو: + جل‌جلاله. صو،فا،قب: درزمین وباغ (قب: بباغ‌وزمین) نبیند‌که میفرماید «وفی‌السماء رزقکم وماتوعدون»(۱) ۱۳- س، قو، صو: + بیت. بو: + قطعه. قب: + مثنوی ۱۴- بو: چه‌گفت ۱۵- صو، فا، قب: + شقیق بلخی رحمة‌الله علیه میگفت اگرآسمان‌آهنین شود و زمین رویین وازآسمان نبارد و اززمین‌نروید وجمله خلق جهان عیال من باشند من بیك‌جو نیندیشم ۱۶- س، قو، صو: برین ۱۷- س: بدین. صو،فا: بااین ۱۸- صو،فا،قب: «فاسد» ندارد ۱۹- صو،فا،قب: + وباربرشریکان نیفکند ۲۰- صو، فا، قب: بشخصی ۲۱- صو، فا، قب: بهریك‌ده حسنه ۲۲- صو، فا، قب: «حسنات» ندارد ۲۳- صو، فا: بنویسند

(۱) سورهٔ ۵۱ آیهٔ ۲۲

وسیلت قربت و درجت او گردد[۱]. بلکه چون نیّت او آن باشد که این کار از بهر مسلمانان میکنم تا ازین نفعی یابند[۲]، از هر دانه و ثمره‌ای که از رنج برد او بخلایق رسد[۳] اگرچه ببهاخرند[۴] ازان جمله ثواب حاصل شود او را[۵]. بزرگان گفته‌اند[۶]: بریك لقمه نان تا پخته شود سیصد و شصت[۷] کس کار میکنند، ازکارنده و درونده و درودگر و آهنگر و دیگر حرفتها. چون آن یك لقمه طعمهٔ ولیّی از اولیای حق گردد، آن جمله را حق تعالی بدان ولی بخشد[۸]، و ازآتش دوزخ آزاد کند، ان‌شاءالله تعالی[۹].

[۱۰] طایفهٔ دوم **رؤسا و مقدمان** اند، و شرایط ایشان آن است که بدین‌جمله

۱ـ صو، فا، قب: و بدان قربتی و درجتی او را حاصل گردد ۲ـ صو، فا، قب: تانفعی ببرادری رسد ۳ـ صو، فا، قب: ثمره از رنج برد او که خلایق بخورند + وبدان‌قوت طاعت بندگی کنند ۴ـ صو،فا، قب: «اگرچه ببها خرند» ندارد ۵ـ صو،فا،قب: جمله در دیوان او بنویسند ۶ ـ صو، فا، قب: + که ۷ـ ین، بو: شست. سایر نسخ: شصت ۸ـ صو، فا، قب: + وبیامرزد ۹ـ صو، فا: وحده. قو: ندارد ۱۰ـ درنسخ صو، فا، قب: رؤسا ومقدمان بعنوان طایفه اول وچنین است:

طایفهٔ اول رؤسا ومقدمان‌اند، اشتقاق رئیس از رأس است، رئیس‌القوم یعنی سرقوم، وکارسر نظر کردن و گوش داشتن و زبان دادن است.

اما نظر کردن، باید که پیوسته باحوال رعیت نظر میکند تا بریکدیگر حیفی وجوری نکنند، وسویت میان وضیع و شریف و قوی وضعیف نگـاه میدارد. و اگر ازکسی در رعیت فضولی وفسادی بیند او را بحد اوتأدیب کنـد وتوبه دهد، و امرمعروف ونهـی منکر کند. و تقویت دین و اهل دین واجب شناسد، وبخاصهٔ خود برعیت بچشم شفقت وعنایت نگرد، و شر خویش ازیشان مندفع دارد، وطمع‌ازمال وملك وآب و زمین ایشان منقطع گرداند، وبارخود (صو: + را) بریشان ننهد، وافزونی نطلبد. وچشم دراهل و عیال ایشان نگشاید (صو: نکشد) و از هفـوات و زلات ایشان چشم فـراهم نهد، و ازیشان چشم رشوت و برطیل وخـدمتی و تکلفات ندارد.

اما گوش داشتن، رعیت را بهمه نوع گوش میدارد، و بدانچ میتواند مددکند (قب: میکند) ومعاونت می‌نماید بنفس ومال، و ازمقطعان وشحنگان و اصحاب دیوان و دیگر ظلمه

←

که نمودیم کار کنند. ودیگر میان رعیّت سوّیت نگاه دارند، وجانب قوی برضعیف

گوش باز میدارد تا آسیبی بدیشان نرسد. ویقین داند که هرچ ازنیك وبد وصلاح وفساد امروز بررعیت و با رعیت رود فردا همه از رؤسا و مقدمان پرسندکه «کلکم راع وکلکم مسؤل عن رعیته».

و اما زبان دادن، بایدکه رعیت را بزبان خویش همیشه استمالت مینماید (قب: فرماید) و وعده‌های خوب میدهد، و برنیکی ایشان ثنا میگوید و از بدی منع وزجر میکند، وپیش پادشاه ومقطع و عامل زبان قوم باشد، وعجز ایشان عرضه میدارد، و بتخفیف ایشان میکوشد، و در دفع ظلم ازیشان جدی بلیغ مینماید، و رعیت را آسوده ومرفه میدارد، و بزبان با رعیت فحش نگوید و دشنام ندهد وغیبت نکند وبهتان ننهد و دروغ نگوید (صو: + ومذمت) و نکوهش نکند. و ازعوانی و دم‌نهی (قب: ذم ونهی) دور باشد.

وآنچ بخاصهٔ نفس او تعلق دارد زندگانی بصلاح کند و ازفساد دور باشد. وخدمت صادر و وارد نیکو کند خاصه ازان علما وصلحا ، و ازکبر ونخوت وظلم وفتنه و میل ومحابا و رعونت ریاست نفس را پاك کند، و ریاست بغرض وطمع و علت دنیاوی نکند، نظر بردین داردکه دنیاخود تبع باشد. چنانك فرمود«ومن کان یرید حرث الاخرة نزدله فی‌حرثه»(۱). یعنی هرچ درین مزرعهٔ دنیا تخم طاعت و بندگی حق اندازد وثمرهٔ ثواب آخرت طلب کند آن ثمرهٔ ثواب آخرتی او راکرامت کنیم، و کاه دنیا را بقدر مایحتاج بتبعیت دانه بدهیم، و فرمود «من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وماله فی‌الاخرة من نصیب»(۱) یعنی هرآنك درین مزرعهٔ دنیا تخم‌متابعت هوا وشیطان اندازد وثمرهٔ شغل وعمل خویش جاه ومال ونعمت وثروت دنیاوی خواهد وسعی او برای حکم وفرمان و استیلا وظلم وفساد و تحصیل مرادات وشهوات ولذات نفسانی باشد ازین جمله اورا خیری (ین: چیزی) ندهند ، و از سعادات وکمالات آخرت اورا هیچ نصیب ندهند (قب: نصیب و بهره نباشد).

پس چون رؤسا ومقدمان سروری وپیشوایی ازبهرآسایش رعیت کنند ، و ازین آفات پاك گردند (ین : نفس را پاك دارند) ، ونیت آن کنندکه رعایت حقوق رعیت برای تقرب بحضرت حق می کنیم تا مارا دران حضرت‌وسیلتی باشد، بهرطاعتی وصلاحی وخیری که ازان رعیت در وجود آمده است ، و بهر راحتی و آسایشی و امنی و فراغتی و جمعیتی که ایشان یافته‌اند ، آن رؤسا و مقدمان راکه سبب آن بوده‌اند، راهی بحق‌رفته شود و درجتی و قربتی ومنزلتی بیفزاید ، وحسنات رعیت دردیوان ایشان نویسند.

---

(۱) سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۲۰

ترجیح ننهند، ورشوت نستانند، و یارحق باشند، وتقویت دین واهل دین کنند، و رعایا را آسوده و مرفّه دارند، و در دفع ظلم ازیشان جدّ بلیغ نمایند، و ازمال ملك و اسباب رعیّت طمع بریده دارند، و کوتاه[۱] دست وقانع باشند. و زندگانی بصلاح کنند، و ازاسباب فساد دور باشند، ومفسدان را مالیده دارند، وامر معروف ونهی منکر کنند. و اگر در کسی از رعیّت فضولی یافسادی بینند اورا تأدیب‌کنند وتوبه[۲] دهند. وبشرایط ریاست ومقدّمی خود بوجه‌خویش قیام نمایند.

ویقین شناسند که هرچ امروز بریشان وبررعیّت ایشان میرودجمله ازیشان پرسند که رئیس ومقدّم باشند که «کُلُّکُم راعٍ و کُلُّکُم مسؤولٌ عن رعیّته».

چون بدین شرایط قیام نمودند حق تعالی بهرطاعتی و خیری و صلاحی و راحتی که دران بقاع ازان رعایا در وجود آمده باشد رؤسا و مقدّمان را ثوابی و درجتی کرامت کند ان‌شاءالله تعالی[۳].

طایفهٔ سیم[۴] مزارعان و مزدوران‌اند،که مال‌وملك کمتر دارند، ملك‌دیگران[۵] کارند، و برزگری ایشان[۶] کنند. باید که بقدر وسع خویش بشرایط طایفهٔ اوّل[۷] قیام نمایند، وامانت و دیانت بجای‌آرند، و ازخیانت و تصرّفات فاسد[۸] اجتناب‌کنند وشفقت دریغ ندارند. و درغیبت وحضور مالکان‌راستی وپاکی ورزند[۹]، و درحفظ‌مال وملك ایشان کوشند[۱۰]، و درعمارت و زراعت جدّ بلیغ نمایند[۱۱]. و برچهارپایان ظلم نکنند، و بار گران ننهند، وکار بسیار نفرمایند، و بسیار نزنند[۱۲]، که ازهرچ بریشان رود زیادت از وسع ایشان حق تعالی فردا بازخواست کند، وانصاف‌بستاند

۱- س، قو: کوته دست ۲- س، قو، توبت ۳- س: تعالی وحده. قو: وعده ۴- س، قو: سؤم ۵- صو، فا، قب: + بمزارعت بکارند ۶- صو، فا، قب: دهاقین
۷- صو، فا، قب: بشرایط دهاقین که نموده آمد ۸- صو، فا، قب: «وتصرفات فاسد» ندارد
۹- بو: برزند. ۱۰- فا: سعی نمایند. قب: سعی دریغ ندارند ۱۱- فا: کنند
۱۲- صو، فا، قب: + نرنجانند

وانتقام بکشد، که «وَ اللهُ عزیزٌ ذوانتقام»(۱).

وچون بکارکشاورزی وجفت راندن مشغول باشند باید که پیوسته[۱] ذکر[۲] میگویند، وچون‌وقت نماز دراید حالی بنماز مشغول‌شوند[۳]، واگر بجماعت‌نتوانند[۴] باری بخویشتن[۵] نیّت جماعت‌کنندکه ثواب[۶] بیابند، وبهیچ وجه نماز فرو نگذارند و بدیگر شرایط که نموده آمده است[۷] قیام نمایند.

و[۸] زرّاع بحقیقت خودرا ندانند، حضرت خداوندی را دانندکه[۹] «ءَاَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ اَمْ نَحْنُ اَلزّارِعُونَ»(۲). چون[۱۰] دست وپای وبینایی و شنوایی و قوّت وقدرت جمله از حضرت عزّت است، تا مزارع[۱۱] تخم تواند انداخت، یا غرس تواند نشاند[۱۲]، و آنکه درتخم هیچ تصرّف دیگر نتواند کرد تا حضرت خداوندی بکمال قدرت تخم را در[۱۳] زمین از یکدیگر بشکافد[۱۴]، و سبزه بیرون آورد[۱۵]، و بتدریج تخم را درزمین نیست‌کند، بعدازان بروزگار برسر شاخ دیگرباره[۱۶] هست کند، یکی را صد تا هفتصد واضعاف آن[۱۷]، پس بحقیقت زرّاع حضرت خداوندی بوده است[۱۸]، ارزاق بندگان را[۱۹] در زوایای زمین او پنهان کرده است، تا خواجه علیه‌السلام[۲۰] خلق‌را بطلب آن‌میفرستد که «اُطْلُبُوا اَلرِّزْقَ فی خبایاالارض».

پس مزارع[۲۱] بایدکه خود را بنیابت[۲۲] برکارکردهٔ حق داند[۲۴]، و زرّاع و

۱- صو، فا، قب: که بزبان ۲- صو، فا، قب: + لااله‌الا الله ۳- صو، فا: باشند بو، قب: شود ۴- صو، فا، قب: + رسید ۵- صو، فا، قب: «بخویشتن» ندارد ۶-صو، فا، قب: + آن ۷- صو، فا، قب. که شرح آن برفت ۸- صو، فا، قب: + آنکه ۹- صو، فا، قب: چنانك میفرماید ۱۰- صو، فا، قب: زیراك ۱۱- صو، فا، قب: زراع ۱۲- س، قو: کرد ۱۳- صو، فا: درزیرزمین ۱۴- ین، فا، قب: بشکفاند ۱۵- صو، فا، قب: وسبزه سربرآرد ۱۶- صو، فا، قب: دیگر باره برسر شاخ ۱۷- صو، فا، قب: + کرده ۱۸- صو، فا، قب: + و ۱۹- صو، فا، قب: «را» ندارد ۲۰-س، قو: علیه‌الصلوة. صو، فا. علیه‌الصلوة‌والسلام ۲۱-صو، فا، قب: + و دهقان ورئیس جمله ۲۲- صو، فا، قب:- «بنیابت» ندارد ۲۳- صو، فا، قب: دانند.

---

(۱) سورهٔ ۳ آیهٔ ۴ وسورهٔ ۵ آیه ۹۸ (۲) سورهٔ ۵۶ آیهٔ ۶۴

رزّاق حقیقی او را[1] شناسد[2]، و[3] روزگار خویش بدان اوراد و اوقات که شرح رفته است در فصول متقدّم[4] آراسته دارد[2]، تا بهر انچ[5] از زراعت او به آدمی[6] وحیوان وطیور رسد حق تعالی حسنه‌ای در دیوان او نویسد[7]، و درجتی و قربتی او را کرامت کند[8]. چنانك خواجه علیه الصلوة والسلام[9] بشارت داد[10] که «مَن یَزرَع زَرعاً او یَغرِس غَرساً فَما اَکَلَ مِنهُ اَلطّیورُ والدّوابّ یُکتَبُ فی دیوانِ حسناتِه». وصلی الله علی محمد وآله[11].

۱- بو: + جل وعلا ۲- صو، فا، قب: شناسند، دارند، ایشان، ایشان. ۳- صو، فا، قب: + و رزق حق را بر بندگان حق فراخ دارند تا در صفت رزاقی خلیفهٔ حق باشند ۴- بو: مقدم ۵- صو، فا، قب: بدانچ ۶- صو، فا، قب: بانسان ۷- صو، فا، قب: بنویسد ۸- صو، فا، قب: وهریك قدمی‌شود ایشان را درسلوك راه حق وموجب قربتی و درجتی گردد ۹- قب: علیه السلام. س، قو: علیه الصلوة ۱۰- صو، فا: بشارت فرمود. قب: فرمود ۱۱- س، قو: + اجمعین. فا: والله اعلم

فصل هفتم

در بیان سلوک اهل تجارت

قال الله تعالی: «رِجالٌ لا تُلهیهم تجارةٌ ولا بیعٌ عن ذکرِ اللهِ»(۱).

و قال النبی صلی الله علیه وسلم: «اَلتّاجِرُ الصّدوقُ الامینُ یُحشَرُ مَعَ الانبیاء والمرسلینَ یَوْمَ القیامةِ».

بدانك تجارت دو نوع است: تجارت دنیا[۱]، وتجارت آخرت[۲]. وتجارت دنیا[۳] هم بر دو نوع است: یکی آنك از بهر[۴] نفع دنیاوی است و بس، دوم آنك ازبهر[۴] نفع آخرتی است. و[۵] نفع دنیاوی[۶] خود تبع بود[۷] که «مَن کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الآخِرَةِ نَزِدْ له فی حَرْثِهِ»(۲)

امّا آن تجارت که ازبرای نفع دنیاوی است وبس، بغایت مذموم است، وحاصلش بیحاصلی و وزر و وبال وحساب و تبعت آخرت[۸]، ربح آن همه خسران است و زیادتش[۹] همه نقصان، وسودش همه زیان[۱۰].

۱ـ صو، فا، ین، قب: دنیاوی ۲ـ صو، فا: اخراوی. ین، قب: اخروی ۳ـ صو، فا: ین، تجارت دنیاوی (و او ندارد) قب: اما دنیاوی ۴ـ بو: ازبرای ۵ـ صو، فا، قب: «و» ندارد ۶ـ ین، صو: نفع دنیا. فا، قب، دنیا ۷ـ صو، فا، قب: باشد ۸ـ صو، فا، قب: تعب آخرت وحسرت وندامت و ۹ـ صو، فا، قب: زیادتیش ۱۰ـ بو، س: «سودش هم زیان» ندارد

(۱) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۷ (۲) سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۳۰

[1]زِیادَةُ اَلمَرْءِ فی‌دنیاهُ نقصانٌ   وَرِبْحُهُ غَیْرَ مَحْضِ الخیرِ خُسرانُ [2]

[3]حق تعالی این تجارت را بالهوقرین میکندکه «قُل ما عِندَ اللهِ خیرٌ مِنَ اللَّهوِ ومِنَ التِّجارَةِ»[3](۱). [4]وخواجه‌علیه‌السلام‌میفرماید [4]«اَلتُّجّارُ یُحشَرُونَ یَوْمَ القیامة فُجّاراً اِلّا مَن اتَّقی و بَرَّ و صَدَق» [3] تاجران دنیا[5] را که دریشان تقوی و نیکویی وصدق‌نبود فجّار میخوانند [3] وحق تعالی میفرماید [6] «واِنَّ الفُجّارَ لَفی جحیمٍ یَصْلَوْنَها یَوْمَ الدّینِ»(۲).

وامّاآن تجارت که برای[7] نفع آخرتی[8] است آن است‌که حق تعالی[9] میفرماید «رِجالٌ لاتُلهیهم تجارةٌ ولا بَیعٌ عَن ذِکرِ اللهِ...» الایه(۳). و[10] این آیت را مفسّران[11] دومعنی گفته‌اند: یکی آنك بتجارت آخرتی‌تعلّق دارد، یعنی‌مردانی‌اند

۱- بو. قو، قب: + شعر. س: + نظم   ۲- صو، فا، قب: + چه‌خسران باشد ورای‌آنك سرمایهٔ عمر عزیز که هرنفس ازان صدهزار گوهر شبچراغ بـه (قب : بهتر) ارزد درطلب جیفهٔ مردار صرف‌کند وچندین رنج ومحنت‌کشد وآنچ خلاصهٔ عمرست‌که انبیا و اولیاآن‌همه دولت هم ازین سرمایه سودکردند از دست بدهد و نیز عاقبت آن جیفهٔ دنیا تمام بدست نیاید و دین ناقص بماند وآن‌قدرکه بدست‌آید ازنفس عزیز خویش دریغ دارد و ناگاه اجل‌کمین گشاید ومرگ ناگاه درآید و با صدهزار حسرت جانش بدست زبانیه و مالش بدست دشمن دهد تاآتش این معاتبه (ین: تعاینه. ظ: تغابن) درجان اومشتعل گشته میگوید . بیت:

صیدم بشد و درید دام این بترست   می‌درد شد و شکست جام این‌بترست
دل سوخته ماند وکارخام‌این بترست   دین ناقص و دنیا نه‌تمام این بترست

(۳-۳) صو، فا، قب: ندارد   (۴-۴) صو، فا، قب: خواجه‌علیه‌الصلوة والسلام‌این‌چنین بازرگان راکه‌همت اومصروف برجمع مال دنیا باشد و اوتقوی وصلاح نورزد وخیرونیکویی نکند و بصدق و امانت نکوشد ازفجار میخوانند‌که..   ۵- س، قو: دنیاوی   ۶- قب: وحق تعالی فجار را اهل دوزخ میخواندکه   ۷- س، قو: از برای. صو، فا، قب: ازبهر   ۸- صو، فا، قب: آخرت   ۹- بو: جل وعلا   ۱۰- صو، فا، قب: «و» ندارد   ۱۱- صو، فا، قب : «مفسران» ندارد

(۱) سورهٔ ۶۲ آیه ۱۱   (۲) سورهٔ ۲۸ آیه ۱۴   (۳) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۷

که بصورت تجارت[1] و بیع دنیاوی[2] مشغول نشوند تا از خدای و ذکر[3] خدای باز نمانند، اینها بتجارت آخرت مشغولند نفس ومال بجملگی بذل راه حق تعالی کرده‌اند[4]، وبکلّی از دنیا اعراض نموده. چنانك میفرماید[5] «یا اَیُّها اَلّذینَ آمَنوا هَل اَدُلُّکُم عَلی تِجارَةٍ تُنجیکُم مِن عَذابٍ اَلیمٍ...»(۱) الی[6]... «اِن کُنتم تَعلمونَ». معنی دوم آن است که بتجارت دنیاوی تعلق دارد، ولیکن تجارتی که برای نفع آخرتی است. یعنی مردانی‌اندکه[7] صورت تجارت و بیع و شری برصورت ایشان اگرچه[8] رود ولیکن دل ایشان ازذکر خدای باز نمانند.[9] و تفسیر این آیت بدین معنی مناسب‌تر است زیراکه هم درین آیت میفرماید که «وَاِقامَ الصَّلوةِ و ایتاءِ الزَّکوةِ»[9](۲)[10] و از نماز کردن و زکوة‌دادن باز نمانند. و زکوة وقتی توان‌داد که‌بتجارت دنیاوی مشغول بوند، واِلّا آنك مال بکلّی دربازد و از دنیا اعراض‌کند او زکوة نتواند داد.[10]

---

۱ ـ بو، قب : بتجارت ۲ ـ صو ، فا،ین: خرید و فروخت دنیا. قب : بتجارت دنیا ۳ ـ صو ، فا ، قب : + وطاعت ۴ـ صو ، فا، قب : نفس و مال بخدای فروخته‌اند ۵ـ بو:جل‌جلاله ۶ـ صو، فا : « تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل‌الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم. ان‌کنتم تعلمون » ۷ـ صو، فا، قب: + اگرچه ۸ـ صو، فا، قب: «اگرچه » ندارد (۹ـ۹) صو، فا، قب: ندارد (۱۰ـ۱۰) صو، فا ، ین ، قب : و از نماز مشغول باز نباشند و از زکوة دادن غافل نشوند اینها کاملتراند چه‌چندان قوت دارندکه بامشغولی تجارت و آفات مال دنیا بخدای و ذکر و طاعت خدای مشغول میتوانند بود. + حق تعالی مرد اینها را میخواندکه « رجال لاتلهیهم تجارة ولابیع عن‌ذکرالله» یعنی تا هوای نفس را درزیر پای نیاوردند ونفس را رام نکردند ودست باشیطان درکمر نکردند و او را نینداختند و سه‌طلاق برگوشهٔ چادر زال دنیا نبستند مردوار و او را بخدمتکاری برکارنداشتند و آینهٔ‌دل را از زنگار طبع پاك نکردند و روی آینه ازکل‌کاینات نگردانیدند و متوجه حضرت‌جلت نکردند جمال مذکورعکس‌ذکر برآینهٔ دل ایشان‌نینداخت که رجال لاتلهیهم تجارة ولابیع عن‌ذکرالله خواجه علیه‌الصلوة والسلام (قب: علیه‌السلام)این مردان را درسلك انبیا ورسل میکشد و باایشان قرین میگرداندکه التاجر الصدوق الامین مع الانبیا والمرسلین یوم القیامة

---

(۱) سورهٔ ۶۱ آیهٔ ۱۰ (۲) سوره ۲۴ آیهٔ ۳۷

[۱] پس شرایط آنك تجارت برای ربح آخرت كند وصحبت انبیا ورسل آن است‌كه[۱] تقوی را شعار ودثار خویش سازد[۲]، ومال را مال خدای داند[۳]، ونیّت آن كند[۴] كه‌درمال‌خدای‌برای[۵] بندگان‌خدای بامرخدای و رضای خدای‌تصرّف‌میكنم[۶]، [۷] تا[۸] آنچ بران، ربح پدید آید آن را بر بندگان خدای صرف‌كنم، و خود را وعیال خود یكی ازآن جمله شمارد[۸].

[۹] و ازامانت و دیانت هیچ دقیقه[۱۰] فرونگذارد[۱۱]، و درخرید وفروخت‌انصاف نگاه دارد[۱۲]، بمساهله خرد وفروشد[۱۳]، كه خواجه علیه‌السلام[۱۴] میفرماید «رَحِمَ اللهُ اَمْرَاً سَهْلَ اَلْبَیْعِ وَ سَهْلَ اَلشِّرَی».

و البتّه دربیع وشری[۱۵] سوگند براست و دروغ نخورد[۱۶] كه حق تعالی بایع حلّاف را دشمن دارد[۱۷]. وبراندك ربحی قناعت‌كند[۱۶] كه بركت قرین قناعت است وحرمان‌قرین‌حرص كه «الحریص محروم». و[۱۸] درامانت‌كوشد[۱۶] و ازخیانت‌احتراز كند[۱۶] كه‌خواجه علیه السلام میفرماید[۱۹] «اَلْاَمانَةُ تَجُرُّ اَلرِّزقَ وَ اَلْخِیانَةُ

(۱-۱) صو، فا، قب: پس شرایط وآداب‌آن جماعت‌كه قدم درمقام رجولیت دارند وازانوثت و خنوثت طبع و هوا خلاص یافته‌اند و تجارت برای نفع آخرت میكنند و بسود دنیای فانی قانع نشوند آن است‌كه درهمه احوال (۲-۳-۴) صو، فا، قب: سازند، دانند ، كنند ۵- صو، فا: + مصالح ۶- صو، فا، قب، میكنیم ۷- صو، فا، قب: + تا بدانچ بندگان‌خدای محتاج باشند ودرولایت‌خویش نیابندازملبوس‌ومأكول و مركوب وطرح وفرش و اوانی و دیگر امتعه و اقمشه بخدمت ایشان قیام نمائیم و از ولایتی دیگر بیاریم و،آنچ در آن ولایت دیگر نباشد آنجا بریم تا در وجه معاش خویش نهند و بفراغ دل بعبودیت حق مشغول شوند (۸-۸)صو، فا، قب: وازهرربح‌كه ازآن تجارت پدیدآید كفاف ضروری‌عیال برداریم و باقی بربندگان محتاج‌كه برادران مااند صرف‌كنیم ۸- قو: شمرد. س: شمرم ۹-صو، فا، قب: دیگر باید كه ۱۰- صو،فا،قب: «دقیقه» ندارد ۱۱- صو، فا، قب: + كه بمثقال ذره حساب خواهد بود ۱۲- صو، فا، قب: نگاه دارند + با دانا ونادان ۱۳- صو، فا، قب: خرند و فروشند ۱۴- س: علیه‌الصلوة. صو: علیه‌الصلوة و السلام ۱۵- صو، فا، قب: و دربیع وشری البته (۱۶...۱۶) صو، فا، قب: نخورند، كنند، كوشند، ۱۷ - س، صو، فا، قب: میدارد ۱۸- صو، فا: و دایم ۱۹- صو، فا، قب: «خواجه علیه‌السلام میفرماید» ندارد

تَجُرُّ اَلْفَقر ». و متاع را دران وقت که خرد[۱] نکوهش نکند[۱]، ودران وقت که فروشد[۲] مدح نگوید[۳]، وعیب آن پنهان نکند[۴]، وهنری که آن را باشد[۵] فرانماید[۶] و غلام نخرد و نفروشد[۷]، که[۸] خریدن غلام معرض آفت و تهمت است، و فروختن غلام نوعی از فتنه است، وگفته‌اند «اِتَّقوا مَواضِعَ التُّهَمِ[۸]» الا غلامی سقط که از بهر سلاح یا خدمت دارند[۹]، که خرید و فروخت آن سهل‌تر بود[۹].

و بهرشهر که برسد[۷] بایدکه ازمزارها[۱۰] و مواضع متبرّك بپرسد[۷]، و آنجا رود، و بنیازی تمام زیارت آن بجای آرد[۱۱]، و از[۱۲] زهّاد و عبّاد ومشایخ و ایمّه و گوشه نشینان و عزیزان هرشهری[۱۳] بحث کند[۱۴]، وبهرجا برود[۱۵]، وخدمت ایشان بصدق دریابد[۱۶]، وهرکس را باندك وبسیار تبرّکی[۱۷] دلداری کند[۱۶]، و آن را[۱۸] غنیمت شمرد[۱۶]، که درسفر هیچ غنیمت و رای دریافتِ صحبت مردان حق وخدمت ایشان نیست. و درویشان وضعیفان را در هرشهر[۱۹] بآنچ[۲۰] تواند مددکند[۲۱].

۱ـ صو، فا، ین: خرند، نکنند ۲ـ صو، فا، قب: ودروقت فروختن ۳ـ صو، قب: نگویند. فا: نکنند ۴ـ صو، فا، قب: پنهان ندارند ۵ـ صو، فا: + بمبالغت. قب: بمبالغه ۶ـ صو، فا، قب: فرانمایند + و بهیچ وجه دروغ نگویند وحیلت ومکر نکنند ۷ـ صو، فا، قب نخرند ونفروشند، رسند، بپرسند (۸ـ۸) صو، فا، قب: معرض آفت وموضع تهمت است احتراز واجب باشد که اتقوا مواضع التهم وفروختن غلام نوعی از فتنه است (۹ـ۹) صو، فا، قب: ندارد ۱۰ـ صو، فا، ین، قب: که زیارتها ۱۱ـ صو، فا، قب: وبنیازی تمام بروند و زیارت بجای آرند ۱۲ـ صو، فا، قب، و بخدمت ۱۳ـ صو، فا، قب: «هرشهری» ندارد ۱۴ـ صو، فا، قب: تقرب جویند ۱۵ـ بو: وبهرجانبی برود. صو، فا، قب: ندارد ۱۶ـ صو، فا، قب: دریابند، کنند، شمرند ۱۷ـ صو، فا، قب: بتبرکی اندك و بسیار ۱۸ـ صو، فا، قب، « آن را » ندارد ۱۹ـ بو: در شهرها ۲۰ـ س، قب: بدانچ. صو، فا، باآنچ ۲۱ـ صو، فا، قب، توانند مددی کنند

[1] و باید که از هر سفر که بکند یا بهر معامله و معاوضه که در حضر کرده باشد[2] آنچ ربح بود جمله در وجه خیرات نهد، الّا آن قدر که نفقهٔ عیال کند. و البتّه در بند جمع مال و ادّخار و تکثیر[3] نباشد که حق تعالی میفرماید «اَلَّذینَ یَکْنِزونَ الذَّهَبَ والفِضَّةَ ولا یُنفِقونَها فی سبیلِ اللهِ فَبَشِّرهُم بعذابٍ الیمٍ...»(۱) الی قوله «فذُوقوا ماکُنتُم تَکنِزونَ»[1].

[4] باید که زندگانی چنان کند[5] که چون وقت سفر آخرت در آید جملهٔ سود و سرمایهٔ[6] خویش از پیش[7] بفرستاده[8] باشد، تا از پس مال خویش تواند رفتن[9]. همچون بازرگانی که بسفری[10] خواهد رفت مال را از پیش بفرستد اورا در شهر[11] قرار و آرام نماند، و دران کوشد[12] که تا[13] چگونه[14] از پس مال برود. و[15] آن ساعت که وقت رحیل کاروان باشد اورا ازان وقت خوشتر نبود[16]. و چنان[17] کند که آنچ ازوی بازماند بقدر کفافی بفرزندان دهد، و باقی وقفی و خیری کند[18] که، بعد از

(۱-۱) صو، فا، قب: والبته در بند جمع مال و ادخار واستکثار و تکثیر نباشند (قب: نباشد) که حق تعالی درحق آنها که مال بسیار جمع کنند و گنج نهند و در راه خدای خرج نکنند تهدیدی سخت و وعیدی عظیم میفرماید که روز قیامت بفرماییم تا آن مال را که گنج نهاده بودند در آتش گرم میکنند و بدان داغ بر پیشانی و پهلو و پشتهای ایشان می نهند و میگویند که این آن مالهاست (صو: این مالهاست) که شما از برای نفس خویش گنج می نهادید اکنون بچشید آنچ شما می نهادید «الذین یکنزون الذهب والفضه تا آنجاکه فرمود فتکوی بهاجباههم وجنوبهم و ظهورهم هذا ماکنزتم لانفسکم فذوقوا ماکنتم تکنزون». ۲- س، قو: کرده شود ۳- ین، س: تکنیز ۴- صو، فا، قب: + وتاجر ۵- صو، فا، قب: چنان زندگانی کند ۶- صو، فا، قب: جملهٔ مال ۷- صو، فا، قب: + بآخرت ۸- س، صو، فا، قب: فرستاده ۹- ین، قو: بتواند رفتن. بو: تواند رفت ۱۰- بو، قب: بسفر ۱۱- صو، فا، قب: درحضر ۱۲- صو، فا، قب: «و درآن «کوشد» ندارد ۱۳- قو، صو، فا، قب: تاچگونه. س: که چگونه ۱۴- صو، فا، قب: هرچ زودتر ۱۵ صو، فا، قب: «و» ندارد ۱۶- صو، فا، قب: نباشد ۱۷- صو، فا: یاچنان. قب: تاچنان ۱۸- صو، فا، قب: بکند

---

(۱) سورهٔ ۹ آیهٔ ۳۵

وی صدقهٔ جاریه بود[1]، والّا دریغ باشد که او رنج برد و دیگری برخورد.

درحدیث میآید ازخواجه علیه‌السلام[2] که روزقیامت آن حسرت که برچهار کس باشد درعرصات[3]، براهل[4] اوّلین و آخرین برهیچ کس نبود[5]: اوّل برعالمی که جمعی بعلم او کار کرده باشند بقول او[6] و او بعلم خویش کار نکرده باشد،[7] در عرصات بیند که آن جمع را ببهشت میبرند و اورا بدوزخ. گوید آوخ اینها بعلم من کارکردند بهشت یافتند ومن بعلم خویش[8] کار نکردم دوزخ یافتم. دوم، خواجه‌ای که بنده‌ای دارد خواجه بفساد مشغول شود[9] وبنده بصلاح[10]، چون[11] درعرصات بیند که غلام اورا[12] ببهشت میبرندو اورا بدوزخ گوید آوخ بندهٔ من طاعت کرد، بهشت یافت و من خواجهٔ او[13] فساد کردم دوزخ یافتم.

سیم، شخصی که طاعت بسیار کرده باشد از هرنوع، امّا بر کسی[14] ظلم کرده بود[15]، ویکی را دشنام داده، واز یکی مظلمه‌ای[16] برده، ویکی را غیبت کرده و بهتان نهاده، ویکی را زده ورنجانیده. چون درعرصات آید این خصمان میآیند[17] یکی نماز میبرد، ویکی روزه میبرد، ویکی زکوة میبرد، یکی حج[18]، تاآن شخص مفلس ماند، از گناه آن خصمان[19] بر گیرند و[20] بر گردن او نهند، و او را بدوزخ میبرند و خصمان را ببهشت. گوید آوخ طاعت بسیار من کردم و گناه

۱- صو، فا، قب: که بعداز وی ثواب آن صدقهٔ جاریه بوی میرسد ۲- صو، فا، قب، ازخواجه علیه‌الصلوة والسلام (قب: علیه‌السلام) در روایت میآید ۳- صو، فا، قب: «در عرصات» ندارد ۴- صو، فا، قب: ازخلق ۵- صو، فا، قب: نباشد ۶- صو، فا، قب: برعالمی که خلق را بعلم خویش نصیحت کرده باشد و وعظ گفته و تعلیم داده، خلق بعلم او کار کنند ۷- صو، فا، قب: + چون ۸- صو، فا، قب: خود ۹- صو، فا: باشد ۱۰- صو، فا، قب: و غلام بطاعت ۱۱- صو، فا، قب: «چون» ندارد ۱۲- صو، فا، قب: غلام را ۱۳- س، قو: اویم ۱۴- صو، فا، قب: بریکی ۱۵- س، صو، فا، قب: باشد ۱۶- صو، فا: مظلمتی ۱۷- صو، فا، قب: بیایند ۱۸- س: یکی روزه ویکی زکوة یکی حج. صو، فا، قب: + میبرد و یکی صدقه می‌برد ۱۹- صو، فا، قب: باقی خصمان ۲۰- بو، س، قو: «بر گیرند» ندارد

ایشان[۱]، مرا بگناه ایشان بدوزخ میبرند و ایشان را بطاعت من ببهشت. چهارم، صاحب مالی بود[۲] که مال به‌رنج فراوان بدست آورد ونخورد و باخود نبرد[۳] اینجا بوارثی بگذارد. وارث[۴] بدان مال خیرات کند و صدقات دهد تا[۵] جمله درراه‌خدای صرف کند. هردو را درعرصات آورند، آن[۶] صاحب مال را بحساب آن مؤاخذت کنند و بوبال آن بدوزخ برند و آن وارث را بخیرات آن ببهشت برند. صاحب مال گوید آوخ رنج من[۷] بردم ومال ازحلال وحرام جمع[۸] کردم، بوبال آن مرا بدوزخ میباید شد، و از انتفاع آن دیگری ببهشت میرود.[۹] هیچ قومی[۱۰] را این‌حسرت نبودکه این چهارقوم را[۹]. پس سعی[۱۱] بلیغ بایدکرد[۱۲] تاحق تعالی ازین آفات‌محفوظ دارد.

و[۱۳] بازرگان امین براستکاری و راست گفتاری و راست کرداری بدرجهٔ

۱- صو، فا، قب: + کردند ۲- صو، فا، قب: باشد ۳- صو، فا، قب: نخورد وخیری نکند ۴- س، قو، قب: و آن وارث ۵- صو، فا: و ۶- بو: «آن» ندارد ۷- بو: من رنج بردم ۸- قو: حاصل (۹-۹) صو، فا، قب: ندارد. + ویکی آفت دیگر ازان جمع مال آن است که خواجه علیه‌الصلوة والسلام (قب: علیه‌السلام) میفرماید که هر کس که مالی جمع کند وپس ازمرگ بگذارداگر وارث او آن مال درفساد خرج‌کند هم چندان وبال که او را باشد این صاحب مال راهم‌باشد و اگر وارث مال در خیرات خرج کند ثواب آن او را باشد و صاحب مال را هیچ ثواب نباشد ۱۰- س، قو: هیچ قوم ۱۱- س: سعیی. قو، قب: پس سعیی. صو، فا: پس جد ۱۲- ین، صو، فا: باید نمود. قب: باید نمودن. صو، فا، قب: + وغفلت نباید ورزید (قب: نورزیدن) و تدارک کار خویش کردن ۱۳- صو، فا، قب: (از اینجا تاآخر فصل چنین است):

وچون بازرگانی راستگوی با امانت بدین شرایط (ین: + وآداب) قیام نماید و ازین آفات احتراز کند، بهرقدمی که بسفرها نهد و هرخرید و فروخت که کند و هر رنج و مشقت که بیند وهر آسایش‌وراحت که ازمال‌او بشخصی رسد، هریک اورا قدمی‌شود درراه سلوک و موجب قربتی و درجتی گردد بحضرت حق. و بدیگر اوراد و احوال (صو، فا: و دیگراو

←

رستکاری‌ورستکاران رسد. چنانك‌خواجه‌علیه‌السلام[۱] فرمود «اَلتّاجِرُ الصَّدوقُ...» الحدیث. و راستکاری‌آن است که دل و نیّت با خدای راست دارد وآنچ کند ازبهر خدای‌کند. و راست‌گفتاری‌آن است‌که باخلق راست‌گوید و راست رَوْ باشد ومکر وحیلت وخدیعت نکند. وراست‌کرداری‌آن است‌که برجادّهٔ شریعت باشد وازروش طریقت نیز با خبر بود[۲].

و گوش دارد تاجانب مصالح دنیا برجانب مصالح دین درهیچ وقت مرجّح ندارد، و در هیچ حالت بشغل دنیاوی ازکار دینی باز نماند، و در کلّ احوال ذاکر حق و طالب آخرت بود. تا ازان زمره باشد که حق جلّ وعلا[۳] میفرماید «رِجالٌ لاتُلهیهم تجارةٌ ولابیعٌ عَن ذکرِ اللهِ»(۱). و حق تعالی ایشان را مردان میخواند یعنی هرکه نه‌بدین مثابت است مرد نیست. هرکرا عقل و دین جمع شود جزبمقام مردی سر فرو نیارد، و بجمّاشی این گنده پیر رعنای قتّالهٔ دنیا فریفته نشود.

للشیخ شیخنا مجدالدین البغدادی قدس‌الله روحه‌العزیز[۴]

را دراحوال) که درفصول متقدم شرح رفت اگر قیام نماید نورعلی نور باشد، والا بدان قدر که تواند سعی‌کند تا باجمعیتی و بیداریی و فراغتی تمام بی دلبستگی بهیچ‌چیز ازین سرای فانی بسرای باقی رود

عاقل چو بسیرت جهان در نگرد
اقبال زمانه را بیك جو نخرد
پیوسته دران بود که در آخر کار
زین دام بلا چگونه بیرون گذرد

وصلی‌الله علی سیدنا محمد وآله (قب: ندارد)

۱- س: علیه‌الصلوة. قو: علیه‌الصلوة والسلام ۲- قو: بیخبر نبود. س: بیخبر نباشد

۳- س، قو: حق تعالی ۴- قو: شیخ مجدالدین بغدادی فرماید قدس‌الله روحه. س: ندارد.

---

(۱) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۷

عاقل چو بسیرت جهان درنگرد — اقبال زمانه را بیک جو نخرد
پیوسته در ان بود که تا آخر کار — زین دام بلا چگونه بیرون گذرد[۱]

وصلی‌الله علی محمد و آله[۲]

۱- قو: بپرد
قو: ندارد

۲- س: وصلی‌الله علی خیر خلقه و مظهر حقه محمد وآله اجمعین

فصل هشتم

در بیان سلوك محترفه و اهل صنایع

قال‌الله تعالی: «یا اَیُّهَا الّذینَ آمنُوا اَنْفِقوُا مِن طَیّباتِ ما کَسَبْتُم» (۱) الایه.

وقال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم: «اِنَّ اَطیَبَ ما یَأکُلُ اَلرَّجُلُ مِن کَسْب یَدِهِ».

بدانک حرفت و صنعت نتیجهٔ علم و قدرت وشناخت[۱] روح است‌که تا این نایت دروی بقوّت بوده است، اکنون بواسطهٔ استعمال آلات و ادوات جسمانی بکار فرمایی عقل‌که وزیر روح است ونایب او از قوّت بفعل میآید، و از غیب بشهادت میپیوندد.

عاقل‌صاحب بصیرت بدین دریچه بصانعی وصنع[۲] تواند نگریست[۳]، تاهمچنان که ذات روح خویش را بدین صفات موصوف شناخت، و دانست‌که روح اوحیّ بود که اگرحیّ نبودی فعل ازو صادر نشدی. و دانست‌که عالم است‌که اگر عالم نبودی این صنعتهای لطیف مناسب ازو دروجود نیامدی. و دانست که مرید است‌که بی ارادت فعل ازفاعل در وجود نیاید خاصه درزمانی دون زمانی، تخصیص زمان در

۱ـ صو، فا، قب: «وشناخت» ندارد ۲ـ صو، فا، قب: صنع وصانعی ۳ـ قو، صو، فا، ین: تواند نگرست

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۶۷

ایجاد فعل از فاعل اختیار و ارادت اثبات[۱] کند نه چنانك فلسفی سرگشته گوید که «صانع عالم را در ایجاد فعل ارادت و اختیار نیست»، کفری بدین صریحی و جهلی بدین غایت و دلیری و گستاخیی بدین عظیمی «عَلَیهِم لَعاینُ اللّهِ[۲] و عَلی مُحبّیهم و مُتّبعیهم اِلی یَومِ الدّینِ»[۳]. و[۴] دانست که روح سمیع[۵] و بصیر و متکلّم است[۶] و اگر نه این صفات در قالب پدید نیامدی. و دانست که قادر است که بی قدرت فعل محال بود. و دانست که باقی است که[۷] بقای قالب نتیجهٔ بقای روح است.

وچون این هشت صفت[۸] ذاتی روح شناخت، واثر این صفات در قالب خویش مشاهده کرد، و از نتیجهٔ این صفات قالب خود را متحرك و متصرّف[۹] دید، تا چندین[۱۰] حرفتهای لطیف وصنعتهای ظریف ازوی در وجود میاید، و روح را هرروز علمی میافزاید، بداند که روح را مکمّلی باید[۱۱] وجود او بدو[۱۲] نیست، و او نبود پس ببود، و او را موجدی باید که او را از عدم بوجود آورد، و آن موجد حضرت خداوندی است جلّ وعلا[۱۳].

و او - سبحانه و تعالی - باید که بدین هشت صفت که صفات کمال است موصوف باشد تا ایجاد موجودات تواند کرد. و باید که ذات او بخود قایم بود[۱۴] والّا باحتیاج وتسلسل انجامد. و این صفات باید که بذات او قایم بُوَد[۱۵] و ازلی و ابدی باشد[۱۶] والّا از قبیل اعراض بُوَد و ذات[۱۷] محلّ حوادث گردد، و تباهی لازم آید، و

۱- صو، فا، قب: اثبات اختیار وارادت ۲- صو، فا: + تتری ۳- صو، فا: + اولی و اخری مرة بعد اخری ۴- صو، فا، قب: و نیز ۵- بو: + است ۶- بو: «است» ندارد ۷- صو، فا، قب: زیراکه ۸- صو، فا، قب، + صفات ۹- بو: «ومتصرف» ندارد ۱۰- س، قو: + هزار ۱۱- صو، فا، قب: می باید ۱۲- صو، فا، قب: + قایم ۱۳- قب: تبارك و تعالی. صو، فا: ندارد ۱۴- صو، فا، قب: + و ازلی و ابدی باشد ۱۵- صو، فا، قب: + و قدیم باشد ۱۶- صو، فا، قب: «وازلی و ابدی باشد» ندارد ۱۷- صو، فا: + او

این[1] روا نبود.

پس فاعل وقادر وصانع مطلقا حضرت خداوندی را شناسد، و روح رابنیابت وخلافت حق درعالم صغری که قالب میخوانند[2] بر کار کردهٔ حق داند. وافاعیل حق ازدونوع داند[4]: یکی بواسطهٔ شخص انسانی که خلیفهٔحق است، و یکی بی‌واسطه. آنچ بواسطه است هم دوقسم[5] است: یکی درعالم صغری، دوم درعالم کبری. آنچ در عالم صغری‌است و آن[6] قالب انسان است بواسطهٔ روح‌است، وآلات و ادوات نفسانی روح[7] چون نفس‌نامیه ونفس حیوانی[8] وقوای بشری. وامّا آنچ در عالم کبری است که جهان میخوانند[9] بواسطهٔ روح است و آلات و ادوات نفسانی[10] چنانك گفتیم. وجسمانی چون‌حواس پنجگانه[11] وجوارح و اعضا. و این حرفتها و صنعتهاکه‌ظاهر میشود ازآدمی نتیجهٔ آن افاعیل است. وامّا آنچ بی‌واسطهٔ شخص انسانی است از افاعیل‌حق، آن است‌که نتیجهٔآن درآفاق وانفس ظاهر میشود. امّا درآفاق‌آسمانی بدین بلندی آراسته بدان‌کواکب[12] درخشان‌که «وَ زَیَّنّاها لِلنّاظِرینَ»(۱) و از عکس‌آن‌کواکب درخاك تیره چندین گلها و لاله‌ها و آبهای روشن و انواع اشجار و ازهار و اثمار ونبات وحیوان و عناصر مفرد ومرکّب ومعادن وغیرآن‌که[13] «اِنَّ فی خلقِ السّمواتِ والارضِ[14] و آختلافِ اللّیلِ والنّهارِ والفُلكِ الّتی تَجری فی‌البحرِ...»(۲) الایه. وامّا درانفس ازیك قطره آب، شخصی بدین ظریفی‌باسمع

۱- صو، فا، قب + برذات باری جل و علا (قب: جل‌جلاله) ۲- صو، فا، قب: نباشد
۳- صو، فا، قب: است ۴- صو، فا، قب: شناسد ۵- صو، قب: بردونوع. فا: دونوع ۶- صو، فا،قب: که (بجای وآن) ۷- صو، فا، قب:که روح داست
۸- صو، فا، قب: + ونفس طبیعی ۹- صو، فا، قب: که جهان است ۱۰- صو، فا، قب: + روح ۱۱- صو، فا: خمسه. قب: خمس ۱۲- صو، فا، فب: بکواکب
۱۳- صو، فا، قب : چنانك فرمود ۱۴- صو، فا، قب : تا آنجاکه: لایات لقوم یعقلون.

(۱) سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۱۶ (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۶۴

وبصر و کلام وجوارح و اعضای بدین لطیفی پدید آورده که «اِنّا خَلَقْنا الانسانَ مِن نطفةٍ اَمشاجٍ نَبتلیه فَجعَلناه سمیعاً بصیرا»(۱).

چون صاحب دولت صاحب بصیرت[۱] بنور ارائت حق که «سنُریهم آیاتِنافی الآفاقِ و فی اَنفُسِهِم»(۲) آیات حق راکه نتیجهٔ افاعیل اوست در آینهٔ نفس خویش مشاهده کند، و این قالب که جهان کوچك است و نبود پس ببود[۱] ساخته و پرداختهٔ حق شناسد، و روح را بخلافت در وی بر کار کردهٔ حق داند، و بیند که چون تصرّف روح ازوی منقطع میشود این قالب برجای قایم[۲] نمی‌ماند میافتد[۳] و خراب میشود، یقین شناسد که درعالم بزرگ که جهان[۴] است صانعی فاعلی میبایدکه بر- کار بود[۵] تا ازنتیجهٔ افاعیل او و چندین احوال و آثار مختلف پدید میآید، وصنعتهای بدین لطیفی آشکارا میشود، که[۶] اگر متصرّفی قادر کامل حکیم در وی برکار نبودی چنین قایم نبودی ونماندی[۷]. و هروقت[۸] که تصرّف قدرت قادر ازان منقطع شود در حال فرو[۹] افتد و خراب گردد، و ازوی اثر نماند[۱۰]. دریـن مقام حقیقت[۱۱] «مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» روی نماید[۱۲] و سرّ[۱۳] «وَ فی اَنْفُسِکُم اَفَلا تُبصرونَ»(۳) کشف افتد[۱۴].

(۱-۱) صو ، فا، قب : بنور اراءت حق آیات حق را که نتیجهٔ افاعیل اوست در آینهٔ نفس خویش مشاهده کند که سنریهم آیاتنا فی‌الافاق و فی انفسهم و این جهان کوچك راکه قالب است ۲ـ صو، فا، قب: برقرارخویش ۳ـ صو، فا، قب:«میافتدو» ندارد ۴ـ صو، فا، قب: دنیاست ۵ـ صو، فا، قب: باشد ۶ـ بو: «که» ندارد ۷ـ صو، فا، قب: چنین برقرار نماندی قایم وثابت ۸ـ صو، فا، قب: و هر گه که ۹ـ صو، فا، قب: درهم افتد ۱۰ـ صو، فا، قب: وناچیز شود + که کل شیء هالك الاوجهه (۴) ۱۱ـ صو، فا، قب: در مقام سر ۱۲ـ صو ، فا ، قب : کشف افتد ۱۳ـ صو ، فا، قب: و حقیقت ۱۴ـ صو، فا، قب: روی نماید

---

(۱) سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۲ (۲) سورهٔ ۴۱ آیه ۵۳ (۳) سورهٔ ۵۱ آیهٔ ۲۱

(۴) سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۸۸

پس محقّق گشت[1] که چون محترفه و اهل صنایع را[2] دیدهٔ بصیرت گشاده شود، بدریچهٔ صنع وصانعیِ خویش بیرون نگرند، جمال صنع وصانعی[3] برنظر ایشان تجلّی کند[4]، چنانك آن بزرگ گفت «ما نَظَرْتُ فی شیءٍ اِلّا و رَاَیْتُ اللهَ فیه». و دیدهٔ بصیرت ایشان آنگاه[5] گشاده شودکه دیدهٔ هوای[6] نفس از مطالعهٔ مزخرفات دنیاوی ومستلذّات نفسانی وشهوات حیوانی بربندند. و بحقیقت بدانند[7] که جهان برمثال خانقاهی است، و حضرت خداوندی در وی بمثابت شیخ، وخادم آن خواجه علیه‌الصلوة[8] ازینجا فرمود[9] «سَیِّدُ اَلْقَوْمِ خادِمُهُمْ». وباقی خلایق بردو نوع[10] اند: یاخدمتکاران. یا مخدومان. چنانك درخانقاه ازین دو نوع بیرون نباشد، یا عملهٔ خانقاه باشندکه شیخ هریك را بخدمتی نصب‌کرده باشد، وعهدهٔ آن درگردن اوکرده، یا[11] جمعی طالبان مجدّ باشند که ازغلبات شوق محبّت ودردطلب پروای هیچ‌کار وهیچ‌کس ندارند، و روی ازخلق وهوای نفس بگردانیده باشند[12] و[13] سوی دیوار ریاضت و مجاهدت[14] آورده[15].

[16] ماپشت سوی جهان شادی کردیم زین پس رخ زرد ما و دیوار غمش

و این هر دو طایفه را شیخ بخادم سپرده[17] تا هریك را در مقام خویش

۱- صو، فا، قب: پس معلوم میشود ۲- صو، فا، قب: که محترفه و اهل صنایع‌راچون ۳- صو، فا، قب: + حق ۴- صو، فا، قب: مکشوف میگردد ۵- قو، صو، فا، قب: آنگه ۶- صو، فا، قب: «هوای» ندارد ۷- صو، فا: بدانند. ۸- صو، فا، قب: وخواجه علیه‌الصلوة والسلام (قب: علیه‌السلام) بمثابت خادم ۹. صو، فا: ازینجاست که خواجه فرمود ۱۰- صو، فا، قب: قسم ۱۱- صو، فا، قب: ویا ۱۲- صو، فا: بگردانیده‌اند. قب: بگردانیده ۱۳- بو: و روی سوی. ۱۴- س، قو، قب: مجاهده ۱۵- س، قو، صو، قب: + بیت
۱۶- صو، فا، قب: +

بردل چوشکفته گشت اسرارغمش ندهم بگل همه جهان خار غمش

۱۷- بو: سپرده‌باشد

---

(۱) سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۸۸

برکار میدارد، و مدد ومعاونت مینماید، ودلالت و ارشاد[۱] میفرماید. تاآنها که عمله‌اند خدمت طلبه میکنند، وطلبه بفراغت و جمعیت بطاعت و عبودیّت مشغول میباشند. که اگر درخانقاه جمله طلبه بودندی هریك[۲] راخدمت خویش بایستی کرد، همه مشغول ماندندی، وازطلب فرو افتادندی[۳]، زیراك طلب‌کار فارغ‌است. چنانك حق تعالی خواجه را علیه‌الصلوة والسلم[۴] فرمود[۵] «فَاِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ»(۱)[۶].

درعشق تو برخاسته‌ام ازهمه‌کار کین کار کسی نیست‌که‌کاری‌دارد

پس درخانقاه دنیا خلق دوطایفه‌اند: یکی مخدومان[۷] که روی بعالم‌آخرت وخدمت حق آورده‌اند، حق تعالی‌که شیخ این خانقاه است دنیا را باهر که‌دروست خدمت ایشان فرموده است‌که «یا دُنیایَ[۸] اخدمی مَن خَدَمَنی وَ آستَخْدِمی مَن خَدَمِك». و دیگر طایفهٔ دنیا طلبانند[۹] که بمثابت عمله‌اند، هریك[۱۰] رادرین خانقاه بخدمتی نصب کرده‌اند ازپادشاهان تا بازاریان[۱۱] هر که هستند. مگرآن طایفه که بعبودیّت خاص مشغول‌اند و خلاصهٔ آفرینش‌اند[۱۱] که «وَما خَلَقْتُ الجِنَّ وَ الاِنس اِلّا لِیَعْبُدُونَ».(۲)[۱۲] معنی این آیت[۱۳] چنان بودکه ازجنّ وانس هرکه[۱۴] برکاری[۱۵] و در کاری‌اند جمله از برای‌آنند تاآن مخلصان که از

۱- صو، فا، قب: ارشاد وهدایت ۲- صو، فا: هریکی را ۳- صو، فا: فروایستادندی
ین: فرااستادندی.قب: فروبایستی ایستاد ۴- س: علیه‌الصلوة: قو: علیه‌الصلوة والتحیه
۵- بو: + که ۶- بو: + شعر. س، قو، صو، فا، قب: + بیت ۷- بو: مجذوبان
۸- قو: دنیایی. صو، فا، قب: دنیا ۹- صو، فا، قب:طایفهٔ دوم طالبان دنیااند ۱۰-
صو، فا: هریکی را (۱۱-۱۱) صو، فا، قب: که محترفه و اهل صنایع‌اند تا دیو و
پری جمله برکاراند تاخواص حق بفراغت درکار خویش مشغول میباشند ۱۲-(تاستارهٔ
صفحهٔ بعد) صو، فا، قب: بلك انبیا را علیهم الصلوة والسلام هم بخادمی ایشان فراداشته‌اند
چنانك‌درخبراست که «اوحی‌الله تعالی‌الی داود فقال یاداود اذا رأیت‌لی‌طالباً فکن له خادماً»
۱۳- س، قو: معنی آیت ۱۴- بو: هریك ۱۵- بو: +اند

(۱) سوره ۹۴ آیهٔ ۸ (۲) سوره ۵۱ آیه ۵۶

محبّت دنیا وهـوای نفس وتصرّف شیطان خلاص یافته‌اند بفراغت بعبودیّت حق و پرورش دین مشغول باشند که وَ ما اُمِروُا اِلاّ لِیَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدّینَ»*(۱). پس چُنانك[1] درخانقاه عمله بکارطلبه مشغول باشند، وآن راوسیلت تقرب بحق[2] سازند، حق تعالی از انچ بدان خواص میرساند ازالطاف خداوندی نصیبی[3] بعمله که خدمتکارانند[4] میرساند.

وقتی این ضعیف در خراسان[5] جمعی درویشان را بخلوت[6] نشانده بود، و درویشی رابخدمت[7] ایشان نصب کرده، دربعضی‌مکاشفات چنان میدید[8] که ازحضرت خداوندی امداد لطف بهریك ازخلوتیان میرسید، و از[9] هرخلوتیی نصیبی خاص بدان خادم میرسید که خدمت ایشان میکرد.

همُچنین‌اهل دنیا که[10] عملهٔ خانقاه‌جهانند اگر دران حرفت وصنعت‌خویش هریك نیّت چنان کند[11] که این شغل از برای بنـدگان خدای میکنم[12] که بدین حرفت محتاج باشند، تا قضای حاجت مسلمانی برآید[13]، ومطیعی[14] بفراغت بحق مشغول شود، که اگر هرکسی بمایحتاج خویش ازحرفتها وصنعتها مشغول شدی، ازکاردین ودنیا بازماندی، دنیاخراب‌گشتی، وکس‌را فراغت‌طاعت وجمعیّت‌مخلصانه نماندی.

حضرت[15] خداوندی از کمال حکمت وغایت قدرت هرشخصی را بخدمتیِ و

۱- صو، فا، قب: وهمچنانك ۲- فا، قب: بحضرت عزت، صو: بحضرت ۳- صو، فا، قب: نصیبه‌ای + بقدر صدق وارادت عمله ۴- بو: خدمتکاران ایشانند ۵- بو: + بود. صو، فا: بخراسان ۶- بو: درخلوت ۷- صو، فا: بخدمتکاری ۸- صو، فا، قب: دید ۹- صو، فا: + نصیب. قب: + نصیبهٔ ۱۰- صو، فا: بجملگی که همه. ۱۱- قو، صو، فا: کنند ۱۲- قو، صو، فا، قب: میکنیم ۱۳- قو: بود. س: باشد. قب: گردد ۱۴- صو، فا، قب: و مخلصی ۱۵- بو، قب: + و

(۱) سورهٔ ۹۸ آیهٔ ۵

حرفتی نصب کرده‌است، که پنجاه سال وصدسال بدان خدمت وحرفت[۱] مشغول باشند که زهره ندارند که یك روز کاری دیگر کنند. وچون[۲] اهل هرحرفت وصنعت که درین خانقاه بدان خدمت[۳] قیام مینماید[۴] آنچ کند[۵] بروفق فرمان شیخ کند[۵] که حضرت جلّت است، و بدلالت وهدایت وارشاد خادم که محمّد رسول‌الله است صلی‌الله علیه‌وسلم[۶]، و شفقت و امانت و دیانت بجای آرد. و در کلّ احوال برجادهٔ شریعت ثابت قدم باشد[۷]، وکسب خویش‌را ازمال حرام ومال[۸] باشبهت محفوظ دارد، چنانك زیادت نستاند و کم ندهد. وباکسی که مال او حرام باشد[۹] معامله[۱۰] نکند مگر که نداند، و هرگز[۱۱] در حرفت وصنعت خویش کار معیوب و روی کشیده نکند، و انصاف نگاه دارد، وچون کسی را یابد[۱۲] که دران حرفت[۱۳] نداند و بهای آن متاع نشناسد بروی اسب ندواند، و بقیمت افزون بدو نفروشد، الّا بهمان[۱۴] که بشناسنده[۱۵] فروشد. و ازغِلّ وغش نیك احتراز کند که خواجه علیه‌السلام[۱۶] روزی در بازار میرفت[۱۷] قدری گندم دید ریخته ومیفروختند[۱۸]. دست مبارك درمیان[۱۹] گندم برآورد[۲۰] دستش تر ببود[۲۱]. گفت: این چیست؟ صاحب گندم گفت یارسول‌الله باراننش رسیده‌است خواجه علیه‌الصلوة[۲۲] فرمود: چراآنچ تر بود برروی[۲۳] نکردی تاهمه‌کس بدیدی[۲۴]

۱ـ بو، قب: «خدمت وحرفت» ندارد ۲ـ صو.فا: + از ۳ـ صو، فا، قب: بخدمت خویش ۴ـ بو، قو، ین، قب: می نمایند ۵ـ قو، ین، قب: کنند ۶ـ قو: صلوات‌الله علیه. صو، فا: ندارد ۷ـ صو، فا، قب: بود ۸ـ صو، فا، قب: «مال» ندارد ۹ـ س، قو: بود ۱۰ـ صو، فا، قب: خرید وفروخت ۱۱ـ بو، قو: وهرکس که. س، صو، فا، ین،قب: وهرکس ۱۲ـ صو، فا، قب: وچون باکسی سوداکند ۱۳ـ صو، فا، قب: متاع ۱۴ـ صو، فا، قب: + قیمت ۱۵ـ صو، فا، قب: + آن متاع ۱۶ـ س: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۱۷ـ صو، فا، قب: شد. قو: رفت ۱۸ـ صو، فا، قب: «ومیفروختند» ندارد ۱۹ـ س، قو: بمیان ۲۰ـ صو، فا، قب: کرد ۲۱ـ صو، فا، قب: شد ۲۲ـ قو، قب: علیه‌السلام. س: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۲۳ـ صو، فا: + گندم ۲۴ـ بو: بدیدندی

آنکه فرمود که «مَن غَشّنا فلَیس مِنّا» یعنی هر که با امّتان من[1] خیانت اندیشد وکار مغشوش کند از امّت من نیست.

و دران کوشد[2] که از دسترنج وکسب[3] او نصیبی بعزیزی و راحتی بدرویشی رسد[4]. درروایت میآید که داود علیه السلام[5] باحق تعالی[6] مناجات کرد گفت[7]: خداوندا میخواهم که همنشین خویش را در بهشت ببینم. حق تعالی فرمود[8] فردا از شهر بیرون رو[9] اوّل کسی که ترا پیش آید او بود. چون داود علیه السلام بیرون رفت شخصی را دید که پشتواری[10] هیزم[11] در پشت میامد. بروی سلام کرد و ازاحوال[12] پرسید که معاملهٔ تو باحضرت خداوندی چه چیز است که بدان وسیلت مرتبهٔ مرافقت ومجالست انبیا یافته‌ای در بهشت؟ گفت من هرروز[13] ازین[14] پشتواری[15] هیزم[16] بدست خویش جمع کنم و بر پشت بشهر آرم[17] وبیك درم[18] بفروشم. مادری[19] دارم دودانگ[20] در وجه نفقهٔ او نهم، و دودانگ در وجه نفقهٔ عیال[21]، و دو دانگ بر درویشان و محتاجان[22] صرف کنم. داود علیه السلام[23] گفت بروکه حق است ترا که رفیق انبیا باشی. پس داود علیه السلام[23] گفت بیا[24] بنزدیك من می باش تا من هرروز[25] یك درم بتو میدهم و تو[26] چنانك در بهشت رفیق من خواهی بود اینجا هم رفیق من باشی.

۱- صو، فا: بامن و امتان من ۲- صو، فا، قب: و دران سعی تمام وجد بلیغ نماید ۳- صو، فا، قب: + حلال ۴- قو، س. صو، فا، ین،قب: رساند ۵- س: علیه‌الصلوة صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۶- بو: «تعالی» ندارد ۷- صو، فا، قب: باحق تعالی در مناجات گفت ۸- بو: + که ۹- صو، فا: بیرون رو ازشهر ۱۰- قو، صو، فا، قب، س: پشتوارهٔ. بو: حرف آخر کلمه درعکس بریده شده ۱۱- س، قو: هیمه ۱۲- قو: ازوی احوال. س: ازوی. قب: ازاحوال او ۱۳- بو: هرروزی ۱۴- بو: این ۱۵- بو: پشتوارهٔ، قو: پشته‌واری ۱۶- س، قو: هیمه ۱۷- س، صو، فا: آورم ۱۸- فا، قب: دینار ۱۹- صو، فا، قب: پیرمادری ۲۰- بو: دنگ ۲۱- صو، فا: + نهم ۲۲- صو، فا، قب: محتاجان و درویشان ۲۳- صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام. قب: علیه‌السلام ۲۴- صو، فا، قب: «بیا» ندارد ۲۵- صو، فا: + این ۲۶- صو، فا: تاتو

آن[۱] درویش گفت[۲] من این مرتبه که در بهشت رفیق تو خواهم بود بکسب دست و رنجبری و بارکشی یافته‌ام، چون دست ازان بدارم این مرتبه نماند. من[۳] هم برین منوال بارمیکشم وخدمت خدای و بندگان خدای میکنم تا اجل در رسد مرا درین یابد.

وحق تعالی بندگان خویش را بلطف خداوندی هم برین مرتبه[۴] دلالت میکند و این وظیفه درپیش مینهد که «یا اَیُّها الَّذین آمَنُوا اَنْفِقوا مِن طَیِّبات ما کَسَبْتُم». میفرماید نفقه کنید ازمال حلال که شما[۵] کسب کرده‌اید. واینجا نفقه بمعنی صدقه است یعنی ازانچ کسب میکنید هم نفقهٔ خویش میکنید وهم بدرویشان صدقه‌میدهید. و[۶] تأکید این معنی جایی[۷] دیگر میفرماید «فَکُلُوا مِنها وَ اَطعِمُوا البائسَ الفقیرَ»[(۱)] وخواجه علیه‌السلام[۸] کسب را حلال ترین[۹] مالها نهاد، چنانك فرمود «اِنَّ اَطیَبَ ما یَأکُلُ الرجلُ مِن کسبِ یدِه».

چون محترفه که عملهٔ خانقاه جهانند بدین شرایط که نمودیم[۱۰] قیام نمایند حضرت خداوندی از هر ثواب[۱۱] و درجه ومقام که بخاصگان[۱۲] ومقرّبان ومحبوبان[۱۳] خویش دهد از انبیا و اولیا علیهم السلام[۱۴]، نصیبی از ان بدین جماعت دهد که خدمتکاران ومحبّان ایشان بوده‌اند[۱۵]، و[۱۶] فردا ایشان را باآن بزرگان حشر کنند. چنانك میفرماید «فَاُولئکَ مَعَ الَّذینَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَیهِم مِنَ النَّبِیّین

۱- صو، فا: «آن» ندارد ۲- بو: + که ۳- صو، فا، قب: «من» ندارد ۴- صو، فا، قب: هم بدین مرتبه ازلطف خداوندی ۵- صو، فا، قب: + آن را ۶- صو، فا، قب: «و» ندارد ۷- قو، صو، فا، قب: جای ۸- س: علیه‌الصلوة. صو، فا: علیه‌الصلوة والسلام ۹- صو، فا: حلال‌ترین وبهترین. قب: خوبترین وحلال‌ترین ۱۰- صو، فا، قب: که برشمردیم ۱۱- صو، فا، قب: مرتبه ۱۲- قو، قب: بخاصگیان. ۱۳- صو، فا، قب: «و محبوبان» ندارد ۱۴- صو، فا: علیهم‌الصلوة والسلام ۱۵- صو، فا، قب: + وهر رنجی که برده‌اند و باری که کشیده‌اند وکسبی که کرده‌اند ولقمه‌ای که بدرویشی داده‌اند ایشان را قدمی گشته است درسلوك راه‌حق و قربتی یافته‌اند بحضرت حق ۱۶- صو، فا، قب: تا

(۱) سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۲۸

وَ ٱلصِّدِّيقِينَ وَالشُّهداءِ والصّالحينَ وَ حَسُنَ اُولئكَ رفيقاً[1](1).

❊✿❊

امّا هرچند که ازین جماعت طوایف مختلف که درین باب بر هشت صنف نهادیم، و در هشت فصل شرح سلوك و احوال ایشان دادیم، خواهند که از ذوق مشارب مردان و مقامات مقرّبان با نصیبه‌تر باشند در اوراد[2]، طاعات وظایف ذکر و بیداری شب و تجرّد باطن از محبّت دنیا و تقلیل طعام و کسر نفس و ترك شهوات و مراقبهٔ دل[3] و ترك رعونات[4] میافزایند، و بدانچ از تزکیت[5] نفس و تصفیهٔ دل و تحلیهٔ روح در فصول آن بیان کرده‌ایم قیام مینمایند[6] بقدر وسع. ویقین دانند[7] که هرچند[8] رنج بیش برد ثمره بیش یابد[9].

برنج اندرست ای خردمند گنج[10] نیابد کسی گنج نابرده رنج

و اگر از اتّفاقات[11] حسنه آن اقبال دست دهد که بخدمت[12] شیخی از مشایخ طریقت[13] که سلوك این راه بعنایت حق یافته است، و طبیب حاذق وقت گشته[12]، مشرّف گردد، ومعالجت[14] دینی بنظر و استصواب[15] اوکند تا برشهپر همت او[16] وپناه دولت او بادیهٔ خونخوار نفس امّاره قطع کند، که درهر منزل ومرحله صدهزار هزار[17]

۱- بو، س، قو: + الایه ۲- بو، قو: + و. قب: + به ۳- صو، فا، قب، + وصفای وقت و خیرات وصدقات ۴- صو، فا، قب: «وترك رعونات» ندارد ۵- قو، صو، فا، قب: تزکیهٔ ۶- صو، فا، قب: می نماید ۷- قو، صو، فا، قب: داند ۸- فا: که هر که. صو، ین: که هرچ ۹- صو، فا، قب: + چنانك خواجه (فا: + علیه الصلوة والسلام) فرمود اجرك علی قدر تعبك ۱۰- س، قو، صو، فا، قب: + بیت. بو: + چنانك میگوید شاعر ۱۱- صو، فا، قب: ازاتفاق (۱۲-۱۲) صو، فا، قب: شیخی کامل که طبیب حاذق وقت باشد ۱۳- س، قو: «طریقت» ندارد ۱۴- صو، فا: و معالجات ۱۵- صو، فا، قب: باستصواب نظر ۱۶- صو، فا، قب: «و» ندارد ۱۷- صو، فا، قب : صد هزار

---

(۱) سورهٔ ۴ آیهٔ ۶۸

صادق و صدّیق چون بی‌دلیل رفتند، جان نازنین بباد دادند، وجمال کعبهٔ مقصود درنیافتند. وچنین مشایخ که طبیبان حاذق‌اند و دلیلی و رهبری را شایند اگرچه درهر قرن وعصر عزیزالوجود و عدیم النظیر بوده‌اند امّا درین روزگار بیکبارگی[1] کبریت احمر و عنقای مغرب گشته‌اند. و عجب‌تر[2] آنك اگر بنادری آن کبریت احمر یافته شود دران موضع ازخاك تیره ناملتفت‌ترست، وآن‌عنقای‌مغرب‌ازغراب غربت[3] محروم‌تر ، ازغایت بی‌نظری اهل روزگار و استغراق خلق بدنیا وبیخبری ازمرگ و[4] کارآخرت وحساب[5] و صراط وثواب وعقاب ومرجع ومعاد «یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ اْلحَیوةِ الدُّنیا وَهُم عَنِ الآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ» در نظر نابینا کحل اغبر چه‌قیمت‌آرد، وجمال خرشید چه[6] قدر دارد[7]. ومع‌هذا ازغیرتی که‌حق را برخاصگان خویش است[8] تتق عزّت بواسطهٔ مدّعیان کذّاب که درین عصر خود راچون کابلی ناك‌ده[9] بطبیبی‌حاذق فرا مینمایند، برروی‌خواص خویش‌فروگذاشته است، و مدّعی راقبّهٔ غیرت صاحب معنی گردانیده، تا از نظر نامحرمان این حدیث محفوظ مانند که «اَوْلیائی تَحتَ قبابی لایَعرِفُهُمْ غَیری».

[10] خلیلیَّ مالی لاأری غَیرَ شاعِرٍ

فَکَمْ مِنْهُمُ اْلدَّعوی وَمِنّی اْلقَصایِدُ

۱- س، قو، صو، فا، قب: یکبارگی ۲- صو، فا، قب: وعجب در ۳- بو، قب: غریب ۴- صو، فا، قب: + غافلی از ۵- صو، فا، قب: + و ترازو ۶- صو، فا، قب: اگرچه ۷- صو، فا، قب: + اما بحقیقت‌اگر صاحب سبل دولت‌دستکاری کحال چابکدست درنیابد حرمان ازطرف اوست و اگر نه آنجا که مطرح نظر همت ایشان است ، بطراچه زیان اگر جهان گیرد آب ۸- صو. فا ، قب: برخواص حضرت هست (قب: است) ۹- بو : کاملی پاك ده. قو: کابلی کوده. س: کانلی‌ناکر. قب: کابل ناکد صو، فا: کاملی ناکده ین، کابکی‌ناکده (بی‌نقطه) نسخهٔ قرن دهم۳۹۸۳ ملك: کابلی باکلاب. مورخ ۱۰۹۰ شماره ۵۴۱ ملك : کابلی‌ناك ده. نسخه قرن یازدهم ملك شماره ۹۰۱: کاملی نام‌کرده‌اند. نسخهٔ ۴۰۲۶ مورخ ۱۲۳۵ ملك: کاملی‌دانا. چاپ نجم‌الدوله: کابل تاکدنما ۱۰- بو، س، قب: شعر. صو ، فا: + بیت

---

(۱) سورهٔ ۳۰ آیهٔ ۷

اَجَلْ فَاعْلَما اَنَّ السُّیُوفَ کَثیرَةٌ
وَلکِنَّ سَیْفَ الدَّوْلَةِ اَلیَوْمَ واحِدُ

مدّعی بسیار داری اندرین صنعت ولیك
زیر کان دانند سیر از سوسن و خار از سمن

بی‌جمال یوسف و بی‌عشق[1] یعقوب از گزاف
توتیایی ناید از هرباد و از هر پیرهن

ولیکن هرصاحب سعادت را که بمیل عنایت از مکحلهٔ هدایت کحل درد طلب در دیدهٔ جان کشند، باد عاطفت را از مهبّ رأفت بحاجبی بفرستند، تاپردهٔ غیرت ازدرخرگاه[2] عزّت براندازد، وجمال کمال آن طبیب حاذق دین‌ودلیل ورهبر عالم یقین برنظر او عرضه کنند[3]، و اگر طالب صادق درمشرق بود و طبیب حاذق درمغرب‌که[4] یاطالب را بسرمطلوب رساند، یامطلوب را بدرطالب آرد[5].

[6]گر دولت درد دین ترا دست دهد
یا باد ارادت و طلب بر تو جهد
یا موی کشان ترا بر شیخ برد
یا او بدواسبه روی سوی تو نهد

«اَللّهُمَّ اجْعَلْنا مِن عِبادِكَ الصّالِحینَ[7] وَ خَواصِّكَ الْمُقَرَّبینَ الْهادینَ الْمَهْدیّینَ وَ اَنْزِلْنا حَظیرَةَ قُدْسِكَ مَعَ اَهْلِ اُنْسِكَ مِنَ الانبیاءِ و المرسَلینَ وَ اخْتِمْ لَنا ولِاُمّةِ مُحَمّدٍ عَلَیه الصلوة و السلام[8] بخاتمة

۱- فا: حزن ۲- بو: از درگاه ۳- صو، فا: کند ۴- صو، فا: «که» ندارد
۵- بو، قب: «آرد» ندارد ۶- صو، فا، ین،قب: + چنانك این ضعیف وقتی باطالبی درین معنی بدیهه‌ای میگوید. بو: + چنانك مولف‌فرماید قدس‌الله روحه ۷- صو، فا، قب: + الطالبین السالکین ۸- س، صو، فا: علیه السلام

الفائزین، و صلّی الله علی[1] محمّد و آله[2] اجمعین[3] آمین ربّ العالمین[4]

[خاتمۀ تحریر دوم مرصاد العباد]

پرداخته شد این کتاب مشحون بحقایق علوم، مکنون بتوفیق وتأیید خداوند بیچون، وفیض فضل قادر کن فیکون، و فرّ[5] دولت میمون، و یمن همّت همایون پادشاه دین پرور، وسلطان عدل گستر، خسرو کیخسرو روش، کیقباد قباد نهاد اعلی الله فی الدّارین اعلام دولته ونشر فی الخافقین جناح سلطنته. بردست منشی این معانی ومشیّد این مبانی الفقیر الی الله ابوبکر عبدالله بن محمّدبن شاهاور[6] الاسدی الرّازی روز دوشنبه اوّل ماه مبارك رجب ماه خدای عظم الله برکته[7] و بارك علینا هلاله وبدره، سال برششصد و بیست از هجرت بمحروسهٔ سیواس حرّسها الله تعالی.

امید بعنایت بی‌علّت و عاطفت حضرت جلّت چنان است که بدین توسّل و تقرّب مأجور بود نه‌مجبور، و این کتاب درحضرت سلطنت منظور باشد نه‌مهجور. چه این گنج حقایق را سرسری مطالعه نتوان کرد، و بعمرهای دراز بر رموز و دقایق آن اطلاع نتوان یافت. و هرچند این معانی غیبی را ازین روشن تر و مبرهن‌تر همانا درسلك بیان نتوان کشید، ولیکن حلّ بعضی از مشکلات از رموز و اشارات که زبان مرغان را[8] ماند هم سلیمان وشی تواندکرد. چنانك این‌ضعیف گوید[9].

هر دل نکشد بار بیان سخنم — هر جان نچشد ذوق زجان سخنم

۱ـ صو، فا: + سیدنا حبیبك ونبیك و خیرالبریة من خلقك ۲ـ س، صو، فا، قب: + و اصحابه و عترته ۳ـ پایان نسخه. س. صو، فا، قب: + و ازواجه امهات المؤمنین
۴ ـ صو، فا، قب: + و علیك توکلنا و بك نستعین ربنا تقبل منا واغفرلنا و ارحمنا وانت خیرالراحمین. خاتمه نسخهٔ بورسا: تمت الکتاب بعون‌الله وحسن توفیقه فی‌الثانی العشرین من شهرالله‌المبارك رمضان سنة اربع فثمانین ستمائه ۵ ـ فا: بفر ۶ ـ ین: ساهوار
۷ ـ ین: قدره ۸ ـ فا: بزبان مرغان ۹ـ ین، فا: میگوید. قب، فا: + بیت

زین[۱] گونه معمّاکه زبان سخن است هم من دانم که ترجمان سخنم

و امّا آنچ ملتمس این ضعیف است در اتمام این خدمت ازان حضرت آسمان رفعت نه مال وجاه دنیاوی است. با آنك بچنین واقعهٔ هایل و مصیبت عام حاشا عن حضرة السلطنة از وطن بغربت افتاده است، و از مسرّت بکربت، و از کثرت بقلّت، و ازجمعیّت بتفرقت، ونگویم ازعزّت بمذلّت که عزّت فقر هرگز روی ذلّت نبیند و فقر و فخر همزادند[۲] که «الفقر فخری»[۳]

اَللهُ یَعلمُ و الایّامُ تعرفنا اِنّا کرام و لکنّا مفالیسُ

امّا ملتمس و مأمول آن است که دراوقات خلوات و ساعات فراغات بدست نیاز و کلید اخلاص در این خزانه خانهٔ اسرار الهی که پرنقود مواهب نامتناهی است[۴] میگشاید، وسر درجهای ابواب وفصول آن که پرجواهر ثمین حقایق واصول است برمیاندازد، و بدیدهٔ بصیرت ازسر خلوص عقیدت غُرر[۵] دُرَرِ آن را مطالعه میفرماید، و زکوة آن را بعامل اعمال و وکیل استعمال میرساند، تا برمستحقّان روحانی و جسمانی که مصارف زکوة و اصناف صدقه‌اند صرف میکند. تا آنچ این بیچاره بچندین موضع در قلم آورده است که پادشاه دین‌پرور و سلطان عدل گستر جهان وجهانیان را محقّق شود، وفواید آن بجملگی عالم و عالمیان برسد. واین معنی وسیلتی شگرف باشد این ضعیف را درحضرت سلطان حقیقی بندامت[۶] وخجالت مأخوذ و معاتب ومعاقب نگردد؛ ان شاءالله تعالی[۷].

شها توقّعم از خدمتی چنین کردن نه جبّه بود و نه دستاروطیلسان وردا
نه جاه ومنصب و نه احتشام بود وقبول نه مال و نعمت و ثروت نه حرمت دنیا
نه نیز شیر ومی وانگبین نه میوه و باغ نه خلد وحور وقصور و نه سایهٔ طوبی
بلی دو چیز تمنّای داعیت بودست که بازحاصل هردو همی‌شود بیکی

۱- صو: این ۲- قب: همزادانند ۳- قب: +شعر. صو، فا: +بیت ۴- فا: برنقود مواهب نامتناهی مشتمل است ۵- صو، فا: + و ۶- ین: وبغرامت وندامت ۷- صو، فا: + بیت . قب : + قطعه

یکی تمتّع شاه جهان که دایم[1] باد
دوم بیان مقامات و کشف دین هدی
که تا بدین دو وسیلت رسم بمقعد صدق
که هست مقصد و مقصود حضرت مولی
اگر زکوة دهد شه بعامل اعمال
ازین خزانه، شوم سرخ روی در عقبی
غرامتی نکشم زانچ در قلم آمد
خجالتی نبرم زانچ کرده‌ام انها
ادیب صابر ازین باب ای شه عالم
چه سخت خوب یکی بیت میکند انشا
«بصد قصیده ترا خوانده‌ام کریم ورحیم
چنان مکن که خجل گردم اندرین دعوی»
شها هزار مجلد کتاب باد چنین
برای حضرت تو ساخته ازین معنی

سزد از عاطفت پادشاهانه که این تحفهٔ درویشانه بعین الرضا ملحوظ و محفوظ گرداند، و برزّلات قدم مخلصانه وهفوات قلم دعاگویانه رقم عفوملوکانه کشد، وآن را ازجملهٔ «کلام العشّاق یُطوی ولا یُروی» داند. ختم کتاب ازبرای مبارکی بردعای منظوم کرده آید تا «خِتامُهُ مِسکٌ» باشد[2]

یا رب تو مرین سایهٔ یزدانی را
بگذار بدین جهان جهانبانی را
اندر کنف عاطفت خویشش دار
این حامی بیضهٔ مسلمانی را

۱ـ قب: باقی ۲ـ فا، قب: + بیت

و الحمدُ لِلّهِ ربِّ العالمين وصلّی‌الله علی سیّدنا محمد و آله اجمعین[۱]

پایان متن

۱ـ فا: + فرغ من تنمیقه بعون‌الله و حسن توفیقه العبدالفقیر المحتاج الی رحمةالله، رحمة الله بن‌محمد بن مقرب فی‌آخر محرم المکرم سنة خمسین و سبعمائه

صو: + تم الکتاب بعون الملک الوهاب یوم‌الاثنین‌الثالث والعشرین‌من‌جمادی‌الاولی سنة اثنـی وخمسین وسبعمائه علی‌یدالعبدالفقیر المحتاج الی رحمةالله رحمةالله بن محمد بن مقرب بمحروسة استیبوس

ین: +فرغ من‌تحریر هذه‌الکتاب یوم‌الجمعة فی‌اوایل ربیع‌الاول سنة خمس وثمانین وستمائه

تعلیقات و توضیحات

توضیحات☆

ص۲س۹: جهان را بلندی و پستی توی...

این بیت که درصفحهٔ ۶۶ متن نیز تکرارشده ازفردوسی‌است (شاهنامه چاپ بروخیم ج ۴ ص ۱۰۰۳) و ظاهراً از اشعار معروف در نزد صوفیه بوده ، ومطابق افسانهٔ معروف یکی‌ازمذکران(واعظان)طوس که‌از نمازخواندن برجنازهٔ فردوسی خودداری ورزیده بود (و حمد مستوفی و دولتشاه او را شیخ ابـوالقاسم کرگانی متوفی در ۴۵۰ یا ۴۶۹) میدانند همان شب فردوسی را بخواب دید که بوسیلت ایـن بیت آمرزش یافته است. وعطار نیز دراسرارنامه (چاپ گوهرین: ۱۸۸ تا ۱۹۰)این حکایت را بدون ذکر نام واعظ متعصب بنظم کشیده است .

ص۲س۱۴: اعباء بار امانت

اعباء ، جمع عبء (بکسراول) گرانی‌وبار. منتهی‌الارب. درفصول بعد نیز آمده است. «متحمل اعباء بارامانت نبودی» ص۱۲۵ «قوت تحمل‌اعباء امانت‌بدان‌توان یافت » ص ۲۱۴

و این « بارامانت » که انسان از تحمل گرانیهای آن برجملهٔ کاینات امتیاز یافته معرفت الهی است و درسراسر مـرصاد بارها ازآن بشرح سخن رفته ، وبی‌تردید خواجهٔ شیراز در مضمون بیت «آسمان بار امانت نتوانست‌کشید» بمطالب مرصاد نظر داشته است.☆

ص۳س۴: دل آینه است ..

تمثیل و تشبیه انسان و دل انسان به آئینه‌ای‌که صفات الهی درآن تجلی می‌کند و در صفحهٔ ۳۲۲ متن نیزآمده ازتمثیلات‌مورد توجه مؤلف است حتی‌درمرموزات به‌حسین منصور حلاج خرده می‌گیرد که چراگفت اناالحق ونگفت اناالمرآة . و «ولایت حسینی باسر این ضعیف بحرف درآمده میگوید تاغلط نکنـی... آینه در آینه‌دان بود، زحمت می‌نمود، خواستم تاآینه‌دان بشکنند، وآینه‌بی‌زحمت‌پذیرای کمال جمال شود» (نسخهٔ عکسی مرموزات برگ ۱۰)

☆ نشانهٔ ستاره بعداز هریادداشت، به‌این معنی است که توضیحات دیگری ضمن «یادداشتهای تازه» ازصفحه ۶۳۷ به‌بعد آمده‌است.

ص۳س۱۳: ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توی...

این رباعی بدلیل عبارت «مصنف گوید» درنسخ قدیمی (س، قو)، وتصریح مؤلف در منارات السائرین ازآن خود اوست. و درمرموزات (نسخهٔ خطی برگ ۱) و در فیه‌مافیه مولوی، و درکشف‌الحقایق عزیز نسفی که درحدود ۶۸۰ تألیف شده(چاپ آقای دکتر مهدوی دامغانی: ۱۰۰)، و در رسالهٔ حورائیه شرح عبیدالله احرار (۸۰۶- ۸۹۵ه) بریکی از رباعیهای ابوسعیدابوالخیر بدون ذکر گوینده آمده است.☆

اما درنسخ رباعیات افضل‌الدین کاشانی و درمرآت المحققین شبستری ودرتذکره‌های متأخر ازجمله عرفات العاشقین ومجمع‌الفصحا و ریاض‌العارفین بنام باباافضل یاد شده است. رك: مصنفات افضل‌الدین کاشانی صفحات ۶۷۷ ـ ۷۶۷ و رباعیات باباافضل کاشانی چاپ نفیسی صفحه ۱۷۶ شمارهٔ ۴۳۳

بطورکلی هشت رباعی از رباعیهای مندرج در مرصاد (صفحات ۳ ـ ۱۲ ـ ۷۲ ـ ۱۳۲ - ۲۷۴ ـ ۳۰۹ ـ ۳۱۷ ـ ۳۵۸) به‌بابا افضل نیز نسبت داده شده که بیشتر آنها را کاتبان نسخ خطی مرصاد بنام مؤلف آورده‌اند.وبرای تحقیق امر وحصول اطمینان درمورد گوینده هر رباعی، علاوه برتوجه بصحت نسخ قدیمی مرصاد و ارزش و اعتبار منابعی که آن را بنام بابا افضل نوشته‌اند، یك راه دیگر توجه به ارتباط مضمون هر رباعی باسبك سخن و شیوهٔ فکری این عارف و آن حکیم است.

البته دراین مورد فریب غلط مشهور سال وفات افضل‌الدین راکه تقی‌الدین کاشی درتذکرهٔ خود ۷۰۷ نوشته و تااین اواخر مورد قبول بوده نباید خورد. در نسخه خطی شرح‌حال افضل(مضبوط درکتابخانه انجمن‌آسیائی بنگاله) وفات اودر۶۶۶ و درشاهد صادق در۶۶۷ ذکر شده است.

استاد مینوی باتوجه بجملهٔ «قدس‌الله روحه» دربارهٔ باباافضل درمجموعهٔ مورخ۶۷۴ (که بشمارهٔ ۴۹۳۱ درکتابخانه نورعثمانی دراستانبول نگهداری می‌شود) وفات افضل‌الدین را پیش ازسال ۶۷۴ دانسته‌اند. (رك: تعلیقات پرفسور عبدالباقی گلپنارلی بررباعیات خیام چاپ ۱۳۳۲ استانبول، ص ۱۳۹ ـ ۱۴۰)

اما عصر زندگانی افضل‌الدین ازاین هم دورتر است و در این مورد آنچه خواجه نصیر در رسالهٔ سیروسلوك (چاپ تهران ص ۹ ـ ۱۱) درحق خود می‌نویسد کلید حل معما تواند بود:

«... اما پدربنده که مردی جهاندیده بود و سخن اصناف مردم شنیده وتربیت از خال خودکه ازجمله شاگردان ومستفیدان داعی‌الدعاة تاج‌الدین شهرستانه بود و تقلیدآن قواعد راکمتر مبالغه نموده، بندهٔ کمترین را بتحصیل فنون علم و استماع

سخن ارباب مذاهب ومقالات ترغیب کردی. تا اتفاقرا شخصی ازشاگردان افضل الدین کاشی رحمه‌الله تعالی که او را کمال الدین محمد حاسب گفتندی و درانواع حکمت خصوصاً درفن ریاضی تقدمی حاصل کرده بود وباپدر بنده کمترین سابقهٔ دوستی و معرفتی داشت بدان دیار افتاد. پدربنده را باستفادت ازوو تردد بخدمت اواشارت کرد، وبنده درپیش او بتعلم فن ریاضی مشغول شد و اورحمه‌الله بهروقت دراثنای سخن اهل ظاهر راکسر میکردی ومناقضتی که متقلدان اوضاع شریعت رالازم آید بیان فرمودی و بنده را دلپذیر آمدیوچون خواستی بغورسخن برسد ازآن امتناع نمودی و گفتی آنچه لب و خلاصهٔ حقیقت است هنوز باتو گفتنی نیست که تو کودکی و روزگار ندیده‌اگر عمروتوفیق یافتی طلب کن تابآن برسی...» ـ رك: رباعیات باباافضل. نفیسی ص ۷ ـ مجلهٔ محیط سال اول ص ۲۲

ازاین نوشته برمیاید که خواجه نصیر درحیات پدرخود شاگرد کمال الدین محمد حاسب ازشاگردان خواجه افضل بوده است و میگوید «او باپدربنده کمترین سابقه دوستی ومعرفتی داشت» و «پدربنده مردی جهاندیده بود» «وکمال الدین بمن‌میگفت «توکودکی و روزگار ندیده». اگرسن‌این کودك روزگارندیده را ۱۳ فرض کنیم ایام این تحصیل‌مربوط بسال ۶۱۰ میشود وچون این استاد باپدر جهاندیده‌خواجه نصیر روزگار ندیده سابقهٔ دوستـی داشت پس یك نسل مقدم برخواجه نصیر، و استادش باباافضل دونسل مقدم برخواجه نصیر (متولد در ۵۹۷ ـ متوفی‌در۶۷۲) خواهد بود.

باین ترتیب دورهٔ زندگی افضل الدین کاشانی درنیمهٔ دوم قرن‌ششم تشخیص‌می‌شود ووجود اشعاری ازاودرمرصادالعباد (مشروط براینکه دلائل و قرائن قوی برانتساب آنها به‌نجم رازی یا دیگری دردست نباشد) اشکالی نخواهد داشت.

بعد از تحریر این سطور یك‌روز استاد عزیز فقید بزرگوار فروزانفر گفت وفات باباافضل را درمأخذی دیده که صریحاً به‌سال ۶۰۶ قید شده است. نام مأخذ رایا او فراموش‌کرده بود یا گفت ومن غفلت‌کردم و ننوشتم.

ص ۳ س ۲۴: عنوان «بیت» و «شعر» ☼

برای کسی که درجزئیات نسخ‌کهن خطی غور می کند، وهیچ نکته‌ای را نادیده‌نمی گذارد، نحوه ومحل استعمال عناوین «بیت» و «شعر» وکثرت اختلاف نسخ قدیم‌و جدید دراین‌مورد، دقت وتأملی برمی‌انگیزد. مخصوصاً درمتنهای کهن‌ادبی‌ازنوع گلستان که اشعار و ابیات فارسی و عربی فراوانی درآنها بانثر پیوند یافته، این مسئله تأمل انگیزتر است.

مشهور آن است که این کلمات الحاقی کاتبان است و ازمؤلف اصلی نیست. وچون

سابقاً تفکیك اشعار ازنثر بهنگام کتابت (بصورتی که امروز درکتب چاپی معمول است) مرسوم نبوده و برعکس امروزکه معمولا اشعار را بطور مستقل و جداگانه از ابتدای سطور آغاز میکنیم همچنان بدنبال عبارات منثور کتابت میکرده‌اند، بعضی کاتبان برای ممتاز و مشخص ساختن اشعار کلمات بیت و مصرع و شعر را افزوده‌اند.

ازنسخ خطی‌مرصاد، درقدیم‌ترین آنهاکه‌به‌رمز «بو» مشخص کرده‌ایم، این‌عناوین غالباً دیده نمی‌شود وهرجانیز یکی ازاین دوکلمه آمده باقلمی ریزتر و مرکبی کمرنگ‌تر (که‌گویا دراصل بامرکب سرخ است) افزوده شده والحاقی وزائد می‌نماید. دراکثر مواضع نیز سیرطبیعی عبارت چنان است که ذکر کلمهٔ بیت یا شعر مخل فصاحت است. مثلا درصفحهٔ ۹۴ متن:

«گفتند. ای آدم، بیت

معشوقهٔ روز بینوائیت منم آئی بر من چو با زمانی زهمه»

ناگفته پیداست‌کسی که مطلب خود را بزبان بیتی بیان می‌کند ضرورت نداردکه بدین صورت تصریح بمنظوم بودن سخن خود نماید.

یا درصفحهٔ ۷۹ متن: «ازغیب بجان ایشان اشارت میرسید:

جانان مرا بچشم من باید دید معشوقه بچشم دیگران نتوان دید»

پنج نسخه ازهفت نسخه ماکلمه بیت را اضافه دارد.

تازه بعدازآنکه الحاقی بودن این عنوانها را ازدست کاتبان بپذیریم همه‌مشکلات حل نمی‌شود و دومین نکته پیش می‌آیدکه کاتبان نسخ قدیمی کلمه بیت را مطلق درمورد شعر، ودرمورد رباعی وقطعه وغزل نیز بکار برده‌اند نه منحصراً درمورد معنی مشهور آنکه مجموع دومصراع منظوم باشد. وسومین نکته‌که درمقابله نسخ مرصاد برخورده‌ایم‌این‌است که در دونسخه قدیمی «س» و «قب» ما درکلیه موارد، و درسایر نسخ دراکثر موارد، دراستعمال کلمات بیت وشعر امتیازی میان آن دو قائل شده‌اند به‌این معنی‌که بیت را منحصراً درمورد اشعار فارسی (یك یا هرچند بیت متوالی و مسلسل)، وکلمهٔ شعر را بانحصار دربارهٔ اشعار تازی به کار گرفته‌اند.

برای استعمال بیت درمعنی‌مطلق شعر، نظائر و شواهدی درمتون مختلف‌می‌یابیم. در رساله حالات و سخنان ابوسعید (چاپ دوم ایرج افشار: ۵۱) آمده:

«به سلطان محمود نامهٔ نبشتند، وقاصدی بفرستادند، که شیخ صوفیی پدید آمدست، مجلس می گوید، ودرمجلس نه‌تفسیر قرآن می گوید، ونه‌اخبار رسول (ع) بل‌که همه بیت می گوید».

دراسرار التوحید (چاپ آقای دکتر صفا: ۷۷) نیز آمده:

«وشیخ برسرمنبر بیت می گفتی، و دعوتهای متکلف کردی»، «مجلس می گوید و برسرمنبر بیت وشعر می گوید»

در «حالات وسخنان» در ذکر هر رباعی از آن به‌بیت تعبیر می کند:

«قوال را گفت این بیت بگوی: درمیدانی، باسپر وترکش باش ..» یك رباعی‌تمام است.

«این بیت یادگیر و باوی گوی: جسمم همه اشک گشت وچشمم بگریست...» تمام رباعی، حالات وسخنان ابوسعید : ۷۶

«این[۲] بیت گفت : کمال دوستی آمد ز دوست بی طمعی . . . .» دو بیت است . همانجا : ۹۱

«واین بیت بگفت : بیت، عاشقی خواهی کـه پایانش بری . . . . .» دو بیت است همانجا ۱۰۷ «کنیزك ترك مطرب‌ به‌ چنگ می‌زد و این بیت میگفت : بیت، امروز دراین شهر چومن یاری نی...» دوبیت است . همانجا : ۱۳۱

درصوفی نامه منصوربن اردشیرعبادی (مصحح آقای دکتر یوسفی ص ۱۵۹) آمده: «روزعیدی بود وجماعتی پیش مهترآمدند. مگر کنیز کان‌حبشی بودند، دف‌میزدند سید عالم علیه‌السلام ایشان را اجازت داد آن دف زدن و بیت گفتن»

مولوی درغزلی (ج ۵ ص ۱۵۳) گوید:

تو همه روز به رقصی پی تتماج و حریره

تو چه‌دانی هوس دل پی این بیت و حراره

ازاین شواهد، و موارد دیگر برمیاید‌که بیت علاوه برمعنی مشهور ، به‌مطلق‌شعر و احتمالا به اشعار و دوبیتی‌هائی که باآواز وبصورت قول و ترانه، و سرودوتصنیف خوانده می‌شده، وشاید هم درمورد آنچه مفهوم غم‌انگیز وغم‌آلود داشته (درمقابل حراره که تصنیفهای دسته‌جمعی شادی بخش‌بوده) اطلاق می‌شده‌است. واینکه‌کاتبان متأخر ، یامحققین و مصححین کتابها بتصور خـطای کاتبان قدیم آن را باقتضای مورد به (رباعی و قطعه ومثنوی وغیره) تبدیل می‌کنند ناشی ازعدم توجه به‌نحوهٔ استعمال قدیمی آن است.

آخرین نکته درمورد امتیازمیان بیت وشعر،وتخصیص‌اولی باشعار فارسی، ودومی باشعار تازی علاوه برنسخ قدیمی مرصاد، درسندباد نامه (چاپ احمد آتش) وجلد سوم جهانگشای جوینی(چاپ سید جلال تهرانی) وعبهرالعاشقین (چاپ کربین و معین) والمعجم (چاپ آقای مدرس رضوی) نیزملاحظه می‌شود. در دونسخهٔقدیمی جوامع الحکایات عوفی مضبوط درکتابخانهٔ ملـی پاریس نیز بدون استثنا رعایت شده ، ولی مرحوم دکتر معین آن را همه‌جا ازمتن به حاشیه نقل کرده است . کثرت شواهد میرساند‌که این استعمال ، اتفاقی یاناشی ازسلیقهٔ کاتب خاصی‌نبوده

و درقرون هفتم وهشتم (لااقل درپاره‌ای نواحی) بیت باشعار فارسی اطلاق می‌شده است .

شمس قیس رازی (درالمعجم ، چاپ‌دانشگاه: ۱۰۷) تصریح‌دارد که درایران‌رباعی را دوبیتی می گفتند، ورباعی‌اصطلاح «مستعربه» بوده، و آهنگ آن را ترانه‌می‌نامیدند: «وعادت‌چنان رفته است که هرچه ازآن جنس برابیات‌تازی سازند آن‌را قول‌خوانند، وهرچه برمقطعات پارسی‌باشدآن‌را غزل خوانند، اهل ملحونات‌این وزن را ترانه وشعر مجرد آن را دوبیتی خوانند برای‌آنکه بنای آن دوبیت‌بیش نیست ومستعربه آن را رباعی خوانند ازبهر آنك بحرهزج در اشعار عرب مربع الاجزا آمده ، **پس هر بیت از این وضع دو بیت عربی باشد** لکن بحکم آنکه زحافی که درین وزن مستعمل است دراشعار عرب نبوده است، درقدیم برین وزن شعرتازی نگفته‌اند» .

ازگفته شمس قیس مسلم میشود که «بیت» بمعنی دوبیتی، و درمورد رباعیهای‌فارسی بکار میرفته وضبط کاتبان برمبنای تداول آن‌روز بوده است. و این تعبیر اگردر زبان فارسی بمنظور پرهیزازالتباس بامعنی‌معروف بیت کنار گذاشته شده اما اثری ازآن‌درلهجه‌های محلی‌باقی‌مانده ، ازآن جمله درلهجه‌های مختلف کردی یك‌نوع ازسه‌نوع آثارمنظوم را «بیت» می‌نامند. وآن نوعی اشعار مخصوص هجائی‌چهارپاره است‌که به‌آواز خوانده میشود ومحتوی‌آن باید اختصاص به «واقعه‌نگاری» داشته باشد. رك: گورانی یا ترانه‌های‌کردی: ۱۱ـ ۱۳

و نزدیك بدان ، نوعی ترانه‌های محلی در روستاهای آذربایجان معمول است که آن را «بیاتی» می‌نامندکه آوازحزین وسوزناك وغم‌آلودی است. و مسلماً ریشه ترکی ندارد ودرلغت ترکی‌حسین‌کاظم قدری(لغات ادبی و اشتقاق زبانهای‌ترکی) آن راکلمه ای «بزبان آذری» و «نام یك مقام درموسیقی» و«نوعی منظومه» معنی کرده، و دونمونه ازآن راآورده است و ازاینکه برخلاف شیوهٔ خود درموردسایر لغات ریشهٔ ترکی آن را نداده است میتوان اطمینان حاصل‌کردکه درزبان‌ترکی ولهجه‌های مختلف ومتنوع آن اساس وریشه‌ای ندارد. وصورتی ازبیت است که‌مثل بسیاری ازکلمات دیگری‌که دو حرف ساکن متوالی آنها درلهجه آذری تحرك و تحول می‌یابد بدین صورت درآمده است .

دربرهان قاطع‌درذیل ترانه اصطلاح «بیتی»آمده‌که ظاهراً باید مرکب از (بیت+ ی نسبت) باشد: «ترانه،.. باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است‌که آن سه‌گوشه داشته باشد، هرکدام به‌طرزی. یکی بیتی، ودیگری مدح، ویکی دیگرتلاوتلالا، واگر درصحت متن برهان تردید نکنیم این کلمه را باید اصل «بیاتی» بدانیم.

وباز بنظر نگارندهٔ این سطور ، تعبیرات «بیات اصفهان» و «بیات ترک»، بیات شیراز نیز درموسیقی ایرانی باآنچه‌گفتیم ارتباط دارد، نه باچیزهای دیگر مثلا

با نام «بیات» ازقبایل ترکغز. که تیره‌های مختلف آن : شام بیات، آق بیات ، قره‌بیات درکتابها آمده یا «بیات» بمعنی مانده و شب مانده.

ص۴ س۳ : الناس معادن ...

حدیث نبوی است . رك: ترك الاطناب فی شرح الشهاب : ص ۹۵ و شرح فارسی شهاب‌الاخبار ص ۱۵۹ (هردو چاپ دانشگاه تهران) .

ص۴س۵ :ان القناة التی‌شاهدت رفعتها

این بیت جزویك قطعهٔ دوبیتی درمصباح‌الهدایه عزالدین محمود کاشانی (متوفی در ۷۳۵) نیزآمده وبیت ماقبل آن این است:

لایؤیسنك عن مجد تباعده فان للمجد تدریجا و ترتیبا (ص۴۳۲)

۱۲ر۱۱: والاذن تعشق قبل‌العین احیاناً

ازشاعر معروف ایرانی بشاربن برد تخارستانی است و تمام بیت این است:

یا قوم اذنی لبعض‌الحی عاشقة و الاذن تعشق قبل‌العین احیانا

رك : وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان ج ۳ ص۲۲چاپ احمد فریدرفاعی ونیزحواشی وی درذیل همان صفحه. درمکارم الاخلاق رضی‌الدین نیشابوری چاپ دانشگاه ص۴۵ نیز بی‌ذکر گوینده آمده .

۱۲ر۴ : شاه وملك

شاه وملك درقرن هفتم عنوان اتابکان و امیـران وفرمانروایان ولایات و نواحی بوده که درتحت اطاعت «سلطان» بوده‌اند. وسلطان که‌دراصل بمعنی «تسلطوقدرت» است و بروایت ابـن‌اثیر نخستین بار لقب محمود غزنوی قـرار گرفته، در دورهٔ سلجوقیان و خوارزمشاهیان عنوان رسمی پـادشاهان آن خاندانها بوده و درمتون قرن هفتم ازجمله در راحة‌الصدور وابن بی بی وطبقات ناصری وسیرت جلال‌الدین تمایز این عناوین پدیدار است . قزوینی (یادداشتها ۷ : ۱۳۱) باین نکته اشاره دارد ودرمقاله «سلطان» در دائرهٔ المعارف اسلام نیزسیراستعمال این عنوان بیان شده است .

درالمرقاة (ص ۲۵) سلطان را شاهنشاه وملك را پادشاه معنی کرده است. در دستور الکاتب محمدبن هندوشاه که‌گنجی ازاصطلاحات دیوانی و اجتماعی قرن هشتم است همه‌جا (ازجمله صفحات ۳۳ ـ ۴۱ ـ ۴۲ ـ ۴۳) ازمجلد اول آن که چاپ شده «ملوك ولایات» دربرابر «سلاطین» ذکر میشود .

۱۲ر ۲۰ ح: دردتو ز هر مختصری خالی نیست...

این رباعی درنسخ رباعیات باباافضل‌الدین کاشانی باونسبت داده شده است (رك : رباعیات بکوشش نفیسی : ص ۱۱۰، مصنفات افضل‌الدین بتصحیح و اهتمام مینوی ومهدوی ج ۲: ص ۷۴۵)

استاد مینوی (مصنفات، ج ۲ : ۶۷۶) چنین نوشته‌اند: «رباعی ۴۷ بامختصر اختلافی دربیت اول درمرصادالعباد نجم‌الدین رازی آمده است و برحسب نسخ معتمد علیها مؤلف آن را بشیخ خویش یعنی مجدالدین بغدادی نسبت داده و قول او دراین باب معتبر است. و بنابراین این رباعی از افضل‌الدین نیست»
اما مراد از تعبیر «شیخ گوید رحمةالله علیه» را درنسخ قو (قونیه ۱۷۱۴)، س (رئیس‌الکتاب)، مز (موزهٔ بریتانیا) خود شیخ نجم‌الدین رازی باید دانست‌نه‌شیخ ومراد اومجدالدین بغدادی. زیرا این تعبیر درسراسر کتاب درنسخه‌های نامبرده برابر است‌باعبارت «این ضعیف گوید» درگروه نسخ «صو، فا،ین» و «مؤلف گوید» درنسخهٔ قدیمی بورسا. رك: صفحه ۳ حاشیهٔ ۴، ص ۱۲ ح ۱۲، ص۳۲ ح ۵، ص ۴۴ ح ۵، ص ۴۵ ح ۵، ص ۴۹ ح ۸، ص۷۱ ح ۸، ص ۱۲۰ ح ۸، ص ۱۳۲ ح ۵، ص ۱۵۵ ح ۲۱، ص ۱۵۸ ح ۱۴... و دیگر جاها.
درنسخ رباعیات منسوب به‌باباافضل بیت نخستین بدین صورت ضبط شده است:

عشق تو زهر بیخبری خالی نیست
درد تو ز هر بی‌بصری خالی نیست

ظاهراً بعلت غرابت «مختصر» دراین مورد، کاتبان درشعر تصرف کرده‌اند. مختصر بمعنی «حقیر و ناچیز» در شعر خاقانی (چاپ عبدالرسولی: ص ۹۱۰) آمده است:

خاقانی ازاین مختصران دست بدار
در کار شگرف همتان دست برآر

درالتصفیه (چاپ آقای دکتر یوسفی ص ۲۶) نیز آمده: «تابیخبران ومختصران ازاین حال محروم مانند و به‌انکار ازاهل اسرار بازگردند».

۳ر۱۳ : جنید ...

ابوالقاسم جنید بن محمد قواریری بغدادی متوفی در۲۹۷ یا ۲۹۸ از بزرگان متصوفه و خواهرزادهٔ سری سقطی است، و این دو درشونیزیهٔ بغداد مدفون‌اند که میگویند نجم دایه نیز در همانجا آرمیده است. سخنان او دربیشتر کتب صوفیان مخصوصاً درکشف‌المحجوب آمده‌است. (رك : کشف المحجوب صفحه ۱۶۱وغالب صفحات ـ تذکرة الاولیا ج ۲ ص ۶ ـ نفحات ۸۰ ـ ابن خلکان ج ۱ ص ۱۲۷ ـ روضات الجنات ص ۱۶۳ ـ مجالس المؤمنین ـ تاریخ گزیده ۷۷۶)
سخنی که درمرصاد ازجنید آمده درتذکرة الاولیا (ص ۱۴) چنین است: «جنیدرا گفتند مرید را چه‌فائده بود درین حکایات و روایات؟ گفت سخن‌ایشان لشکری است از لشکرهای خدای تعالی که بدان مرید را اگر دل شکسته بود قوی گردد و از آن لشکر مدد یابد وحجت این سخن آن است که حق تعالی میفرماید وکلا

نقص ... الخ. ما ای محمد قصهٔ فرشتگان باتو میگوییم تا دل تو بدان آرام گیرد و قوی گردد ».

همین گفته در اورادالاحباب (چاپ ایرج افشار : ۲۷۱) چنین آمده : « جنید را پرسیدند که فائدهٔ مریدان درین حکایات چیست؟ فرمود که تقویت دل ایشان. گفتند برین سخن که میگوئی از کتاب الله حجتی هست؟ گفت : بلی، و کلانقص...»

۲ر۱۴ : ان لکل شیء زکوة

حدیث قدسی است که صورت مفصل‌تر آن در کشف‌المحجوب (ص۴۰۵) آمده است.

۸ر۱۵ : بایار نو از غم کهن باید گفت ...

این رباعی درمقدمهٔ مقامات حمیدی (ص ۷) (مؤلف بسال ۵۵۱) بدون ذکر نام گوینده آمده است . مرحوم سعید نفیسی آن را بدون ذکر مأخذ جزو اشعار سیف‌الدین باخرزی (درمجله دانشکدهٔ ادبیات ، سال دوم ، شمارهٔ ۴ ، ص ۹) آورده‌اند. اما تردیدی نیست شعری که در ۵۵۱ درمقامات و در ۶۱۸ در مرصاد ذکر شده ازسیف باخرزی متوفی در ۶۵۹ نمی‌تواند باشد.

۱۲ر۱۵ : پیش ازاین چند مجموعه درقلم آمده بود

مراد از «چند مجموعه» چندکتاب و رساله است که ظاهراً عقل وعشق باقی‌ماندهٔ یکی از آنهاست . دراسرارالتوحید (ص ۸) باین معنی « جمع » بکار رفته است: «پسر عم این دعاگوی جمعی ساخته بود».

۲ر۱۷ : لاتقوم الساعة حتی تقاتلوا الترك ...

مؤلف درمرموز دهم از کتاب دیگر خود (مرموزات اسدی) این روایت را ازسنن ابن‌ماجه وصحیح بخاری نقل کرده است.☼

۱۲ر۱۷ : پانصد هزار آدمی ...

این نکته بعنوان گواهی یکی ازمردم ری درهمان سالها در بارهٔ تعداد کشتگان و و اسیر گشتگان ری ارزش و اهمیت خاصی دارد. اختلاف دورقم بدین‌صورت‌حل می‌شود که مؤلف درنخستین‌تحریر کتاب خود که درسال ۶۱۸ بپایان رسانیده‌شمارهٔ کشتگان و اسیران مولد ومنشأ خود را هفتصد هزار تن بقلم آورده است، و هفت نسخهٔ (قو، س، قب، مج، شمارهٔ ۳۹۸۳ ملی ملك ومورخ ۱۰۹۰ ملی‌ملك، و متن اصلی چاپ نجم‌الدوله) چنین است و نسخ مزبور ازتحریر اول است. علاوه بردو نسخهٔ «بو» و «حق» ازاین‌گروه‌که‌متأسفانه اوائل کتاب ازجمله این موضع از آنها سقط شده است.

اما دوسال بعد ازپایان تحریر اول مرصاد در۶۲۰ که دومین نسخهٔ کتاب خود را

بااصلاحات واضافاتی تحفهٔ کیقباد دوم نموده این رقم را لابد با دریافت خبرهای دقیق‌تر وصحیح‌تر به پانصدهزار تصحیح کرده ، و به‌شهر ری «ولایت آن» را هم افزوده است. ۳ نسخهٔ صو، فا، ین ازنسخ ما، ونسخهٔ عکسی استاد مینوی ازموزهٔ بریتانیا ازتحریر دوم‌است وضبط آنها را باید آخرین‌نظر نجم رازی دانست‌یعنی (پانصد هزار آدمی کشتگان و اسیر گشتگان شهر ری و ولایت آن).
ونیز این رقم «پانصدهزار» ازقرائن شناسائی تحریر دوم مرصاد است باسه قرینه مهم‌تر وجود (ذکر شهاب‌الدین سهروردی س ۲۲ تا ۲۷ ، دوبیتی رازی ص ۹۵ خاتمه کتاب ۵۴۶ تا ۵۴۹)

۱۷ر۱۶ : الامیرراع ...

حدیث نبوی است : «کلکم‌راع...» رك: ترك الاطناب: ۱۰۲ وشرح فارسی‌شهاب الاخبار : ۲۸ و رجوع شود به‌احادیث مثنوی :۹۹

۱۸ر۱ : اریحیت ☆

فراخ خوئی (منتهی الارب). «درجولیت عبودیت درهرطایفه‌ای مشاهده نمی‌کردند واریحیت همت دربعضی باز می‌یافتند» ص ۱۱۹ متن. « خوانندگان این قصهٔ پر-غصه را از اریحیت همت برهفوات‌قلم، رقم بایدکشید». عقل وعشق خطی مجلس. «یمن مقدم مواکب سلطانی‌را به هزتی واریحیتی‌که آثارآن برجبین و احوال او مشاهده می‌توانست نمود استقبال کرد ». جهانگشا، چاپ قزوینی ، ج ۲ ص ۷۶

ص۱۸س۱۰: بدأ الاسلام غریباً ...

حدیث است. رك : تـرك الاطناب ص ۶۰۵ ، شرح فارسی شهاب‌الاخبار : ۱۲۵ احادیث مثنوی ۱۵۷

ص۱۹س۱: نه‌دل بار می‌داد

باردادن : رضادادن ، راضی‌شدن. باردادن‌دل، عیناً باین معنی ظاهراً ازتعبیرات بازمانده ازلهجهٔ آذری قدیم هنوز درلهجه‌کنونی آذربایجان (در خوی) معمول است.

ص۱۹س۶: الفرارمما لایطاق ...

حدیث نبوی‌است‌که دراحادیث مثنوی از شرح بحرالعلوم ج۶ ص۴۴ روایت شده است .

ص۱۹س۱۲: اربیل

درنسخه‌های جدید مرصاد نام‌این موضع به«اردبیل» تحریف شده و درکلیهٔ بحثها وتحقیقاتی که درسالهای‌اخیردربارهٔ نجم‌الدین انتشاریافته این‌غلط مشهود است. و البته تردید نباید کرد مؤلف‌که از همدان به‌راه افتاده برای وصول به‌آسیای صغیر از اربیل گذشته است نه از اردبیل .

اربیل که اینك شهرکی است درشمال عراق نزدیك به‌مرز ترکیه و ایران، به‌علت زرخیزی خاك ، وجای داشتن برسرراههای مهم کاروانی قدیم (در روزگار باستان میان بابل ونینوا، مقارن با تألیف مرصاد میان غرب ایران و مرکز آسیای صغیر و امروز میان بغداد وموصل) ازسه‌هزار سال پیش نام و ارزش داشته است و آثار نیمه ویران تاریخی وتپه‌های اطراف آن یادآور گذشته‌هاست. نام آن‌در کتیبه‌های بابل وآشور «اربائیلو» و درسنگنبشته های ایرانی «اربیره» آمده ، بعد از نینوا مهم‌ترین‌شهر آشور بود وبعداز زوال نینوا بصورت تنها شهر مهم آن ناحیه‌برجای ماند . درسال ۶۱۸ که گذار مؤلف مرصاد باین شهر افتاد ، اربیل درسایهٔ تدبیر و کفایت امیر مظفرالدین کوکبری (برادر زن صلاح‌الدین ایوبی) درواوج جلال و شکوه بود. پیش ازآن پدر این امیر ، زین‌الدین علی کوچك که ابتدا والی‌موصل بود بسال ۵۶۳ این شهر را مقر خود ساخت و درآن استقلال گونه‌ای بهم‌رسانید. وی درهمان سال‌درگذشت و ابتدا پسر کوچکش زین‌الدین یوسف تا ۵۸۶ جانشین او بود و ازآن سال تا ۶۳۰ مظفرالدین کوکبری درآبادانی این‌شهر کوشید. مدرسه‌ای بنام مدرسةالمظفری ساخت‌که پدر ابن خلکان مورخ مشهور درآنجا تدریس میکرد . رباطی نیز برای صوفیان ساخت و می‌توان احتمال دادکه نجم رازی در ورود به‌اربیل مطابق رسم زمان درآن رباط فرود آمده است. ازآثار کوکبری اینك ویرانهٔ مسجد بزرگی بامناره‌ای به‌بلندی ۶۳ متر ومحیط ۱۵متر موجود است .

یاقوت ازمؤلفان‌همان سالها‌گوید: «درربض این قلعه درعصر ماشهر بزرگ‌وعریض وطویلی‌است که‌امیر مظفرالدین کوکبری بن‌زین‌الدین‌علی کوچك به‌عمارت‌آن و بنای سور وساختن بازارها وقیساریه‌ها اقدام‌کرده است و او بدانجا مقیم شد وباملوك مقاومت ورزیدوشانی‌حاصل کرد وغربانزداو شدند وبدین وجه‌شهر بزرگ گردید».

وابن‌اثیر می‌نویسد: «در۶۱۸ مظفرالدین صاحب اربل بود [وهنگامی که مغولها پس ازمراغه خیال حمله به‌اربل را داشتند] تصمیم داشت در برابر تتار ایستادگی کند و از بدرالدین صاحب موصل کمك خواست. خلیفه نامه‌ای بدونوشت که چون ممکن است مغول ازسختی جبال اربل‌ناامید شوند وبه‌عراق سرازیر گردند به‌فکر حفظ بغدادباید بود. خلیفه قوائی گردکردکه فرماندهی آن با مظفرالدین بود».

بلای تاتارکه نجم دایه ازآن می گریخت ده‌سال بعدازاو (در۶۲۸) به دروازه‌های اربیل رسید. در۶۳۳ آن را غارت‌کردند. در۶۳۴ بازآمدند و شهر جدیدی را که مظفرالدین ساخته بود بسوختند وقلعهٔ قدیمی را محاصره‌کردند و بعد از ۴۵ روز مال گزافی گرفتند وازگشودن شهر چشم پوشیدند. درحملهٔ بزرگ هلاکو به بغداد ، در ۶۵۶ ، کردها یك‌سال دربرابر مغول ایستادند وجنگیدند و بعدازآن شهر بدست تتار افتاد.

ص۲۰ س۱: و متعلقان واقربای این ضعیف را که به شهرری بودند بیشتر شهید کردند

این عبارت و بیت بعد ازآن که درتحریر دوم‌نیست ، و بااین موضع وسیر منطقی سخن هم ارتباطی ندارد ، ازموارد اساسی اختلاف دوگروه نسخ است. و حل آن ازنظر اطلاع ما برزندگانی‌نجم رازی‌هم مهم است که بدانیم آیا «متعلقان واقربا» و «اطفال وعورات»، او شهید شده‌اند یانه؟ واگر شهید شده‌اند این واقعه درهمدان بوده یا در ری ؟

نسخهٔ قب (که درسراسر کتاب موارد مبهم و مشکل را تحریف کرده) برای رفع اشکال‌عدم ارتباط عبارت بااین‌موضع «به شهرری **بودند** » را «به‌شهرری**بردند**» کرده . که البته‌بطلان آن واضح است، ومعقول نیست مغول زن وبچه را ازهمدان برای کشتن به‌ری برده باشند. دونسخهٔ کتابخانهٔ ملك هم برای ایجاد ربط، پیش ازآن این عبارت را افزوده‌اندکه «وهمچنین به شهر ری دیگر باره تاختند وقتلی عظیم کردند». این‌هم الحاقی بودنش قطعی است. زیرا سخن ازواقعهٔ همدان‌وفرار مؤلف ازآن شهر است، نه‌تاخت وکشتار تتار درشهرهای مختلف.

آنچه از مجموع قرائن برمیآید کشته شدن «متعلقان و اقربای» نجم رازی که بیت لطیف « بارید به‌باغ ماتگرگی ... » به‌مناسبت آن اینهمه معروف شده درهمدان نبوده ، و اگر این فاجعه روی داده باشد، باید درری اتفاق افتاده ، وخبرآن در همدان به‌نجم‌دایه رسیده باشد. و اما ازفحوای سخن مؤلف (درصفحات ۱۹و۲۰ با همه ابهامی که دارد) چنین برمی‌آیدکه او درعراق (= ری) « ازسر اطفال و عورات» رفته است، وآنان را تا همدان همراه نبرده بوده، وبعداز بیرون‌آمدن‌از همدان در بهار ۶۱۸ ، درآن روزهای سراسر وحشت ونگرانی واضطراب‌که خبر-های وحشیگریهای تتار (بیش ازآنچه اتفاق افتاده بود) شیوع داشته ، آنان را کشته و اسیر شده می‌پنداشته ، واین غم ودلشکستگی خود را درتحریر اول (با-وجود عدم ارتباط آن با موضع) ثبت‌کرده، بعدها در حین تنظیم نسخهٔ دوم‌کتاب خوددر ۶۲۰ که سیل‌بلا فروکش‌کرده , و او خبر سلامت آنان را بازیافته بوده بهمین دلیل این‌عبارت را حذف‌کرده‌است. و درخاتمهٔ تحریر دوم کتاب(ص ۵۴۷ متن‌حاضر) ودرمقدمهٔمرموزات‌هم که‌سر گذشت جانسوزخودرا بازمی گویداشاره‌ای بااین حادثه نکرده است.

ص۲۱ س۲ : تربیت علما

تربیت در اینجا به معنی حمایت وپشتیبانی است. و جای دیگر تربیت فرمودن را مرادف با تعبیرات «لطف‌کردن» « مرحمت کردن» به‌معنی «دادن»آورده است : «چون‌امیری را اقطاعی‌تربیت فرمود یاعاملی را بعملی‌نصب‌کرد» ۴۷۵س۱۱متن.

همچنین «مربی» را به‌معنی حامی وپشتیبان مرادف بااصطلاح امروزی «پارتی» می‌آورد : «درین عهد قضا بخدمتی میدهند یا بواسطه مربی» (۴۶۲س۲۰متن) .
درمعادل فارسی کلمه ، «پروراندن» نیز همین معنی هست از جمله در ترکیبات : « ادب‌پرور ، بنده پرور ، دانش‌پرور ، رعیت پرور، ذره‌پرور، سفله‌پرور ، شاعر پرور » .
مرحوم قزوینی (یادداشتها، ۴۶:۲)تربیت‌را بمعنی «مدح وثنای کسی را درحضور او به پادشاه گفتن و توصیهٔ او را کردن و شفاعت او را کردن و همراهی‌ومساعدت کردن وغیره» دانسته و میگوید درعربی غرابتی دارد و هرجا باشد از ایـرانیان گرفته‌اند .
به‌آن معنی باتفاوت اینکه بجای حضـور پادشاه درخدمت شیخی بـزرگ توصیه می‌شود درمناقب اوحدالدین کرمانی (چاپ استاد فروزانفر ، ص ۱۴) چنین‌آمده «جلال‌الدین را ارادت و اعتقاد عظیم ظاهر میشود ، وابن‌الجوزی [ظ: و به ابن الجوزی]هربار بطریق خفیه و رمز اشارت می کندکه مرا تربیتی بکر [ظ:مگر] باشدکه به‌محل قبول افتد . دراثنای سخن ابن‌الجوزی بخدمت شیخ‌احوال فضیلت و علوم جلال‌الدین را تقریر می کند... وتربیت عظیم می کند».

ص۲۱س۳ : تبرك واعزاز زهاد و عباد

تبرك بمعنی مبارك داشتن و فرخنده گرفتن است. در جای دیگر بمعنی « تحفه و هدیه وپیشکش و تقدیمی» آورده : «وبهر شهر که برسد... از زهاد وعباد ومشایخ وائمه و گوشه‌نشینان وعزیزان هرشهری بحث کند... وخدمت ایشان بصدق دریابد، وهرکس را باندك و بسیار تبرکی دلداری کند». ۵۲۶ س۱۰ متن.
سعدی هم بهمین معنی آورده است دربیت زیر :

تبرك از در قاضی چو باز آوردی
دیانت از در دیگر برون رود ناچار

درفرهنگ نظام گوید : «درفارسی هند نیاز را کـه در روضه وغیره میدهند تبرك گویندکه درفارسی غلط است». اما شواهدی که آوردیم میرساندکه درآن معنی و مورد هم بمجاز صحیح است.

۸٫۲۱ : ساحل

درهمه نسخ با واوعطف آمده، یعنی «ساحل و مصرو‌روم» و «ساحل» اسم‌خاص‌است و درقاموس الاعلام (۲۴۷۴:۴)چندین‌ناحیه باین نام ذکر شده و دراینجا ظاهراً سواحل بحر احمر ودریای روم‌مراد است.

۹٫۲۱: ماهر

السابح المجید (المنجد)

ص ۴۱ س۹ : پادشاه تعالی

پادشاه، وشاه از مصطلحات صوفیه‌است دربارهٔ خداوند، وپادشاه تعالی نظیرخدای تعالی. درعبارات زیر نیز بهمین معنی است: «حمد بی‌حدوثنای بی‌عدپادشاهی را» ص۱س۱متن «امید به‌عنایت بی‌علت وکرم بی‌نهایت پادشاه تعالی‌وتقدس‌چنان‌است» ص۲۶س۲۱ متن. ☆

ص ۲۲ س ۵ : واز اتفاق حسنه بشهر ملطیه..

شرح رسیدن مؤلف به‌دیار روم ، بارزترین مورد دوگانگی دوگروه نسخ خطی مرصاد است. وآن دسته‌که تحریر دوم اصطلاح کرده‌ایم ، و درمقدمه بشرح باز-گفته‌ایم، از اینجا «واز اتفاق حسنه بشهر ملطیه...» تاآخر سطر۸ صفحه ۲۶ را (که متضمن‌دیدار شهاب‌الدین وتوصیهٔ او وگردانیدن‌کتاب به‌نام علاءالدین کیقباد است) ندارد. وبجای آن «رسیدن بشهر قیصریه» است وعنانگیر شدن «مقالت‌اعزهٔ طلاب‌که بهروقت‌التماس چنین مجموعه‌ای‌میکردند». یعنی تالیف‌کتاب‌بدرخواست شاگردان خود برای‌آنان نه بنام‌کیقباد ، والبته بازهم تألیف‌کتاب درقیصریه. وآنوقت این مسئله مطرح می‌شود که آیا ازنظر زمانی نخستین تألیف کتاب در رمضان ۶۱۸ درقیصریه مقدم بوده، وملاقات باسهروردی درملطیه بعدانجام‌گرفته، یابرعکس. اما چون درمسافرت درمسیرهمدان- اربیل دیاربکر به‌روم اول ملطیه است، وآنگاه بعد از ۳۵۷ کیلومتر (مطابق نقشه راههای امروزی ترکیه)قیصریه، چنین معلوم می‌شودکه ابتداملاقات دوعارف درملطیه (قبل از رمضان ۶۱۸)اتفاق افتاده ، و ازآنجا نجم رازی دررمضان ۶۱۸ به قیصریه رسیده ، ونخستین تحریر کتاب خودرا «به‌التماس اعزهٔ طلاب» بپایان رسانیده‌است. وحتی‌در ورود بقیصریه هم ابتدا بفکر اهداءکتاب به‌کیقباد نبوده ، و دوسال بعدکه دررجب ۶۲۰(مطابق صفحه۵۴۵ متن) در سیواس دومین تحریر کتاب خودرا متضمن ملاقات با شهاب-الدین بنام کیقباد گردانیده سطر۱۱ حاشیهٔ صفحه۲۲ را (که حکایت ازتألیف کتاب بالتماس شاگردان خود داشته) حذف کرده است.

ص ۲۲ س ۸ : قیصریه

قیصریه محل تدوین نهائی مرصادالعباد و دومین پایتخت سلجوقیان روم ، تقریباً درمرکز آسیای صغیر ، درمسیر راه‌آهن ایران باروپا ، و ۱۰۷۲ کیلومتر دور از مرز ایران واقع است. وتاآنکارا پایتخت کنونی ترکیه ۳۲۶ کیلومتر، و تا دیاربکر ۶۱۹، وتاملطیه ۳۵۷، وتاسیواس ۱۹۵، و تاقونیه ۳۸۲ کیلومتر فاصله دارد.

قیصریه بی‌تردید یکی ازباستانی‌ترین مراکز سکونت درآسیای صغیر ، و پایتخت

کاپادوکیه بوده ، و «مزاکا» نام داشته است. و نام‌دوهزارسالهٔ کنونی را ازهنگامی بخود گرفت که در ۱۷ میلادی تیبریوس امپراطور روم آن را گشود و بنـام قیصر اوگوست «سزارئا» نامید. در ۲۶۰ میلادی بعداز پیروزی شاپور اول بر والرین واسارت‌او،(که خاطره‌آن بر نقش‌رستم باقی است) موقتاً بدست سپاه ساسانی‌افتاد. بعدهادرلشکر کشیهای مسلمانان بسوی قسطنطنیه درسالهای ۷۱، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۴ هجری نیز هر بار بمدتی‌محدود بتصرف مسلمانان درمیآمد. اما بطور نهائی‌اندکی بعد ازسال ۴۶۳ متعاقب جنگ ملاذگرد، جزو قلمرو سلجوقیان قرار گرفت.
آن قیصریهٔ باستانی براثر زلزله‌ها و دیگر حوادث بکلی ازمیان رفته، و ویرانه های آن بصورت تپه‌هائی در۲ کیلومتـری جنوب غربی شهر کنونی قرار دارد . و شهر بعدی در کنار آن بنیاد گرفته و مخصوصاً در دورهٔ سلجوقیان روم اهمیتی داشته است.
مقارن با سال‌ـهای مسافرت نجم‌رازی ، کـه وحشت هجـوم تتار درپیچیده بود، علاءالدین کیقباد تدابیر لازم را اتخاذکرد ، وبنوشتهٔ حمد مستوفی«درنزهةالقلوب چاپ تهران : ۱۱۴) «قلعهٔ‌آن را بارو ازسنگ تراشیده است». باوجود این بیست سال پس ازآن مغولها در ۶۴۱ شهر را گرفتند .
در کنار گوشهٔ شهر وخارج آن آثاری ازقرن هفتم باقی مانده ، ازجمله کتیبه‌ای از سال ۵۸۹ مربوط به مدرسهٔ خواجه‌حسن دردست است که خود مدرسه بکلی‌خراب شده است. قدیم‌ترین اثر موجود اسلامی «اولوجامع» یـا «جامع کبیر» است کـه کتیبهٔ تعمیر آن تاریخ ۶۰۲ را دارد. ونیز مسجدی بنام «جامع کـولوک» درقرن ششم‌ساخته شده و در ۶۰۷ تعمیر گردیده، ونیز «چفته مدرسه» (= مدرسهٔ‌جفت) در ۶۰۲ احداث گردیده ، ونیز «مدرسه خواند»در۶۳۵ به فرمان ماه‌پری‌سلطان «خواند خاتون» زن کیقباد بنیاد یافته است. رك: معجم‌البلدان ، تاریخ ابن بی‌بی نزهةالقلوب ، قاموس الاعلام ، بلدان خلافت شرقی، و دائرةالمعارف اسلام چاپ استانبول.
می‌توان‌حدس زدکه‌درقرن هفتم مسلمانان دراین شهر هنوز دراقلیت صرف بوده‌اند حتی در ۱۳۱۴ قمری (حین چاپ قاموس الاعلام) از ۷۲۰۰۰ تن جمعیت شهر ۱۴۴۰۰ تن رومی و ۹۰۰۰ ارمنی بوده‌اند . امـا بعد ازپایان جنگ اول براثر «مبادله و مهاجرت» غیرمسلمانان بیرون رفتـه وفقط مسلمانان مانده‌اند. درسر- شماری ۱۹۵۰ میلادی جمعیت شهر ۶۶۰۰۰ و با محلات حومه بالغ بر۹۰۰۰۰ تن بوده است.

ص ۲۲ س ۱۰ : هل من سائل هل من داع

«حدیث نبوی است و دربحار الانوارچاپ امین‌الضرب جزء۲۰ بصورت زیرآمده

است: «قال‌رسول‌الله اذاکان آخر اللیل یقول‌الله سبحانه : هل من داع فاجیبه، هل من‌سائل فاعطیه سؤله، هل‌من مستغفر فاغفرله، هل من تائب فاتوب علیه».

ص۲۳ س ۱ : ملطیه

ملطیه، دیدارگاه نجم‌رازی وشهاب‌الدین سهروردی ، بعلت قرار گرفتن برسرراه بین‌النهرین و آسیای صغیر ، از روزگاران قدیم مرکز یکی ازشهرهای هیتها، و بعد ازآن طی قرون درازصحنهٔ پیکارهای اقوام و ملل مختلف بوده است. وشگفت این است که درطول سه‌هزار سال آن نام باستانی برروی این ناحیه باقی مانده است .

درسنگنبشته‌های میخی مربوط به‌کاخی از هیتها ، که درکاوشهای فرانسویان درتپهٔ باستانی واقع درچهار کیلومتری شمال شرقی ملطیه کنونی بدست آمده ، نام آن «ملدیه» ضبط شده است.

بعدها درسدهٔ اول میلادی ، رومیان لشکرگاهی درجلگه ملطیه ساختند که بتدریج بصورت یك شهر مستحکم مرزی در برابر هجومهای ساسانیان درآمد ، و آن را «ملیطه» (بتقدیم یا برطا) نامیدند.

از سال ۳۶ هجری پای مسلمانان بدین شهر گشوده شد و تا استقرار سلجوقیان در آن درقرن پنجم وششم ثغراسلام بود ، و مدام میان مسلمانان و رومیان‌وگروههای محلی دست بدست می گشت. درحدودالعالم (چاپ دانشگاه ص ۱۷۰) آمده : «ملطیه مهم‌ترین ثغری است کی ازین سوی کوه لکام است، ومیوه‌های وی همه‌مباح است، و بی‌خداوند است».

ملطیه دورهٔ سلجوقیان در شمال ملطیهٔ کنونی واقع بوده است. وملطیهٔ کنونی را باغهای «آسبوزی» می‌نامیدند، و تابستانگاه ملطیهٔ کهن بود ، و مردم شهر در تابستانها شهر را خالی میکردند و در باغهای آنجا سکونت می گزیدند . درسال ۱۲۵۵ هجری یك اردوی دولتی بملطیه آمد و سپاهیان درخانه‌های خالی مردم جای گرفتند ، و در زمستان بعد چون خرابیهائی به‌خانه‌ها وارد آمده بود ، مردم شهر که تعداد آنان را دوازده هزار نفر نوشته‌اند، ازبازگشت به‌شهرقدیم خودداری کردند، و منطقهٔ باغستانها بتدریج بصورت شهر جدیددرآمد که درسرشماری ۱۹۵۵ متجاوز از ۶۴۰۰۰ تن جمعیت داشته است.

این ملطیه را که محمدبن غازی ملطیوی مؤلف روضة‌العقول و بریدالسعاده بدان منسوب است، با «میلت» که با نام طالس ملطی نخستین فیلسوف بزرگ یونانی و مکتب فلسفه ملطیه آوازه و اشتهار یافته است اشتباه نباید کرد . میلت یا میلتوس بندر مهاجرنشین معروف یونانی ، با فاصله‌ای بیش از ۱۳۰۰ کیلومتر ازملطیهٔ مورد بحث ما ، درکرانه‌های باختری آسیای صغیر ، درمصب رود «مندرس بزرگ» قرار داشته ، و اینك هیچ اثری ازآن برجای نیست.

نابودی میلت ناشی از رسوبات گل ولائی بوده که رودخانه مندرس بزرگ باخود می‌آورده ، وموجب شده که ازقرن پنجم پیش ازمیلاد ، دوره اوج اشتهار میلت تا امروز ، دریا ۳۰ کیلومتر عقب‌نشسته، واینك محل آن بندر نابود شده را درجای شهرك «سوکه» امروزی می‌پندارند . بجای میلت در دورهٔ سلجوقیان بندری بنام «بلاط» بوجودآمده بود که بتدریج‌دوری دریا آن راهم از رونق و اعتبارانداخته، و امروز برجـای آن دهکده‌ایست بهمان نام که ۹ کیلومتر تادریافاصله دارد. در بارهٔ ملطیه به (دائرةالمعارف اسلام چاپ استانبول) و دربارهٔ سفرسهروردی به‌روم به (تاریخ ابن بی‌بی صفحات ۲۲۹تا ۲۳۴) و دربارهٔ ملاقات دوعارف به (همان کتاب صفحات ۲۳۴ تا ۲۳۵) رجوع فرمایند.

ص ۲۳ س ۱۰ : مسکن مشعوف

ظاهراً «مشغوف» است بمعنی بسیار محبوب ، که دل دیوانه و شیفتهٔ آن است. در فرهنگها مشغوف را دیوانه وشیفته‌دل رفته ازجنون وبیم ومانند آن معنی کرده‌اند و «شغف» (بسکون غین) دوستی بمیان دل رسیدن ، و «شغاف» پردهٔ دل و پوست دل ، و «شغف» (بفتح غین) شیفته کردن، و درمقدمة الادب (چاپ دانشگاه: ۶۹۱) سخت شیفته شدن و بسیار مهر ورزیدن ، برای شعف و مشعوف نیز معانیی نزدیك بدینها. اما به‌قرینهٔ آیهٔ شریفهٔ «قد شغفهاحبا» (سورهٔ یوسف ۳٫۱۲ وتفسیرآن‌مثلا درکشف‌الاسرار ۵ : ۴۸ و ۵۴ ولسان‌التنزیل : ۱۵۵) باید مشغوف صحیح باشد. درسیرت جلال الدین (مصحح استاد مینوی : ۳۵) آمده : « دل خواص و عـوام بمحبت او مشغوف شد». درالمعجم (چاپ دانشگاه : ۱۰۷) آمده : «خاص و عـام مفتون این نوع شده‌اند ، عالم و عامی مشغوف (نسخهٔ چاپی : مشعوف) این شعر گشته .» ☆

ص ۲۳ س۲۰ : به‌خط شریف حرفی چند بنواب حضرت درقلم آورد

نامه نوشتن سهروردی در توصیهٔ مؤلف به علاءالدین کیقباد در اوامرالعلائیهٔ ابن بی‌بی (چاپ عکسی : ۲۳۴) نیز بدین عبارت آمده است : «واز خدمت شیخ ، در تعریف مصنف و مصنف مکتوبی بجواهر زواهر مکلل بمبالغه و بلاغت هرچ بیشتر درقلم آمده صادر شد».

ص ۱۹٫۲۵ : دست پرماس

پرماسیدن : لمس کردن ، بپسودن . دست پرماس : دست سود.

درحدیقهٔ سنائی(ص ۷۲) آمده :

آنکه او نفس خویش نشناسد   نفس دیگر کسی چه پرماسد

درسوانح احمد غزالی (چاپ مهدی بیانی : ص ۲) آمده :

«گاه بتعبیه دری ثمین و لؤلؤ لالا بدست ناشناس او دهند که زهره ندارد که دست

معرفت استاد آن را ببرماسد تا بسفتن چه‌رسد ؟» ☼

ص ۲۵ س ۲۰ : تتق

بضم اول و دوم لغتی است غیرعربی بمعنی پرده و چادر و سراپرده . اما دراینجا و سایر موارد مرصاد درآن معنی اخص است که آنندراج ازکشف‌اللغات نقل‌کرده است : « ... آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه باشد»: «مشایخ برقع عزت را بر روی ابکار غیب می‌بستند و تتق غیرت را بدست بیان نمی‌انداختند». (ص ۱۱۹ س ۱۰متن) سلطان حقیقی بخلوتسرای دل می‌آید، معشوق اصلی از تتق جلال جمال می‌نماید (ص ۲۰۷ س ۱۵ متن). «درپس تتق‌غیب ابکار نهفته است دست هیچ‌داماد به دامان عصمت ایشان نرسیده» (ص ۲۵ س ۲۰ متن)

ص۲۶س۲: آن‌یوسف چاهی‌حضرت عزیزما، وایوب صابر بلای‌لطف‌آمیزما

چاهی صفت نسبی است ، منسوب به چاه ، نظیر آنچه مولوی‌گوید :

چو دست او رسن باشد که دست چاهیان گیرد

چه دستکها زنم آن دم که پابست رسن باشم

تشبیه ممدوح به‌یوسف پیغمبر که ابتدا بکید برادران به‌چاه افتاد وسالها در زندان مصر بود و بعد عزیز مصر شد ، و به ایوب پیغمبر که درآن بلای هفت‌ساله ده فرزندش بمردند و ثروتش از دست رفت و به بیماری صعبی گرفتارآمد و با اینهمه صبر وشکر را ازدست نداد تا نعمت عافیت وتندرستی بازیافت، اشارتی است لطیف ومناسب به‌مدت هفت سال زندانی بودن علاءالدین کیقباد ، وخیرعاقبت و رسیدنش به‌سلطنت ، که نزدیك به دوسال پیش از ورود مؤلف به‌روم جلوس کرده بود.

علاءالدین کیقباداول یازدهمین وبزرگترین‌ونامدارترین سلطان‌ازسلجوقیان روم [۶۱۶ - ۶۳۴] ، پسر غیاث‌الدین کیخسرو اول، و برادر عزالدین کیکاوس اول و جانشین اوست . کیقباد درکودکی هفت‌سال همراه پدر به دربدری و تبعید بود ، وهفت سال نیز بعد از پدر و پیش ازجلوس خود بزندان گذرانید.

پدرش کیخسرو که نخستین بار در ۵۸۸ به‌تخت قونیه نشسته بود در ۵۹۷ (بعقیدهٔ لین‌پول: ص۱۳۷) یادر۵۹۳ (بتحقیق‌محققان‌ترك‌دردائرةالمعارف‌اسلام،مقالهٔ‌کیقباد) مجبور شد تاج و تخت را به برادرش رکن‌الدین سلیمان دوم بگذارد وخودهمراه دوفرزند خردسالش به استانبول گریزد. پیش از وصول به‌استانبول ابتدا به‌ترتیب درکیلیکیه ، البستان ، ملطیه ، حلب ، آمد (دیاربکر) ، اخلاط ، طرابوزان مهمان ملکان آن شهرها بود . سرانجام از طرابوزان باکشتی به‌استانبول (که گویا مادرش ازخاندان امپراطوری بیزانس بود) پناه برد . درآنجا دخترامیری راکه میزبانش بود بزنی گرفت. وچون چندسال بعد در۱۲۰۴ میلادی لاتن‌ها استانبول را اشغال کردند همراه پدر زن به‌قلعه او رفت (ابن بی‌بی: ۳۶ تا۵۷).

در ۶۰۰ بعد ازمرگ رکن‌الدین سلیمان دوم ، به دعوت امرا به قونیه بازگشت، وبعد ازقلیج‌ارسلان سوم در ۶۰۱ دومین‌بار بر تخت نشست. وملطیه را به‌کیکاوس و توقات و قلمرو دانشمندیه را به‌کیقباد داد. کیقباد هفت سال ملك توقات بود ، در ۶۰۷ پس از مرگ پدر به فکـر سلطنت افتاد اما درقلعـهٔ آنکارا یك سال در محاصره برادر بود و سرانجام در ۶۰۹ تسلیم شد (ابن بی‌بی : ۱۳۳ تا ۱۴۰)و به مدت هفت سال ابتدا درقلعهٔ «منشار» ملطیه ، و بـعد درقلعهٔ «کدربرت» (ابن بی‌بی : ۲۰۵ که دومی ظاهراً باید همان خرپوت وخرتبرت قاموس الاعلام باشد) زندانی بود تا در۶۱۶ بعداز مرگ برادرش امرا بعد ازتوافق میان خود او را از زندان بدرآوردند و به سلطنت رسانیدند.

ص ۲۹ س ۱۲ : من اخلص‌لله اربعین صباحا

این حدیث و ترجمه‌اش در (شرح فارسی شهاب الاخبار ص ۵۸) و شرح آن در (ترك الاطناب ص ۲۵۸) آمده است.

ص ۳۰ س ۴ : سودای میان تهی زسر بیرون کن

این رباعی از اثیراخسیکتی‌است(سخن وسخنوران۲: ۲۰۹ و دیوان چاپ تهران: ۴۸۰) بیت دوم در مکتوبات مولانا (چاپ استانبول : ۵ و ۸۱ و چاپ تهران : ۳۶ و۱۶۰) نیز آمده است .

ص ۳۱ س ۱۱ : در دایره‌ای کآمدن و رفتن ماست

این رباعی و رباعی «دارنده چو ترکیب طبایع آراست» اشعاری است که درقدیم‌ترین سند به‌خیام نسبت‌داده شده ، وقبل ازمرصادالعباد درهیچ کتابی شعری‌منسوب به‌خیام دیده نشده است. (مقدمهٔ محمدعلی فروغی برر باعیات خیام : ص ۳۲)

در کتابی از عبدالقادر اهری (تألیف شده در ۶۲۹) که رباعیی بنام خیام دارد و بعد از مرصاد قدیم‌ترین کتابی است که رباعیـی به‌خیام نسبت میدهد ، این رباعی منتهی بدون ذکرنام خیام‌آمده است. (فرهنگ ایران زمین ۱۳ : ۳۱۹)

این رباعی‌درطربخانهٔ یاراحمد رشیدی (مؤلف در۸۶۷) ونیز دریك مجموعهٔ‌خطی درکتابخانهٔ دانشگاه‌استانبول(بشماره ۴۲۱) به‌بابا افضل‌کاشانی‌نسبت‌داده‌شده‌است. (مقدمهٔ پرفسور عبدالباقی گلپنارلی بر رباعیات خیام چاپ استانبول صفحهٔ «یا») البته قول نجم‌الدین سندیت بیشتری دارد .☆

ص ۳۱ س ۱۲ : آن سر گشتهٔ نابینای ...

این بدگوئی و بدزبانیها را در روزگار خود حکیم عمرخیام نیز میکـردند و او درین رباعی جواب داده است :

دشمن بغلط گفت که من فلسفیم ایزد داند که آنچه او گفت نیم
لیکن چو درین غم آشیان آمده‌ام آخرکم از آنکه من بدانم که‌کیم ؟

(مقدمهٔ فروغی بر رباعیات خیام ؛ بنقل ازنزهةالمجالس : ۳۷)

ص ۳۱ ح ۸: خیام تنت به خیمه‌ای ماند راست...

این رباعی را فروغی (ص ۲۸) گوید: «ظاهراً مولانا جلال‌الدین جواب خیام گفته است، اما در دیوان کبیر چاپ استاد فروزانفر دیده نشد. اینقدر هست که پیش از ۷۵۲ (سال تحریر نسخهٔ صو) سروده شده است.

ص ۳۱ س ۱۵: همگی هستی خویش کم زده

کم زدن، «پاك باختن»: «نقد وجود نیز دران قمارخانه کم زدم» ص ۱۳۲ س ۱۳ متن. «این آن راه است که جز به‌کم نتوان زد» ۱۵۶س۶ متن. «خواجه را راه کم زدن و نیستی در پیش می‌نهادند تا هستی در نیستی بازد». ص ۱۵۶ س ۱۸ متن. ☆

ص ۳۱ س ۱۷: بی یبصر ...

حدیث نبوی است و نص آن در ص ۲۰۸ س ۱۴ متن آمده است.

ص ۳۲ س ۸: طامات

لاف و گزاف صوفیان درباب اظهار کشف و کرامات خود (غیاث‌اللغات). قزوینی گوید: «ظ = اکاذیب، احادیث یا حکایات اختراعی، تقلبی، دروغی» (یادداشتها ۵ : ۲۷۷)

ص ۳۲ س ۹: زبان لالان هم مادر لالان داند

در کلمات مجدالدین محمداسفزاری (فرهنگ ایران‌زمین ۱۴ : ۳۳۳) نیز آمده «زبان گنگان مادر گنگان دانند». ومفهوم مثل بلهجهٔ محلی در آذربایجان عیناً برسر زبانهاست. در ص ۲۳۲ س ۴ متن نیز میخوانیم: «زبان غیب هم اهل‌غیب دانند».☆

ص ۳۲ س ۱۶: لو کشف الغطا ...

درفیه مافیه ص ۲۹، و درغرر و درر آمدی، در حرف لو آن را ازکلمات قصار حضرت علی (ع) شمرده‌اند. ولی ابونصر سراج آن را به‌عامر بن عبدالقیس‌تمیمی عنبری از زهاد ثمانیه نسبت میدهد. رك: تعلیقات فیه‌مافیه : ۲۷۲

ص ۳۸ س ۱۱: قنادی که از نیشکر ...

درکتاب تحقیق درتاریخ قندسازی ایران نگارش مهندس ابراهیم ریاحی (ص۷۷) آمده: گفتهٔ مرصادالعباد باآنچه سایرین درخصوص قندسازی نوشته‌اند مغایرت دارد و ازلحاظ علمی نمی تواند برای ما مأخذ و سندی باشد. نیز، رك: تحفهٔ حکیم مؤمن.

ص ۳۸ س ۱۵: طبرزد

طبرزدرا جوالیقی درالمعرب (چاپ احمد محمد شاکر : ۲۲۸) معرب «تبرزد»، وطبرزل وطبرزن را صور دیگر آن میداند. پور داود (درهرمزد نامه ۳۳) گوید:

«آنچه‌را امروزه درفارسی نبات خوانند درپارینه تبرزد خوانده‌اند ، ودرپهلوی «تورزت» درنامهٔ پهلوی خسروکواتان وریتك آمده است .
اما ازمرصاد برمیآیدکه طبرزد ، مطلق نبات نیست. زیـرا مؤلف آن را جدا از نبات ، و در سلسلهٔ شکرینه‌ها میان « شکر سرخ» و «قوالب سیاه» قرار داده است وظاهراً بلکه قطعاً نوعی «نبات سرخ» بوده است که بگفتهٔ ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان بصورت نقل ونبات نیز خورده می‌شد: « و قمطرها و نبات وقند وطبرزد و اصناف میوه‌های خشك‌وتر پیش هریك برطبقها نهادندی».
قرینهٔ دیگردرتأیید استنباط مااین است که درشعر همه‌جا طبرزد رامشبه به‌لب‌قرار داده‌اندکه سرخی ملازم آن است :
فردوسی گوید :

لبان از طبرزد ، زبان از شکر
دهانش مـکلل بـه در وگهر

نظامی گوید :

از لب شکـری طبرزد آمیز
وز بوسه طبـرزدی شکر ریز
مجنون به جواب آن شکرریز
بگشاد لب طبرزد انگیـز

و فقاع «گلشکری» راکه نیز سرخ بوده ، طبرزدفشان می‌نامد :

فقاع گـلابی گلشکری
طبـرزد فشان از دم عنبـری

درآذربایجان بهترین وشیرین‌ترین نوع‌سه‌میوهٔ: «انگور،زردالو،وگوجه» باصفت «طبرزه» نامیده می‌شود .☆

ص ۴۱ س ۱۵ : بار امانت جز به‌قوت ظلومی وجهولی نتوان کشید

این تعبیر بسیار متداول درمرصاد ، درشعر حافظ راه یافته است دراین بیت:

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ فال به نام من دیوانه زدند

ص ۴۴ س ۸ : ماشیر و می عشق تو باهم خوردیم...

این رباعی دررسالهٔ عقل وعشق نیز آمده است

ص ۴۴ س ۱۳ : ورنه من بیچاره چه مردان نوام

«مردان» با پساوند «ان»، بمعنی مرد ومردانه است نظیر آنچه باکلمات شادومست وجاوید ساخته می‌شود. سنائی گوید (درحدیقه : ۷۳۵)

چون نه مردان طمع و پرخاشم
خار را خیره خیر چه تراشم

درمرموزات اسدی آمده :

ما قلندروشان قلاشیم

ماچه مردان جنگ وپرخاشیم

«مردان او نبودند» سمك عیار ۲ : ۵۷

«زدین لگام چه مردشاهان بود همان کتاب ج۲: ۵۴

کلمه «مستان» درص ۱۷۰ متن نیز نزدیك به همین است:

«مستان شده‌ایم هین شرابم در ده» و در شعرفردوسی:

بمی دست بردند و مستان شدند

ز یاد سپهبد به دستان شدند

و درشعر منوچهری :

سوی رز رفتن باید به صبوح

خویشتن کردن مستان و خراب

رك : سمك عیار ۲ : ۵۲ و ۵۷ و ۷۱ ✿

ص ۴۵ س ۴ : شیخ عبدالله انصاری ... محبت در بکوفت ...

سخن شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری. [۳۹۶ - ۴۸۱] ظاهراً به موضوع باب المحنهٔ رسالهٔ محبت نامه مربوطمی‌نماید ولی درنسخهٔ چاپی آن رساله دیده نشد. در رسالهٔ الهی نامه او (ص۱۷۹) چنین‌آمده : «محبت در بزد، محنت‌آواز داد : دست درعشق زدم هرچه باداباد».

ص ۴۵ س ۵ : فراآب دادن

فرا (= به) و فراآب دادن بمعنی «ناچیز شمردن و دور ریختن و به باد دادن» است، و این تعبیر بکثرت در رسائل پیرهرات‌آمده است. «اگر هزار بیم‌داری فراآب ده» (رسائل چاپ ارمغان ص ۶) الهی آنچه توکشتی‌آب ده وآنچه‌عبدالله کشت فرا آب». (ص ۱۳) «اگر آن تشنه فراآب رسد زندگانی فراآب ده» (ص ۱۵۰) «الهی می‌پنداشتم که ترا شناختم اکنون آن پنداشت وشناخت رادرآب انداختم» (ص ۱۵۴) درکشف‌الاسرار (ج۱ ص ۶۰) آمده : «هرچه ازخبرپرسید جان ازعیان جواب داد تا دل باعیان گشت وخبر فراآب داد».

درجهانگشا (ج ۲ : ۷۷) آمده : «چون سلطان ازجیحون فناکت عبره کرد پلی راکه جهت عبور لشکر برآب بسته بودند فرمود تا فراآب دادند».

در نفثةالمصدور نیز بهمین معنی است : «من بنده درشهر کوران دست بدیده باز نهادم و مصلحت کلی فرا آب داد». وآنچه در لغت نامه دهخدا (جلد الف ص۱۰ ستون ۳) آب را دراین عبارت زیدری بمعنی باده وشراب گرفته‌اند صحیح نیست . به دریا انداختن دربیت زیر ازحافظ نیز بهمین معنی است:

اشك حافظ خرد و صبر به‌دریا انداخت
چه کند سوز غم عشق نیازست نهفت

ص ۴۹ س ۲ : لولی

«لولی»، که در ۳ نسخه خطی «لوری» آمده همان «کولی» است که در ص ۵۴۳ س ۱۱ متن بصورت کابلی نیز آمده ، و لفظ لوری ظاهراً با « لر » بی ارتباط نیست .

ص ۴۹ س ۴ : ناگذران

این کلمه که در نسخ مختلف بصورت ناگذران ، ناکدران ، ناگزیران ، ناگزیر آمده ، بمعنی ناگزیر است. واینهمه اختلاف نسخ میرساند که از اواخر قرن هفتم ببعد (لااقل در آسیای صغیر که اکثر نسخ اساس ما در آنجا رونویس گردیده) نامأنوس شده بوده ، باوجود این ، کثرت این تعبیر در اشعار شعرا که قید وزن مانع تحریف گردیده مددی است در تصحیح آن . سنائی (دیوان : ۳۰۵) گوید :

ای ناگزران عقل و جانم
وی غارت کرده این و آنم

در سوانح احمد غزالی (ص ۱۶) آمده : «عشق عاشق ناگزیرانی اقتضا کند» در صفحه ۳۴ : «هیچ لذت در آن نرسد که عاشق معشوق را ببیند به‌حکم وقت از عشق عاشق غافل ، و نداند که او ناگزیران او ، آنگاه در و خواهش و زاری می کند» عطار گوید (دیوان چاپ نفیسی : ۲۳۲):

بی نظیری چو عقل و بی همتا
ناگزیری چو جان و ناگذران

پنداشتی که ناگذرانی تو ای‌پسر
پندار تو بس است عذاب تو ای‌پسر

انوری گوید (دیوان ، مصحح مدرس : ۱۲)

شه ناگزران است چوجان در بدن ملك
یارب تو نگهدار مر این ناگزران را

(درچاپ نفیسی ص ۱۰ ، و درطبع تبریز «ناگذران» چاپ شده است . و صحیح همان است). ☆

ص ۴۹ س ۸: او را خواست که ما را خواست

این گفتهٔ خرقانی در ص ۲۵۰ س ۸ متن نیز تکرار شده ، و نجم رازی در این زمینه رسالهٔ کوچکی درشرح سخن خرقانی «الصوفی غیر مخلوق» بعربی نوشته که عکسی از کتابخانه‌های استانبول (۶ ورق کوچك ۱۵ سطری) نزد من است . ونسخهٔ دیگری از آن‌راجزو میکروفیلم مجموعه‌ای از کتابخانه مراد بخاری استاد

مینوی گرفته‌اند که مورخ ۶۹۰ و بخط محمدبن شیخ خرقانی است و در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بشماره ۲۳۶۷ موجود است.
شیخ ابوالحسن علی‌بن جعفر (یا علی‌بن احمد) از بزرگان متصوفه درسال ۳۴۸ درخرقان بسطام به‌دنیا آمد و در ۴۲۵ درهمانجا درگذشت و بخاک سپرده شد. پدر شیخ از دهقانان خرقان بود، و او درابتدا به‌تحصیل علوم دین همت گماشت، و درآن علوم سرآمد اقران گشت، وسپس به طریقت تصوف میل کرد و باریاضات ومجاهدات به‌مقام والائی رسید. نسخه‌ای ناقص ویگانه ازمجموعهٔ سخنان او بنام نورالعلوم، مورخ ۶۹۸ بشمارهٔ ۲۴۹ درموزهٔ بریتانیا موجود است که هنوزچاپ نشده است. رك. کشف‌المحجوب هجویری: ۲۰۴، تذکرة الاولیا ج ۲: ۱۵۹ تاریخ گزیده: ۷۸۵، نفحات الانس: ۲۹۸، نامهٔ دانشوران ج ۱: ۱۷۱، مجمع‌الفصحا ج ۱: ۶۶، روضات‌الجنات: ۸۱

ص ۴۹ س ۱۲: سرجامه توئی و بن‌جامه ما

صورت کهنه تری است از تعبیر عامیانهٔ «سروته یك کرباس» ☆

ص ۴۹ س ۱۴: سامان سخن گفتن با لبها نیست

سامان: قوت وقدرت، ونظیر این مصراع است آنچه درجهانگشای جوینی آمده: «مولانا امام زاده گفت خاموش باش، باد بی‌نیازی‌خداوند است که می‌وزد، سامان سخن گفتن نیست» ازسخنان مجدالدین‌محمد اسفزاری (فرهنگ ایران زمین ۱۴: ۳۳۱) است: «سامان‌چپ وراست‌نگرستنش نبود». درسندباد نامه (ص ۹۷) آمده: «دوش از رحمت باد و ابرو مشغله برق و رعد، بصر را امکان نظر، وبصیرت را سامان فکرت نبود». مولوی گوید:

آنکه او دانست او فرمانرو است
با خدا سامان پیچیدن کراست؟

ص ۵۰ س ۵: گلیم در دوش کشیدن

گلیم، گستردنیی کم ارزش، از موی بز وپشم گوسفند، و جامه خشنی که فقیران می‌پوشیدند. چنانکه دراین ابیات ناصرخسرو:

تن همان گوهر بی‌زینت خاکی است
گر گلیمی بد یا دیبهٔرومی است قباش
(دیوان: ۲۲۲)

گر نباشد اسب، خربس مرکبم
ور نباشد حله در پوشم گلیم
(دیوان: ۲۸۴)

«گلیم در دوش‌کشیدن» دراینجا، بمعنی «ناملایمی را تحمل کردن بنا به‌مصلحتی» است. جای دیگر باین معنی «گلیم دربرانداختن» آورده‌است: «دیگرباره گلیم

درد در بر انداخت ، ربناظلمنا آغاز نهاد». (ص ۹۳ س ۱۵ متن). ونظیر مثلی است درتداول مردم آذربایجان باین مفهوم : « گلیم برخود پیچ و پا بپای جماعت برو » .

ص ۵۰ س ۶ : الحزم سوءالظن

حدیث نبوی است. رك احادیث مثنوی : ص ۷۴ و ۱۰۳ ، وترك الاطناب : ۱۳ ، و شرح فارسی شهاب الاخبار : ۸

ص ۵۰ س ۸ : و ماالسلطان ...

این بیت که درکلیله و دمنـه نیز آمده ازصاحب بن عباداست . رك : یتیمةالدهر ثعالبی ۲ : ۱۰۷ ، و مقالهٔ آقای مهدوی دامغانی ، یغما ۱۵ : ۴۴۴.

ص ۵۰ س ۱۰ : عاقبت مرتبهٔ خاکی درآب طلب باید کرد .

«درآب طلب کردن چیزی» : تلف شده و ازبین رفته بودن آن چیز است. نزدیك به : نقش برآب بودن. و این عبارت هم صنعت ایهام دارد ، وهم تضاد وطباق.

ص ۵۰ س ۱۷ : چندان نازست زعشق تو برسرمن

این رباعی در نامه‌های عین‌القضات: ۹۳، ۳۰۷ وتمهیدات چاپ عسیران: ۲۳۶ (و چاپ شیراز ۳۶) ، وسوانح احمد غزالی : ۱۳ نیز آمده است .

ص ۵۱ س ۱۶ : ذات او هم بدو توان دانست

ازحدیقه سنائی است (ص ۶۳) ومصراع ماقبـل آن چنین است : «به‌خودش کس شناخت نتوانست

ص ۵۲ س ۸ : الحیاء شعبة من‌الایمان

حدیثی‌است که درمسلم ج۱ : ۴۶ ، بخاری ج ۱ : ۸ بصورت «الحیاء من‌الایمان» آمده است. رك : احادیث مثنوی: ۵۴، ترك‌الاطناب : ص ۸۲ ، شرح‌فارسی‌شهاب الاخبار : ۲۳

ص ۵۳ س ۱۷ : سهم

نسخهٔ مورخ ۶۸۵ وین که برمز «ین» نشان داده‌ایم، دراینجا و صفحات ۱۲۶،۹۹ ۳۶۹ بجای سوم وسیم ، «سهم» کتابت کرده است. واین تلفظ ظاهراً بازمانده از لهجهٔ کهن خاصی است، نه خطای کاتب. نظیر آن درنسخ خطی کهنهٔ دیگر از جمله درحالات وسخنان ابوسعید ابوالخیر نسخهٔ مورخ ۶۹۹ موزه بریتانیا دیده‌می‌شود (رك : چاپ ایرج افشار : ۱۰). همچنین در نسخـهٔ مفتاح‌المعاملات نسخهٔ مورخ ۶۳۲ مضبوط درکتابخانه‌ایاصوفیه بجای‌پاره‌ای «بارهی» کتابت شده است. (رك: مقدمهٔ مفتاح‌المعاملات چاپ بنیاد فرهنگ صفحهٔ سی‌و نه)

ص ۵۵ س ۵ : نسناس

بعقیدهٔ قزوینی (یادداشتها، ۷ : ۲۰۴) مقصود قدما ازاین کلمه «پیگمه» بوده‌است

که قسمی ازسیاهان است بسیار بسیار کوتاه.

ص ۵۷ س ۶ : اتقوا من فراسة المؤمن

حدیث نبوی است و درشرح فارسی شهاب الاخبار: ص۸۱ وشرح آن درترک الاطناب: ۳۸۰ آمده است.

ص ۵۷ س ۱۰ : نظارگیان روی خوبت ...

این دوبیت از غزلهای انوری است (دیوان انوری چاپ نفیسی : ۴۸۷) ودرکتاب لمعات فخرالدین عراقی همدانی (متوفی در ۶۸۶) نیز آمده است.

ص ۵۸ س ۱۷ : پس آن جوهر بتأثیر نظر هیبت بدونیم کرد

شبیه است به رباعی زیر که (درفرهنگ ایران زمین ۱۳ : ۳۱۶) ازکتاب عبدالقادر اهری (مؤلف در ۶۲۹) نقل شده است:

از هیبت آن نظر که جوهر بگداخت
هر ذره ازو به عالمی دیگر تاخت
دریای الست موج تقدیر بزد
خاشاکِ وجود ما به صحرا انداخت

ص ۵۹ س ۱۴ : عشق آمد و کرد عقل غارت

این ابیات در رسالهٔ عقل وعشق نیز آمده وبقرینهٔ شیوهٔ سخن ازخود نجم رازی است.

ص ۶۰ س ۵ : بوی جوی مولیان آید همی

این بیت مشهور رودکی ازاشعار معروف درنزد صوفیه بوده ، وقبل ازمرصاد نیزدر کتب این گروه ، درکشف الاسرار میبدی (ج ۱۰ : ۵۷۴) ، وباضافهٔ دوبیت دیگر در نامه‌های عین‌القضات (چاپ بیروت : ۴۶۴) ، و باضافهٔ دو بیت نامعروف در جامع الستین (چاپ آقای محمدروشن : ۶۳۴)، وبعد از مرصاد تضمینی ازآن در غزلی ازحافظ (قزوینی : ۳۶۸)

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
کز نسیمش «بوی جوی مولیان آید همی»

آمده است.

معلوم می‌شود این بیت را صوفیه ازیکدیگر گرفته‌اند ، ومثلا نجم رازی ازمیبدی وعین‌القضات، نه مستقیماً ازدیوان رودکی ، چنانکه درنظر اول در مطالعهٔ مرصاد ممکن است به ذهن بیاید . وچون این منابع و نسخه‌های متعدد کهنهٔ آنها چهارتا پنج قرن مقدم برتذکره‌هائی است‌که این بیت را نقل کرده‌اند (جز چهارمقاله که آن هم کلیهٔ نسخه‌هایش جدید است) ضبط این کتب درتصحیح اشعار رودکی غنیمت است و اعتبار خاصی دارد . وبنظر من صورت صحیح بیت را همان باید دانست که درکشف الاسرار آمده :

باد جوی مولیان آید همی **بوی یار** مهربان آید همی

درمصراع درم تقریباً تردیدی نیست واکثر منابع «بوی‌یار» ضبط کرده‌اند. امادر احوال و اشعار رودکی (چاپ اول نفیسی: ۱۰۲۹) و دیوان چاپ روسیه (ص: ۱۰۸) ظاهراً بملاحظهٔ پرهیزازتکرار «بوی‌یار» در دومصراع، در دومی «یادیار» ترجیح یافته است. درحالی‌که فصیح‌تر وصحیح‌تر این است که شاعر گفته باشد: «بادجوی مولیان می‌آید، و بوی یار مهر بان می‌آورد» یعنی همان مضمون معروف که در رباعی (صفحات ۲۱۶ و ۳۵۵) مرصاد نیز آمده است:

باد آمد و بوی زلف جانان آورد
وان عشق کهن نا شدهٔ ما نو کرد
ای باد تو بوی آشنائی داری
زنهار! بگرد هیچ بیگانه مگرد

درتضمینی هم که حافظ کرده، باز «بوی ازنسیم» می‌آید، اگرچه آن بوی «بوی جوی مولیان» است، ونسخه‌ای هم که از آن بذهن حافظ راه یافته سقیم بوده اما او به‌جادوی طبع درآن تصرف کرده است.

اما درمصراع اول نیز بجای «بوی‌جوی مولیان»، «بادجوی مولیان» صحیح‌است بهمان صورت که درکشف‌الاسرار، ودریك نسخهٔ خطی کهن بی‌تاریخ مرصادمتعلق به‌آقای ابراهیم الگون ازفضلای کشور ترکیه آمده است. در نامه‌های عین‌القضات «بانگ جوی مولیان» چاپ شده که وجهی ندارد.

درکتاب اخیر دوبیت دیگر ازاین قطعه نقل‌شده، و درآنها بجای مصراع «ریگ آموی و درشتی راه او» ضبط دلنشین‌تر وپذیرفتنی‌تری دارد:

دشت آمو با درشتی راه او
زیر پایم پرنیان آید همی

درجامع الستین دوبیت زیر را اضافه داردکه ظاهراً در هیچ‌کتاب معروفی دیده نشده، و درنسبت دادنش برودکی، خاصه در مورد بیت‌آخرین احتیاط رواست:

اسب، ما را ز آرزوی روی او
زیر ران جولان کنان آید همی
ازکه جویم وصل اوکز هرسوی
می نفیر عاشقان آید همی

ص ۶۰ س ۱۷: پنبه‌کردن

بمعنی: گریزاندن، تاراندن، دست بسر کردن، عذرش‌را خواستن، ردکردن، دفع‌کردن. درمثنوی (چاپ بروخیم۲: ۳۰۱) در داستان باغبانی‌که صوفی وسیدومفتی را یك بیك دست بسر میکرد آمده:

چون بیاید مرو را پنبه کنید
هفته‌ای بر باغ و راغ من زنید...

چون به ره کردند صوفی را و رفت ...
در دیوان اوحدی (چاپ نفیسی : ۸) آمده

چو خواجه را اجل از ملك پنبه خواهد کرد
چه اعتبار به پشمی که در کلاهش هست

ص ۶۰ س ۱۸ : اشتر دل

کسی که خوی و خاصیت شتر را دارد: اول ترسوئی ، دوم کینه‌توزی و ستیز کاری.
سنائی (درحدیقه : ۵۵۵) گوید :

بـر میانـه بـود شه عادل
نبود شیر خو ، نـه اشتر دل

خاقانی (چاپ عبدالرسولی : ۶۰۳) گوید :

پیش اشتر دلـی چو خاقانی
یاد تو جز به جام جم نخورند

برای شواهد متعدد رك : امثال وحکم دهخدا ، ج ۱ : ۱۷۹

ص ۶۰ س ۱۸ : جولاه

بمعنی بافنده است. سنائی (حدیقه: ۲۸۴) گوید:

مـرد جـولاهـه چون سوار شود
بـه کـم از ساعتی فکار شود

ص ۶۱ س ۱۲: طاوس و مگس بیك محل باشد

مثلی است که مضمون آن در بیت زیر ازسنائی (چاپ آقای دکترصفا: ۱۷۳) آمده است.

گرچه خوبی بسوی زشت بخواری منگر
کاندرین ملك چو طاوس بکارست مگس

ص ۶۲ س ۱۱ : العارية مردودة

خبری است که دراحادیث مثنوی چنین روایت شده : العارية مؤداة والمنحة مردودة
رك : احادیث مثنوی : ۲۱۸

ص ۶۲ س ۱۴ : لااحصی ثناء علیك

ازحدیث نبوی است و درمجمع البحرین (چاپ تبریز : ۲۱ لغت حصی) چنین آمده :
سبحانك لا احصی ثناء علیك ، انت کما اثنیت علی نفسك.

ص ۶۳ س ۱۱ : بزبان قلم دوزبان با کاغذ دو روی

صنعت ایهام دارد . وهمین مضمون و تعبیرات را در «عقل وعشق» چنین آورده :
«بیش ازین به زبان قلم دوزبان در روی کاغذ دو روی سخن عقل دوالك بازوعشق

غماز نمی‌توان گفت».

ص ۶۳ س ۱۳ : قصه‌ها می‌نوشت خاقانی

این بیت معروف، مقطع غزلی است از افضل‌الدین ابراهیم خاقانی (متوفی در ۵۹۲) به مطلع :

لب تو قیمت شکر بشکست رخ تو رونق قمر بشکست

دیوان خاقانی ، چاپ دکتر سجادی : ۵۵۹ . درچاپ عبدالرسولی : ۷۱۷ «قصه‌ای» و درحواشی فیه مافیه «نامه‌ای» چاپ شده است.

ص ۶۶ س ۱۰ : جهان را بلندی و پستی توئی . .

این بیت که درصفحهٔ ۲ متن ، ونیز در مرموزات نقل شده ، درشاهنامه فردوسی (چاپ بروخیم ۴ : ۱۰۰۳) دیده می‌شود. ونیز با اندك تغییری بیت‌دوم شرفنامه نظامی قرار گرفته است بصورت زیر :

همه نیستند، آنچه هستی تویی پناه بلندی و پستی تویی

وحید دستگردی (درشرفنامه : حاشیهٔ صفحه ۲) با نقل بیت شاهنامه گوید : « با آنکه نظامی پیرامون مضامین و ترکیبات دیگران هرگز نمیگردد بسی بعیدبنظر میآید که بااندك تغییر این بیت را از فردوسی گرفته باشد وظن قوی بلکه قطع و یقین درکار است که این بیت الحاقی است، ولی چون درنسخ کهنه ما این بیت‌هست و دلیلی برای الحاق در دست نیست‌در ردیف ابیات الحاقی ثبت نشد».

امامرحوم نفیسی (درتعلیقات‌لباب الالباب: ۷۶۷) می‌نویسد: «این بیت‌ازفردوسی نیست و از شرفنامهٔ‌نظامی است که‌حمدالله مستوفی یا دیگری در آن دست‌برده‌اند.»

این بیت جزو ابیات حکمت آمیزی است که با موضع سخن درشاهنامه ارتباط چندانی ندارد، و درشاهنامه چاپ‌روسیه (۴: ۲۵۴) نیز با ۹ بیت دیگر درحاشیه جای‌داده شده است. وبرای اظهار نظرقطعی‌تر درانتظارشاهنامه‌ای بایدبود که زیر نظر استاد مینوی تهیهٔ آن آغاز شده است.

ص ۶۸ س ۶ : راست کردن

بسامان کردن ، ساخته و پرداخته‌کردن ، آماده کردن : «چون این را [این‌خانه را] تمام راست‌کنم ، و او را بر تخت خلافت نشانم جمله اورا سجود کنید» (ص۷۹ س ۲ متن).

«درودگر و آهنگر ورسن‌تاب که این آلات راست‌کنند» (ص ۱۱۲ س ۸ متن). «خانه‌ای خالی ونظیف راست‌کند» (ص ۲۷۲ س۱۷). «پنداشتند بمجرد نظر عقل این معالجه راست شود».

ص ۶۸ س ۹ : چون کار بخلقت آدم رسید ...

داستان خلقت آدم که از اینجا آغاز می‌شود و درفصول بعدی نیز ادامه می‌یابد بی تردید لطیف‌ترین‌وشاعرانه‌ترین قسمت‌مرصادالعباد است‌که‌پذیرفتهٔ همه‌فرق اسلامی

هم نیست. درتبصرة العوام فی‌مقالات انام (مؤلف در نیمهٔ اول‌قرن هفتم درهمان‌عصر تألیف مرصاد) منسوب به سید مرتضی‌بن داعی حسنی رازی (چاپ عباس اقبال : ۱۶۰) به‌انکارازاین روایت‌یادشده است. «... این‌قوم‌که خودرا اهل‌سنت‌وجماعت خوانند ... ازجعفربن المغیره از سعیدبن‌جبیر روایت‌کنند ازابن عباس که‌خدای تعالی ابلیس را بفرستاد تا از روی زمین خاکی چند بر گرفت. و درین‌حدیث گویند ابلیس رسول بود ، و درحدیث دیگر گویند آن خاك خمیر کرد ، وآن را جسدی ساخت ، وچهل سال درمیان مکه وطایف افتاده بود ، و گویندآن روزهای آخرت بود، یعنی روزی چون هزارسال بود. بدین حساب چهارده هزارو ششصد هزار سال بود . و گویند ملائکه برو میگذشتند و ازو می‌ترسیدند و ابلیس بیشتر می‌ترسید. و گویندابلیس به‌دهانش فرورفت و ازدبرش‌بیرون‌آمد، ملائکه راگفت: مترسید که خدای‌شما صمدست نه‌مجوف‌است، واین مجوف است. عجبا ازین قوم‌که ترهات‌وضع کنند و درتفاسیر بنویسند . ».☆

ص ۶۹س ۵: والمخلصون علی خطرعظیم

این جمله در شرح خواجه ایوب حدیث نبوی ، و دراتحاف السادة المتقین ج ۹ ص ۲۴۳ منسوب به سهل‌بن عبدالله تستری ذکر شده است. احادیث مثنوی: ۵۳ و نیز درکشف‌الاسرار ج ۱ : ۹۲۳ با عبارت « بزرگان سلف گفتند » نقل شده است.☆

ص ۶۹ س۵ : نزدیکان را بیش بود حیرانی

این بیت درکشف‌الاسرار (۹: ۳۰۰) و دراسرارالتوحید (چاپ آقای دکتر صفا: ۳۱۱) آمده ، و درکتاب «سخنان منظوم ابوسعید» (نفیسی : ۹۷) ضمن دورباعی (بدون ذکر مأخذ) ثبت شده ،که بیت دوم یکی این است.

ما را چه که وصف دستگاه تو کنیم

مایيم قرین حیرت و نادانی

و بیت دیگری راکه ضمن رباعی ۶۶۱ با بیت مرصاد آمده باید جزو رباعی۶۶۸ دانست .☆

ص ۷۰ س ۶: حدیث من ز مفاعیل وفاعلات بود...

این بیت ازقصیده‌ای است بنام «سوگند نامه» بمطلع:

ز دار ملك جهان روی درکشید وفا

چنانکه زو نرسد هیچگونه بوی بما

از مجیرالدین بیلقانی شاعر معروف قرن ششم (متوفی در حدود ۵۸۶) درمدح ارسلان بن طغرل سلجوقی ، و درکلیهٔ نسخه‌های دیوان او ثبت است . اما در

سلم‌السموات (چاپ آقای دکتر یحیی قریب : ۳۵) این بیت بابیت دیگری بادیب صابر (متوفی قبل از ۵۴۲) نسبت داده شده که درنسخ دیوان او دیده نشد. بیت ماقبلش این است:

اگر خلاف ترا من حلال داشته‌ام

حلال داشته‌ام در حریم کعبه زنا

ص ۷۰ س ۱۵ : همسنگ زمین و آسمان غم خوردم ...

این رباعی ازاحمد غزالی است و در رسالهٔ «السوانح فی‌العشق» (ص ۱۳) آمده ، و نیز درلوایح منسوب به‌عین القضات (که بتحقیق آقای دانش‌پژوه درفهرست میکروفیلمها : ۸۱۳ همان غایة‌الامکان تاج‌الدین محمود اشنوی عارف قرن هفتم است) ص : ۸۱ باتحریفاتی چاپ شده است.

ص ۷۱ س ۴ : عشقی است که از ازل مرا درسر بود ...

این بیت درهفت اقلیم وریاض‌العارفین و تاریخ گزیده (چاپ تهران : ۶۷۱) به نجم‌الدین نسبت داده شده ، و بیت ماقبل آن این است :

عشقت که دوای درد این دلریش‌است

ز اندازهٔ هر هوا پرستی بیش است.

ص ۷۱ س ۷ : ملامتیان

رك : کشف المحجوب هجویری ، باب بیان الملامة (ص ۶۸ ـ ۷۸)

ص ۷۲ س ۱ : از شبنم عشق خاك آدم گل شد ...

درمجموعه‌های رباعیات خواجه افضل‌الدین کاشانی (ازآن جمله مصنفات، ص۷۶۴ رباعی ۱۴۳) و رباعیات چاپ نفیسی (ص ۱۲۰ رباعی ۱۵۳) بنام اوآمده است. درمجالس العشاق (مجلس هیژدهم، ص ۸۳) بنام مجدالدین بغدادی ضبط‌شده‌است ولی باتوجه باینکه مرصادآن را بافعل‌مجهول «چنانك گفته‌اند» (ص ۱۹۲متن) می‌آورد ، احتمال قوی هست که ازمجد بغدادی نباشد.
درکتاب «سخنان منظوم ابوسعید» (ص ۳۱ ، شماره ۲۱۱) باتحریفاتی بنقل از نظم گزیدهٔ محمدصادق‌ناظم تبریزی (مؤلف بسال ۱۰۳۶) ومقالهٔ مولوی‌عبدالولی درمجلهٔ انجمن آسیائی بنگاله (ج ۵شماره ۱۱ ، دسامبر ۱۹۰۹) چاپ کلکته‌آمده است. ☆

ص ۷۲ س ۱۴ : زرینه و سیمینه

تعبیر لطیفی است بجای اصطلاحات خنك «طلاآلات ونقره‌جات» که امروزمعمول است. درسمك عیار (ج ۱ : ۱۷۶) آمده : «هرچه زرینه و سیمینه وفرش‌وافکندنی بود همه برده‌اند».

ص ۷۲ س ۱۶ : عمارت کردن

تعمیر کردن. خاقانی گوید :

جز بدین دطل گلین هیچ عمارت نکنم
چار دیوار گلین را که در او مهمانم

ص ۷۳ س ۳ : ما فتنه بر تویم و تو فتنه بر آینه

این دو بیت مطلع و دومین بیت است ازقصیده‌ای ازخاقانی که در دیوان او (چاپ عبدالرسولی : ۳۹۳) آمده است.

ص ۷۳ س ۹ : در من نگری همه تنم دل گردد

این رباعی که بیت اول آن درحاشیه نقل گردیده به اوحدالدین کرمانی (متوفی ۶۳۵) نیز منسوب است، و برای حصول اطمینان به‌مجموعه رباعیات او (ضمن شماره ۲۹۱۰ ایا صوفیه) مراجعه می‌بایست کرد که حین تحریر بدان دسترس نبود .

درکتاب «سخنان منظوم ابوسعید(ص ۴۲) نیز باتغییراتی بنقل ازمجموعه‌رباعیات ابوسعید گرد آوردهٔ «هنری دنکن گرویز لاو» چاپ حیدر آباد دکن آمده است .

دربرخی مجموعه‌های رباعیات‌مولوی نیز این‌رباعی را وارد کرده‌اند اما درچاپ مرحوم استاد فروزانفر نیست . اصولا باید توجه داشت‌که مولوی متولد ۶۰۴ در تاریخ نخستین تحریر مرصاد ۱۴ ساله بوده ، و این رباعی وکلیهٔ اشعار دیگری که در مرصاد آمده بهیچوجه ازاو نتواند بود . ووجود هرشعر منسوب بمولوی درنسخ قدیمی مرصاد خود اقوی دلیل بطلان انتساب بمولوی است .

ص ۷۳ س ۱۳ : توسنی کردم ندانستم همی

این بیت را ابوسعید ابوالخیر درمرگ فرزند خردسال خویش خواند (اسرار التوحید : ۲۰۹)، وآن از رابعه دختر کعب قزداری بلخی ازشاعران مشهورقرن چهارم است ، بیت دوم‌ازغزلی باین مطلع:

عشق او باز اندر آوردم ببند
کوشش بسیار نامد سودمند

و دربعضی نسخ لغت فرس اسدی به ابوالحسن علی‌بن الیاس آغاجی از امیران معروف عهد سامانی و ازمعاصران دقیقی نسبت داده شده است.

ص ۷۴ س ۱۱ : یك نظر ازدوست و صد هزار سعادت

این بیت درمکتوبات عین‌القضات، ونیز درالتوسل الی الترسل آمده است. ازاین بیت‌برمی‌آید که «دوست» را با واو مجهول بهمان صورتی که‌هنوز درلهجه‌های‌غربی متداول است تلفظ می کردند.

ص ۷۴ س ۲۰ : کار افتادن

کار ، بمعنی «مسئلهٔ مهم، مشکل، قضیه» است. و «افتادن» بمعنی : اتفاق افتادن . «کار افتادن» نزدیك بدان معنی است که امروز درتداول عوام گویند: «کار دست‌ما داد». چنانکه درشواهد زیر :

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد

چون دیده بدید آنگهی کار افتد

(سوانح احمد غزالی : ۱۶)

«دلم گواهی میداد که گوئی کاری افتاده است» تاریخ بیهقی

ندانم تا چه کارم اوفتادست

که جانی بیقرارم افتادست...

نیفتاد آنچه از عطار افتاد

که تا او هست کارم افتادست

دیوان عطار ، چاپ نفیسی : ۲۰

مرا در عشق او کاری فتادست

که هر مویم بتیماری فتادست

اگر گویم: که میدانی که درعشق

چگونه مشکلم کاری فتادست

همان کتاب : ۲۱

کشتی عمر بـا کنار افتـاد

رخت در آب رفت و کار افتاد

همان کتاب ۵۵

ص ۷۷ س ۳ : لعبة‌العین

مردمك چشم . خاقانی بصورت لعبت چشم ، ولعبت دیده فراوان آورده است :

لعبت شده پیش دیدهٔ هـوش

چون لعبت دیده ها سیه پوش

تحفه‌العراقین : ۱۵۲

جان مده درعشق زورورزکه ندهد هیچ‌طفل

لعبت چشم از برای لعبتی از استخوان

دیوان:ص۲۳۲

ص ۷۸ س ۴ : آن بود دل که وقت پیچاپیچ

ازحدیقهٔ سنائی‌است (ص ۳۳۹). درحدیقه ، درمصراع دوم «اندرو جز خدا»ضبط شده است.

ص ۷۹ س ۵ : ببودن

بمعنی‌شدن . مرکب از «ب» پیشاوند + بودن

درمورد اینکه جزء اول را «باء پیشاوند» می‌نامیم نه «باء تاکید» چنانکه معروف است ، رجوع شود به : مقدمهٔ مفتاح المعاملات ، چاپ بنیاد فرهنگ ایران : ص سی‌وسی‌ویك . فردوسی گوید :

چو فرزند را دید مویش سپید

بیود از جهان یکسره نا امید

شاهنامه بروخیم ج ۱ ص ۱۳۳

نبد هیچ اسبی سزاوار اوی

بید تنگدل آن گو نامجوی

همان چاپ ج ۱ ص ۴۴۴

اسدی گوید :

چو چشم قلم کرد سرمه ز قار

ببد دیدنش روشن و دیده تار

گرشاسبنامه چاپ بروخیم : ۶۴

ببد شاد مهراج و لشکر بخواست

بیك هفته کار سپه کرد راست

گرشاسبنامه چاپ‌بروخیم ۷۴

ببد خیره زان دست و زان دستبرد

گرفت آفرین بر سپهدار گرد

همان چاپ : ۷۴

درنامه‌های عین‌القضاة (ص ۲۷۳) آمده :

ای دوست ره عشق برفتی و ببود

راز دل خود زما نهفتی و ببود

بی‌مستی و بی‌شراب خفتی و ببود یك‌بار بترك ما نگفتی و ببود

درباب هفتم بوستان آمده :

گرفتم ز تمکین او کم ببود

نخواهد بجاه تو اندر فزود

این تعبیر در تاریخ بلعمی و بیهقی و تاریخ سیستان و اسکندرنامه چاپ افشار و راحة الصدور وجهانگشا و نیز درقصص قرآن بر گرفته از تفسیر عتیق نیشابوری (سورآبادی) هدیه دکتر یحیی مهدوی (صفحات ۲۲، ۹۸، ۱۳۲ ، ۲۹۷،۱۴۶، ۳۲۸ ، ۳۶۲ ، ۴۷۳) نیز آمده است. در کلیله‌ودمنه‌مصحح استاد مینوی‌درصفحات ۳۵ ، ۱۷۳ (بمعنی شدن) و درصفحات ۱۵۷ ، ۴۰۳ (بمعنی گذشتن) بصورت بودن (بدون‌باء)ذکرشده است. این‌تعبیرهنوز درلهجهٔ لواسان معمول ورایج‌است. درمورد سیر استعمال این تعبیر ، ازمقایسهٔ نسخ قدیمی مرصاد ، و دقت و تأمل‌در

آنها، این نکته برمیآید که مقارن باتألیف مرصاد ، «بـودن» بتدریج ازدایرهٔ کلمات رایج مأنوس خارج میشد وجزو تعبیرات غریب و نامانوس و فراموش شده درمیآمد. زیرا دراکثر موارد خود مؤلف درتحریر دوم کتاب ، «شدن» را بجای آن نهاده است یاکاتبان نیمهٔ دوم قرن هفتم ونیمه اول قرن هشتم این تغییر را روا داشته‌اند و بیش ازهمه درنسخه‌های کهـن بو ، ین، قو، حق این تعبیر برجاست ، اینك موارد استعمال آن درمتن :

«با خود گفتند زیادت ببود، ما را سجدهٔ او میفرماید» (ص ۷۹ س ۵ متن). چنین درختی چندین هزارسال است تامیپروریم ، تادرختی بدین لطیفی ببود» (ص۱۵۱ س۲ متن). «چون نفس مطمئنه ببود . و برهر دوصفت هوا وغضب غالب شد» (ص ۱۸۴ س ۱) . «بدین مقدار نورحق تجلی کرده بود که کوه چنان پاره پاره ببود» (ص ۱۹۱حاشیه۱۰). «چون سلطان ذکرساکن ولایت دل ببود، دل با اواطمینان و انس گیرد» (ص ۲۰۵ س ۶). در بدایت نبـوت خواجه را چون حجب بکمال نرسیده بود وحی حق بواسطه می‌یافت، درشب معـراج چون کشف القناع حقیقی ببود واسطه ازمیان برخاست» (ص ۲۳۸ س ۲). «چون یك‌چندی برین قضیه‌تسلیم تصرفات بیواسطه ببود» (ص ۲۴۳ س ۱۸) «دل چـون دل ببود دروغ نبیند» (ص ۳۰۴ س ۱). «چون آئینهٔ دل صافی ببود ، گاه بودکه این مشاهدات درعالم غیب بیند» (ص ۳۰۵ س ۵) . «و این آن مقام است‌که وجود سالك وجود کلمه لااله‌الا الله ببود در عین نفی و اثبات» (ص ۳۴۶ س۱۹). «او دانهٔ مرده بود، چون سبزه ازو بیرون‌آمد فاحیاکم زنده ببود» (ص ۳۶۱ س ۱۴). «دربدایت روحانیت عالم غیب بود، ازآن شهادت نبود، چون بدین‌عالم‌پیوست... عالم‌الغیب والشهادة ببود» (ص ۳۷۳ س ۵) . «چون خاصگی حضرت ببود و ذوق‌قربت بازیافت» (ص ۳۷۵ س ۴). «او را برخود شعوری پدیدآمد، ذاکر ومذکور خویش ببود». (ص ۴۰۰ س ۱۵). «چون‌آتش غضب استیلا گرفتی بخاتم درنگرستی... تسکین‌نایرهٔ غضب ببودی» (ص۴۵۰ س ۱۴). «وجود اوبدو نیست، و او نبود پس ببود» (ص۵۳۴). «این قالب که جهان کوچك است، و نبود پس ببود» . (ص ۵۳۵) «دست مبارك در میان گندم برآورد، دستش تر ببود» (ص ۵۳۹).

ص ۸۰ س ۱۰ : سرادقات

جمع سرادق است بمعنی خیمه و سراپرده، وآن ظاهرا معرب چهارطاق است.

ص ۸۰ س ۱۲ : چراغی راکه ایزد برفروزد

این بیت‌درلغت فرس اسدی (نسخهٔ نخجوانی) بشاهد «پف»، ونیز درکتاب‌التوسل الی‌الترسل ، و اسرارالتوحید (ص ۱۱۲)، وکشف‌الاسرار (۴ : ۴۱۹) بصورت زیر آمده است:

هر آن شمعی که ایزد برفرزود
کسی‌کش پف کند سبلت بسوزد
ومضمون آن مشابه این بیت سنائی است درحدیقه (ص ۶۳۲)
هرکه در سر چراغ دین افروخت
سبلت پف کنانش پاك بسوخت
وهمین مضمون دربیتی ازمولوی است در دفتر ششم مثنوی :
شمع حق را پف کنی توای عجوز
هم تو سوزی هم سرت ای گنده پوز ☆

ص ۸۰ س ۱۴ : از ماتو هر آنچه دیده‌ای سایه ماست

مؤلف این بیت خویش را در رسالهٔ عقل وعشق نیز آورده است.

ص ۸۱ س ۸ : بل تا بدرند پوستینم همه پاك

این رباعی در رسالهٔ سوانح احمد غزالی (چاپ مهدی بیانی : ۷) نیز آمده، و ناشر درحاشیه نوشته‌اند «بل‌ظاهرا هل باشد ، و یابل مخفف بهل». نظر باینکه در کلیه نسخ قدیمی مرصاد «بل» ضبط شده تردید روانیست . وحدس دوم آن مرحوم درست است‌که بل مخفف بهل است . و بیت زیر نیز درآنندراج ازشرف شفروه نقل شده :

مرا گفتی بگو حال دل خویش
دلت خون میشود بل تا نگویم

اما در رباعیهای مولوی (چاپ فروزانفر ص ۱۳۸) میخوانیم : هل تابرود سرش بدیوار آید

در لغت فرس اسدی «بتا» نیز بمعنی «بگذار» مخفف « بل تا » ذکر شده ، واین بیت از ابوشکور بشاهد آمده است.

بتا روزگاری بر آید برین
کنم پیش هرکس ترا آفرین

(جهانگیری و سروری و رشیدی بیت را ازعنصری دانسته‌اند اما درابیات نویافته وامق وعذرا دیده‌نشد)

درطیبات سعدی نیزآمده :

بتا هلاك شود دوست در محبت دوست
که زندگانی او درهلاك بودن اوست

جزء اول تعبیر عامیانه «بلبشو» نیز با همین «بل» مربوط می‌نماید ، اما مرحوم بهار (سبك ۱ : ۳۶۱) اصل آن را «بربشول» ازمصدر بشولیدن دانسته‌اند.☆

ص ۸۱ س ۸ : عیار

اینجا بضرورت شعری بتخفیف آمده ، اما اصل آن بتشدید است ، و درلغت بمعنی بسیار آمدوشد کننده وگریزنده ومرد تیز خاطر بسیارگشت (منتهی الارب) . درص ۹۳ متن نیز آمده :

مردی باید قلندری دامن چاك
تا بر گذرد عیاروار و چالاك

ص ۸۲ س ۱۱ : ترا از دو گیتی بر آورده‌اند

ازشاهنامهٔ فردوسی‌است (چاپ بروخیم: ۴) وبیت دوم درمکارم الاخلاق رضی‌الدین نیشابوری (ص ۳۰) نیز نقل شده است.

ص ۸۶ س ۱ : هم عقل دو یده درر کابش ...

ازترکیب بند بسیار معروف جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی (متوفی ۵۸۸) است‌که دردیوان او (مصحح وحید دستگردی ص ۲) والمعجم شمس‌قیس ص ۲۹۵ مضبوط است. در هردو مأخذ، ابیات لحن خطاب دارد و به‌ضمیر دوم‌شخص «ت» ختم می‌شود ومولف مرصاد بمقتضای مقام سخن تصرف درشعر روا داشته‌است چنانکه دربیتی از شاهنامه (ص ۹۶ س ۴ متن) و بیتی ازسنائی (ص ۹۶ س ۱۷ متن) .

ص ۸۶ س ۱۰ : خواستند تا ... یکی را بردار کشند

این‌نظر تسامح دربارهٔ ابلیس ودفاع ازاو وتعلیل سرنوشت او، ظاهرا تا اندازه‌ای خاص مکتب غرب عرفان ایران است. رك: تمهیدات عین‌القضات (چاپ عسیران ۲۲۱ تا ۲۳۴) وگفتهٔ منصور «ما صحت الفتوة الا لاحمد و ابلیس» (تمهیدات : ۲۲۳) ارتباط این فکر با معتقدات یزیدیه قابل تأمل و بررسی است. سنائی نیز گوید:

حق خواست تا نشانهٔ لعنت کند مرا
کردآنچه کرد ، آدم خاکی‌بهانه بود!

ص۸۹ س ۳ : غریب دشمنی

دشمنی با غریبان ، مقابل غریب دوستی وغریب نوازی. مجیر بیلقانی گوید (از نسخهٔ خطی آقای دکتر نورانی وصال):

بگریزم از او که من غریبم
وین بی سروبن غریب دشمن

خاقانی (چاپ عبدالرسولی : ۷۲۴) گوید:

شهری غریب دشمن و یاری غریب حسن
آنجا چه جای غمزدگان قلندر است

نظیر «دنیا دشمن» درقابوسنامه (چاپ امین‌عبدالمجید بدوی: ۱۳۴) «پرهیزگار باش وعلم دوست و دنیا دشمن»☆

ص ۸۹ س ۹: دی ماوِمی و عیش خوش و روی نگار

این رباعی از انوری است. (دیوان چاپ مرحوم نفیسی: ۶۰۸، چاپ آقای مدرس: ۹۹۳) و درهر دوچاپ مصراع دوم «و امروز غم جدائی و فرقت یار» نقل شده، اما عطف «جدائی و فرقت» نافصیح است، و ضبط مرصاد ترجیح دارد.

ص ۹۰ س ۹: زقه

(بفتح اول و تشدید قاف مفتوح) آنچه مرغ با دهان خود جوجه را خوراند (از منتهی الارب وغیاث) مؤلف درعقل وعشق گوید:

بر دست شاه پرورش و زقه یافته
تا وقت صید غیر بجز شاه تنگرند

عطار گوید:

بر فراز عرش باز اشبهم
زقه‌ها از دست سلطان خورده‌ام

سنائی درحدیقه (ص ۱۹۲) گوید:

از پی زقه دادن از لب او
وز پی زادگان مرکب او

ونیز بمعنی داروئی است که چون بچه زاید از خرما و جز آن ترکیب داده در حلق او ریزند (آنندراج). و دربیت ذیل از تحفه العراقین خاقانی (ص ۱۴۲) به‌این معنی اخیراست

مریم بمسیح پاک زاده   خرماش بجای زقه داده

ص ۹۱ س ۱۲: کل جمیل من جمال‌الله

درحاشیه دونسخه «فا» و «صو» این بیت افزوده شده است:

و کل ملیح حسنه من جماله   معار له بل حسن کل‌ملیحتی

که درتائیه ابن فارض باید جستجو شود. و نسخهٔ «صو» این دوبیت را هم الحاق کرده است.

چون نداری تاب ذاتش چشم بگشا در صفات
چون نبینی بی جهت را نور او بین درجهات
با یاد لبش لعل نگین می‌بوسم
آنم چو بدست نیست این می‌بوسم

بیت اخیر در (ص ۶۰ متن) آمده است.

ص ۹۲ حاشیهٔ ۶: خوش آمد

صفت مفعولی مرخم است بمعنی: مرغوب، مطلوب و مطبوع طبع: «هرلحظه‌آن

طفل را بچیزی مناسب نظرحس او وخوش‌آمد طبع او مشغول میکنند». (ص۱۰۶ س ۵ متن) «قدم ازین منازل و مراحل خوش‌آمد هوا وطبع بیرون‌نه». (ص۱۷۱ س ۴). «آن کرامات رابت وقت خود ساختند، وزنار خوش‌آمدآن برمیان بستند» (ص ۲۲۰ س ۱۰).

ص ۹۲ س ۱۰ : فروگذاشتن

بمعنی فروهشتن، و آویزان کـردن است. درصفحهٔ ۵۴۳ متن نیز آمده : «تتق عزت... برروی خواص خویش فروگذاشته است».
سعدی گوید :

گر برقعی‌فرونگذاری براین جمال

درشهر هر که کشته شوددرضمان‌تست

درجهان نامه (چاپ تهران ص ۳۵ و ۳۶) آمده : «چیزی گران درسرطنابی‌بست و باب فروگذاشت، وچون بزیر نمی‌رسید طناب دیگر درآن‌بست... پس سنگ دستاس درسرطناب بستند... وفروگذاشتند».

ص ۹۲ س ۱۱ : بی‌فرمانی کردن

بمعنی نافرمانی کردن‌است: «بی‌فرمانی کرد و کودکانه شاخ آن بشکست» (ص۱۵۱ س ۳).

ص ۹۲ س ۱۵ : یاری که همیشه در وفای ما بود

این رباعی درلمعةالسراج (که ظاهراً پیش ازمرصاد در نیمه دوم قرن ششم تألیف یافته) آمده، و درآنجا مصراع اول چنین است: «آن دل که خزینهٔ وفای ما بود» (چاپ آقای محمد روشن : ۲۱۲)

ص ۹۳ س ۴. بردف دو رویه زدن

مرادف «حراره کردن»، وموضوع قول و تصنیف سراسر طنز و استهـزا و ملامت مطربان ومغنیان قراردادن، و باصطلاح امروز «هو کردن» است. نظیر آنچه در راحةالصدور (ص ۱۶۱) دربارهٔ احمد عطاش آمده : مخنثان حراره کنان درپیش باطبل و دهل ودف می گفتند: «عطاش عالی، جان من عطاش عالی، میان‌سرهلالی ترا به دزچکارو»
و این بیت مثنوی :

«خربرفت» و «خربرفت» آغاز کرد

زین حراره جمله را انباز کرد

دف دورویه، نوعی از دف و دایره زنگی بوده‌که ظاهـراً هردوروی آن را پوست می کشیده‌اند.

رودکی گوید:

آن خربدرت بدشت خاشاک زدی مامات دف دو رویه چالاک زدی

دراحوال و اشعار رودکی (تالیف مرحوم نفیسی ج ۳ ص ۱۰۴۶) بغلط دف و دورویه آمده است.☆

ص ۹۳ س ۷ : این کوی ملامت است ومیدان هلاک

این رباعی درطربخانهٔ یار احمد رشیدی بخیام نسبت داده شده است (رباعی۳۳۶) ولی بسخن خیام نمی‌ماند. ازآن گذشته در سوانح احمد غزالی (ص ۷) نیز آمده است.

ص ۹۳ س ۱۳ : تختهٔ عشق در نبشتم باز

این دوبیت ازغزلهای انوری است. دیوان انوری بکوشش نفیسی : ۵۳۸

ص ۹۵ س ۱۳ : دو بیتی رازی ☆

این‌دوبیتی، بلهجهٔ قدیم رازی است، و درنسخ تحریراول‌مرصاد نیست و درتحریر دوم افزوده شده ، و وجود آن مثل ذکر شهاب‌الدین و علاءالدین کیقباد و خاتمه کتاب ازقرائن تشخیص‌نسخ تحریر دوم است.

ری بمناسبت واقع بودن درمرز زبانهای دری وپهلوی ، لهجه‌ای از شعب پهلوی داشته که نزدیک‌ترین لهجه‌ها به‌زبان دری بوده است. مقدسی سیاح بزرگ قرن چهارم می گوید : «درمیان زبانهای ایرانیان زودفهم‌تر از زبان مردم ری‌نیست». شمس قیس نیز هنگام ذکر همشهری خود بندار گوید : «زبان او بلغت‌دری‌نزدیک تر ازفهلویات است».

آثار این لهجه همانند آثار سایر لهجه‌های محلی بباد نیستی رفته و یادگارهای اندکی ازآن بدست است. ازقدیم‌ترین گویندگان این لهجه بندار رازی (متوفی ۴۰۱) شاعر دربار آل بویه است که دیوان وی بلهجهٔ رازی تا دورهٔ حمد مستوفی (قرن هشتم) بدست بوده، وبگفته عبدالجلیل رازی در کتاب «النقض» وی۲۷قصیده در مدح ابومنصور آوی سروده بوده است (رك : چهار مقاله ، مجالس المؤمنین ، نقض، المعجم ، دولتشاه ، مجمع‌الفصحا) ازآثار او یك قصیدهٔ کامل بزبان رازی درمونس‌الاحرار بیادگار مانده (این قصیده فقط درنسخهٔ خطی متعلق‌بآقای نفیسی موجود است که درص ۱۱۴۲احوال و اشعار رودکی نقل کرده‌اندو درنسخهٔ‌عکسی معروف و درنسخه خطی کتابخانه ملك دیده نمی‌شود) ونیز دوبیتیهائی درالمعجمو قطعاتی درتذکره‌ها و مجموعه‌ها و فرهنگها بیادگار است.

از دیگر شاعرانی که آثاری بدین لهجه سروده‌اند ملاسحری تهرانی است که در تذکرهٔ نصرآبادی و برخی جنگها آثاری از وی باقی است (درباره لهجهٔ رازی، رك : مقالهٔ عباس اقبال در مجله ایران امروز سال اول ۱۳۱۸ ، مجمع‌الفصحا

ج۱: ۲۱، تذکرهٔ نصرآبادی: ۴۰۹ـ۴۱۰، مقالهٔ آقای محیط طباطبائی مجلهٔ محیط شماره ۳ سال اول ۱۳۲۰.

لهجه‌ای که در روستاهای کوهستانها و دره‌های شمال تهران کم و بیش تکلم می‌شود بازمانده از لهجه قدیم رازی باید باشد.

آنچه درسنجش دوبیتی مرصاد، باسایر آثار بازماندهٔ ازلهجه‌رازی بنظرمیرسد کهنه‌تر بودن این دوبیتی، و فاصلهٔ بیشتر آن با زبان دری است. وشاید از این بابت است که اشعار دیگران دستخورده‌تر و نوساخته‌تر است. و این دو بیتی که در ۶۲۰ روی کاغذ آمده، ونسخ خطی ما، بازنویس سالهای ۶۸۵ و ۷۵۰ و ۷۵۲ است قدیم‌ترین روایتی ازآثار این لهجه بشمار می‌رود. و بیش ازآنچه با بقایای منتشر شدهٔ لهجه رازی شبیه باشد به‌آثار بازمانده از آذری قدیم مانندگی دارد.

البته تصحیح کامل دوبیتی با متخصصان لهجه شناسی است، ومستلزم دسترسی بنسخ دیگری ازتحریردوم مرصاد، دراینجا آنچه‌راکه اینك بنظرمیرسد ومنحصراً جنبهٔ حدس و احتمال دارد یادداشت میکنم:

کر: گر

ته: تو

واکیری: واگیری

ایرو: یك‌روز. سام، سایه‌ام

انند: آنقدر

موم: مویم

کیرو: گیرد

ارتم: اگر توام

اج، او: از

ور: و اگر

ور: بر

برانی (به‌ضم اول): برانی

اهنامه‌کاران، اهنامه داران: ظ: بیداران. مقایسه شود با «جهنامه داران» در «آذری، کسروی» ص ۴۲ و «ژاهنام» درملمعی ازهمام تبریزی: «ببویت خته بام ژاهنام سرمست» از جنگ قدیم شمارهٔ ۹۰۰ مجلس.

خام، خاوم: خاکم (؟) خوابم (؟)

از، آز: من

ص ۹۶ س ۱: آن را که تو نگاشتی مشکن

نگاشتن بمعنی آفریدن و ساختن وتراشیدن و برپاکردن چیزی است مثل بت و

مجسمه و پیکر انسان وغیره ، چنانکه دراین بیت سعدی :

سزدکه روی اطاعت نهند بردر حکمش
مصوری‌که درون رحم‌نگاشت جنین را

ص ۹۶ س ۳ : بیخردگی

خرده ، بمعنی نکتهٔ باریك و دقیق . و «بیخردگی» بمعنی بیدقتی ونادانی‌وعاقبت نیندیشی و عدم توجه بدقایق وجزئیات، ضد باریك‌بینی و نکته‌بینی ونکته‌دانی و خرده‌بینی و خرده دانی.

درمعارف بهاء ولد (چاپ استاد فروزانفر ج ۱ ص ۲۵۸ وج ۴ ص ۷۴) آمده : «تاچه بیخردگی بجای آورده‌ایدکه هرساعتی شما را محبوس اندهان کرده‌اند» . (رك : تعلیقات معارف ج ۱ : ۴۶۷ ، ج ۴ : ۲۷۳)

بیخردگی است نا امیدی
در عهد چو تو بزرگواری

دیوان جمال‌الدین : ۴

بیخردگی مدار اگر مورکی ضعیف
پای ملخ بسوی سلیمان بردهمی

همان کتاب : ۳۵۱

«عظیم بیخرده‌وار درخرامیدی و پای نه باندازهٔ گلیم درازکردی»
(گل ومل ، فرهنگ ایران زمین ، ج ۱۶ : ۲۱۸)

«الا بکسی که درین‌باره مضایقتی نموده باشد، و تکبری‌کرده ، و خرده‌ای فرو گذاشته ، و انبساطی فزوده» . چهارمقاله

ص ۹۶ س ۵ : اگر بارخارست خودکشته‌ای

این بیت که درکلیله ودمنه (ص ۳۲۳) نیز آمده ، ازشاهنامهٔ فردوسی است در داستان فریدون ، از گفتار منوچهر بسلم . وبیت سابق برآن درشاهنامه چنین است :

درختی که بنشاندی آمد ببار
بیابی هم اکنون برش درکنار
گرش بارخار است خودکشته‌ای
وگر پرنیان است خود رشته‌ای

(شاهنامه بروخیم ج ۱ ص ۱۲۲ بیت ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲)

نجم‌الدین دراین بیت بمقتضای مقام تصرف‌کرده و بجای‌گرش «اگر» نقل کرده است.

ص ۹۶ س ۹ : باز آی کز آنچ بودی افزون باشی

بیت اول این رباعی درمکتوبات مولانا (چاپ استانبول : ۷۰ ، و چاپ تهران : ۱۴۲) نیز آمده‌است. وتمام‌آن درمقالات شمس: ۲۹۴

ص ۹۶ س ۱۷ : معشوقه بسامان شد تا باد چنین باد

چنین‌است این‌بیت باردیف «تا بادچنین باد»، درمطلع غزلی‌ازسنائی (دیوان‌چاپ آقای مدرس : ۶۱۲) و در سندباد نامهٔ ظهیری سمرقندی (تالیف شده در ۵۵۶ یا اندکی بعد ازآن) (چاپ استانبول : ۱۹۷).

اما دراکثریت نسخه‌های خطی مرصاد چه دراین موضع، و چه درصفحهٔ ۲۰۷ متن، و نیز درجوامع الحکایات (چاپ عکسی خاور : ۳۰۴) که ده‌سال بعداز مرصاد تألیف شده ردیف بیت «تا باد چنین بادا» گردیده است. و مولانا نیز آن رابهمین صورت اخیر مطلع غزلی قرار داده است (دیوان چاپ استاد فروزانفر ج ۱ ص ۵۵).

چنین‌بنظر میرسد که‌بیت سنائی مقارن تألیف مرصاد بااین تغییر وزن که‌جاندارتر و شورانگیزتر و هیجان‌آمیزتر شده، و متناسب‌تر با وجد وحالت وسماع گردیده برسر زبانها بوده است . وعوفی ونجم‌رازی ومولوی‌آن را ازسر زبانها گرفته‌اند نه‌اینکه از دیوان‌سنائی و برعایت جانب امانت عین‌آن رانقل‌کرده باشند.

احتمال تصرف خود نجم‌رازی نیز بعید نیست ، همانگونه‌که درابیات فردوسی و جمال‌الدین عبدالرزاق (درتعلیقات ص ۸۶ س ۱ ، و ص ۹۶ س ۵) دیدیم .

ص ۱۰۲ س ۷: فبتنا علی‌رغم الحسود و بیننا

این دوبیت ضمن یك قطعه چهاربیتی درمصباح الهدایه (ص ۳۹۷) آمده ، وآقای دکتر مهدوی دامغانی بنقل ازشیخ بهائی آن را ازمسلم‌بن الولید ملقب بـه‌صریع الغوانی دانسته‌اند. رك : مجلهٔ یغما سال ۱۵ : ۳۲۳

ص ۱۰۵ س ۱۱ : ان‌اکثر اهل الجنة البله

روایتی است که دراحادیث مثنوی : ۱۰۲ از احیاءالعلوم ، جامع‌صغیر ، کنوز الحقایق نقـل شده است . نیز رك : ترك‌الاطنـاب : ۵۷۹ و شرح فارسی شهاب الاخبار : ۱۲۰

ص ۱۰۶ س ۳ : آن دل که تو دیده‌ای فگار است هنوز

این رباعی از انوری است . دیوان (چاپ مرحوم نفیسی : ۶۱۰ ، چاپ آقای مدرس : ۹۹۸)

ص ۱۰۶ س ۱۱ : آمد شب و بازگشتم اندرغم دوست

این رباعی‌درکتاب«سخنان منظوم‌ابوسعید» درصفحهٔ ۱۶ بشماره ۱۰۴ با تحریفاتی ثبت شده و مأخذآن مقاله‌ای از «مولوی عبدالولی» درمجلهٔ انجمن آسیائی بنگاله

(مجلد پنجم شمارهٔ ۱۱ دسامبر ۱۹۰۹) وهمچنین مجموعهٔ رباعیات ابوسعیدچاپ دهلی ۱۳۴۹ بوده است.

ص ۱۰۷ س ۵ : خو از عالم علوی باز کند

خوی باز کردن ، ترك عادت کردن . عطار دراسرارنامه گوید:

طریق مرد عزلت جوی کن ساز
اگر مردی ز مردم خوی کن باز

ضد این معنی را «خوگرشدن» (ص۲۱۳س ۱۳) و«خوکردن» (ص۲۱۳س۱۲) آورده است .

ص ۱۰۷ س ۸ : زیادتی

مرکب است از مصدر عربی با یاء اسم مصدر فارسی . رك : فهرست لغات .

ص ۱۰۹ س ۲ : استعمال دادن

بمعنی‌استعمال کردن. وفعل « دادن » بصورت‌معین. در«طمع‌دادن»(۱۴۳س۸متن) و « یاد دادن» (۱۰۳س۱۲ متن) نیزآمده است .

ص۱۰۹ س ۹ : شیخ محمد کوف

کوف بمعنی بوم (بوف، جغد)، واین لقب ازنوع مروان حمار و ازهرخر و رشید وطواط است .

ازعبارت نجم‌الدین برمی‌آیدکه شیخ محمدکوف مقیم نیشابور بوده وقبل‌از۶۱۸ و در ربع آخر قرن ششم درگذشته است و شیخ علی مؤذن از مشایخ قبل از او بوده است .

مجدالدین بغدادی نیز که خود مدتی مقیم نیشابور بوده ، در رسالهٔ تحفةالبرره روایاتی‌ازشیخ محمدکوف نقل‌کرده است .

ص ۱۱۱ س ۹ : الحسنة بعشر امثالها

ظاهراً حدیثی است مأخوذ از آیهٔ « من‌جاء بالحسنة فله عشرامثالها» سورهٔ۶ آیهٔ ۱۶۱

ص ۱۱۱ س ۲۲ : شویندگان

گازران و جامه شویان

ص۱۱۲ س ۱۱۱ : جلاب

(بفتح اول و تشدید لام) بمعنی چوبدار و نخاس و ستور فروش‌که ستوران را از شهری بشهری می کشاند و می برد .

سعدی گوید : وربمشرق روی به جلابی .درانیس‌الناس(چاپ‌افشار: ۳۳۱) آمده : [اسب] تجاد وجلاب را برای تجارت و کسب بکارآید .

نام شاکر جلاب بخاری (شاعر قرن چهارم) را نیز که بوطاهر خسروانی دربارهٔ او گفته است :

همی حسد کنم و سال و ماه رشك برم
به مرگ بوالمثل و مرگ شاکر جلاب

بفتح باید خواند و بهمین معنی . نه آنچه بضم خوانده‌اند (مقالهٔ آقای دکتر صفا مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران سال دوم شمارهٔ ۳ صفحهٔ ۲) معرب گلاب، و بمعنی نوعی شربت . ☆

ص۱۱۴ س۶ : معرفت بر سه نوع است

مؤلف در مرموزات معرفت را به چهار نوع تقسیم می کند : اول معرفت عقلی، دوم معرفت سنتی، سیم معرفت نظری، چهارم معرفت شهودی.

ص ۱۱۴ س ۱۵ : و این نوع معرفت موجب نجات نیست

از اینجا تا پایان صفحهٔ بعد در چاپ معروف شمس‌العرفا (ص۶۵) درهم ریخته ، و در شش سطر خلاصه شده است و باین بیت (که در نسخ ما نیست) پایان‌یافته است :

هر کس بکسی و حضرتی می‌نازد
جز حضرت تو ندارد این بیکس کس

واین جزو یك رباعی به‌ابوسعید منسوب‌است .

ص۱۱۵ س۱ : خرد کاری

ریزه کاری، ظریف کاری . (آنندراج)

ص۱۱۵ س ۱۴ : لیس الخبر کالمعاینة

این خبر در جامع صغیر و کنوزالحقایق و مجمع‌الامثال (بنقل احادیث مثنوی:۱۰۹) وشرح فارسی‌شهاب : ۱۳۹ وترك‌الاطناب : ۶۵۸ آمده است :

ص۱۱۶ س۶ : اخکوك

(بفتح اول) زردالوی نارسیده . (برهان) جغوله (حاشیهٔ نسخهٔ صو)

ص۱۱۷ س۱۳ : عقل باعقال...عقیلهٔ فلسفه و زندقه

عقال (بکسر اول) پای‌بند وریسمانی که پای شتر را بدان می‌بندند . و(بضم اول) بیماریی در پای ستوران، و آن گرفته شدن عصب پای اسب است .
عقیله ، بمعنی پابند ، وبمعنی « مایهٔ گرفتاری» است.

ص۱۱۸س۵: ففی کل شیء له آیة

ازابوالعتاهیه است ، ازاشعـار معروف مورد استناد صوفیه ، و در کشف‌المحجوب هجویری ص ۳۶۱ و در کشف‌الاسرار ج ۱ : ۴۳۶ و ج ۶ : ۴۹۳، ج۷: ۱۱۱،

وکلیله ودمنه، چاپ قریب:۳۲۹، ویزدان شناخت، مجموعهٔ آثار فارسی سهروردی ۱۴۵) آمده است. آقای دکترمهدوی دامغانی (یغما،۱۵:۵۴۲) نوشته‌اند: درطبقات ابن معتز (ص۹۴)داستانی دربارهٔ آن آمده‌است

ص۱۱۸ س۹ ، مانظرت فی‌شیءٍ ...

این عبارت معروف که سه باردیگر در صفحات ۲۱۷ ، ۳۰۵، ۵۳۶ متن بازآمده از محمدبن واسع است و در کشف‌المحجوب (صفحات ۱ ، ۱۸، ۱۱۱؛ ۴۲۸) و تذکرةالاولیا (ج ۱ : ۵۵) بنام وی وبصورت « ما رأیت شیئاً » نقل‌شده است .

ص ۱۱۹ س۲ : آتش در زن ز کبریا درکویش...

اصل این رباعی که مؤلف آن را درمرموزات اسدی‌خویش(نسخهٔ عکسی: ۱۶) نیز آورده ازسنائی است ودر (دیوان سنائی: ۵۷۸) با اندك تغییری‌چنین است :

آتش در زن ز کبریا در کویت
تا ره نبرد هیچ فضولی سویت
آن روی نکو ز ما بپوش از مویت
زیرا که بما دریغ باشد رویت

ص ۱۱۹ س۵ : دورباش

درآنندراج آمده : نیزه‌ای بود دوشاخه ، که به زر و گوهر مرصع کرده پیشاپیش پادشاهان می‌برده‌اندتا مردم ازدوردیده‌راه خالی‌کرده دورشوند، هنوزدرهندوستان متداول است که پیشاپیش پادشاهــان برند ، ونیز در روز جنگ اگرکسی کمندی بجانب پادشاهان اندازد بآن‌دفع‌کنند .

خاقانی (درتحفه‌العراقین : ۱۶۸) گوید :

رفت آنکه بجستن معاشم
دیدی دو زبان چو دورباشم

مولوی گوید :

غیرت آمد بر دلم زو دور باش
یعنی ای نااهل ازین در ، دورباش

ص۱۱۹س۸: که ازخورشید جزگرمی نبینند چشم نابینا

ازسنائی‌است، ازقصیده معروفی بمطلع « مکن درجسم وجان منزل که این‌دون‌است وآن والا » (دیوان۴۸) ومصراع ماقبل آن‌چنین‌است : عجب نبود گرازقرآن‌نصیبت نیست جزنقشی. ازاین‌قصیده ۴ بیت درسه مورد ازمرصادآمده است .

ص۱۹ س۱۳ : حسین منصور

با اضافه نام پسر بنام پدر، نظیر حسن‌صباح وابراهیم‌ادهم. وگاهی‌نیز باحذف حسین

بنام پدرش «منصور» و گاهی حلاج نامیده میشود. حسین بن منصور حلاج از مردان بزرگ تاریخ و از پیشروان تصوف ایران است که درحدود سال ۲۲۴ در بیضای فارس بدنیا آمد وروز سه شنبه ۲۴ ذیقعدهٔ ۳۰۹ درصفهٔ زندان بغداد روبروی باب الطاق ودرساحل راست دجله اورا تازیانه زده وپاره پاره کرده وبدار کشیده وسپس سر اورا بریده وپیکرش را سوخته‌اند. حلاج بمناسبت سخنان مرموزی که میگفت و نفوذ عظیمی که درنفوس واذهان یافته بود درهمان روزگار خویش موافقان ومخالفان متعصبی داشت که سرانجام بامر حامدبن عباس وزیر مقتدر عباسی کشته شد. حتی بعد از حسین نیز عده‌ای ازصوفیان اورا نکوهش می کردند وبکفر وشعبده وسحر متهم میداشتند هجویری بدوحلاج معتقداست وعارف بزرگ را ازبیضاورد فارس میداند، ودرمقابل کفر و زندقه را بمردی بنام حسن بن منصور حلاج بغدادی نسبت میدهد. رك: کشف المحجوب ۱۸۹، تاریخ بغداد، ج ۸: ۱۱۲، نفحات: ۱۵۰، فهرست ابن ندیم: ۲۲۱، روضات الجنات ۲۲۶، ابن خلکان ۱ : ۱۶۰، تاریخ گزیده : ۷۷۶

ص ۱۱۹ س ۱۵ : « تو مردی بنمای تا من روی بپوشم ! درهمه بغداد یك نیم مرد است و آن حسین است ، اگر از بهر او نبودی این نیمهٔ روی هم نپوشیدمی ! »

این گفتار، مادر دانهٔ دختر حسین منصور، شبیه است به آنچه عوفی درداستان بر دارشدن بزرگمهر، درباب ۲۱ ازقسمت دوم جوامع الحکایات (که درحدود ۶۳۰، یعنی دوازده سال بعد از مرصاد تألیف شده) به دختر او نسبت داده است:

«... بزرجمهر دختری داشت عظیم عاقل وزیرك وخردمند... [وچون بزرجمهر را بردار کردند، پس دخترش را بیاوردند، وبرهنه کردند، واوهمچنان می دوید، از میان مردمان، وخودرا هیچ نمی پوشید. چندانکه بزیر دار رسید خودرا بپوشید و چشم برهم نهاد. نوشروان گفت شاید که حکمتی بود، اورا پیش خواند. و... گفت زیرا که این همه مردم نبودند، وپدر من مردم بود، که اگر اینها مردم بودند نگذاشتندی تا اورا بردار کردی».

همین روایت را ابن العبری (متوفی ۶۸۵) نیزدرکتابی بنام « افسانه‌های مفرح » که به سریانی نوشته آورده، وکریستنسن آن را از ترجمهٔ انگلیسی آن کتاب نقل کرده است.

رك : داستان بزرجمهر حکیم، بقلم کریستنسن، ترجمهٔ میکده. مجلهٔ مهر سال اول: ۵۳۵-۹۸۹ ☆

ص ۱۲۰ س ۱ : انگشت نمایان

انگشت نما دراینجا صفت فاعلی است، یعنی کسی که چیزی را بانگشت نشان میدهد

نه درآن معنی‌معروف «نموده شده بانگشت» بصورت صفت مفعولی

ص۱۲۰ س ۸: خادم

که درلغت بمعنی‌خدمتکار وچاکر بوده اصطلاحاً بیردگان خصی گفته میشدکه در درون حرمسرا بخدمت گماشته می‌شدند. خاقانی گوید:

دولت ازخادم و زن چون طلبم کاملم میل بنقصان چکنم؟

ص ۱۲۳ س ۱۴:

دراینجا درچاپ شمس‌العرفا (ص۷۱) بیت زیر الحاقشده که در هیچ نسخهٔ کهن خطی نیست:

هرکه ز خاك در تو بوی برد او ز ملایك سبق وگوی برد

ص۱۳۴ س ۶: ای‌شمع بخیره چند برخود خندی

این رباعی در مرموزات اسدی (نسخه عکسی: ۱۸) نیزآمده وبیت دوم آن در مکتوبات مولانا (چاپ استانبول:۸، چاپ تهران: ۴۲) نیزنقل‌شده است‌بصورت «عشق کزجان‌خیزد».☆

ص۱۳۴ س۱۷: چون ندیدی شبی سلیمان را

ازسیرالعباد سنائی است (مثنویهای سنائی، چاپ آقای مدرس‌ص۲۲۹ بیت۷۲۰)

ص ۱۲۶ س۴: الانبیاء قادة والعلماء سادة

ترجمه وشرح این‌حدیث در (ترك‌الاطناب: ۱۶۵، وشرح فارسی‌شهاب: ۴۰) آمده است.

ص۱۲۶ س۹: الدنیا سجن‌المؤمن

این‌حدیث (درترك‌الاطناب: ۷۶، وشرح فارسی‌شهاب: ۷۵ واحادیث مثنوی:۱۱) آمده است.

ص۱۲۷ س ۱۴: الارواح جنودمجندة

حدیث است رك: ترك‌الاطناب: ۱۳۹، شرح فارسی شهاب: ۳۵

ص۱۲۷ س۲۱: سافروا تصحوا تغنموا

حدیث است. رك: احادیث مثنوی: ۷۶، ترك‌الاطناب: ۳۴۸، شرح فارسی شهاب: ۷۶

ص۲۸ س۱۴: وصل عروس بایدت خدمت پیشکاره کن

پیشکاره، نظیر پیشکار بمعنی پیشخدمت وخادم است، ودربرهان قاطع بمعنی «ممد و معاون و مددکارآمده» و ظاهراً چنین می‌نمایدکه در اینجا بمعنائی است‌که از فرهنگها فوت شده، شاید مرادف«دلاله» واصطلاح متأخر«ینگه» ،ودراین‌صورت

مفاد مصراع شبیه است به‌مضمون بیت‌حافظ:

می‌ده که نوعروس چمن حد حسن یافت
کار این زمان ز صنعت دلاله می‌رود

سنائی گوید:

چون درآمد وصال را حاله   محو شد گفت وگوی دلاله

درعقل وعشق مؤلف‌آمده: «چون عاشق را بمعشوق رسانید عشق‌دلاله صفت بر در بماند، عاشق‌چون قدم دربارگاه معشوق نهاد».

در نسخ تحریر دوم بجـای پیشکاره «پیشگاه» ضبط شده، و درچاپ شمس‌العرفا (ص۷۴) مصراع زیررا افزوده‌اندکه با اینهمه سستی تردیدی درالحاقی‌بودن‌آن نیست: «ورنه بروز درد وغم چهرهٔ خود چوکاه‌کن»

ص۱۳۲ س۱: تا ظن نبری‌که ما زآدم بودیم

این‌رباعی دررسالهٔ عقل وعشق نیزآمده، وددرجزواشعار افضل‌الدین‌کاشی (مصنفات ج۲: ۷۷۰)چنین‌ضبط شده است:

زان پیش که ما طفیل آدم بودیم
در خلوت خاص هر دو محرم بودیم
بی منت عین و شین و قاف اندرگل
معشوقه و عشق هر دو با هم بودیم

در رباعیات افضل چاپ مرحوم نفیسی (ص۱۵۲) چنین‌آمده:

تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم
در خلوت خاص هر دو محرم بودیم
این صحبت ما و تو نه امروزین است
پیش از من و تو، ما و تو با هم بودیم

چنین می‌نمایدکه درنسخ خطی‌اشعار افضل‌الدین دو رباعی درهم‌آمیخته وقرائن و تناسبات معنوی میرساندکه یکی از دو رباعی همان است‌که در متن مرصادآمده و چون درکلیهٔ نسخ قدیمی بهمین‌صورت است درصحت آن تردیدی نیست. اما آن رباعی‌دیگر(که باید ازبابا افضل باشد) شاید چنین است:

زان پیش که ما طفیل آدم بودیم
در خلوت خاص هر دو محرم بودیم
این صحبت ما و تو نه امروزین است
پیش از من و تو، ما ر تو با هم بودیم

ص ۱۳۲ س۳ تا ۶: اگرشهبازی بردست شاهی پربازکند

شبیه است بآنچه درکشف‌المحجوب (ص۸)آمده: «چون باز ملك برديوارسرای پيرزنی نشيند پروبالش ببرند».

ص۱۳۳ س ۱ : بازی بودم پریده از عالم ناز

این رباعی درطربخانه بنام خیام ، ودرمجموعه ۴۲۱ دانشگاه استانبول(بنقل استاد عبدالباقی گلپنارلی) وهمچنین دررباعیات افضل‌الدین چاپ نفیسی (ص۱۴۳)بنام بابا افضل ، ودرتذکرة‌الشعراء دولتشاه (چاپ تهران : ۲۱۲) بنام عطارضبطشده است . سبك عارفانه رباعی دور ازشیوهٔ حکیمانهٔ خیام وحتی بابا افضل‌است‌وازنسخ «س» و«قو» برمی‌آیدکه از خود نجم رازی است.

ص ۱۳۳ س ۵ : ارجعی

مأخوذاز آیه‌شریفهٔ۸۹سورهٔ۲۷ :«یاایتهاالنفس‌المطمئنة،ارجعی‌الی‌ربك‌راضیة‌مرضیة»

ص ۱۳۴ س ۵ : چو آمد روی مهرویم ...

ازسنائی است . (دیوان مصحح آقای مدرس : ۶۷۸)

ص ۱۳۵ س ۳ : چون سایه دویدم از پس روزی چند

ازانوری است (دیوان چاپ مرحوم نفیسی : ۶۰۱) و درفرهنگ آنندراج بشاهد «سایه ازسرکسی برداشتن آمده » .

ص ۱۳۵ س ۸: ولاینام قلبی

روایتی است بدین‌صورت : « یا عائشة ان عینی تنامان ولاینام قلبی » . احادیث مثنوی : ۷۰

ص ۱۳۸ س ۷ : تحقیق

مصدر است بمعنی صفت . ازنوع : وقف ، اختیار.

ص ۱۴۰ س ۷ صدق این اخبار ... حال را هرچه ظاهر تر است.

دراین باره ، وتطبیق «برآمدن قیامت» باچیرگی تتار مؤلف در مرموزات اسدی بشرح‌تر سخن گفته و احادیث متعدد نقل‌کرده است.

ص ۱۴۲ س ۱۴ : اذاطلع‌الصباح

این عبارت ازابوالحسن نوری است، و درکشف‌المحجوب(ص ۳۷۲) چنین‌آمده: «اذا طلع الصباح بطل المصباح»

ص ۱۴۳ س ۱۴ : وبتدریج احکام سلطنت درپیش ایشان نهادند

درپیش‌کسی نهادن ، بمعنی عرضه‌کردن، وظاهراً اصل اصطلاح «پیشنهاد کردن» امروز همین است. درص ۴۷۳ س ۴ متن نیزآمده : « درکل احوال بایدکه آنچ صلاح دین وملك ورعیت درآن باشد درپیش اونهد»

ص ۱۴۷ س ۱۵ : [نان] درتنور بندد

درتنور بستن‌نان، یعنی زدن ونهادن نان درتنور . درص ۱۴۸ س ۴ نیزآمده‌است نظامی درخسرو وشیرین گوید: تنوری گرم چون نان دربندیم.

ص ۱۵۰ س ۵ دستبرد

کنایه ازغلبه و قدرت ونعمت و دولت . آنندراج بنقل ازبهار عجم) .

ص ۱۵۰ س ۱۲ : غذا خوارهٔچیزی بودن

بمعنی : ازآن تغذیه کردن

ص ۱۵۰ ح ۱۰ : سلامت دلی

سلیم‌دلی ، ساده دلی

ص۱۵۰ ح ۱۷ : پیرهری میگوید : «اگر ابلیس آدم را ...»

این عبارت دررسالهٔ واردات از رسائل خواجه عبدالله انصاری (ص۱۴) آمده‌است.

ص۱۵۱ س ۴ : ناچیز کردن

بمعنی نابود کردن و ازمیان‌بردن است . درص ۱۷۵ س ۳ نیز ناچیزشدن‌را بمعنی نابودشدن و ازمیان‌رفتن آورده است. لاشیء بمعنی ناچیزولاشیء کردن بمعنی‌نابود کردن نیز درمتون فارسی آمده است.

ص ۱۵۴ س ۴و۵ : اناالحق ... سبحانی

«انا الحق» سخن مشهور حسین‌بن منصور حلاج ، و« سبحانی» ازگفتهٔ معروف بایزید بسطامی‌است بدین صورت: «سبحانی ما اعظم شأنی»

ص ۱۵۴ س ۶ : بشولیده‌حال

بشولیده ، پشولیده ، شولیده، شوریده ، ژولیده ، بیك معنی (= پریشان‌وآشفته) و ظاهرا همه ازیك ریشه است.

بشولیده‌حال بمعنی پریشان‌حال، ودر(ص۳۷۹س۱۳) متن‌بااین‌معنی«شوریده‌حال» را آورده است با «بشولیده مقال» بمعنی‌پریشان سخن.

ص ۱۵۴ س ۶: چست آمدن

باندام بودن و برازنده وموزون بودن و باصطلاح امروز «آمدن»

ص ۱۵۴ س ۷: به‌اقطاع دادن

یعنی واگذارکردن زمین وملك وناحیه‌ای را بهریك ازامرا وسرداران‌که بجای دریافت مواجب‌نقدی ازعوائدآن زندگی‌کنند . لفظ «نان‌پاره» (ص۲ر۴۵۳متن) نیز بهمین معنی بوده است. اقطاع را ازدورهٔ مغول ببعد تیول وسیورغال گفته‌اند. رسم اقطاع را عباسیان آغازنهادند ، و در دورهٔ بویهیان درفارس معمول شد، ودر عصر سلجوقیان درسراسر ایران گسترش یافت. درباب ریشه ومعنی کلمه به‌تعلیقات سیرت جلال‌الدین ازاستاد مینوی (ص ۳۰۶ تا ۳۰۸) و دربارهٔ تاریخ و تحولات اقطاع درایران رجوع فرمایند به‌ترجمهٔ مالك وزارع درایران (ص۱۲۱ تا۱۶۲)

وفصول بعد آن ، وترجمه کشاورزی و مناسبات ارضی درایران درعهد مغول (ص ۴۵ تا ۶۶)

مؤلف درصفحه (۴۱۴ س۱) اقطاع را بمعنی « باقطاع واگذار شده » بکار برده است.

ص ۱۵۴ س ۱۰: گفتا هردل بعشق مابینا نیست

مؤلف این رباعی خود را در رسالهٔ عقل وعشق نیز آورده است.

ص ۱۵۶ س ۱۱: دندان باز کردن

دهن باز کردن لب باز کردن

ص ۱۵۶ س۱۱ : خرسنگ در پای انداختن

مانعی درراه کسی تراشیدن . و خرسنگ ، سنگ بزرگ نتراشیده ناهموار باشد.

ص ۱۵۷ س۲ : تاکم‌نشوی وکمتر ازکم نشوی

درحاشیهٔ نسخهٔ «بو» بخطی غیرخط کاتب این بیت اضافه شده‌است.

تا خود نشوی و زهر درعالم انگشت نمای هر دو عالم‌نشوی

ص ۱۵۹ س ۶: آیت‌شب ادیان دیگر منسوخ‌گشت...

ترجمه است از «فمحونا آیةاللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة» سورهٔ ۱۷ ، آیهٔ ۱۲

ص ۱۵۹ س ۷ : بروزاین را چراغی می‌نباید

از اشعار انوری است. ومصراع پیش ازآن این است : سیه‌روئی من چون آفتاب است. (دیوان انوری چاپ مرحوم نفیسی : ۵۳۱)

ص ۱۵۹ س ۱۰ : خورشید برآمد ای‌نگارین دیراست

این بیت درکیمیای سعادت امام محمد غزالی (ج۱ : ۳۸۲) نیز آمده ، وجزاین وبیت دیگری که هردو درآثار وآداب سماع مثالرا مذکور افتاده درتمام‌آن‌کتاب شعر دیگری دیده نشد .

درکشف الاسرار (ج ۶ : ۴۹۲) نیز بااندك تغییری بصورت زیرآمده :

آفتاب برآمد ای نگارین دیراست
گر بر سر تو نتابد از ادبار است

ص ۱۶۱ س ۴: لایستقیم ایمان احدکم

رك : ترك‌الاطناب: ۵۲۱ ، شرح فارسی شهاب الاخبار : ۱۰۸

ص ۱۶۲ س ۶:

دراینجا ، درچاپ شمس العرفا (ص ۹۲) این بیت الحاق شده است ،

پیاپی بیفشان ز آیینه گرد
که صیقل نیابد چو زنگار کرد

و درالحاقی بودن آن تردیدی نیست زیرا ازسعدی است (بوستان چاپ فروغی ص ۲۰۵ سطر ۸)

ص ۱۶۸ س ۶: انانیت

(مصدرجعلی) منی وخویشتن بینی، ونیز هرچه بنده را باشد بخود مضاف گردانیدن چنانکه گویند: نفس منٗ، وروح من، و دل من (کشف اللغات بنقل آنندراج).

ص۱۶۸ س ۱۱ : برآمدن باعشق

برآمدن باکسی بمعنی: حریف اوشدن، از عهدهٔ او برآمدن

برآمدن چیزی به‌چیزی: برابر بودن باآن: «یك نفس ازانفاس روح بمعاملهٔ اهل ثقلین برآید» (ص ۲۵۵ س ۱ متن). «یك نفس ایشان بمعاملهٔ اهل‌هردوعالم برآید وبرآن بچربد». (۳۴۶س۱۲). «یك نفس طاعت ایشان بمعامله اهل‌زمین‌و آسمان برآید» (۵۱۱ر۱۳).

برآمدن ازچیزی : از دست دادن آن، بیرون آمدن، بی‌نصیب ماندن، باز ماندن، محروم شدن ازآن: «دنیا تمام بدست نیامده، و از آخرت برآمده» (۵۳۸۸س۱). مشابه معنی: ازاینجا رانده، ازآنجا مانده

نظیرآنچه عطار گوید (دیوان: ۱۲۹)

چو زلف کافرت در کار آید
بسا مؤمن که از ایمان برآید

اوحدی گوید:

مؤمن زدین برآمد وصوفی ز اعتقاد
ترسامحمدی شد وعاشق‌همان که‌هست

برآمدن‌کار : حاصل شدن آن: «این کار بمجاهدهٔ خشك برنیاید» (ص ۲۰۲ س ۲ متن). حافظ گوید: «نفس برآمد وکام ازتو برنمی‌آید....» «بهیچ‌وجه دگر کار برنمی‌آید».

ص۱۶۸ س ۱۴ : آن ره‌که من آمدم‌کدام است ای‌جان

این رباعی درتمهیدات عین‌القضات (چاپ‌عسیران: ۱۱۱، چاپ شیراز: ۲۱) آمده است.

ص ۱۷۰ س ۱۰: مستان شدن

مقایسه شود با عبارت حمزه‌نامه(چاپ دانشگاه ج ۱: ۱۵) «پس‌خوشان‌وخورمان

ازآن باغ بیرون آمده» : ومستان گشتن درسمك عیار (ج ۱ ص ۵۲ س ۹).

ص۱۷۰ س ۱۰ : یباب

خراب . سنائی گوید (حدیقه : ۶۹۱)

اندرین دور عمر آبادان
بس خراب و یباب داری خان

ص ۱۷۰ س ۱۶ : درجوال غرور کسی شدن

فریب اورا خوردن . درصفحهٔ۴۹۱ س ۱۵ متن نیز آمده : «بجهل درجوال غرور او شوند»

ص ۱۷۱ س ۱۴ : عبودیت از بهر بهشت و دوزخ مکن چون مزدوران

مضمون عبارت دراین بیت حافظ آمده است :

تو بندگی چوگدایان بشرط مزد مکن
که خواجه خود روش بنده پروری‌داند

اینکه عبادت بامیدوبیم نباید باشد ازراه استدلال دراشارات ابن‌سینا نیزآمده‌است (چاپ ۱۳۱۶ تهران ، النمط التاسع فی‌مقامات العارفین ، ص ۱۷۳ تا ۱۷۶) . اما درمعارف بهاء ولد (ج ۴ : ۸۶) عکس آن را می‌بینیم : «مؤمن آن است که اومید دارد بخوشی ، وبترسد ازدوزخ . وفاسق ناامید بخوشی وبی‌ترس باشد» .

ص ۱۷۹ س ۱۰ : رخصت

درمقابل عزیمت است دراصطلاح شرع آنچه بعلت عذری یا مشقتی مباح شود مانند افطار روزهٔ ماه رمضان برای‌مسافر : « تاتواند بعزایم کار کند و گرد رخصتها نگردد» (ص ۲۵۸ س ۱۴ متن). «و دران رعایت حق تقوی‌کند و درطلب رخصت نکوشد» ۱۷۹ر۱۰

ص ۱۸۰ س ۵: اگرمیل بجهت بیش نهاد عمر کند امل‌ظاهر شود

ظاهراً «بیش نهاد» بمعنی «افزون پنداشتن ، افزون خواستن ، زیاده طلبی» است، ومفهوم عبارت اینکه: اگر میل‌کندکه عمر خودرا دراز پندارد امل (که صفتی مذموم‌است) ظاهر میشود
چون‌کلمهٔ «بیش نهاد» در جائی از متون فارسی دیده نشده ، آسان‌تر آن است‌که جانب احتیاط را فرونگذاریم و آن را «پیش نهاد» بخوانیم ، بدلیل‌اینکه نسخ ما همه‌جا «پ»را بشیوهٔ قدیم با یك‌نقطه نوشته‌اند. وآن کلمه بکثرت درآثارمولویه آمده است :
فیه مافیه : ص ۱۶۱ (۲ بار) ، ۱۹۹ ، ۲۰۹

معارف : ۶۴ ، ۸۴ ، ۸۷ ، ۹۱، ۱۱۵ ، ۱۱۷ ، ۱۷۰ (۲ بار)، ۱۹۴، ۲۳۷

معارف جزء چهارم : ۳۳ (۳بار)، ۸۷ (۳بار)، ۹۹ ، ۱۰۱ (۴بار) (دسترس به شمارهٔ صفحات را مرهون فهرستهای استاد فروزانفر هستیم)

علاوه برآنها در تحفة العراقین خاقانی (بترتیب درصفحات ۶۷ ، و ۱۷۲) چنین آمده :

از پیش نهاد گمرهان ترس   در پیش روان شرع کن درس

دیباچهٔ طبع من ثنایت   ای پیش نهاد من هوایت

و استاد فروزانفر در تعلیقات فیه‌مافیه (ص ۳۳۰) ، وتعلیقات جزء اول معارف (۴۶۹) و آخرین نظر خود را در جزء ۴ معارف ص ۲۴۳ چنین نوشته‌اند :

«پیشنهاد ، فکرت مرتبط بآینده ، مقصد ومراد ، طرح واندیشه ، ونیزمرادف امل (طرب المجالس ، تألیف امیرحسینی هروی ، طبع طهران درحاشیهٔ مجموعهٔ کتب صوفیانه) و بمعنی قضیه ومقدمه «آنندراج».

درحین تحریر این سطور دسترسی به طرب المجالس نداشتم اما اینقدر هست که چون در آن کتاب لفظا و معناً مطالب بسیاری از مرصاد گرفته شده است ، شاید بتوان حدس زد که مورد استناد استاد که معنی «مرادف امل» از آن استنباط کرده‌اند دریکی از دومورد «فصل اول ازقسم پنجم دربیان هوا» یا «فصل یازدهم ازقسم پنجم دربیان امل» درآن کتاب آمده باشد ، و بالنتیجه همین « بیش نهاد» باشدنه پیشنهاد مذکور در معارف .

اینجا باید اضافه کنیم که آن همه معنی مجازی کلمه است ، واصل آن مرکب است از «پیش» (قید زمان) و «نهاد» مرخم «نهادن» یا «نهاده»، ازنوع : پیش‌خرید ، پیش‌خورد ، پیشگوئی ، پیش‌بینی ، پیش‌اندیشی و کلمات «پیش پرداخت» و «پیش داوری» که این دو درسالیان اخیر معمول شده است.

و ازمعانی مختلف نهادن مناسب با این ترکیب «قرار دادن ومقرر داشتن وفرض کردن» است. ومعنی حقیقی کلمهٔ پیشنهاد می‌شود : «آنچه ازپیش قرار داده شده» و مجازاً بمعنی «پندار ، پنداشت ، خیال ، تخیل، تصور ، نیت»

سخن که بدینجا رسید ، این راهم ناگفته نگذاریم که دربحثهائی میان مرحوم نفیسی و نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز (رك : مجلهٔ یغما ۲ : ۵۵ ، ۲۰۸) این نکته اظهارشده است که «پیشنهاد درمفهوم امروزی عرضه‌کردن درزبان‌فارسی سابقه نداشته وبوسیلهٔ ترکان عثمانی باترجمهٔ تحت‌اللفظی از Proposition فرانسه‌معمول شده‌است». باید توجه داشت که اولاکلمهٔ پیشنهاد درفرهنگهای متأخر عثمانی ودر تداول مردم ترکیه دیده نشده ، ثانیاً اگرچه شواهدی‌که مرحوم نفیسی نقل کرده

است بمعنی عرضه کردن نیست اما استعمال «پیش‌نهادن» درصفحات ۱۴۳ و ۴۷۳ مرصاد بهمین معنی ثابت میکند که معنی امروزی پیشنهاد درزبان فارسی سابقهٔ دیرین دارد.

درهرصورت با تاملی که در کلیهٔ شواهد وموارد استعمال «پیشنهاد» کردیم، تعبیر مورد بحث «بیش نهاد عمر» هیچگونه شباهت و ارتباطی باآنها ندارد و مناسب‌تر آن است که‌همان «بیش نهاد» خوانده شود.☆

ص ۱۸۰ س۱۰ : انوثت وخنوثت

انوثت، سیرت زنان داشتن. انثی بودن. کلمه باین صورت در کتب لغت ضبط نشده است. خنوثت ، صورت مردان وسیرت زنان داشتن .

ص ۱۸۵ س۹ : ای آنکه نشسته‌اید پیرامن شمع

مؤلف این رباعی را در رسالهٔ عقل وعشق نیز آورده است.

ص ۱۸۵ س ۱۶ : کنت‌له سمعاً وبصراً ولسانا

حدیث نبوی مشهور است که تمام آن در کشف‌المحجوب هجویری (ص۳۹۳) نیز آمده است. رك : تعلیقات فیه‌مافیه : ۳۱۳

ص ۱۸۷ س۴: ان فی‌الجسد لمضغة

رك : صحیح بخاری چاپ ۱۳۵۵ مصر ، ص ۳۹ ، وصحیح مسلم ص ۱۰۷

ص ۱۹۱ س ۶: انگشت‌کهینه ... انگشت مهینه

انگشت‌کهینه ، کلیك یا انگشت‌کوچك است. وانگشت مهینه ومهین (که دونسخه خطی ما بصورت اخیر دارند) بمعنی نرانگشت یاشست است.

ص ۱۹۴ س ۱۲: کتاب درعجایب القلب

نام آن درتذکرةالاولیا (چاپ خرداد۱۳۳۶ تهران، ص ۱۲) نیزآمده ، ولی در فهرست آثار امام محمد غزالی دیده نشد . ظاهراً جزوابواب احیاء علوم الدین است، «فی شرح عجایب القلب»

ص ۱۹۶ س ۱۵: گنج (بضم‌گاف)

ریشه فعل است درمعنی اسم مصدر ، بمعنی گنجایش ، ونظیر آن است «شنو» بمعنی شنیدن دراین جمله درنسخهٔ «صو» : «که تاب‌آن شنو دارد» (ص ۵۰ حاشیهٔ ۱۴) ونظیر : آویز، نواز، گداز، شنو ، جه. درشواهد زیر :

بیفشرد ران رخش را تیز کرد   بر آشفت و آهنگ آویز کرد
شاهنامه بروخیم ج ۴: ۱۰۳۷

ز کهتر پرستش ز مهتر نواز   بد اندیش را داشتن درگداز
شاهنامه ۸ : ۲۵۶۷

کاین شنو بر گفت چون دارد شرف   درسخن کی کردمی عمری تلف
منطق‌الطیر عطار

تیرم چو قصد جه کنم پرم بده تا به کنم
ابرو نما تا زه کنم من آن کمان را ساعتی
دیوان کبیر ج۵ بیت ۲۵۷۶۹

ص ۱۹۷ س ۷ : ای کرده غمت غارت هوش دل ما

این رباعی در «سخنان منظوم ابوسعید» بنقل از منابع متأخر بنام ابوسعید آمده است. ولی درصحت انتساب آن به نجم رازی تردیدی نباید داشت. زیرا هر هفت نسخهٔ قدیمی مرصاد در اینجا و سه نسخه از آنها در ص ۳۱۲ آن را به مؤلف نسبت داده‌اند.

ص ۱۹۷ س۷: خانه فروش، خانه فروش زدن

خانه فروش، اسم مصدر است، مرکب از یك اسم و یك ریشهٔ فعل (از نوع : دسترس گوشمال، پیشکش، برگریز، برفریز، دستبوس و خاکبوس). و آن بمعنی فروش خانهٔ خود یا دیگری، ومجازاً بمعنی ازدست دادن خانه و هست و نیست و باصطلاح امروز حراج و مصادره است.
عطار گوید (دیوان، چاپ نفیسی، ص ۱۷۰):

خانهٔ پیراسته همچون نگار   منتظر خانه فروش توأم

اوحدی گوید : (چاپ نفیسی : ۲۲۶)

ای که بوقت تاختن غارت اوندیده‌ای   حجرهٔ اوحدی ببین خانه‌فروش او نگر

دررسائل خواجه عبدالله انصاری (چاپ ارمغان : ۱۳۰) آمده : «عادت عاشق خانه فروش است، ومعشوق را عاشق حلقه بگوش است» (در نسخهٔ چاپی «خانه فروشی» و «حلقه بگوشی» نقل شده، وچون دومی را باقتضای محل ومعنی «حلقه بگوش» باید خواند اولی‌را نیز بقرینهٔ سجع عبارت، به‌خانه‌فروش تصحیح کردیم).
انوری گوید (دیوان، چاپ آقای مدرس : ۲۴۱):

دی خانه‌فروش‌ستم آن‌را که برانداخت
انصاف تو امروز بجانش بخریده

(بجای «دی» درچاپ نفیسی و حاشیهٔ مرزبان‌نامه (چاپ سوم : ۷۳) «وی» چاپ شده و آن بقرینهٔ «امروز» غلط است)

مرحوم قزوینی (دریادداشتها ، ج۳ : ۷۲) بعدازنقل مصراع دوم مرصاد بصورت «دردتو شده خانه‌فروش دلما» می‌نویسد : «خانه‌فروش ... بمعنی آن‌کسی‌است‌که ازجانب دیوان وعدلیه (مثل‌اینکه دراروپا معمول است) میآید وبرای اخذمالیات عقب افتاده یامصادره یاجریمهٔ قانونی‌یامجرد ظلم‌وستم خانه و اسباب واثاث کسی را بزور و تحکم میفروشد». ولی البته باشواهدی‌که از سنائی و انوری و عطار و خاقانی ومرزبان‌نامه نقل‌می‌کنیم روشن است‌که خانه‌فروش «آن‌کس» نیست، بلکه «عمل‌آن‌کس» است ، یعنـی تـرکیب درمعنی اسم مصدری است نـه‌صفت فاعلی و اسم .

درمعنی‌صفت فاعلی‌یك‌جا (درمرصادالعباد ، ص ۱۵۴) آمده است : «این‌دردنوشان ژنده‌پوش را ، و رندان خانه‌فروش را تجرع آن شراب شهود بس». درآنجا هم بمعنی «پاکباز ، وپاك باخته» وآن رند وارستهٔ پشت پا به‌هستی زده‌ایست‌که خود خانهٔ خویش را ازچنگ بدر میدهد ، نه‌کسی دیگری‌که از جانب دیوان این‌ظلم را براو روا دارد.

اسم مصدر «خانه فروش» در بیشتر موارد ، بامصدر «زدن» ترکیب شده ، و **زدن** بمعنی تکرار عبارتی یا اعلام خبری ببانگ بلند است.

این فعل درترکیبات مختلف زیر درمرصاد آمده است: «امتی‌امتی‌زدن» (ص۱۵۸ متن). «صدق الامیر زدن» (ص ۴۸۵ ، ۴۷۰). «طال بقازدن» (ص ۴۵۹ حاشیه، ۴۷۶) . «نفسی نفسی زدن» (ص ۱۳۶).

و در متون دیگر : «خیرالعمل‌زدن» (ص ۲۶۰ کتاب‌النقض) ، و«هوالله زدن» در این بیت سوزنی (دیوان ، چاپ دوم آقای دکتر شاه حسینی: ۱۹۳)

هوا نماند تا ساعتی به حضرت هو
هو اللهی بزنم حلقه‌ای بجنبانم

و «چارتکبیرزدن» دراین بیت حافظ :

من همان دم که وضو ساختم ازچشمهٔ عشق
چار تکبیر زدم یکسره برهرچه که هست

و «بفرمازدن» درتداول امروزی عوام تهران.

ازتأمل درمعنی «زدن» درترکیبات آن ، و شواهد مختلف «خانه‌فروش‌زدن» چنین برمی‌آید به‌همان‌سان که امروز درحین‌عمل حراج فریاد می‌زنند «حراج،حراج!» ظاهراً درآن‌دوره هم فریاد می‌زده‌اند: «خانه‌فروش !..» یعنی : «ای مردم، بیائید که عمل فروش خانه درکار است».

درحدیقهٔ سنائی (ص ۲۳۰) آمده :

حکم من ذا الذی شنیده بگوش زده در پیش حکم ، خانه فروش

انوری گوید (دیوان، چاپ نفیسی : ۵۳۲):

دل خانه فروش نام و ننگم زد دلبر ز تنق بدر نمی آید

عطار گوید (دیوان ، چاپ دوم نفیسی : ۱۰۷)

از می عشق نیستی هر که خروش می‌زند

عشق تو عقل و جانش‌را خانه‌فروش می‌زند

درهمان کتاب (ص ۱۸۹) آمده :

گفتم بیا و خانه فروشی بزن مرا

گفتا، برو که من زچنینهانمی‌خرم

درديوان خاقانی (چاپ عبدالرسولی ، بترتیب در صفحات ۳۳۷ ، ۷۵۳، ۷۶۵) آمده :

نطع بگستردعشق پای فروکوب هان

خانه فروشی بزن آستئی برفشان

دید دلم وقف عشق خانهٔ بـام آسمان

خانه فـروشی بـزد دل زکنارم ببرد

عشق تو عقل مرا کیسه بصابون زده‌ست

و آمده تا هوش را خانه فروشی زند

(وتردید نباید داشت که یاء «خانه‌فروشی» در این هرچهار شاهد اخیر یاء وحدت است نه‌مصدری)

درمرزبان نامه آمده : «دیری بود تا ظلمهٔ روزگار ، خانه‌فروش استظهار من زده بودند ، ومن از دست نهب و نهیب‌تاراج ایشان لیس‌فی‌البیت سوی‌البیت برخوانده» درهمان کتاب (ص ۷۳) آمده: «واین دوست نمای دل دشمن اعنی حرص که‌دندان درشکم دارد ، اورا درنفس خود راه مده که چون درآید تاخانه‌فروش عافیت تمام نروبد بیرون نرود» و این عبارت مغشوش ومصحف می‌نماید. و ظـاهراً یا بجای «نروبد» باید «نزند» باشد ، یا بجای «خانه فروش»، «خانهٔ مفروش». ☼

ص ۱۹۹ حاشیهٔ ۱۴ : تجرع

جرعه جرعه واندك اندك نوشیدن (غیاث اللغات)

ص ۲۰۱ س ۳ : چشم‌بند

افسونی که بدان چشم مردمان را ببندند (آنندراج) چنانکه دراین بیت‌سعدی :

ای زلف تو هرخمی کمندی چشمت بکرشمه چشم بندی

وبمعنی پارچه یا پاره چرمی که برچشم گاوخراس‌یاغیرآن بندند (فرهنگ نظام).

ص ۳۰۲ س ۳ : حسین منصور ، ابراهیم خواص را دید...

مراد از ابراهیم خواص ، ابواسحاق ابراهیم‌بن احمدبن اسماعیل بغدادی، عارف مشهور متوفی در ۲۹۱ است که پدرش ایرانی و ازمردم آمل بوده و خود اوبعلت تولد وپرورش دربغداد به‌بغدادی‌شهرت یافته است . وچون معاش خود را ازبافتن بوریا وزنبیل میگذرانید به‌خواص [باتشدیددوم]ملقب گردیده‌است (خوص ، برگ خرماست که برای بافتن بادبیزن وزنبیل بکار میرود) رك : تاریخ بغداد ج ۶ ص۷، تذکرة الاولیا ج ۱ ص۱۱۸ ، نفحات ص ۱۳۶ . کشف‌المحجوب ص ۱۹۳ ماجرای دیدار و گفتگوی این دوعارف بزرگ درکشف المحجوب بشرح‌تر و دقیق‌تر آمده‌که مزید فائده را نقل میشود : «اندر حکایات معروف است که‌حسین ابن منصوربه‌کوفه اندرخانهٔ‌محمدبن حسن‌العلوی نزول کرده بود. ابراهیم‌خواص بکوفه اندرآمد. چون خبروی بشنید نزدیك وی اندرآمد حسین گفت یاابراهیم اندر چهل‌سال که بدین طریقت تعلق داری‌ازین معنی ترا چه‌چیز مسلم شده‌است ؟ گفت:طریق توکل مرا مسلم شدست. حسین گفت: «ضیعت عمرك فی‌عمران‌باطنك، فاین الفنا فی‌التوحید» . عمراندر عمران باطن ضایع کردی ، فنا کجاست اندر توحید ؟ یعنی‌توکل عبارتی است از معاملت خود باخداوند و درستی باطن اعتماد کردن‌باوی، وچون کسی عمری اندر معالجت باطن‌کند عمری دیگر باید تا اندر معالجت ظاهر کند ، و دوعمر ضایع شد ، هنوز از وی بحق اثری نباشد . کشف المحجوب ص۲۵۸ . ✡

ص ۲۰۲ س ۸ : ما را جز ازین زبان زبانی دگرست

این رباعی را نجم رازی در تحریر دوم مرصاد ، ونیز درمرموزات اسدی نسخه مورخ ۷۳۵ برگ ۱۷ صریحاً به ابوسعید ابوالخیر (متوفی ۴۴۰) نسبت داده است. و دراسرارالتوحید (چاپ آقای دکتر صفا: ۳۳۹) جزو «ابیات‌کی برزفان شیخ ما رفته است» ذکر شده ، مصراع اول : «ما را بجز این جهان‌جهانی دگر است ». مصراع سوم : «قلاشی وعاشقی سرمایهٔ ماست».

درمجموعهٔ رباعیات «نزهةالمجالس» تألیف جمال‌الدین خلیل شروانی (مؤلف در حدود ۶۲۲ ـ ۶۴۹) نسخه مورخ ۷۳۱ مضبوط درکتابخانه جارالله استانبول نیز ضبط است. درکشف الاسرار (ج ۱ : ۳۳۱) نیز بدون ذکرگوینده ، آمده و بیت دوم آن چنین است :

آزاده نسب زنده بجانی‌دگرست　　　وان گوهرپاکشان زکانی‌دگرست

در «نامه‌های عین‌القضات، چاپ بیروت : ص ۲۳۷» و تمهیدات چاپ عسیران : ص ۴ و زبدة‌الحقایق چاپ شیراز : ص ۵ نیز سه‌بیت زیر بدنبال هم آمده و پیدا است که دراصل دورباعی بوده‌و درهم آمیخته شده ، و دوبیت آخری رباعی‌دیگری است .

ما را پس ازین جهان جهانی دگرست
جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست
آزاده نسب زنده بجانی دگرست
وان گوهر پاکشان زکانی دگرست
ما را گویند کاین نشانی دگرست
زیرا که جز این زبان زبانی دگرست ☼

ص ۲۰۲ س ۱۱: قرائی

قرائی (بضم قاف وتشدید راء) همراه زاهدی آمده است ، دربرابر قلاشی ورندی. قرا ، درعربی جمع «قاری» است ، اما درفارسی درمعنی مفرد و بمعنی‌زاهدخشك متعصب قشری و اسیر اعمال و مناسك ظاهری است. وقرائی مفهومی درست مقابل رندی وروشن‌بینی وسعهٔ صدر و وسعت مشرب دارد. درمورد استعمال‌جمعهای‌عربی درمعنی مفرد درفارسی رك : مقدمهٔ مفتاح‌المعاملات صفحهٔ بیست‌ونه . و نیز رك : تعلیقات آقای دکتر علی فاضل برمفتاح النجات شیخ‌احمد جام ص ۲۳۴

ص ۲۰۳ س ۳: تجرید

قطع تعلق از ماسوی‌الله است. و از فحوای سخن نجم رازی برمی‌آید که تجرید بصورت تعلق دارد و تفرید بباطن

ص ۲۰۴ س ۲ : دل را همه آفت ازنظر می‌خیزد

این مضمون بسیار متداول معروف درنزدیك ترین صورتش بدین بیت درکیمیای سعادت (ج ۱ : ۲۵۰) آمده است : «آفت ازچشم خیزد ...». ومؤلف این بیت‌را هم در رسالهٔ عقل و عشق آورده است :

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد   چون دیده بدید آنگهی کار افتد

ص ۲۰۵ س ۱۴ : تا دل زبدونیك جهان آگاه است

این رباعی همانطورکه درمتن گذاشته‌ایم در قدیم ترین نسخه‌ما (نسخه مورخ ۶۸۴ بورسا) بنام مجدالدین بغدادی آمده است . و اگرچه در هیچ یك از نسخه‌های دیگر، نام گوینده ذکر نشده وممکن‌است این نام افزودهٔ کاتب‌آن‌نسخه باشد ، ولی این نکته‌که همان کاتب دو رباعی دیگر بدنبال آن بنام عمادالدین سمرقندی آورده قرینه‌ایست‌که کاتب درصحت انتساب آن به‌مجد بغدادی‌هیچگونه

تردیدی نداشته است.

مرحوم نفیسی در مجموعه اشعار «سیف‌الدین باخرزی» (مجله دانشکده ادبیات تهران سال ۲ شماره ۴) رباعی را به باخرزی نسبت داده ، اما چون مأخذ اصلی خود را ذکر نکرده به ضبط نسخهٔ قدیمی بورسا بیشتر باید اعتمادکرد. این نکته را هم ازنظر دور نباید داشت که سیف باخرزی (متوفی در ۶۵۸) ازمعاصران نجم رازی و شاید جوان‌تر ازاو بوده ، و احتمال نقل شعری ازو (بادردست نبودن سند قطعی) ضعیف‌تر ازنقل اشعاری ازشیخ و مرشد مؤلف است.

ص ۲۰۶ حاشیهٔ ۱: عمادالدین سمرقندی

این دو رباعی ویک رباعی دیگرازعمادالدین سمرقندی (که درحاشیهٔ صفحهٔ ۵۱۵ آورده‌ایم) و اشعار متوسطی است ، منحصراً درنسخهٔ مورخ ۶۸۴ بورسا موجود است ، و درهیچ نسخهٔ دیگر نیامده وقطعاً الحاقی است. حتی اگر جملهٔ «رحمةالله علیه» نبود این احتمال میرفت که عمادالدین سمرقندی کاتب همان نسخه است که برای تخلید نام خود حین استنساخ این سه‌رباعی را ساخته و افزوده است. اینك نیز میتوان احتمال دادکه او کاتب نسخه‌ای بوده که نسخهٔ بورسا ازآن رونویس شده است ، و دراینجا دورباعی را بتقلید رباعی مجد بغدادی و درصفحهٔ ۵۱۵ به مقتضای موضع سخن ، خود سروده و درمتن افزوده است.

دلیل‌اینکه عمادالدین سمرقندی باید کاتب یکی ازنسخه‌ها باشد این‌است‌که: در هر دومورد (صفحات ۲۰۶ و ۵۱۵) اشعار الحاقی چنان تناسب تام و تمام‌بامورد داردکه بنظر میرسد برای همین مواضع ساخته شده ، نه‌اینکه اشعاری قبلا سروده شده ، وآن را انتخاب و دراینجا درج‌کرده باشند.

هرچه هست وجود این سه‌رباعی درنسخهٔ مورخ ۶۸۴ مغتنم وموجب بقای‌نام عماد الدین سمرقندی است ومیرساندکه این گوینده درهمان سالها یاقبل ازآن‌میز بسته و پیش ازسال ۶۸۴ (تاریخ تحریر نسخهٔ بورسا) درگذشته است. نام و نشانی از این مرد ، باهمه جستجو درکتابها بدست‌نیامد، و البته او غیر ازهمنام‌خودخواجه عمادالدین عبدالملك عصامی سمرقندی ازشاعران و دانشمندان قرن نهم است‌که از معاصران تیمور بوده و دوقرن بعد می‌زیسته است.

ص ۲۰۶ س ۶: فروکردن

درنسخ بو ، س ، قو «فروکردن» ضبط شده ، وآن بمعنی آویزان‌کردن، آویختن از بالا بپائین است ، درص ۲۸۳ س۱ متن آمده : «خانه بایدکه تاریك بود و کوچك و پرده برروی درفروکرده».

سنائی درحدیقه (ص ۵۴۷) گوید :

کار بر مرد بد بگیرد سخت   پس مرورا فرو کند به درخت

ص ۲۰۶ س ۹: زحمت غوغا بشهر بیش نبینی

این بیت در کشف الاسرار ج ۲: ۲۲۴ و التوسل الی الترسل: ۲۵۱ و نامه‌های عین‌القضات: ۳۸۹ نیز آمده و در کتاب اخیر بیت زیر پیش از آن قرار دارد:

ظلمت شب اگرچه دیر بماند   پای ندارد چو آفتاب برآید

ص ۲۰۶ س۹: غوغا

اجتماع و ازدحام عامهٔ خلق، خاصه اوباش ورنود وعیاران.

ص ۲۰۶ س ۱۰: کار دو کفن برگرفتن

یا بگردن انداختن، بمعنی از درتسلیم و بندگی درآمدن وآماده هرگونهٔ کیفر حتی مرگ بودن، و این ظاهراً رسمی بوده است معمول.
درتاریخ کرمان مصحح دوست عزیز آقای دکتر باستانی پاریزی (ص ۱۸۳) آمده: «اخی شجاع‌الدین... ازبالا بزیر آمده، شمشیر وکفن بگردن، به‌سراپردهٔ امیر درآمد، و... این شعر را به‌حضور امیر عرض کرد:

من آمدم به پیشت اینك کفن بگردن

گر میکشی به تیغم ور میزنی به تیرم»

ص ۲۰۶ س ۱۵: دلخواه

دراصل صفت مفعولی، واینجااسم است بمعنی معشوق ومطلوب. درجوامع‌الحکایات (چاپ عکسی خاور: ۳۰۴) آمده:

چشمی که ترا دیده بود ای دلبر   خود چون نگرد بروی دلخواه دگر؟

ص ۲۰۷ س ۱۱: فروداشتن

بمعنی: گماردن، نصب کردن و مأمور کردن است، و این تعبیر ازفرهنگها فوت شده: «سلطان عشق را بشحنگی فروداراند». در (ص ۳۹۸ س ۱۲ متن) آمده: «تخم این هفت شهوت درهفت عضو انسانی بکاشتند و پنج حس را به‌تربیت‌آن فرو داشتند». درنسخهٔ «صو» (ص۱۷۳ حاشیه ۵ متن) نیز «فروداشت» آمده، ودرآن موضع سایر نسخ «فروگذاشت» دارند بمعنی «رهاکردن». رك: مفتاح المعاملات و درآن کتاب بمعنی «قراردادن» آمده.

ص ۲۰۸ س ۱۲: لایسعنی ارضی...

این‌حدیث درعوارف‌المعارف سهروردی بهمین صورت آمده، ولی دراحیاء العلوم

ج ۳ ص ۱۲ بصورت زیر نقـل شده است: «لایسعنی‌ارضی ولاسمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن اللین الوارع». احادیث مثنوی : ۲۶

ص ۲۰۸ حاشیه ۱۲ : چون تو نمودی جمال عشق بتان شد هوس

این بیت مطلع غزلی است ازسنائی وتمام آن دردیوان او(چاپ آقای مدرس‌رضوی ص ۶۵۶) چاپ شده است.

ص ۲۱۷ س ۱۲: بس کز غم عشق ماهرویی خوردم

این بیت ازیك رباعی است که درتمهیدات (چاپ عسیران : ۱۲۷ وچاپ شیراز : ۲۳) ونامه‌های عین‌القضات (چاپ بیروت : ۴۲۳) چنین آمده است :

چندان غم عشق ماهرویی خوردیم
کاو را بمیان اندهش گم کردیم
اکنون زوصال وز فراقش فردیم
کو عشق و چه معشوق‌کرا پروردیم

ص ۲۱۷ س۱۶ : گر زنده همی‌بینم ای عشوه‌پرست

این رباعی درمجالس العشاق منسوب به‌سلطان حسین بایقرا (مجلس هیژدهم، ص ۸۳) بشیخ مجدالدین بغدادی نسبت داده شده است.

ص ۲۱۹ س ۴: دوش میگویند پیری درخرابات آمده است

این دوبیت جزو غزلـی در «گنجینهٔ گنجوی» ص ۲۲۹ ، درشمار اشعار مشکوك منسوب به نظامی گنجوی (متوفی درحدود ۵۹۹ تا ۶۰۲) آمده است.

ص ۲۲۰ س ۲ : آیات کبری

شواهد بزرگ بروجود حق ، تجلیات بزرگ وشهود ذات.

ص ۲۲۰س ۳: آب به آب برنیامدن

آب ازآب نجنبیدن ، آب ازآب تکان نخوردن .آرامش وسکون کامل. درخسرو وشیرین نظامی آمده :

شد آبم او بمویی تر نیامد
چنان کابـی بآبی در نیامد

ص ۲۲۰ س ۸ : برخوانده قباله رزی‌مات شده

درنامه‌های عین‌القضات (چاپ بیروت : ۳۰۰) چنین است: برخوانده قبالهٔ رزی مست شده» و بقرینهٔ قافیه متن ما صحیح است.

قبالهٔ رز ، برگ مو است. درحدیقه سنائی (ص ۶۶۶) آمده :

از پی یك دو دردیی دین گز　　قبله شان سایهٔ قبالهٔ رز

ص ۲۲۰ س ۱۲ : ای‌قبله هر که مقبل آمد، کویت

این رباعی در کتاب «سخنان منظوم ابوسعید» (گردآوردهٔ مرحوم نفیسی، ص۲۴) بنقل ازمنابع متأخر بنام آن عارف آمده است.

ص ۲۲۰ س ۱۸ : حاشا که دلم از تو جدا داند شد

این رباعی در ریاض‌العارفین به نجم‌الدین کبری نسبت داده شده ، برتلس‌خاور-شناس روسی نیز باستناد همان‌کتاب ومقدمهٔ منتخب مرصاد (که اشتباها بنام نجم-الدین کبری چاپ شده ، در ۱۳۰۱ درتهران) آن را بنجم‌الدین کبری نسبت‌داده است. (یادگار ، سال ۴ ، شماره ۱و۲، ص ۹۶) . اما نسخه «س» ازنسخ ما ، با ذکر عبارت «شیخ فرماید...» (باتوجه باستعمال این تعبیر درموارد مختلف آن نسخه) آن‌را از مؤلف دانسته است. رك: ص ۵۵۸ کتاب حاضر

ص۲۲۰ س ۱۸ : دانستن

بمعنی توانستن است. درص ۳۸۲ متن نیزآمده :

جز دست تو زلف تو نیارست‌کشید
جز پای تو سوی تو ندانست دوید

سنائی درحدیقه (ص ۴۶۶) گوید:

کو یکی مادری که از سر درد
کودك از شیر باز داند کرد

درکشف‌الاسرار (ج ۲ : ۹۴) آمده :

در عشق تو گبر، ناب من‌دانم‌بود
دل‌سوخته چون‌کباب من‌دانم‌بود
در آتش تیز وآب من دانم بود
روز وشب درعذاب من دانم بود

ص ۲۲۱ س ۳: سه‌طلاق برگوشهٔ چادر بستن

آمادهٔ ترك همیشگی‌آن بودن. درجهانگشای جوینی‌آمده : «درحال چهار تکبیر ملك خواند و عروس پادشاهی را سه‌طلاق برگوشهٔ چادربست» .

ص ۲۲۱ س ۱۱: این راه پشتا پشت افتد

پشتاپشت ، ضد روبرو و رویا روی ، و «راه پشتاپشت » بمعنی‌راه‌مخالف است. نیز درصفحهٔ ۴۶۸ گوید: «آنها‌که جاه ومال دنیا را ... زاد و راحلهٔ سفرهندوستان

هوای نفسانی کنند... از راه مقصد و مقصود پشتاپشت افتند و هرگز جمال کعبهٔ وصال نبینند».

درمصیبت نامهٔ عطار «چاپ آقای دکتر نورانی وصال : ص ۵۴) آمده :

فلسفی را شیوهٔ زردشت دان   فلسفه با شرع پشتاپشت دان

استاد فروزانفر درتعلیقات معارف بهاءولد (ج ۱ ص ۴۶۹) آن را «پشت‌بپشت، معادل برابر و دوش بدوش» معنی کرده است. اما از تأمل درعبارت معارف برمی آید که‌درآنجا نیز بهمین‌معنی مرادماست‌لاغیر: «مذهبهای مختلف‌ودینهای‌پراکنده مرا دردل آمد ، متحیر شدم که کدام روش پیش گیرم و چه کنم ؟ الله الهام داد که راههای پراکنده بسیار است پشتاپشت ، همه راهها را نتوانی رفتن » ص ۳۴۹. ☆

ص ۲۲۲ س ۲ : گنجی است وصل دوست وخلقی است منتظر

این بیت ازقصاید سید حسن غزنوی است، ومصراع اول آن دردیوان او (ص۴۸) چنین است: «ملکی است خدمت تو و خلقیش منتظر» و درحاشیهٔ دیوان : «ملکی است محنت توو‌خلقی است منتظر» و معلوم نیست خود نجم رازی مثل مواردبسیار دیگری‌که دراشعار دیگران تصرف روا داشته ، آن را بمقتضای محل تغییرداده، یا بهمین صورت بدست او رسیده بوده است. درکتاب احوال واشعارعین‌القضات ص ۲۳۳ نیز بدون ذکر مأخذ آمده است .

ص ۲۲۲س ۱۰: دست خون

(بکسر سوم) بازی آخرین نرد که‌کسی همه‌چیز را باخته باشد،گرو برسر خود یا بیکی از اعضای خود بسته باشد (برهان) .

ص ۲۲۲ حاشیهٔ ۲: چو (= چوب = چوگان)

بجای عبارت نسخ تحریر دوم « ببازوی رجولیت ، این گوی بچوگان نمی‌توان برد» نسخ س ، قو ازتحریر دوم چنین دارند : «... این گوی بچو نمی‌توان‌برد» و ازهمین مقایسهٔ نسخ برمی‌آید که «چو» بمعنی چوگان بکار میرفته ، ومؤلف در درتحریر اول (شاید بتأثیر لهجهٔ محلی ری) آن‌را آورده بوده، و درتحریردوم به تعبیر معمول تر «چوگان» بدل‌کرده است .

دربرهان قاطع آمده : «چو.. باثانی معروف ، مخفف چوب است». ودکترمعین در حاشیهٔ برهان استعمال آن را بجای چوب درلهجه‌های محلی ازجمله درطبری و سمنانی و دزفولی نشان داده است . دربلعمی (عکسی بنیاد : ۹۵) آمده : «آن زمزمه را چوی بایستی ... و من چوب زمزمه ندارم ».

ص ۲۲۳ س ۶: اقتلونی یا ثقاتی...

ازحسین بن منصور حلاج است (دیـوان حلاج چاپ پاریس ۱۹۳۱ بسعی واهتمام لوئی ماسینیون) که در رسالهٔ لغت موران (جزو مجموعهٔ آثار فارسی سهروردی : ۳۰۲) ، دیوان کبیرج ۱ : ۲۲۷ مثنوی چاپ بروخیم دفتر ۳ : ۵۷۱ ونیکلسن : ۲۱۸ نیز نقل شده .

ص ۲۲۳ س ۱۶: قد تحیرت فیك...

این بیت درکشف‌الاسرار ج ۱: ۵۹۲ ، ۶۵۳ ، ج ۳ : ۲۱ ، ۴۷ ، ج ۴:۲۷۹ ج ۹ : ۹۰ ، ومصباح‌الهدایه : ۴۱۰ نیز آمده است.

ص ۲۲۴ س : عشق آمد وجان من فراجانان داد

این بیت ، وبیتی که درصفحهٔ بعد آمده درکشف الاسرار ج ۹ : ۲۸۲ و بیت دوم درهمان کتاب ج ۲ : ۵۲ ، وج ۳: ۳۸۵ نیز ضبط است با این تغییرات: جان و دل ، بجای جان‌من، معشوق بجای معشوقه ، شرابها بجای پیامها ، ویك‌ذره‌بجای يك نکته .

ص ۲۲۶ س ۷: بتان خرگاهی

ظاهراً بمعنی زیبارویان بیابانی و خیمه‌نشین است، کـه دارای حسن وحشی خدا دادند، در برابر بتان سرائی.☆

ص ۲۲۷ س ۱۲: ابوطالب

این نظر مؤلف سازگار باانصاف، وعاری ازتعصب نیست. درچاپ شمس‌العـرفا به «ابوجهل» تغییر یافته است. ونیز رك: تعلیقات مربوط به‌صفحه ۳۹۰ س۵

ص ۲۲۷ س ۱۵: بخدای ارکسی تواند شد...

این بیت که دررسالهٔ عقل وعشق‌مؤلف نیز آمده ازسنائی است ازیك قصیدهٔدل‌انگیز وحکمت‌آمیز ۱۴۵ بیتی او (دیوان ، چاپ آقای مدرس : ۱۸۲) بمطلع:

طلب ای عاشقان خوش رفتار
طرب ای نیکوان شیرین کار

و پنج بیت ازآن درپنج مورد ازمرصاد آمده است .

ص ۲۲۸ س۸: مردان رهش بهمت و دیده‌روند

این بیت ازیك رباعی است که بسیف‌الدین باخرزی نسبت داده شده ، و بیت ماقبل آن این ست :

اندر ره عشق چون وکی پیدا نیست
مستان شده‌ایم هیچ می پیدا نیست

(مقالهٔ مرحوم نفیسی در مجلهٔ دانشکده ادبیات ، شمارهٔ ۴ ص ۸ ، بدون ذکر مأخذ).

پی : بمعنی نشانِ پا ، ردپاست ، کـه در این ضرب‌المثل نیز در مرصاد آمده : «پایش رهاکن که پیش اینك !». بعربی «اثر» ، و بترکی «ایز» است؛ در تعبیر عامیانهٔ«ایزبگربه گم کردن».

ص ۲۲۸ س ۱۴: دیده‌بخش

بینائی بخش ، بازکنندهٔ چشم .

ص ۲۲۹ س ۶: دهری وطبایعی و...

اکثر کسانی که‌مؤلف نام میبردمسلمانانی هستند که‌در کلام وعقاید اسلامی‌اختلافاتی باهم یا با اکثریت مسلمانان داشته‌اند، و اختلاف آنها بیشتر ، از تأویل و تفسیر آیات و احادیث برمیخاسته است. و این تعبیرات بیش ازآنچه نامهائی باشد که فرقه‌های خاصی بصورت‌قطعی برخود نهاده باشند القاب وصفاتی است که مخالفان آنها بآنها میداده‌اند:

دهریه ، بکسانی ازفلاسفه اطلاق می‌شدکه به قدم و ابدیت دهر معتقد بودند، و وجود باری تعالی و اصل خلقت و امکان حشرومعاد را انکار میکردند و موردطعن و تکفیر اهل کتاب و ادیان بودند وآنان را زندیـق وملحد نیز می‌نامیدند . این شیوهٔ فکر درقـرون نخستین اسلامی انتشار داشته و بعضیها اصل آن را از ایران دانسته‌اند. نوبختی درفرق‌الشیعه، دهریه را توأم باخرم دینیه ومزدکیه وزندیقیه می‌آورد ، و در رسالهٔ پهلوی شکند گمانیك وچار افکار آنها مردود شمرده شده و کریستنسن آنان را وارث افکار زروانیها میداند. رك : کشاف اصطلاحات‌الفنون، رسالهٔ هفتادوسه ملت: ۶۳ و دائرة‌المعارف اسلام.

طبایعی ظاهراً مترادف دهری است ، وگاهی بحکمائی اطلاق میشدکه بپیروی از فلاسفهٔ یونان چهار طبیعت را اصل جهان میدانستند.

براهمه ، جمع برهمن، عالی‌ترین طبقه از روحانیان آئین هندو. رك: ملل‌ونحل شهرستانی ترجمه افضل‌الدین صدراصفهانی : ۲۴ ، ۵۷۲

اهل تشبیه ، یامشبهه، بکسانی اطلاق میشدکه ذات باری را به‌شکل وصورت‌مجسم میکردند. در رسالهٔ هفتادوسه ملت (ص ۲۷) آمده : « این فرقهٔ مشبهه خدای بی مثل و بی‌مانند را تشبیه کنند به‌آدمی ، وگویند : صورتی دارد زیبا و دلربا، هر کس او را بیند همه عمر حیران بماند ، جمال دارد باکمال لایق عظمت و جلال خود، و در قبهٔ لاهوت فوق عرش اعظم نشسته و ملائکـهٔ مقربه حول عرش صف‌زده چنانکه درخبرآمده است... ان‌الله تعالی‌خلق آدم علی صورته» رك : تبصرة‌العوام صفحات۷۵ ، ۹۷ ، ۹۸ ومختصرالفرق ۱۳۳ ، بیان الادیان ۲۸ ، معرفة‌المذاهب

۱۵ و دائرة‌المعارف اسلام «تشبیه».
معطله ، یا اهل تعطیل ، در برابر اهل تشبیه بکسانی اطلاق می‌شد که نسبت دادن هرگونه صفتی‌را بخداوند رد ونفی میکردند واورا آفریدگار اشیاء نمی‌شمردند و بهمان‌سان که اعتقاد مشبهه ، نوعی شرك و بت پرستی شمرده میشد افکار آنان مقدمهٔ الحاد ووحدت وجود بحساب‌می‌آمد. درتبصرة‌العوام (ص۸۶) آمده: «اعتقاد ایشان ضد اعتقاد مشبهه باشد . گویند نشاید صفت وی بچیزی‌که آن مخلوقی بود موجود، نشاید گفت‌باری تعالی‌شیء است یاموجود یاحی یاقادر ، یاعالم، یاسمیع، یا بصیر وامثال این. درقرآن توقف کنیم، نگوئیم مخلوق است و غیرمخلوق واین ازملاحده گرفته‌اند» رك: ملل ونحل شهرستانی چاپ لیپزیك ص ۶۴ و ۲۰۱ و ترجمهٔ آن ص ۲۴ وهفتادوسه ملت، ص ۱۰.
اباحتیه ، واباحیه یا مباحیان منسوب بـه اباحت ، و آن عبارت است از نداشتن اعتقاد بوجود تکلیف و مباح شمردن ارتکاب محرمات. درتبصرة‌العوام، مجوس‌و فلاسفه نیز بدین عقیده‌متهم شده‌اند، و درحقیقت افکار آنها را بازمانده ازتعلیمات مزدکیان وخرم‌دینان باید دانست. درکتاب «فسطاط‌العداله» تألیف محمدبن‌محمد ابن محمود الخطیب‌که در ۶۸۳ تألیف یافته و تـنها نسخهٔ خطی آن درکتابخانهٔ ملی پاریس موجوداست (مقالهٔ عثمان‌توران، درارمغان‌کوپرولو، ص ۵۳۱-۵۶۴) درفصولی دربارهٔجولقیان یا جوالقیان‌اطلاعاتی ازانتشاروسیع اباحتیان درسراسر عالم اسلام (خاصه درمیان صوفیان وقلندران) دراوائـل قرن هفتم مقارن باحملهٔ مغول دارد. نیز ، رك: تبصرةالعوام : ۱۶ ، الفرق بین‌الفرق : ۲۵۱ ، مختصر-الفرق : ۱۶۲ کشاف اصطلاحات‌الفنون : ۱۲۷ و تعلیقات استاد فروزانفر برجزء ۴ معارف : ۲۰۵
اهل‌هوا وبدع، یا اهل‌الاهوا تعبیری‌است‌که متکلمان اهل سنت بکلیهٔ‌مخالفان‌خود وکسانی‌که درفروع عقاید اختلافاتی باآنان دارند اطلاق میکنند.

ص ۲۲۹ س۱۰: توچون‌موری واین راهی است همچون موی بت‌رویان

از سنائی است، ازقصیدهٔ معـروفی بمطلع «مکن درجسم وجان منزل‌که این دون است وآن والا» (دیوان ، چاپ‌آقای مدرس: ۵۲)

ص ۲۳۰ س۴: بازاستاند

بازایستاند صحیح است. باز ایستاندن ، بمعنی بازداشتن ، متعددی است از بـاز ایستادن .

ص ۲۳۰ س ۱۲: طبیب القلوب

شخصی داگویندکه عارف بود بعلم توحید و قـادر باشد بارشاد و تکمیل مریدان.

(کشاف اصطلاحات الفنون) .

ص ۲۳۱ حاشیهٔ ۲: فقاع گشودن

کنایه ازلاف زدن و تفاخر نمودن (بهارعجم) و تمتع بردن. درص ۴۲۷ متن گوید: «شیخ ابوسعید فقاع ازین کیسه میگشاد. میگفت: خداوندا ، نان ده ، دیه مده، انگور بده ، رزمده ». درحدیقهٔ سنائی (بترتیب در صفحات ۴۶۲ و ۴۸۸) آمده :

تو که مردی چنین عمل بنمای ورنه بیهوده این فقع مگشای

جزع در چشمهای خوان آرای غول بر گوشها فقاع گشای ☆

ص ۲۳۲ س۴: زبان غیب‌هم اهل‌غیب دانند

نظیر : زبان لالان هم مادر لالان داند. رك توضیحات مربوط به ص۳۲ س ۹.

ص ۲۳۲ س ۱۴: کین‌ره‌نه بپای هرکسی بافته‌اند

بافته نبودن بپای‌کسی، یعنی شایسته و سزاوار نبودن او آن کار را. و این تعبیر ازکلیهٔ فرهنگها فوت شده است

در قابوسنامه (چاپ آقای دکتر یوسفی : ۱۸۷) آمده : «اما ترا درطالع زرع سخن نیست ، که نه‌بپای چون توئی بافته‌اند».

درحدیقهٔ سنائی (ص ۷۲) آمده :

علما جمله هرزه می بافند

وین نه برپای هرکسی بافند

در دیوان خاقانی (چاپ عبدالرسولی : ۱۱۰) آمده :

خود بپای رضا نبافته‌اند

خود بدست نظر ندوخته‌اند

«بپای کسی نبودن» دربیت زیر (ص ۴۴۷ متن) نیز بهمین معنی است :

زکویش‌ای دل پردرد، پای‌بازمکش

اگرچه دانم‌کاین‌بادیه بپای تو نیست

ص ۲۳۳ س ۴ : شیخ ابوبکر جامی

ترجمهٔ حال او در کتب متداول یافته نشد . ازنوشتهٔ نجم‌الدین پیداست‌که عارف بزرگی بوده «بتصرف جذبات‌حق مقامات عالی یافته بود». و درتحریر دوم‌کتاب (نسخ : صو، فا، قب ، ین) ازقول مجدالدین بغدادی آمده است‌که «عزیزی‌که از نادرهٔ ایام است».

ص ۲۳۷ س ۶ : هر آنچ در بند آنی بندهٔ آنی

از سخنان ابوسعید ابوالخیر است، و در اسرارالتوحید (ص ۳۲۶) چنین نقل‌شده است: «بندهٔ آنی که در بند آنی».

ص ۲۳۸ س ۲: کشف القناع

قناع (بکسرقاف) پرده و پوشش که بر بالای مقنعه سازند (منتهی‌الارب) . و کشف القناع یعنی : رفع حجاب . پرده برداشتن. درفصول میبدی (فرهنگ ایران‌زمین سال ۱۶ ص ۶۷) آمده : «ازپردهٔ غیبت بصحرای معاینه آرند، وقناع خفا ونهانی از آن کشف کنند».

ص ۲۴۲ س۶: مردان‌رهش زنده‌بجانی دگرند

در کتاب «سخنان منظوم ابوسعید» این رباعی با تحریفاتــی بنقل از مجموعه‌های خطی ثبت شده است. اما باتوجه بضبط هرشش نسخهٔ قدیمی ماکه متفقاً آن را به مؤلف نسبت داده‌اند و حتی‌نسخ تحریر اول کتاب (س، قو) درص ۴۹۶ مجدداً آن را بمؤلف نسبت داده‌اند . و در رسالهٔ عقل وعشق مؤلف نیز آمده ، تردیدی نباید داشت که از نجم رازی است.

ص ۲۴۳ س ۷: بیضه برآوردن

جوجه ازتخم درآوردن. ازتعبیرات محاوره‌ایست ؛ وباین معنی درجهان‌نامه (ص ۸۶) بچه بیرون کردن آمده است.

ص ۲۴۳ س ۱۰: کنگ

درنسخ تحریر اول «کرك» و درتحریر دوم «کنگ» ضبط شده است. معنی کرك، که امروز «کرچ» گفته می‌شود واضح است. ، وآن حالت مرغی است کـه آمادهٔ خوابیدن روی تخم وجوجه درآوردن است، و امروز درآذربایجان بهمین صورت و در فارسی بصورت کرچ مصطلح است.

اما کنگ را رشیدی و برهان ، بضم اول «مـردسطبر و قوی هیکل» و بکسر اول «پسر امرد درشت قوی جثه» معنی کرده‌اند باذکر این شاهد ازسعدی: «گاه کنگی بشکند دندان من» واین بیت از فردوسی :

همه کنگ مردان چو شیر یله
ابا طوق زرین و مشکین کله

و درمعارف بهاء ولد (جزء چهارم : ۳۲۸) درعبارت زیر بکار رفته : «بگوی ای الله مرا پریراندر (بزیراندر) غفج کردی ، و دمم گرفتی، چنانك عورتی رامردی کنگی فروگیرد. بزیر تقدیر ، تو مفعولهٔ الله باشی»

و ازاینکه درمرصاد کرك وکنگ بجای هم بکار رفته بنظر میرسد که يك كلمه باشد

از دولهجه ، وهردوبیك معنی یا نزدیك بیکدیگر. بنابراین تعبیر فرهنگ‌نویسان قابل تأمل خواهد بود. وشاید بتوان کنگ را «حالت وصفت مرد بهیجان آمده از هوس و شهوت» دانست، نه «مردسطبر وقوی هیکل». ودربیت سعدی وعبارت بهاء ولد نیز این معنی مناسب‌تر است.

ص ۲۴۵ س۸ : بدافتادن ازکسی

سوءظن یافتن ازوی ، بدگمان شدن بدو

ص ۲۴۶ س۴ : بارکش

آنکه غمخوارگی کسی کند و تحمل ایذا کند. (آنندراج بنقل ازمؤیدالفضلا)

ص ۲۴۷ حاشیهٔ ۱: خدای بخش

صفت مفعولی است ، بمعنی «بخشیدهٔ خدا» ، ومناسب با عبارت نیست، که‌میخواهد بگوید: مشایخ باید «دارای کرم وبخشش خدائی» باشند. وظاهراً یا بخش درمعنی بخشش بکار رفته ، یا دراصل «خدابخشش» بوده .

ص ۲۴۷ س ۱۰: فربه ولاغر شدن

شاد و غمگین شدن . و درص ۲۶۱ گوید : «بدوستی و دشمنی خلق فربه و لاغر نشود».

درحدیقه (ص ۶۸۰) آمده :

هر سخن کان تـرا کند فربـه   هذیان ـ پرسمت ـ نه ازوی به ؟

ص ۲۴۸ س ۹: شکستگی

افتادگی ، تواضع ، ادعا نداشتن ، احتراز ازتکبر و تفاخر وعجب و دعوی و جاه‌طلبی. درصفحهٔ ۲۶۲ متن‌آمده : «وازتکبر و تفاخر وعجب و دعوی وطلب‌جاه دور باشد، و بتواضع و شکستگی و خدمت بایاران بزرگ زندگانی کند».
در ص ۴۲۵ **شکسته** نیز بمعنی شکسته حال، وشکسته دل بکار رفته است: «سلیمان لقمه‌ای بی‌تکلف حاصل میکرد، و درویشی شکسته را بدست میاورد و بااوآن‌لقمه بکار میبرد» .

ص ۲۵۰ س ۱۲: حراقه

(بضم اول و تشدید دوم) سوخته وقومیان دوسنگ چخماق (منتهی الارب)
درصفحهٔ ۳۴۵ متن‌آمده : اهل صفت اول ... مستحق جذبات‌الوهیت‌اند... چون حراقه که ازتصرف پرورش آتش یافته است، درنهاد اوقبول‌شرر آتش تعبیه‌افتاده‌است تا اگـر برقی بجهد ، یاسنگی برآهنـی زنند ، یاشعلهٔ آتشی تاختن آورد، اگر

هـزار نوع امتعـه واقمشهٔ شریف‌وجواهر لطیف حاضر باشد درهیچ نگیرد الا در آن سوخته.

درحدیقه (ص۴۷۹) آمده:

چنبر چرخ و اختر شر وشور   این چوحراقه دان وآن‌چوبلور

درديوان خاقانی (ص ۱۹۷) آمده:

ای بگه امتحان ز آتش شمشیر تو   گنبدحراقه رنگ‌سوخته‌حراقه‌وار

در تحفةالعراقين (ص ۱۰۵) آمده:

ترسم که چو یافتی حضورش   حراقه صفت شوی ز نـورش

درخسرو وشيرين نظامی آمده:

دلش حـراقهٔ آتش زنی داشت
وزان آتش سر دود افکنی داشت.

ص۲۵۱ حاشیه ۴: شاخ و بال

شاخه‌های درخت. درترجمهٔ یمینی (ص ۲۵۰ چاپ سنگی) آمده: ازخاروخاشاك و شاخ و بال بیشه که درآن حوالی بـود دسته های فراوان بتعاون دستها فراهم آوردند.

ص ۲۵۴ س ۹: تداووافان الذی...

حدیث نبوی است. ترجمهٔ شهـاب‌الاخبار: ۸۶، ترك‌الاطناب ۴۰۹. ونیزرك: احادیث مثنوی: ۴۷

ص۲۵۴ س ۱۵: عالمت خفته‌است و تو خفته

ازسنائی است بیت ۱۰۱ ازقصیده‌ای‌بمطلع: طلب ای عاشقان خوش رفتار (دیوان، چاپ آقای مدرس: ۱۸۲)

ص۲۵۵ س۱۱: بهرچ از دوست وا مانی...

دومین بیت ازقصیدهٔ معروف سنائی است بمطلع «مکن درجسم وجان منزل که این دون است وآن‌والا»، ومصراع ماقبل آن چنین است: بهرچ ازراه دورافتی چه‌کفر آن‌حرف وچه ایمان.

ص ۲۵۵ س۲۳: جزاکردن

جبران کردن

ص ۲۵۶ س ۱: سیر آمده‌ای زخویشتن می باید...

این رباعی بنام افضل‌الدین کاشانی‌هم نقل شده (مصنفات: ۷۳۸ رباعی ۱۱) ولی

باتوجه باینکه ، دراینجا درهرپنج نسخهٔ قدیمی ما از هر دوتحریر کتاب ومجدداً درنسخ تحریر اول (ص ۳۹۹ متن) صریحاً بمؤلف نسبت داده شده ، بنابراین هیچگونه تردیدی نمی‌ماند که از افضل کاشانی نیست و از نجم رازی است.

ص۲۵۶ س۱۱ : جبرئیل اینجا اگر زحمت دهد خونش بریز

این بیت ازسنائی است ، وسیزدهمین بیت ازقصیده‌ای بمطلع:

ساقیا مستان خواب آلوده را آواز ده

روز را ازروی خویش وسوزایشان‌سازده

و دردیوان سنائی (ص۴۵۰) بجای «زحمت دهد» «زحمت کند» آمده است.

ص ۲۵۷ س ۱۴: انه لیغان علی‌قلبی...

حدیث است. رك: کشف‌المحجوب هجویری : ۳۸۳ و ۳۸۴ و صحیح مسلم ج۸: ۷۲ ، وصحیح بخاری ، ج ۴ : ۶۴

ص۲۵۷ حاشیهٔ ۱۵: حسنات الابرار ...

روایتی است که مؤلف‌اللؤلؤالمرصوع (ص۳۳) آن را جزوموضوعات آورده و در اتحاف‌السادةالمتقین ج۸ ص ۶۰۸ به ابی‌سعید خرازنسبت داده شده است(احادیث مثنوی: ۶۵)

ص۲۵۹ س۱ : دع مایریبك الی‌مالایریبك

حدیث نبوی است ، ترك‌الاطناب : ۳۶۴ ، شرح فارسی شهاب‌الاخبار : ۷۹ و در احادیث مثنوی (ص۶۵) ازمسند احمد وجامع صغیردنبالهٔ آن‌چنین نقل شده است: فان‌الصدق طمأنینة وان‌الکذب ریبة

ص۲۶۱ س۲ : شُطّار

شطار (بضم اول) جمع شاطر، بمعنی‌عیار، وبفتح اول‌صیغهٔ مبالغه بهمین معنی‌است چابکی وچالاکی‌شاطران وعیاران ، وهنرها وشیوهٔکار ووصف وضع ولباس آنان در داستانهائی ازنوع سمك عیار واسکندرنامه ورموزحمزه‌آمده است .

درشعرنجم رازی، طبق نسخ « فا، قب » چوشطار(بضم شین)، وطبق سایرنسخ چه شطار (بفتح شین) باید خوانده شود .

ص۲۶۱ س۱۳ : زان روی که راه عشق راهی تنگ است

بیت اول این رباعی دردیوان سنائی (چاپ‌آقای مدرس ، ص۸۱۹) بنام‌آن شاعر ضبط شده وبیت دوم‌آن چنین‌آمده است :

می باید ، می ، چه جای نام و ننگ است

کاندر ره عشق کفر و دین همرنگ است .

ص۲۶۳ س ۱۰ : گوش داشتن

بمعنی مراعات کردن ومواظب بودن . و این تعبیر که از دورهٔ سامانی بکثرت در زبان فارسی معمول بوده ، ظاهراً از اواخر قرن نهم متروك شده است . موارد استعمال آن درمرصادالعباد درفهرست آخر کتاب نشان‌داده شده ، ونیز برای‌شواهد مختلف ازمتون دیگررك : دیوان‌حافظ ، چاپ قزوینی، حاشیهٔ ص۳۳۵ ، وکلیله ودمنه چاپ استاد مینوی‌حاشیهٔ ص۲۷۴

ص۲۶۵ س۱۰ : ازقدم ... فرونشیند

تعبیرغریب ونادری است‌که درتحریر اول کتاب آمده ، وظاهراً درعصرمؤلف نیز مستعمل وفصیح نبوده ، وبهمین‌سبب است که درتحریردوم‌آن را به تعبیرمتداول«از پای ... فرونشیند» بدل کرده است . دردیوان خواجو (چاپ سهیلی خوانساری ص۶۷۵) آمده :

چنین که شمع سرافشاند و از قدم ننشست
گمان مبر که کسی را ز دست برخیزد

ص۲۶۶ س۱ : کاندرین ملك چوطاوس بکاراست مگس

از سنائی است و مصراع ماقبل آن این است : ورچه خوبی بسوی زشت بخواری منگر . ازقصیده‌ای بمطلع « درگه خلق‌همه زرق وفریب است وهوس » (دیوان سنائی، چاپ‌آقای مدرس: ۲۵۴)

ص ۲۶۹ س۱۱: تا زخود بشنود نه ازمن و تو

ازسنائی است ، نهمین بیت ازقصیده‌ای بمطلع : طلب ای عاشقان‌خوش‌رفتار (دیوان چاپ‌آقای مدرس : ۱۸۲)

ص ۲۶۹ س۱۲ : لمن‌الملك ...

مأخوذ است ازقرآن کریم آیهٔ ۱۶ ازسورهٔ ۴۰ : «لمن‌الملك‌الیوم‌لله‌الواحدالقهار»

ص ۲۶۹ س۱۳ : ابو یعقوب یوسف بن حسین رازی

شیخ ری‌وجبال ، وامام روزگارخویش بود، وطریق‌ملامتیه داشت.شاگرد ذوالنون مصری است ، وبا ابوتراب نخشبی و یحیی معاذ رازی صحبت داشته ، ورفیق سفر ابوسعید خرازبوده، وبا جنید بغدادی‌مکاتبات داشته است . درسنهٔ ۳۴۳در گذشت. رك : نفحات‌الانس ص ۹۷ ؛کشف‌المحجوب ص ۱۷۱ ، تذکرةالاولیا ج ۱ : ۲۸۶-۲۸۰

ص۲۷۰س۵: آفرینش‌را همه پی کن بتیغ لااله

این بیت ازمؤلف است ، ازیك غزل ده بیتی که تمام‌آن را درپایان مرموزات‌اسدی آورده است .

ص۲۷۲ س۸: مربع نشستن

چهارزانو نشستن . (بهارعجم) صائب گوید :

ز بیتابی گره نگشود از کار سپند من
مربع در دل آتش نشستم تا چه پیش آید

ص۲۷۲ س۱۰: آفتاب بر آمدن

برآمدن ، بمعنی بالاآمدن وبلند شدن ، مجازاً بمعنی طلوع است . آفتاب بر آمدن طلوع خورشید ، درمقابل « آفتاب فروشدن » : غروب خورشید . در جهان نامه (چاپ تهران : ۱۲)آمده : « آن‌را چنان کنی که از جانب آفتاب بر آمدن باشد وجهت مغرب را از جانب آفتاب فروشدن ».

ص۲۷۴س۸: تا زحمت اغیار در بارگاه دل یافته شود...

مقایسه شود با مضمون این بیت حافظ

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار — دیو چو بیرون رود فرشته درآید

رك : « سرچشمه‌های مضامین حافظ » ، سخنرانی نویسندهٔ این سطور ، در کنگرهٔ سعدی و حافظ درشیراز، مجلهٔ یغما ، سال ۲۴ ص۱۹۳-۲۰۵ ، ومجله هفت هنر سال ۱۳۵۰ شمارهٔ ۷

ص۲۷۴ س۸ : جاخالی کن که شاه ناگاه آید

این بیت با جزئی تغییراتی ازیک رباعی است که در رباعیات افضل‌الدین (چاپ نفیسی، ص۱۳۴)، ومصنفات (چاپ استاد مینوی، ص۷۵۹) چنین آمده است :

رو خانه بروکه شاه ناگاه آید — ناگاه بنزد مرد آگاه آید
خرگاه وجودرا زخودخالی کن — چون پاك شود شاه بخرگاه آید

ص۲۷۶ س۱۳: آب فرو کردن

آب ریختن . منوچهری گوید (دیوان ، چاپ ۱۳۲۶ دبیرسیاقی: ۹۴):

چون قهقهۀ قنینه که می زو فرو کنی
کبک دری بخندد شبگیر تا ضحی

ص۲۷۹ س۳ : هر کس ازصحابه بدرختی ازدرختهای بادیه درافتادند

درافتادن بچیزی : بفکر آن افتادن ، متوجه آن شدن ، بذهن متبادر شدن آن

ص۲۷۹ س ۹ :گشن دادن

باردارکردن ، تأبیر، تلقیح . فعل‌متعدی است و لازم‌آن « بگشن آمدن » و « گشن گرفتن» آمده است . درتحفة‌العراقین (ص۱۴۲) آمده :

نخلش همه دست کشت جبریل — گشنیدهٔ نخل او سرافیل

ص۲۷۹ س۱۰ : طلع خرما

بفتح (طا) ، شکوفهٔ نخستین خرماست ، پوست آن راکفری و چیز درونی آن را اغریض نامند ، جهت سپیدی آن (منتهی‌الارب)

ص ۲۷۹ حاشیة ۱۰ : دقل

بفتح اول ودوم ، خرمای ریز و ازنوع پست (منتهی‌الارب). درحدیقه (بترتیب صفحات ۱۲۹ و۱۳۰)آمده :

یافت در خانه صاعی از خرما　　دقل و خشك گشته تا بنوا
که بنزد من این دقل بعیان　　بهتر از زر و گوهر دگران

ص ۲۸۴ س ۸ : من‌صمت نجا

حدیث نبوی است . ترك‌الاطناب : ۱۸۶ ، شرح فارسی شهاب : ۴۶. ونیز رك : احادیث مثنوی : ۲۱۹

ص ۲۸۵ س ۹ : زان می‌خوردم‌که روح پیمانهٔ اوست

این رباعی درکتاب « سخنان منظوم ابوسعید » تألیف مرحوم نفیسی (ص۱۷) بنقل ازمجموعه‌های چاپ هند بنام آن عارف ثبت شده ، و در معارف بهاء ولد (ص۳۴۷) بدون ذکرنام گوینده ، آمده است

ص۲۸۵ س ۱۲ : پناه با ولایت شیخ دهد

این تعبیر در ص۲۸۷ س ۱۷ متن نیز تکرارشده ، و پناه دادن باکسی بمعنی پناه بردن و ملتجی‌شدن بدوست . در کیمیای سعادت‌آمده : وچنانکه مرغ پناه بآشیان دهد ایشان پناه بذکر من دهند .

ص ۲۸۵ س۷ : تسلیم کردن

تسلیم بودن وپذیرفتن و مسلم داشتن . درديوان انوری (چاپ آقای مدرس ج ۱ : ۳۵۴) آمده :

لطیفه‌ای بشنو در کمال خود که در آن
ملوك نه که ملك هم مرا کند تسلیم

ص ۲۹۰ س ۵ : اضغاث احلام

خوابهای‌شوریده وپریشان‌که تأویل آن ازجهت اختلاطها راست‌نیاید(منتهی‌الادب)

ص ۲۹۱ س ۶ : همچنان بازخواند

بازخواندن بمعنی : ظاهرشدن خواب است . درص۲۹۲ س۱۰ نیز آمده : رؤیاء

صالح آن‌است که مؤمن یا ولی یا نبی بیند وراست بازخواند، یا تأویلی راست‌دارد، و رؤیاء صادق آن است کـه تـأویلی راست دارد و بـاز خواند و باشدکـه بعینه ظاهر شود .

ص۲۹۴ س ۸ :کی بود ما ز ما جدا مانده ...

ازحدیقه سنائی است (ص ۱۱۴)، وبیت دوم درصفحهٔ ۱۱۳ حدیقه آمده و درآنجا بجای « راست جنبید » ، « بود حلاج کو » ضبط شده‌است . ودرصفحهٔ۳۵۱حدیقه این بیت آمده :

خواجه آنگه که راز مطلق گفت   رسن اندر گلو انا الحق گفت

ص ۲۹۳ س۱۶ : استدراج

بتدریج نزدیك‌کردن کسی بسوی چیزی ، و در غفلت گذاشتن‌کسی را تا مقدمهٔ بلا وعذاب فراهم‌آید .

ص۲۹۷ س۷ : خواجه امام یوسف همدانی

مراد عارف وواعظ‌پرآوازهٔ نامدارابویعقوب یوسف بن‌ایوب بن یوسف بن‌حسین‌بن وهرهٔ بوزنجردی همدانی متولد در۴۴۰ یا ۴۴۱ ومتوفی در۵۳۵ است . نام اورا دولتشاه بغلط ابویوسف ضبط‌کرده واین‌غلط ازآنجا بترتیب به هفت اقلیم وعرفات العاشقین وآتشکده ومجمع‌الفصحا وآثارمعاصران ما راه یافته ، وآن «ابویوسف» که بعنوان مرشد واستاد سنائی ازاویاد می‌شود همین «یوسف» است .

خواجـهٔ همـدان یکی از بزرگان طریقت خواجگان (نقشبندیه) بود ، و بگفتهٔ دولتشاه خانقاه اورا «کعبهٔ خراسان» می‌نامیدند . او شاگرد ابواسحاق شیرازی ومثل‌احمد غزالی ومنصوربن اردشیرعبادی واعظی عارف بود ، ودرروزگارخویش و بعد از مرگ تا حملهٔ مغول از شهرت و نفوذ عظیمی برخورداری‌داشت، وبعداز صفویه درشمارفراموش شدگان درآمد . ازآن ببعد دونکته‌گاهی نـام اورا بمیان می‌آورد: یکی‌آن داستان مشهورکه خواجه درمجلس‌خود دربغداد یکی‌ازحاضران را بنام پورسقا رنجانید ، وآن مرد بهمین‌سبب به‌روم رفت وترسا شد، وبعضی‌این حادثه را اساس داستان شیخ صنعان درمنطق‌الطیر عطار می‌پنداشتند ، ودیگر توبهٔ سنائی بدست او . عطار دو حکایت درمنطق‌الطیر ویکی درالهی‌نامه از او می‌آورد و بروایت جامی در نفحات خواجه اوحدالدین کرمانی بسال ۶۰۲ درقونیه‌حکایتی دربارهٔ خواجه با یك مرید جوان برای محیی‌الدین ابن‌العربی نقل‌کرده‌که شیخ بزرگ آن‌را دریکی ازآثارخود ضبط کرده‌است . امام یوسف درآسیای‌صغیرهمیشه مورد توجه و اقبال بوده زیـرا احمد یسوی پیشرو عارفان آن دیار را شاگرد او شمرده‌اند .

قبر خواجه در ۳۰ کیلومتری مرو کنونی بنام « خواجه یوسف » زیـارتگاه است .
رساله‌ای بنام « صاحبیه از عبدالخالق غجدوانی در مناقب ابویوسف همدانی » در مجلد اول فرهنگ ایران زمین چاپ شده که بـا شخصیت خواجه همدان ارتباطی ندارد وظاهراً ساختهٔ مریدان ساده دل وزودباور اوست درقرنهای متأخر.
یك رسالهٔ کوچك اما فصیح فارسی بنام « رتبة‌الحیات » ، ازآثارخواجه دردست‌است وشرح منازل‌السائرین خواجه عبدالله انصاری‌راهم بدونسبت داده‌اند . رك : انساب سمعانی : ذیل بوزنجردی . ابن‌خلکان . ابن اثیر ج۸ : ۳۶۹ مجمل‌فصیحی ج ۲ : ۱۸۷ نفحات‌الانس ۳۷۵ حبیب‌السیر ج۲ : ۳۲۳

ص۲۹۷ س ۷ : احمد غزالی

عارف و شاعر و واعظ و نثرنویس نغزگفتار احمد غزالی (مجدالدین ابوالفتوح احمدبن محمدبن‌محمدبن احمد طوسی) برادرکهتر حجة‌الاسلام امام محمدغزالی بود که مدتی بنیابت از برادر در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد تدریس میکرد . و بروایت قزوینی در آثارالبلاد حجة‌الاسلام میگفته است : آنچه مارا از راه کسب و زحمت بدست‌آمده احمد را از راه ریاضت حاصل‌شده است . اوسفرهای بسیاری کرد و در سال ۵۲۰ در قزوین درگذشت و مزار اوهم اینك بنام امامزاده احمد در قزوین معروف است .
احمد مرید ابوبکر نساج بود و مورد علاقه و احترام معاصران خود . نجم رازی چندین‌جا ازاوباحترام یادکرده ، ودرشیوهٔ نثرخویش‌سخت تحت تأثیرآثاراوست.
احمد غزالی رساله‌های نغز وفصیحی نوشته‌که ازآن‌جمله : سوانح درعشق ، عینیه یا تازیانهٔ سلوك ، بحرالحقیقه ، رسالة‌العشقیه ، لباب‌الاحیا ، الذخیره فی‌علم‌البصیره داستان مرغان و پنج نامه و تعدادی رباعیهای لطیف است . رك : التدوین رافعی نسخـهٔ عکسی دانشگاه ازنسخهٔ اسکندریـه ص ۲۲۰ ، ابن‌خلکان ج ۱ ص ۲۹ ، طبقات‌الشافعیه ج ۴ ص۵۴ ، آثارالبلاد قزوینی (مجلهٔ یادگارسال۴ شمارهٔ ۹و۱۰ ص۸۶) روضات‌الجنات ص ۷۵ ، کشف‌الظنون ، نفحات‌الانس ۳۷۴ ، حبیب‌السیر ج ۲ ص ۲۰۵ ، ابن اثیر ، حـوادث سال ۵۲۰ (چـاپ ۱۹۶۶ بیروت ج ۱۰ ص ۶۴۰)

ص ۳۰۶ س ۲۰ : جامهٔ ازرق که مبتدیان متصوفه پوشند ...

علاوه بربحثهائی که درباره رنگ خرقه صوفیان شده ، این اشاره مؤلف باختصاص جامه ازرق به « مبتدیان متصوفه » مفهوم ازرق‌لباس وازرق پوش‌را در اشعارحافظ روشن‌تر می کند :

شیخ گلرنگ من اندرحق ازرق پوشان
فرصت خبث نداد ار نه حکایتها بود
غلام همت دردی کشان یکرنگم
نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند

در اورادالاحباب ابوالمفاخر یحیی باخرزی ،که یک قرن بعد از مرصاد تألیف شده ، فصلی است در « تحقیق الوان خرقه » بتفصیلی آمیخته بابهام (صفحات ۲۳ تا ۴۲ چاپ ایرج افشار) . خلاصه اینکه : « لباس درویش باید موافق حال ومقام وی باشد ...لایق ترین رنگها مرفقیر را رنگ سیاه است... کسانی که ازظلمت طبیعت وغفلت عادت بواسطه توبه وسلوك قدم بیرون نهاده اند ، وبه نوردل و توحید هنوز نرسیده اند ، ایشان رنگ کبود پوشند ،که این رنگ ازرق متوسط است میان سفید وسیاه ... واگر مرید صفحهٔ دل را ازنقش اغیار وهرهوای نفس پاك وصافی کرد سفید پوشیدن اورا مسلم گردد ... » ✡

ص ۳۰۶ س ۲۵ : بصرز نور تو برخود ظفر نمی یابد ...

این بیت از عمادی شاعر معروف قرن ششم (متوفی در حدود ۵۷۳ یا ۵۸۲) است ، ودرسخن وسخنوران (ج ۲: ۱۷۸) ترتیب دومصراع برخلاف مرصادضبط شده است .

ص ۳۰۸ س ۱۴: چنانك شیخ احمد غزالی...

پیش ازاین عبارت درچاپ شمس العرفا (ص۱۷۰) این بیت الحاق شده است :
بدرد یقین پرده‌های خیال نماند سرا پرده الا جلال
وآن از بوستان سعدی است (چاپ فروغی ص ۴ بیت ۹)

ص ۳۰۸ س ۱۶:شیخ احمد غزالی میگوید : دیدیم نهان گیتی واصل جهان

مؤلف را اشتباهی افتاده است در نسبت دادن این رباعی به احمد غزالی، زیرا عین القضات در دوموضع از تمهیدات آن را به شاعری بنام ابوالحسن بستی نسبت داده است و چون عبارات او درفهم معنی شعرمفید تواند بود هردومورد را نقل می کنیم:
یك جا (تمهیدات چاپ عسیران : ۱۱۹ چاپ شیراز:۲۲) گوید : «دریغا مگر که نورسیاه برتو بالای عرش عرضه نکرده اند ؟ آن نورابلیس است که ازآن زلف این شاهد عبارت کرده اند ، و نسبت با نورالهی ظلمت خوانند ، و اگرنه نور است . دریغا مگر که ابوالحسن بستی با تو نگفته است : دیدیم نهان گیتی...» جای دیگر (تمهیدات چاپ عسیران: ۲۴۸ چاپ شیراز۳۷) گوید : « دانستی که محمد سایهٔ حق آمد ، وهرگز دانسته‌ای که سایهٔ آفتاب محمد چه آمد ؟ دریغا مگر که نورسیاه را بیرون از نقطهٔ لا ندیده‌ای تا بدانی که سایهٔ محمد چه باشد ؟ ابوالحسن بستی

همین میگوید : دیدیم نهان گیتی ...»
دربارهٔ این ابوالحسن بستی، شاعر عارفی که ظاهراً باید دراواخر قرن پنجم زیسته باشد ، هیچگونه اطلاعی از کتب متصوفه و تذکره‌ها بدست نیامد تنها در نفحات الانس جامی (چاپ تهران : ۴۱۳) ذکری از او هست که باید از تمهیدات گرفته باشد : « شیخ ابوالحسن بستی ، وی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابوعلی فارمدی [متوفی ۴۷۷] است ، واین رباعی مشکل مشهور، چنانکه ازرسائل عین‌القضات همدانی معلوم می‌شود ازآن وی است . دیدیم نهان گیتی...» در شرح حال شیخ حسن سکاك سمنانی ، و محمدبن حمویه جوینی آنان را ازاصحاب همین ابوالحسن بستی می‌شمارد .

اینك تردید نباید داشت که این رباعی از ابوالحسن بستی است نه احمد غزالی وعین‌القضات (شهید در۵۲۵) که یك قرن پیش ازتألیف مرصاد میزیسته ، و خود مرید وشاگرد احمد غزالی بوده ، دلیلی نیست‌که شعر مراد خود را بدیگری نسبت دهد .

این رباعی در سوانح غزالی (ص۱۳) وکشف‌الاسرار (ج۱: ۱۱۵، ج۲: ۵۸) نیزآمده ، ومعلوم می‌شود که نجم رازی تمهیدات را ندیده ، وچون رباعی را از سوانح گرفته ، چنان پنداشته است که ازآن مؤلف همان کتاب است .☆

ص ۳۰۹ س ۱ : ارناالاشیاءکماهی

حدیثی است که درتعلیقات فیه مافیه ص۲۱۴ آمده است .

ص۳۰۹ س۶ : دل‌مغز حقیقی است ، تن پوست ببین

این رباعی درمصنفات بابا افضل (ج ۲ : ۷۳۸) بنام اوآمده است .

ص ۳۱۴ س۱۳ : رستم را هم رخش رستم کشد

چنین است در نسخ تحریر اول ، و این ضرب‌المثل رایجی بوده است که در سوانح احمد غزالی(چاپ ایرج افشار، مجلهٔ دانشکده ادبیات سال۱۴:ص۳۱۷) نیز عیناً آمده است .

اما در نسخ تحریر دوم بصورت مصراع « **که روستم راهم رخش روستم کشد!** » ضبط شده ، و در سوانح (چاپ مهدی بیانی ص ۹) نیز بدین صورت اخیر است .

وآن مصراعی است ازبیتی که درکشف‌الاسرار (ج۱۰ : ۵۷۳) ونیز باضافهٔ دوبیت دیگر ، درسوانح (چاپ ریتر) آمده است :

بیاور آنکه دل دوستان به هم کشدا — نهنگ وارغمان از دلم به دم کشدا
چو تیغ باده برآهنجم از نیام قدح — زمانه باید کز پیش من ستم کشدا
بیار پور مغانه بده به پور مغان — که روستم را هم رخش روستم کشدا
(ظ : بده به پیرمغان) ✿

در نسخهٔ « قب » که در بسیار موارد با دستکاری‌کاتب دگرگونیهائی با نسخ دیگر یافته است بجای آن دو که گفتیم ، صورت سومی گذاشته شده که مصراع دوم ازیك بیتی است که درکلیله ودمنه (چاپ چهارم قریب : ۲۸۶) آمده است ؛

می کش که غمها میکشد و اندوه مردان وی‌کشد

درراه رستم کی کشد جز رخش رخت‌روستم

واصل آن درديوان سنائی (چاپ‌آقای مدرس رضوی : ۶۸۲)چنین است :

عاشق‌که جام می کشد بریاد روی وی‌کشد
جز رخش رستم کی کشد رنج رکاب روستم

چون سخن از تصحیح عبارت متن بشواهدی از استعمال یك ضرب‌المثل قدیم و اصیل ایرانی در متون فارسی کشید ، ذکر بیتی از دیوان انوری (چاپ مرحوم نفیسی : ۲۰۴) نیز بجاست :

نباشد منتظم بی کلك تو ملك — حدیث‌رستم است ورخش‌رستم

وهمان است که امروز گویند : رخش باید تا تن رستم کشد .✿

ص۳۱۷ س۵ : پوشیده مرقع‌اند ازین خامی چند✿

این رباعی که بخیام نیزمنسوب است درنسخ رباعیات بابا افضل‌بنام اوآمده(چاپ نفیسی : ص۱۲۵) با تقدیم مصراع سوم بردوم .

درديوان سنائی (چاپ آقای مدرس : ۸۳۰) با تغییراتی بنام اوضبط شده است:

نا رفته بکوی صدق درگامی‌چند — ننشسته بپیش خاصی و عامی چند
بد کرده همه نام نکو نامی چند — برکرده زطامات الف لامی چند

ص۳۱۸ س۵ : شیخ عبداله انصاری فرمود : تجلی حق ناگاه‌آید ...

این عبارت دررسائل خواجه عبدالله انصاری (محبت نامه ، ص ۱۳۴چاپ‌ارمغان) آمده است . وبا بحثها وتردیدهائی که در انتساب پاره‌ای از رسالات پیر هرات بدو در میان است ، مهم است که بدانیم نجم رازی محبت نامه را ازآن خواجه عبدالله میدانسته ، و این‌هم دلیل تازه‌ای تواند بود برقطعیت انتساب آن رساله بپیر هرات .

ص ۳۱۸ س ۶ : شیخ علی بونانی ، بویانی ، یونانی؟ قزوینی

نام او تقریباً درهمهٔ نسخه‌های معتبر ما به‌صورت بونانی است، فقط دربعضی نسخ حرف سوم بی‌نقطه است . و در آثارالبلاد قزوینی (چاپ اروپا : ۱۹۴) بصورت « البونانی » آمده ، و درهرصورت حکم قطعی در بارهٔ ضبط صحیح این کلمه فعلا مقدور نیست .

ذکر این شیخ علی جز در آثارالبلاد و تاریخ گزیده جائی پیدا نشد . بنسخ «التدوین فی اخبار قزوین » رافعی (متوفی در۶۲۳) نیز مراجعه کردم . در آن کتاب کـه گنج بیکرانی از اطلاعات مربوط به گذشتهٔ قزوین و حوالی آن و ترجمهٔ احوال رجال ونامهای اصیل ایرانی وحتی عباراتی بلهجهٔ محلی قدیم قزوین‌است و چاپ آن برمبنای نسخ متعدد موجود ضرورت تام دارد ، چندین صوفی قزوینی علی‌نام هستند ، اما قرینه‌ای که بتوان یکی از آنان را همین شیخ‌علی‌شمرد بدست نیامد. کلماتی نزدیك بلفظ مورد اشکال مـا درآن کتاب هست : یونان درنام الشافعی‌بن **یونان** (ص ۳۲۹ اسکندریه) و بندار بن محمد بن بندار معروف بابن‌ابی‌سعدبن **یونان** قزوینی (۲۵۸ همـان نسخه) البوبلانی یا الیوبلانی (در نسخه شماره ۲۰۲۴ عکسی صفحه ۱۲۴) و البوزنانی منسوب به بوزنان از روستاهای قزوین (ص ۱۰۹ همان نسخـه) و **بیان** بن محمدبن عبدالـرحیم بن **بیان** (ص ۲۵۷ نسخه اسکندریه) و این آخری به بویان نزدیـك است . « بونانی » نسخه‌های خطی مرصادهم نسبت به روستای بوین زهرا را بذهن‌متبادر می‌سازد . دراین‌میان آنچه مسلم است ضبط نسخ تاریخ گزیـده (چاپ عکسی براون ، ص ۷۹۲ : ابوعلی بابان، و چاپ تهران ص ۶۷۳ : علی ابوبابان) از خطای کاتبان است . شیخ علی بونانی ، که نجم رازی بـا او دیدار کرده و روایتی دربارهٔ شیخش از او شنیده ، شاگرد وجانشین خواجه ابوبکر شانیان بود . و بگفتهٔ زکریای قزوینی درآثارالبلاد (ص۱۹۴) درسال ۶۰۱ بعد از بازگشت ازسفرحج درجامع دمشق پس از ادای نماز درمیان انبوه مردم بدست یکی از فدائیان اسماعیلی کشته شد، و درهمانجا مدفون گردید . وبگفتهٔ حمد مستوفی قزوینیان معتقد بوده‌اند که«مردان حق کالبد اورا بقزوین نقل کردند ، وبر آن موضع که درواقعه دیده‌اند ، جهت او مزاری ساخته‌اند »!

عبارت «بعهد هولاکوخان شهید شد» درپاره‌ای ازنسخ تاریخ گزیده (که درچاپ عکسی براون هم نیست) قطعاً الحاقی کاتبان است .

مؤلف آثارالبلاد سبب کینه‌ورزی اسماعیلیان را باشیخ دراین میداند که بشکایت و

درخواست او ، علاءالدین محمد تکش خوارزمشاه در ۵۹۵ دوبار به دژ ارسلان گشاد از دژهای آن جماعت لشکر کشید و آن را باخاك یکسان کرد .
ارسلان گشاد (یا ارسلان گشای بروایت راحة الصدور: ۳۸۹) دژی بود، در دو فرسخی قزوین بالای کوهی برسرحد رودبار الموت ، وآن را ملاحده در دورهٔ مسعود [۵۲۷ - ۵۴۷] بسنگ برآورده و قلعهٔ قاهره یا جهانگشای، نام کرده بودند ، و چون ارسلان بن طغرل آن را گشود نامش را به ارسلان گشای گردانید (راحة الصدور ۳۸۹) . در دورهٔ تکش شبی اسماعیلیان دژ را فرو گرفتند و استوار کردند و از آن ببعد آزار کاروانیان و رهگذران را آغاز نهادند. شیخ بنامه‌ای تکش خوارزمشاه را به دفع دشمن برانگیخت . سپاه تکش دژ را محاصره کردند و بصلح بگرفتند . ولی اسماعیلیان دوباره شبی ازراه نقب بر آن چیره شدند. شیخ دومین بار نامه بسلطان نوشت. این بار تکش خود به دژ تاخت و پس از دوماه محاصره آن را تسخیر و ویران ساخت و اسماعیلیان ناچار به الموت رفتند. تسخیر نهائی ارسلان گشای در راحة الصدور (ص ۲۹۰) وجهانگشا (ج ۲ : ۴۳-۴۴) وآثار البلاد (چاپ بیروت: ۲۹۲) آمده است. این یادداشت را برای آقای دکتر منوچهر ستوده که باهمت و دقتی تصور ناکردنی آثار بازمانده ازاسماعیلیان را جزء بجزء مورد تحقیق قرار داده‌اند خواندم، ونظر ایشان را دربارهٔ محل ارسلان گشاد پرسیدم. فرمودند «بااین مشخصات باخرابه‌های قزقلعه یارزه‌جرد قابل انطباق است» .

ص ۳۱۸ س ۷: خواجه ابوبکر شانیان قزوینی

درمیان نسخه‌بدلهای نسخ خطی ، کلمهٔ «شانیان» قابل ترجیح است. وظاهراً همان عارف بزرگ ، خواجه ابوبکر شادانی قزوینی مذکور درالتدوین رافعی و تاریخ گزیده‌وسایر کتابهاست. سه‌قرینه‌این حدس را پیش‌آورده که این‌دو«خواجه‌ابوبکر قزوینی» یك‌تن باشند. یکی‌اینکه هردو «خواجه ابوبکر» دریك زمان درنیمه‌دوم قرن‌ششم درقزوین میزیسته‌اند. دوم‌اینکه هردو زندگی وسجایائی مشابه‌داشته‌اند. سوم‌اینکه درالتدوین رافعی و کتابهای حمدمستوفی که نام ونسب خواجه ابوبکر شادانی را دارند ومنابع متأخر متعددی‌که مطالب خود را ازاینها گرفته‌اند از ابوبکرشانیان نامی نیست، و در مقابل درآثارالبلاد قزوینی‌که تنهاکتابی غیر از مرصاد است‌که ذکرابوبکر شانیان را دارد از «شاذانی» باآن همه شهرت وعظمت مقام سخنی نیست.
اما اگر این دوتن یکی باشند این سوآل پیش میآید که آیا «شانیان» و «شانان» مصحف شاذان وشاذانی است یا وجه‌دیگری دارد ؟ شاید بتوان حدس زدکه‌شاذانی نسبت خانوادگی او بوده ، وشانیان (که فقط دوتن یکی شاگرد و جانشینش شیخ

علی و دیگری همشهریش زکریای قزوینـی ذکر کرده‌اند) شهرتی بوده که میان عامه یااطرافیان خود بدان خوانده میشده است. قرینهٔ اشتغال او بباغداری‌واینکه ازمهمانان باانگورهای تاکستان خود پذیرائی میکرده ذهن را بدان‌میکشاندکـه شاید شانیان منسوب باشد به‌شانی (انگور معروف قزوینی) باضافه «آن» نسبت که این البته حدس وخیالی بیش نیست.

امانام ونسب خواجه‌ابوبکرشادانی درالتدوین رافعی(نسخ عکسی کتابخانهٔمرکزی شماره عکسی ۶۳۲۵ اسکندریـه ص ۱۳۵، عکسی ۲۰۲۳ وهبی ص ۳۵ ، عکسی ۳۱۸ لاله‌لی‌ص ۱۸۳) بصورت‌ابوبکربن شاذان‌بن‌غازی‌بن احمدالشاذانی‌القزوینی العارف آمده ، و تاریخ وفات او ، شب آدیـنه ۲۷ شوال ۵۸۱ ذکر شده ، و از همانجا درتاریخ گزیده نقل‌گردیده است.

مزار خواجه ابوبکر شاذانی را ازتاریخ گـزیده تا مرآةالبلدان درقزوین نشان داده‌اند (تاریخ گزیدهٔ چاپ تهران ۶۶۶، ۶۸۴، نزهة القلوب چاپ دبیرسیاقی: ۶۳ هفت اقلیم (قزوین)، مرآةالبلدان : ۱۷۵) مرحوم گلریز درکتاب مینو در (ص۶۸۱) مزاری رانشان‌داده که «خطوط اصلی‌روی سنگ مزار خوانده نمی‌شود، اماسنگ تازه‌تری درآنجا نصب کـرده‌اندکه درآن چنین منقور است... ابوشلیج علی‌بن غازی‌بن احمد... شوال سنةاحدی وثمانین وخمسمائه»

من از اشتراك تاریخ وفات ، و اشتراك اسامی دوتن ازاجداد صاحب مزار حدس میزنم‌که آنجا مزار خواجه ابوبکر شادانی باشد، و «ابوشلیج» درهم ریخته‌وپس وپیش‌شده وبدخوانده شدهٔ «شیخ ابوبکر».

ص ۳۱۹ س ۱۹: هستی

خودبینی وخود پسندی وانانیت (برهان) .

سعدی گوید :

بیا که ما سر هستی و کبریا ورعونت بزیر پای نهادیم و پای برسر هستی

ص ۳۲۳ س۱۶ : عظموت

بزرگی و خودنمائی و ناز وگردنکشی و بزرگ‌منشی و نخوت (منتهی‌الارب

ص ۳۲۱ س ۱۳: ابویزید

بایزید بسطامی(طیفوربن‌عیسی‌بن آدم‌بن سروشان) متوفی‌در۲۶۱ یا ۲۶۴ گویندهٔ عبارت‌معروف«سبحانی مااعظم‌شانی»ازمشهورترین‌عارفان ایران و معتقدبه وحدت وجود بود ، مزار اوکه درقرن هشتم ساخته شده در بسطام معروف است . زندگی بایزید چنان‌باافسانه درآمیخته‌که حتی بعضیهامثل یاقوت وقاضی نورالله شوشتری

وصاحب روضات‌الجنات به‌دو بایزید معتقد شده‌اند. رباعیهای‌فارسی هم که هدایت درمجمع‌الفصحا (ج ۱ : ۶۵) و ریاض‌العارفین (۲۷) وامین احمد رازی درهفت اقلیم باو نسبت داده‌اند بسبك و شیوهٔ قرن سوم نمی‌ماند وظاهرا ساختهٔ قرون بعد است : رك: طبقات الصوفیه‌چاپ عبدالحی حبیبی: ۸۷ ، نفحات‌الانس‌چاپ‌تهران ۵۶ ، تذکرةالاولیا ج ۱ : ۱۲۹ کشف‌المحجوب هجویری، ترجمهٔ رسالهٔ‌قشیریه چاپ مرحوم فروزانفر ۳۸ ، ۳۹ ، شرح شطحیات روزبهان چاپ کربین ۷۸ تا ۱۵۰ فردوس‌المرشدیه چاپ ایرج افشار۸۸ وفهرست‌آن ، مجالس‌العشاق، تاریخ گـزیده: ۷۶۷ ، مجالس‌المؤمنین ، نامه دانشوران ، کتاب النور فی کلمات ابی طیفور از ابوالفضل محمد سهلگی‌بسطامی چاپ عبدالرحمن بدوی قاهره ۱۹۴۹، ابن خلکان ج ۲ : ۲۱۳، سمعانی ۸۱ ، کتاب اللمع چاپ نیکلسن، حلیة الاولیا از ابونعیم اصفهانی ، معجم‌البلدان ، روضات‌الجنات ۳۳۸ ، صفوة الصفوة ج ۴: ۸۹ تا ۹۴

ص ۳۲۲ س ۳: بوعثمان حیری

ابوعثمان سعیدبن اسماعیل بن سعیدبن منصورحیری نیشابوری رازی ازعارفان قرن سوم است و در ۲۹۸ در گذشته ، بگفته سمعانـی او منسوب است به محلهٔ حیره ، خاندان او از ری بودند و اما درنیشابور زیست وهم درآنجا در گذشت. رك: ابن خلکان ج۱: ۲۵۵، کشف‌المحجوب: ۱۶۶ ، ترجمه رساله قشیریه چاپ فروزانفر ۵۳ ، تذکرةالاولیا ج ۲ ص ۴۵ ، اسرارالتوحید ۱۱۴ نفحات‌الانس ۸۶
عبارت منقول ازاو ، در ترجمهٔ رساله قشیریه چنین‌آمده است : «چهل سال است تا خدای تعالی مرا اندر هیچ‌حال نداشتست‌که آن راکراهیت داشتـه‌ام ، واز آن حال مرا بدیگر نبردکه‌من‌خشمگین شدم» و درتذکرةالاولیا (ج ۲ : ۴۵)ومصباح الهدایه (ص ۱۲۷) وکشف‌المحجوب (ص ۲۲۵) نیز نقل شده است .

ص ۳۲۳ س ۱۱: ابوتراب‌نخشبی

عسکربن حصین، یاعسکر بن محمدبن‌الحصین،منسوب به‌نخشب (نسف) ازشهرهای ماوراءالنهر ، ازعرفای بزرگ خراسان بوده که بسال ۲۴۵ یا ۲۴۶ درگـذشته است. رك: ترجمهٔ رساله قشیریة: ۴۶، تاریخ بغداد ج ۱۲: ۳۱۵، تذکرةالاولیا ج۱: ۲۶۲، نفحات‌الانس: ۵۱ طبقات الصوفیه چاپ حبیبی: ۷۶ ، تاریخ‌گزیده ۷۶۹

داستان **مرید ابوتراب‌نخشبی‌و بایزید** درتذکرةالاولیاء عطار(چاپ۱۳۳۶ تهران، ص ۱۳۶) بتفصیل‌آمده‌است : «بوتراب نخشی مریدی داشت ، عظیم‌گرم وصاحب وجد . بوتراب او را بسی گفتی که چنین که توئی ترا بایزیدمی‌باید دید.

یك روز مرید گفت : خواجه کسی که هرروز صدبار خدای بایزید را بیند بایزیدرا چه کندکه بیند ؟ بوتراب گفت : ای مرد ، چون خدای را توبینی برقدرخودبینی وچون درپیش بایزید بینی برقدر بایزید بینی. درديده تفاوت است . نه صدیق را رضی‌الله‌عنه یك بارمتجلی‌خواهدشد وجمله خلق رایك بار. آن سخن بردل مریدآمد گفت برو تا برویم . هردو بیامدند به بسطام. شیخ درخانه نبود. به‌بیشه‌آمدند ، شیخ ازبیشه بیرون می‌آمد ، سبوئی آب دردست ، وپوستینی کهنه دربر . همین که چشم‌مرید بوتراب بربایزید افتادبلرزید و درحال خشك شد وبمرد. بوتراب گفتا شیخا یك نظر و مرگ ؟ شیخ گفت: درنهاد این جوان کاری بود وهنوز وقت کشف آن‌نبود ، درمشاهدهٔ بایزید آن‌کار بیکبار بروافتاد طاقت نداشت، فرو شد. زنان مصر را همین افتادکه طاقت جمال یوسف نداشتند، دستها بیکبار قطع کردند».

ص ۳۲۴ س ۱۰: زان باده نخورده‌ام‌که هشیار شوم

این رباعی درهفت‌اقلیم وریاض‌العارفین بنام نجم‌الدین کبری‌آمده ، وبرتلس‌خاور-شناس روسی باستناد دو کتاب مذکور و منتخب مرصاد آن را جزو رباعیات‌نجم-الدین‌کبری‌درمجلهٔ فرهنگستان‌علوم روسیه‌چاپ کرده است (مقالهٔ برتلس، ترجمه شادان ، مجلهٔ یادگار سال چهارم). واین اشتباه آنان ظاهراً ناشی ازآن است که نجم‌الدین کبری را بجای نجم‌الدین رازی مؤلف می‌پنداشته‌اند ، چنانکه منتخب مرصادالعباد چاپ ۱۳۰۱ قمری تهران بنام نجم‌الدین‌کبری چاپ شده است.

ص ۳۲۵ س ۱: ابوسعید وابوعلی دقاق

این حکایت را نجم‌الدین‌از اسرارالتوحید گرفته است. و درآن کتاب (چاپ آقای دکتر صفا : ص۵۸) چنین است : درآن وقت‌که شیخ بوسعید استاد بوعلی دقاق‌را بدید، یك روزنشسته بودند، شیخ ازاستاد بوعلی‌سوال کردکه ای‌استاد، این‌حدیث بردوام بود ؟ استاد گفت : نه . شیخ سر در پیش افکند. ساعتی بود. سر برآورد و دیگر بار گفت‌که ای استاد این حدیث بردوام بود؟ استاد گفت : نه. شیخ‌بازسر درپیش افکند. چون ساعتی بگذشت، بازسر برآورد وگفت: ای استاد این حدیث بردوام بود؟ استاد بوعلی گفت: اگربود، نادربود. شیخ دست برهم‌زد، ومیگفت : این‌ازآن نادرهاست. این ازآن نادرهاست !»

این گفتگو درفردوس‌المرشدیه بابوسعید و امام شیخ ابوالقاسم قشیری نسبت داده شده است (چاپ ایرج افشار : ۷۰): «نقل است‌که روزی شیخ ابوسعید بوالخیر سؤال کرد ازشیخ‌ابوالقاسم قشیری‌وگفت‌یاشیخ‌این‌حال بردوام‌باشد ؟ شیخ‌ابوالقاسم گفتا ، نباشد، اگر این‌حال بردوام‌باشد نادر باشدشیخ ابوسعید وقت‌خوش گردید وگفت : ای خوشا ماکه ازآن نادرانیم».

دراینجا ، این بحث پیش میآید که آیاحق باموٌلف اسرارالتوحید است یا باموٌلف فردوس‌المرشدیه ؟ در بادی امر چنین بنظر میرسد که چون متن اصلی از دست رفتهٔفردوس‌المرشدیه دراواخرقرن‌پنجم‌و درحدود ۱۵۰ سال پیش‌ازاسرارالتوحید بعربی تألیف شده بوده (اگـر این حکایت را افزودهٔ مترجم ندانیم) سندفردوس المرشدیه قدیم‌تراست.اما توجه‌باین نکته‌که‌شخصیت اصلی دراین داستان‌ابوسعید است، وسخن سخن اوست، صحت و اعتبار روایت اسرارالتوحید راکه در مقامات اوو بدست یکی از بازماندگان دل آگاه او ترتیب یافته مسلم میدارد. اگر قطع نظر از ارزش اسناد ، و ازنظر امکان عقلی وقوع حکایت مطالعه کنیم چون مبنای حکایت براین است که ابوسعید (متولد ۳۵۷ ـ متوفی ۴۴۰) مشکلـی را از پیر داناتری می‌پرسدچنین برمیآیدکه این حادثه مربوط بایام جوانی اوست، واگر سن او را درهرحال حداکثر ۴۰ فرض‌کنیم، قشیری (متولد ۳۷۶ ـ متوفی‌۴۶۵) بیش از ۲۱ سال نداشته ومستبعد است‌که ابوسعید ازجوانی باین سن وسال‌مشکلی بپرسد .

باتوجه باین مقدمات مسلم میگرددکه مؤلف فردوس المرشدیـه را اشتباهی دست داده ، وحـق همان است‌که دراسرارالتوحید آمده ، و بعـد در مـرصاد نقل شده است .

درباره عدم دوام حال درکتب صوفیه بحثها رفته وحکایتها آمده نظیر حکایت یکی از صلحای لبنان درباب دوم گلستان . رك : تعلیقات مرحوم استاد فروزانفر بر معارف ج ۴ ص ۲۱۷

ص ۳۲۶ س ۱۱ : ای دربچنگ آمده درعمر دراز...

این رباعی درکشف‌الاسرار (ج ۱۰ ص ۵۷۴)، وجامع‌الستین (چاپ آقای محمد روشن : ۲۰۴) نیز آمده است.

ص ۳۲۶ س ۱۴ : وردبردست‌گرفتن

ورد زبان‌کردن

ص ۳۲۷ س ۱ : بدبخت اگر برلب دریا باشد ...

این بیت درمرموزات اسدی (برگ ۲۲) جزو رباعی زیر آمده است :

در عشق حدیث وصل زیبا نبود سر رشتهٔ عشق هیچ پیدا نبود
خود عاشق اگـر بر لب دریا باشد جز با لب خشك همچو دریا نبود

ص ۳۳۰ س ۱۱: راه بحضرت عزت دواست

این گفته ابوالحسن خرقانی در کشف‌المحجوب هجویری (ص ۲۰۵) چنین نقل شده است: «راه دواست یکی راه ضلالت، ویکی راه هدایت، یکی راه بنده‌است بخداوند تعالی، ویکی‌راه خداوند است ببنده؛ پس هر که گوید بدورسیدم‌نرسید، وهر که گویدرسانیدند رسید. از آنك رسانیدن اندر نارسیدن بسته‌ست، وتارسیدن اندر رسیدن».

درتذکرة الاولیا (ج ۲ ص ۱۸۶) بعبارتی جدیدتر وبنوشته مرصادنزدیك‌تر آمده بدین صورت: «راه دو است: یکی راه هدایت، و دیگر راه ضلالت. آنچه راه ضلالت است، آن راه بنده است به خداوند، وآنچه راه هدایت است راه خداوند است به‌بنده. پس هر که گوید بدو رسیدم نرسید و هر که گوید بدویم رسانیدند رسید».

ص ۳۳۴ س ۳: اندر افکندن

(جام یا باده را) ظاهـراً دادن وگردانیدن می‌وجام وگـستردن بساط آن.

عطارگوید (دیوان چاپ نفیسی: ۲۴۱):

ای پسر این رخ بآفتاب درافکن   بادهٔ گلرنگ چون گلاب درافکن
صبح‌علم برکشید و شمع برافروخت   جام پیاپی کن و شراب درافکن
گرچه شب اندر شکست ماه بلندست   باده خوش آمد بماهتاب درافکن

ص ۳۳۴ س ۸: السعید من‌سعد فی بطن‌امه

حدیث‌نبوی است. شرح فارسی شهاب: ۱۴، ترك‌الاطناب: ۴۷ ونیز رك: احادیث مثنوی: ۳۵.

ص ۳۳۴ س ۱۲: این رنگ‌گلیم مابگیلان کردند

این مصراع ضرب‌المثل دریك رباعی درفردوس المرشدیه (ص ۱۳۸) نیز آمده است:

تا در دل ما تعبیهٔ جـان کردند   صد درد وبلا زعشق پنهان کردند
صد جهد همی‌کنم ولی سودی‌نیست   کاین رنگ گلیم ما بگیلان‌کردند

سیاهی گلیمهای گیـلان دربیت زیر درکشف‌الاسرار (ج ۶: ص۴۱۰، ۵۷۳) نیز آمده:

انـدر گیلان گلیم بدبختی را   ما ازسیهی بجای رنگ آمده‌ایم

درحدودالعالم (ص ۱۴۵) گلیم دیلمی ذکر شده، وترجمهٔ محاسن اصفهان (ص ۵۳) آنجاکه تنوع کالاهای موجود در بازار اصفهان را می‌ستاید، ازپشمینه‌ها و

گلیمهای گیلان نیز نام می‌برد : « طرایف بغداد و خزهای کوفه و دیبای روم و شرب مصر وجواهر بحرین وآبنوس عمان وعاج هندوستان وتحفه‌های چین و پوستینهای خراسان و چوبینه های طبرستان و پشمینه‌ها و گلیمهای آذربایگان و گیلان وفرشهای ارمن از زیلو وقالی »

این مقدمات کافی است که معلوم شود گلیم گیلان شهرتی داشته ، اما اختصاص رنگ سیاه بگلیمهای گیلان از چه‌بابت بوده است؟ بطور کلی گلیمهای سیاه، رنگ ثابت وتغییر ناپذیری داشته. فرخی گوید :

بس گلیم سیها کز نظرت گشت سپید نظر تو سبهی پاك بشوید زگلیم

و بیت مشهور:

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه بآب زمزم وکوثر سفید نتوان کرد

ظاهراً چنین بنظر میرسد که این گلیمها را ازپشم وموی بز وگوسفند سیاه می‌بافته‌اند وچون رنگ آنها طبیعی بوده هیچوقت زائل نمی شده است، وسیاه گلیم کنایه ازکسی آمده که سیاه‌بخت ابدی است وهرگز امکان سپید بختی و بهروزی ندارد . ☼

ص ۳۳۷ س ۶ و ۷ : ساختن

سازگار بودن و دلخوش کردن و دلگرم کردن . سوزنی گوید (دیوان ، چاپ دوم آقای دکتر شاه حسینی):

دوستان ودشمنان را آب آتش‌فعل باش بد سگالان‌را بسوز ونیکخواهان رابساز

ص ۳۳۹ س ۲ : توجانی و پنداشتستی که شخصی..

ازسنائی است ازغزلی باین مطلع :

بتا پای این ره نداری چه پوئی دلا جای آن بت ندانی چه گوئی

(دیوان چاپ آقای مدرس ، ص ۴۶۶)

ص ۳۳۹ س ۴: عشق آمد وشد چوخونم اندررگ و پوست

این رباعی درکتاب «سخنان منظوم ابوسعید» (ص ۱۶) ازمآخذ بالنسبه جدید،از آن جمله سلسلة العارفین وتذکرةالصدیقین تالیف‌محمد قاضی (مؤلف بسال ۹۱۰) ونظم گزیدهٔ محمد صادق ناظم تبریزی (مؤلف بسال ۱۰۳۶) و مختارالجوامع (از اواخر قرن سیزدهم) نقل شده است .

مرحوم‌نفیسی درتعلیقات (ص۱۲۴) توضیح‌داده است که : «این رباعی بنام‌اوحد-الدین‌کرمانی و عبدالله انصاری و درجزو رباعیات مولانا جلال الدین بلخی نیز

آمده است اما چون درکتاب سوانح احمد غزالی نیز هست قطعاً ازاوحدالدین کرمانی وجلال‌الدین بلخی نیست».
بنظر من ضبط رباعی درنسخ قدیمی ششگانه ما ، و در رسالهٔ عقل وعشق با تصریح باینکه از مؤلف است ، تردیدی درصحت انتساب آن بنجم رازی باقی نمیگذارد.
درمورد نقل آن دررسالهٔ سوانح باید بگوئیم که درنسخهٔ قدیمی سوانح مورخ۶۵۹ که اساس چاپ مرحوم بیانی بوده وسایر نسخ معتبر سوانح این رباعی نیامده، و ضبط نسخ قدیمی مرصاد دلیل استواری برالحاقی بودن درهرنسخهٔ دیگرازسوانح است.

ص ۳۴۵ س ۱۷ و ۱۸ : سوخته

قو چخماق و آتش زنه که بعربی آن را «حراقه» می گفتند.

ص ۳۴۶ س ۱۴: صوفیان در دمی دو عید کنند

از حدیقهٔ سنائی است (ص ۳۶۹ چاپ آقای مدرس رضوی)

ص ۳۴۷ س ۸: المرء مع من‌احب

حدیث نبوی است . شرح فارسی شهاب : ۲۷ ، ترك الاطناب : ۹۳

ص ۳۴۹ ح ۸ : یام

در دو نسخه ازنسخ ما : «س» (نسخه رئیس الکتاب ، برگ ۱۰۸ رو)، «قو» (نسخه ۱۷۱۴ر۱ موزه قونیه ، برگ ۱۲۲ پ) درعبارت «یکی ده یاصد یاهفتصد شود»، بجای یا «یام» ضبط شده ، درکتاب «خوابگزاری» (مصحح آقای ایرج افشار) هم که یك متن قدیمی است و بنظر من بقرینهٔ زبان و شیوه نگارش تألیف آن مؤخر برنیمهٔ دوم قرن پنجم نباید باشد این تعبیر آمده است، دراین عبارت: «نام خداوند خواب **یام** انك به‌فال برآمده بود» (ص ۵۲ آن کتاب). آقای افشار درتعلیقات (ص ۴۲۸) عبارتی کهنه‌راکه درترجمهٔ تاریخ قم (ص ۱۱۱) باقی‌مانده باز آورده‌اند: «کشت‌همدان **یام** بکشت **یام** بورز است یا بدرو...». تعددشواهد میرساند که این کلمه بیش ازآنکه خطای کاتبان باشد یادگاری است از لهجه‌های محلی قدیم . وشاید با دقت درنسخ خطی قدیم شواهد دیگری بدست‌آیدکه وجود آن را درلهجه‌های غربی باثبات رساند.✩

ص ۳۵۲ س ۱۱: زیان‌کردن برچیزی

زیان رسانیدن بدان

ص ۳۵۵ س ۱۲: الندم توبة

حدیث نبوی‌است. ترک الاطناب: ص ۷، شهاب الاخبار: ۷، کشف المحجوب هجویری: ۳۷۹

ص۳۵۵ س۱۴: التائب من‌الذنب...

حدیث. ترک الاطناب: ص ۵۹، شهاب‌الاخبار: ۱۷، ونیز رك: احادیث‌مثنوی ۱۶۷

ص ۳۵۶ حاشیه ۱۴: شربنا واهرقنا علی الارض سؤرنا

«ازقطعه‌ئی که تمام آن مذکور است دراحیاء علوم‌الدین ج ۴ ص ۷۱:

شربنا شراباً طیباً عند طیب　　کذاك شراب الطیبین یطیب
شربنا و اهرقنا علی‌الارض‌فضلة　　و للارض من کأس الکرام‌نصیب

و گوینده آن معلوم نگردید» (مرحوم فروزانفر حواشی فیه مافیه ص ۲۸۷). بیت اول درکشف‌الاسرار (ج ۵ : ۵۰۳) نیز آمده، و بیت دوم را تفتازانی در مقدمهٔ کتاب «مختصر» بااختلاف «جرعة» بجای «فضلة»، و آخرین مصراع راکه جزو امثال گردیده، محمدبن نظام‌الحسینی‌الیزدی (متوفی درسنه ۷۳۳)درکتاب العراضة فی‌الحکایة‌السلجوقیة آورده، و منوچهری وخاقانی واثیر اومانی‌ومولوی وحافظ بمضمون آن اشارت کرده‌اند. جرعه فشانی برخاك از رسوم باستانی ملل آریائی بوده، و بخصوص دریونان رواجی بسزا داشته است. رك: امثال وحکم دهخدا، ص ۱۸۹۵ذیل عنوان «وللارض من کأس‌الکرام نصیب»، یادداشت‌مرحوم قزوینی درجزو «بعضی تضمینهای حافظ» (مجلهٔ یادگار، سال اول شماره ۶ ص ۶۹) و مقالت آقای دکتر غلامحسین صدیقی و مرحوم دکتر معین (مجلهٔ‌یادگار سال اول، شماره ۸ ص ۴۷ ـ ۵۹)

ص ۳۵۷ س ۲ : بویی دگرار بشنوم از دست «شدم»

شدم درمعنی مضارع محقق‌الوقوع است‌که بصورت ماضی آمده، وضبط نسخ «صو، فا» «ازدست شوم» غلط‌مسلم است. واینکه«شدم» ردیف قرار گرفته تردیدی‌برجای نمیگذارد. رك: مقالهٔ استاد مینوی، مجلهٔ سخن سال ۵ص ۱۸۵ ومقدمهٔ مفتاح‌ـ المعاملات، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص سی‌ودو.

ص ۳۵۸ س۲: ابریز

(بکسراول) زرخالص. درتفسیرابوالفتوح (ج۱ ص۷۰۹) آمده: «اما امروزحال چنان است آنان‌که آن روز ابریز بودند امروز ارزیز ند».

ص ۳۵۸ س۴: غم بالطف تو شادمانی گردد

این رباعی در دو نسخهٔ «قو» و «س» ما بمصنف نسبت داده شده ، اما در مصنفات افضل‌الدین (ص ۶۷۵) باستناد جنگ خطی شماره ۹۰۰ مجلس (از اوائل قرن هشتم) و همچنین در جنگ خطی دیگری (از مجموعهٔ مرحوم دکتر مهدی بیانی) بنام بابا افضل‌الدین ثبت شده است. مرحوم سعید نفیسی در کتاب «سخنان منظوم ابوسعید (ص ۱۷۴ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸) بنقل از کشکول شیخ بهائی و دومقاله محتوی رباعیات ابوسعید چاپ هند بآن عارف بزرگ نسبت داده است و این بعید بنظر میرسد. در المعجم شمس قیس (تألیف در حدود ۶۳۰) (چاپ ۱۳۱۴ تهران ، ص ۳۰۷) و نیز در مونس‌الاحرار محمدبن بدرجاجرمی (ص ۴۶۵ عکسی) بدون ذکر گوینده آمده است. و بدین صورت یا از باباافضل کاشی است ، یا از نجم رازی.☆

ص ۳۶۲ س ۶ : رنج برد

حاصل رنج ، دسترنج.

درصفحه ۴۵۵ متن گوید: «امیراجل کمین بر گشاید ... و رنج برد چندین سالهٔ او بدست دشمنان دهد».

ص ۳۶۴ س ۱۱ : چون صوفیان را عزیزی وفات کند بعرس او سماع کنند

این رسم ، و این اصطلاح درمیان مولویه تاهمین اواخر برجای بوده ، وشب‌پنجم جمادی الآخر مصادف با شب وفات مولانا را «شب عرس» می‌نامیدند ودر کلیهٔ تکیه‌ها (خانقاهها)ی آن طریقت مجالس سماع برپا می‌شد. (رك : آداب وارکان مولوی ، ازعبدالباقی گلپنارلی ، چاپ استانبول ص : ۴۲)

اینک نیز مراسمی که همه‌ساله مصادف باشب وفات مولانا (بتقویم شمسی) در ۲۶ آذرماه از طرف وزارت جهانگردی ترکیه درقونیه برگزار می‌شود «شب عرس» نام دارد .

ص ۳۶۴ س ۱۹: هرقول که ازقوال شنود

قوال ، گوینده ومغنی که درمجالس سماع قول‌وغزل میخواند ، وصوفیه‌سعی‌داشتند که قوال ازمیان خود صوفیان باشد و بیگانه دربزم سماع راه نیابد. قوال باین معنی هنوز درهندو پاکستان رایج‌است. قول ، شعر و سرودی است که‌بآوازخوانده میشد. شمس‌قیس گوید (المعجم چاپ دانشگاه ۱۰۷) «عادت چنان رفته است که هرچه ازآن جنس برابیات تازی سازند آن را قول خوانند و هرچه بر مقطعات پارسی باشد آن را غزل خوانند»

ص ۳۶۶ س ۱۹ المؤمن ینظر بنورالله

روایتی است که دراحیاء العلوم چنین آمده : «المؤمن ینظر بنورالله من وراء ستر رقیق» احادیث مثنوی : ۱۴

ص ۳۷۲ س ۸ : وبضدها تتبین الاشیاء

این مصراع که ازامثال سایر بشمار می‌رود ازابوالطیب متنبی است، وبرای روشن شدن معنی ، تمامت بیت و شعر سابق بر آن را ازحواشی و تعلیقات فیه مافیه می‌آوریم :

من یظلم اللؤماء فی تکلفهم   ان یصبحوا و هم له اکفاء
و ندیمهم و بهم عرفنا فضله   و بضدها تتبین الاشیاء

تعلیقات فیه‌مافیه ص : ۲۹۱

ص ۳۷۳ س۱۱ : گرت باید کزین قفص برهی

ازسنائی‌است، و دوازدهمین بیت ازقصیده‌ای بمطلع «طلب‌ای عاشقان خوش رفتار». دیوان سنائی ص ۱۸۲.

ص ۳۷۴ س ۱ : آویزش

علاقه ، تعلق ، پیوستگی . عطار گوید :

قدم را باحدوث آویزشی نیست   وگر آویزش است آمیزشی نیست

ص ۳۷۹ س ۸: یازیدن

دست درازکردن . درلغت فرس اسدی آمده : «مردم که دست فراچیزی کند گویند بیازید».

ص ۳۸۰ س ۹: نمك سود

گوشت نمك زده که بعربی قدید گویند

ص ۳۸۰ س ۱۲ : می‌زده راهم بمی‌علاج کنند

مفهوم عبارت ازامثال‌سایراست چنانکه درابیات زیرازمنوچهری (دیوان:۱۴۵):

می زدگانیم ما ، در دل ما غم بود   چارهٔ ما بامداد رطل دمادم بود
راحت کژدم زده ، کشتهٔ کژدم بود   می‌زده را هم‌بمی دارو ومرهم بود.

ص ۳۸۱ س: چرب آخر

جائی باخصب وفراوانی

سنائی درحدیقه (بترتیب درصفحات ۲۲۶ و ۳۶۸) گوید :

چون نهفت آفتاب دین را غرب　　کرد ماه خلافت آخر چرب
وقت را آخرش اگر چرب است　　با خدای و رسول درحرب است
ونیز ، رك : امثال و حکم دهخدا ، ۲ : ۶۱۱

ص ۳۸۲ س ۳ : دربحر عمیق غوطه خواهم خوردن

کاتب نسخهٔ بورسا این رباعی را بمؤلف منسوب میدارد ، ولی جامی درنفحات الانس آن را ازمجدالدین بغدادی باین شرح نقل کرده است:
«روزی قوال درمجلس شیخ مجدالدین این بیت را خواند
خوش بافته‌اند در ازل جامهٔ عشق　　گر یك خط سبز درکنارش بودی
شیخ محاسن خود را بگرفت و تیغ برگلو نهاد و گفت : گر یك خط سرخ بر کنارش بودی . وهمانا که باین اشارت بشهادت خودکرده باشد. وبعد ازآن این رباعی گفت :
دربحر محیط غوطه خواهم خوردن ... » نفحات ، چاپ تهران : ۴۲۶ با توجه باینکه نسخ دیگر غیر ازنسخه بورسا این رباعی را بنجم الدین نسبت نداده‌اند انتساب آن بمجدالدین بلااشکال می‌نماید.

بنوشتهٔوصاف وجامع‌التواریخ رشیدی‌این رباعی را درسال ۶۷۹ مجدالملك یزدی بخواجه شمس‌الدین محمد جوینی وزیر اباقاخان نوشت . دربهار آن سال اباقا فرمان دادکه مجدالملك برتمام ممالك از کنار آب آمویه تا درمصر مشرف و با صاحبدیوان مشارك باشد ، و فرمان ایلخان دربتخانهٔ مراغه درحضور عام خوانده شد. مجدالملك در همان‌گرم بازار ستیزه باصاحبدیوان روزی این رباعی را پیش صاحبدیوان‌فرستاد (باتغییر مصراع سوم به: قصدت خطر است من بخواهم‌کردن) صاحبدیوان رباعی زیراکه بلاشك ازخود اوست فرستاد
یرغو برشاه چون نشاید بردن　　پس غصهٔ روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری　　هم روی بدان سرخ کنی هم گردن
(رك مقدمهٔ قزوینی برجلد اول جهانگشا ، ص مب)

مرحوم بهار (جلد سوم سبك‌شناسی : ۲۱) رباعی اولی را ازخود مجدالملك می‌پنداشته و احتمال الحاقی بودن آن را داده است. ولی ضبط نسخهٔ بورسا که فقط پنج سال بعدازآن مکاتبه‌کتابت شده دفع این‌احتمالات را می‌کند. زیرا مسلم است که دشمنی مجدالملك و صاحبدیوان درآن ایام مسئله روز بوده و قطعاً بوسیله هواداران دو طرف شهرت تام یافته بوده و باقرب احتمالات بگوش کاتب نسخه

بورسانیز رسیده بوده است و بعید است که اوچنان رباعی معروفی را وارد کتاب کند و آن را بدیگری نسبت دهد. حدس مرحوم بهار درمورد الحاقی بودن رباعی نیز با توجه بوجودآن درکلیهٔ نسخ قدیمی موجود، باطل میگردد.

ص ۳۸۳ س ۱۲ و ۱۵ : کم‌چیزی گرفتن

آن را دست کم گرفتن ، بترك آن گفتن ، صرف‌نظر کردن .

رشیدی «ترك کردن» وآنندراج «ناشده و نابود انگاشتن» معنی‌کرده است. سنائی درحدیقه (ص ۳۰۰) گوید :

آنچه عقلت نمود آن ره گیر　　　رخ و اسبت چو شد کم شه گیر

ص ۳۸۴ س ۳ : مرغ انداز

صفتی است که جای اسم را گرفته ، و اسم شده است ، بمعنی «تیر» ، تیری که با آن مرغ می‌اندازند. نسخهٔ قب (که‌شیوه‌اش تبدیل مختصات کهنهٔ متن به تعبیرات جدید است) آن را به «تیر مرغ‌انداز» تبدیل کرده است.

ص ۳۸۴ س ۵ : فراز کنگره کبریاش مرغانند...

این بیت دررساله عقل وعشق نیز آمده ، وظاهراً از خود مؤلف است.☼

ص ۳۸۴ س ۱۷ : منکر چه شوی بحالت سوختگان

این بیت جزو یك رباعی کامل درچاپ شمس‌العرفا (ص ۲۱۸) آمده و بیت ماقبل آن چنین است

بوی گل سرخ هرخسی را نبود　　　وین واقعه هر بوالهوسی را نبود

ص ۳۸۵ س ۳ : درعشق تو ازملامتم ننگی نیست ...

این رباعی درمجموعه رباعیات خیام آربری بخیام نسبت داده شده (شماره ۱۴۶) و در رساله‌ای که بنام لوایح منسوب بعین القضات چاپ شده (ص ۳۵ چاپ آقای دکتر رحیم فرمنش) آمده است.☼

ص ۳۸۵ س ۴: رنگ

چنانکه جهانگیری وبرهان نوشته‌اند، بمعنی «حصه، نصیب ، قسمت، بهره» است. معزی گوید (ص ۴۳۵ دیوان) :

مگر چو پردهٔ شرم‌از میانه بردارد　　　مرا ازآن لب یاقوت‌رنگ باشد رنگ

در لغت فرس اسدی (چاپ آقای دکتر دبیرسیاقی : ۱۰۸) بمعنی منفعت ذکرشده

و همین بیت معزی بشاهد آمده است با بیت دیگری از شاعری ناشناخته بنام «کیا حسینی قزوینی» که درهیچ کتاب دیگری نامی ازاو نیست. و جهانگیری و برهان نیز همین معنی را تکرار کرده و شواهدی بر آن افزوده‌اند. اما با توجه بتقدم زمانی اسدی برمعزی‌که اولی‌بقول معروف در ۴۶۵ و دومی بتحقیق مرحوم‌اقبال در فاصله سالهای ۵۱۸ تا ۵۲۱ درگذشته ، وجود این بیت در لغت فرس الحاقی می‌نماید . ونیز ، دراصل وجود کلمه درلغت فرس باین معنی ایجاد شبهه می‌کند. درکلیهٔ شواهد زیر که درفرهنگها بشاهد معنی «منفعت» آمده ، رنگ همان معنی «نصیب و قسمت» را دارد :

به هیچ ره نروی تا در او نبینی سود — به هیچ‌کس نروی تا در او نبینی رنگ

عنصری

انده خال و غم عم بگذار — تا شوی شادخوار و برخوردار

چون زرت باشد از تو جوید رنگ — چون بوی مفلس از تو دارد ننگ

سنائی بنقل جهانگیری

به‌بوئی از تو شدم قانع و همی دانم — که‌هیچ‌رنگ‌مرا ازتوجز که‌بوی‌تو نیست

خاقانی

بانگ برزد بمن که خامش باش — رنگ خویش‌از خدنگ‌خویش‌تراش

نظامی

ص ۳۸۷ س ۶ : حفت‌النار ...

رك : ترك الاطناب : ۳۰۵ و شرح فارسی شهاب : ۶۷

ص ۳۸۸ س ۸ : اکثر مایدخل امتی...

رك : ترك‌الاطناب : ۶۰۴ ، شرح فارسی شهاب : ۱۲۵

ص ۳۸۸ س ۱۵ : برآمدن از چیزی

از دست دادن آن ، بی‌نصیب ماندن ازآن ، بازماندن ، محروم شدن ازآن .

ص ۳۹۰ س ۵ : ان اباطالب ...

ابوطالب اسلام خود را نهان می داشته ، و از اینجا اکثریت اهل سنت و جماعت برآنند که او بحضرت رسول ایمان نیاورده بوده ، و بدین جاهلیت از دنیا رفته بوده است ، و ازآن جمله درکشف‌الاسرار میبدی (ج ۹ ص ۵۰۷ و ۵۰۸) که صد

سال پیش از مرصاد تألیف‌شده و بقرائنی مورد مطالعهٔ نجم رازی بوده، همین‌نظر آمده است. و نورالدین‌عبدالرحمن جامی که بتعصب معروف است دوقرن ونیم بعد از تألیف مرصاد این‌ابیات شنیع‌را درسلسلة الذهب(مصنف بسالهای ۸۷۷-۸۷۳) آورده است :

نسبت جان و دل چو باشد سست — نسبت آب و گل چه سود درست

بود بوطالب آن تهی ز طلب — مر نبی را عم و علی را اب

خـویش نزدیك بود با ایشان — نسبت دین نیافت با خویشان

هیچ سودی نداشت آن نسبش — شد مقر در سقر چو بولهبش

ولی باجماع شیعه وعقیدهٔ اکثریت زیدیه‌وجمع کثیری ازاهل سنت‌وجماعت‌ومخصوصاً معتزله ابوطالب بآن حضرت ایمان آورده بوده است. و ابوالفدا که خود از اهل سنت وجماعت است درتاریخ خود اشعاری از ابوطالب درمدح حضرت رسول‌آورده که درکتب دیگر نیز نقل شده است، وقصیدهٔ لامیهٔ ابوطالب درمدح پیامبر نیز در کتب تواریخ و ادب آمده ، وسید ابوعلی فخاربن معد موسوی رساله‌ای مستقل‌در باب اسلام ابوطالب پرداخته است. و حمایت ۴۲ سالهٔ ابوطالب از پیامبر (از ۸ سالگی تا ۵۰ سالگی) معروف است‌که دشمنان حضرت فقط پس از وفات ابوطالب آن قدرت را یافتند‌که پیغمبر مجبور بمهاجرت شد و خود حضرت فرموده است: «ما نالت منی قریش شیئاً اکرهه حتی مات ابوطالب» ونیز فرموده «مازالت‌قریش کاعةعنی حتی‌مات عمی ابوطالب». رك: نامهٔ‌محمد قزوینی بآقای علی‌اصغرحکمت دربارهٔ «عقیدهٔ مذهبی جامی و اسلام ابوطالب» ، جـامی تالیف علی‌اصغر حکمت ، چاپ تهران ، ۱۳۲۰ (صفحات ۳۹۵ - ۴۰۷) و کشف الاسرار: ج۹ حـاشیهٔ ۵۰۸ . ☆

روایت متن از نسخ متأخری‌که در ایران‌کتابت یا چاپ شده حذف گردیده‌است .

ص ۳۹۳ س ۱ : غمر

بضم اول ، بمعنی ناآزموده و نازیرك و نادان .

سنائی گوید :

این بود زیرك آن نباشد غمر — این نه بیمار و آن نه‌کوته عمر

در مثنوی مولوی آمده :

چون نمائی چون ندیدستی بعمر — عکس مه درآب هم ای خام غمر

تو شب و روزازپی این قوم غمر چون‌شب‌وروزی مدد بخشاست‌عمر

ص ۳۹۳ س ۱۰ : صحبت گرفتن

بمعنی‌مصاحبت کردن است، وبعلت ندرتی که‌داشته درتحریر دوم به «صحبت‌میدارد» تبدیل شده است.

ص ۳۹۳ س ۱۴ و ۱۵ : گروك

صفت حیوانی که ببیماری جرب مبتلا باشد. گرگن ، گرگین.

این کلمه درفرهنگها نیامده ، وپساوند آن «وك» نیز نادر است و مشابه باپساوند دشنامی «و» درکلمات : ریشو ، ترسو ، اخمو ، زخمو ... و غیره. واین پساوند مفید معنی دشنام و خوارکرد و بیزاری است.

ص ۳۹۸ س ۴ ازلطف تو هیچ بنده نومید نشد ...

این رباعی درکتاب «سخنان منظوم شیخ ابوسعید» تألیف مرحوم نفیسی ص ۳۱ بنقل از مقاله اته آلمانی چاپ ۱۸۷۵، و مجموعه‌ای از رباعیات ابوسعید چاپ هند بنام‌آن عارف نقل شده، و درجوامع‌الحکایات عوفی تألیف شده درحدود۶۳۰ (چاپ عکسی خاور ص ۲۶۴) بدون ذکر گوینده‌آمده است. و با توجه باینکه سه نسخه قدیمی ما صریحاً آن را به شیخ مجدالدین بغدادی نسبت داده‌اند درانتساب آن بمجد بغدادی تردیدی نباید داشت. ☆

ص ۳۹۹ س ۸ : هؤلاء فی‌الجنة ...

حدیث نبوی است و دراحیاء العلوم و نهایهٔ ابن اثیر آمده . رك : احادیث مثنوی : ۱۶۴

ص ۴۰۰ س ۲ خوش منشی

دراینجا بمعنی خوشدلی و رضا ورغبت است. دربلعمی (چاپ عکسی بنیادفرهنگ ایران از نسخه‌آستان قدس : ص ۷۲) آمده : «اگر بخوش منشی دستوری دهد مرا آنجا بگورکن ، و اگر ندهد بگورستان مسلمانان بگورکنید» . سعدی (در باب هفتم بوستان) آن را بمعنی سازگاری‌آورده :

زن خوش منش دل نشان‌تر که خوب که آمیزگاری بپوشد عیوب

درفرهنگهای عربی بفارسی (منتهی الارب ، تاج‌المصادر ، لسان‌التنزیل) درمعنی فکه وفکاهت ، ومرادف خوش طبعی آمده است.

ص ۴۰۳ س ۸ و ۱۵ : بازکردن

چیدن. جداکردن میوه از درخت

ص ۴۰۴ س ۹ : اعددت‌لعبادی الصالحین ...

حدیث نبوی است ونص آن درصحیح بخاری چاپ بمبئی ج ۴ ص ۲۰ آمده .

ص ۴۰۶ س ۳ : رق‌الزجاج ...

از قطعه‌ایست از صاحب بن عباد و بیت بعدش این است :

فکانما خمر و لا قدح و کأنما قدح و لا خمر

رك : یتیمةالدهر ج ۳ ص ۹۴ و ابن‌خلکان ج ۱ ص ۹۴

این قطعه ازاشعار بسیار معروف است، ازآن جمله درسندبادنامه ص ۱۰۶، وراحة الصدور ص ۴۲۵ ، و مصباح‌الهدایة ص ۳۶ و ۴۰۵ ولمعات عراقی (جزو کلیات چاپ نفیسی ص ۳۳۵) ، ونیز بیت اول درمرزبان‌نامه چاپ تهران ص ۵ آمده است.

این قطعه را عراقی ترجمه کرده است که ازص ۱۷۴ کلیات اونقل می کنیم :

از صفای می و لطافت جام درهم آمیخت رنگ جام ومدام

همه جام است و نیست گوئی می یا مدام است و نیست گوئی جام

ص ۴۱۱ س ۴: السلطان ظل‌الله

رك : ترك‌الاطناب : ۱۶۲ ، ترجمه شهاب‌الاخبار : ۴۰

ص ۴۱۱ حاشیهٔ ۵: ان‌الله خلق‌آدم علی‌صورته

روایتی است که صورمختلف آن دراحادیث مثنوی ص ۱۱۴ و ۲۱۳ نقل شده‌است.

ص ۴۱۳ حاشیهٔ ۱۵ : باملك ژنده‌پوشان سلطان چه‌کار دارد

در رساله‌ای که بنام لوایح عین‌القضات چاپ شده (ص ۳۰) بیتی باین وزن وقافیه و با معنیی قریب بمضمون این دوبیت ازشرف‌الدین شفروه‌آمده است :

دعوی عشق مطلق مشنو زنسل آدم کانجاکه شهرعشق‌است انسان‌چه‌کار دارد

ص ۴۱۶ س ۶ : ای هواهای توخدای انگیز...

ازسنائی استو دهمین بیت ازقصیده‌ای‌بمطلع «طلب‌ای عاشقان‌خوش رفتار» (دیوان سنائی ص ۱۸۲)

ص ۴۲۲ س ۴ بعثت لاتمم مکارم الاخلاق

رك : ترك‌الاطناب : ۶۵۰ ، ترجمه شهاب‌الاخبار : ۱۳۷

ص ۴۲۲ س ۱۶ : درگذرانیدن و درگذشتن

درگذرانیدن ازکسی (عفوکردن اورا) ، درگذشتن از چیزی (عفوکردن آن‌را) مؤلف این‌دوتعبیر را در دوموردخاص جداگانه‌بکار میبرد : «اگر ازمریدحرکتی برمقتضای بشریت در وجودآید ازآن‌درگذرد و ازوی درگذراند»(ص۲۴۶متن). «چون اعتراض‌کرد سه‌بار درگذرانید و بعدازآن گفت هذا فراق‌بینی وبینك» (ص ۲۶۴ متن).

درمعارف بهاءولد (چاپ فروزانفرج ۴ : ۱۰۰)آمده است: «آری کرم این‌چنین باشدکه از چنین مجرمی درگذراندودرگذراند (؟) و درجه دهد». و تکرار فعل ناصواب می‌نماید و ظاهراً یکی ازآن دو «درگذرد» بوده، و دوفعل را بدومعنی، مشابه با استعمال مرصاد بکار برده است .

ص ۴۲۴ س ۲ : المرء یطیر بهمته ...

این‌عبارت درمرزبان‌نامه چاپ‌لیدن ص۱۳۷ مطابق نسخ (س، صو، فا) از مرصاد العباد آمده ، و درفیه‌مافیه (چاپ فروزانفر) بصورت « الطیر یطیر بجناحیه و المؤمن یطیر بهمته» نقل شده وگوینده آن معلوم نیست. رك : تعلیقات فیه مافیه: ۲۹۱ .

ص ۴۲۴ س ۱۳ : خواهم‌که مرا باغم او خو باشد

این رباعی در رساله لوایح‌که بنام عین‌القضات چاپ شده (ص ۷۳) به‌مجدالدین طالب نسبت داده شده ، و ذکر این عارف در ریاض‌العارفین هدایت (چاپ۱۳۰۵ تهران ص ۲۳۱)آمده است.

ص ۴۲۷ س ۳ : ما در غم عشق غمگسار خویشیم

این رباعی احمد غزالی در رساله سوانح او (چاپ تهران ص ۱۰) نیز آمده است .

ص ۴۲۷ حاشیه ۱۴ : چندانك مروت است دردادن

از انوری است

ص ۴۲۸ س ۱۰ : آنم که چومن منم بگیتی دروبس

این رباعی درکتاب احوال وآثار عین‌القضاة (ص ۲۴۹) بنقل ازمکاتیب نسخهٔ ترکیه ص ۳۸ نقل شده ، اما درنامه‌های عین‌القضات چاپ بیروت دیده نشد.

ص ۴۲۹ حاشیه ۴: رذاله

(بضم اول) آن‌که بهتر وچیدهٔ آن را گرفته باشند (منتهی‌الارب) ثفل هرچیزی که خلاصهٔ آن ازو کشیده باشند (قاموس)

ص ۴۳۷ س ۱ : تخفیف

باراز دوش کسی برداشتن، کسی را سبکبار کردن. «وزیر بایدکه از بهراستزادت دعا درتخفیف رعیت کوشد» (ص ۴۷۵ حاشیهٔ ۱)

ص ۴۳۸ حاشیه ۱۳ : سباشیان

سباشی یاسوباشی مرکب است از دوجزء ترکی «سو + باشی». باش بمعنی سر و رئیس است. و «سو» درقدیم‌ترین آثار بازمانده ازترکی و اویغوری بمعنی سپاه و سپاهی بوده ، وقول ضعیفی نیز هست که از ریشهٔ زبان چینی است. باید تحقیق‌شود که جزء اول اسامی صوارتگین و سبکتگین (تاریخ یمینی) نیز ارتباطی با آن دارد یا نه؟

کلمهٔ سباشی از اواخر قرن‌چهارم با ورود ترکان بفلات ایران ، وارد زبان‌فارسی شده و بصورت عنوان ولقب سرکردگان نظامی بکار رفته ، وحتی گاهی بنظر میرسدکه صورت یك نوع اسم خاص‌دارد. درمفاتیح‌العلوم‌خوارزمی «صاحب‌جیش» معنی شده و صاحب تجارب السلف آن را مرادف «لشکرکش» دانسته است.

دراواخرقرن‌چهارم واوائل‌قرن‌پنجم‌چهارتن را بااین‌لقب‌می‌شناسیم: یکی بکینجور سباشی‌الخوارزمی (ابن‌اثیر : حوادث‌سال ۲۶۳ ، دیگرسباشی تگین‌ازقراخانیان (رك : زین‌الاخبار، چاپ بنیاد فرهنگ ص ۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۲۰۳) ، سه دیگرحاجب سباشی یکی‌ازسه‌تن حاجبان مسعودغزنوی که بعدها حاجب‌بزرگ وسپهسالار لشکرمسعود شد و گناه شکست دندانقان بگردن اوافتاد (تاریخ بیهقی فهرست چاپ فیاض) چهارم سلجوق جدسلجوقیان که صاحب تجارب‌السلف (ص ۲۵۹) درباره او گوید : «جدایشان سلجوق میان ملوك برآمد وامارات نجابت وعلامات سعادت براولایح بود. پادشاه ترکستان چون‌آن بدید اورا بخود نزدیك گردانید، وازخواص اوشد، وسوباشی لقب داد یعنی لشکرکش»

بعدها این‌لقب مثل هردرجه وعنوانی بمرور زمان بتدریج تنزل یافته و بمأمورین

نظامی که درشهرها وظایفی عهده‌دار بودند اطلاق شده واستعمال آن درآسیای‌صغیر رواج فراوان داشته است ، و اینکه این تعبیر در تحریر دوم مرصادالعباد اضافه گردیده، شاید قرینه‌ای باشد براینکه این تعبیر درایران کمتر رواج داشته است. درمتون و اسناد وقانون نامه های عثمانی این تعبیر کـراراً بکار رفته ، در مورد مأموری که درکنار عسس ومحتسب ، وظایف نظم و امنیت شهرها را عهده‌دار بوده است نظیررئیس شهربانی یارئیس دژبانی کنونی. عثمان اول نخستین‌پادشاه‌عثمانی (بروایت عاشق پاشازاده ص ۲۰) درسال ۶۸۶ بعداز فتح قراحصار برادر خود را بسمت سوباشی تعیین کرد. بعدها تاسالهای اخیر ایـن اصطلاح در مورد مأمورین مختلف ازجمله زندانبان و میراب بکار رفت. و درسنگلاخ «داروغه و شحنه» معنی شده است.

نویسندگان متأخرعثمانی‌جزء اول آن‌را«سو» بمعنی‌آب می‌پنداشتند، وشمس‌الدین سامی درقاموس ترکی گوید : « صوباشی ، مأموری که در موارد قحطی‌آب تقسیم آن وحفظ نظم و نوبت را عهده‌دار است»

درحالی‌که در معنی‌آب در ترکی قدیم «سوب» و«سوو» بوده وهیچگونه ارتباطی باسوباشی مورد بحث ندارد ولی این اشتباه بدرجه‌ای شیوع داشته که‌آن را بکلمه فارسی «سرچشمه» ترجمه‌کرده‌اند ، و «سرچشمه لیك» یك درجه نظامی شده ، که محمد علی پاشای معروف قبل از اینکه خدیو مصر شود این درجه را داشته است. (اصطلاحات تاریخی جلد ۱ ص ۲۵۹)

در دورهٔ‌صفویه، سلمان‌سلطان سوباشی‌دنبلی‌حاکم چورس وسلماس(عالم‌آرای‌عباسی چاپ امیرکبیر ج ۲ ص ۷۸۳ - ۹۰۱ - ۹۰۲ - ۱۰۸۶) نیز این‌لقب را داشته که تصور می‌رود ناشی از تأثیر اصطلاح عثمانی بوده ، نه‌نشانهٔ استمرار این‌کلمه درایران ، و بازمانده ازاستعمال کهنه قرن چهارم وپنجم. ☆

ص ۴۳۹ حاشیه ۱۲ : چربك زن

چربك سخنی‌که از زبان دشمن بعنوان ظرافت و مسخرگـی وخوش‌طبعی وطنز و سعایت نقل‌کنند تا فساد زیاده‌گردد (برهان) چربك زن : گوینده چنین‌سخنانی، مردم مفسد ونمام

ص ۴۳۹ س ۸ عوان

(بتخفیف) فراش و مأمور فروپایهٔ سختگیر مردم‌آزار که درقرون گذشته سرهنگ نامیده میشد و غالباً باکلمهٔ غمازآمده است. این کلمه درلطائف اللغات عبداللطیف

بن عبدالله کبیر و نیز در کشف‌اللغات و بنقل ازآن دو درغیاث اللغات و بنقل از فرهنگ‌اخیر درآنندراج بتشدید ضبط شده ولی بقرینهٔ استعمال آن در ابیات کثیره بتخفیف‌صحیح است .

این‌کلمه درنصیحةالملوك (چاپ همائی ص ۱۱ و ۸۳) نیز آمده وآقای همائی «سرهنگ و مأمور و محصل دیوان معنی کرده‌اند. ولی ازشواهد مختلف آن در راحةالصدور (ص ۳۰ و ۱۲۹ و ۳۹۲) و حدیقهٔ سنائی (چاپ مدرس ص ۶۶۰)و سخنان منظوم ابوسعید (ص ۳۶ و ۴۷) و مثنوی (چاپ بروخیم ص ۴۲۷ و ۴۲۸) برمیآیدکه عوان مطلق بمعنی سرهنگ و محصل دیوان نیست بلکه فراشی است که مأمور جلب متهمان است وبطوریکه ازمثنوی برمیآیدکسانی راکه غمازان معرفی میکردند عوانان بدرگاه میآوردند. از وصف دقیقی که سنائی درحدیقه (ص۶۶۰) ازاین طبقه میکند استنباط میشودکه‌آنان سپاهیان فروپایهٔ‌خودخواه لافزن‌گزافه گوئی بوده‌اندکه همه دم ازنزدیکی‌بحاجب و امیر وخواجه و وزیر میزدندوحتی ازآزردن خویشان خود نیز باك نداشتند و خویشاوندی باآنان نیز موجب بدنامی وسبب ضرروزیان‌بود.

موش کز دشت در دکان افتد   به که خویشبت با عوان افتد

در رباعیات منسوب به ابوسعید آمده :

هر لقمه که برخوان عوان است مخور   گر نفس ترا راحت جان است مخور

(سخنان منظوم ابوسعید ص ۴۷) .

گر عدل کنی بر جهانت خوانند   ور ظلم کنی سگ عوانت خوانند

(ایضا ابوسعید ص۳۶)

در راحةالصدور عوان بصورت صفت و مقارن باغماز و بدین آمده است. رجوع به‌همان‌کتاب (ص ۳۹ و ۱۲۹ و ۳۹۲) شود.

بندرت دربرخی اشعار نیز بتشدید آمده ازآن جمله دربیت زیر ازسنائی:

تا که دهقانان چو عوانان قبا پوشان شدند

تخم‌کشت مردمان بی‌بار و بی برکرده‌اند

(دیوان سنائی باهتمام مدرس رضوی چاپ اول ص ۱۳۹)

بعد ازآنکه این مختصراز سواد به‌بیاض‌آمده بودتوفیق زیارت جزء چهارم معارف بهاء ولد دست دادکه شرحی دقیق وممتع و مستوفی با شواهد متعدد بخامهٔ استاد بدیع‌الزمان فروزانفر (درصفحات ۳۲۰ و ۳۲۱ تعلیقات آن‌کتاب) آمده است . بتحقیق استاد عوان بمعنی «سرهنگ دیوان و مأمور اجرای دیوان قضا وحسبت ، وعوان خودباحتمال قوی مخفف‌اعوان است یعنی یاران ، که اصطلاحا نزد ارباب دیوان اطلاق میشده است برکسی که اجراء اوامر دیوان برعهدهٔ او بوده... کلمهٔ

اعوان درزبان فارسی بمعنی جمع استعمال نمیشده و بدین سبب بعد ازحذف همزه و تخفیف باردیگر آنرا بر «اعونه و عوانان» بقیاس عربی وفارسی جمع بسته‌اند. و عوان (بتشدید واو) که بنقل‌آنندراج بمعنی سخت گیرنده وظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان است درعربی نیامده است.

رك ـ تعلیقات معارف بهاء ولد ج ۴ ص ۳۲۰ و ۳۲۱.

ص ۴۳۹ س ۱۱ : توفیر

در اصطلاح دیـوان بیشتر شدن مال دیوان از آنچه انتظار میرفت ، از راه کمتر خرج کردن و صرفه‌جوئی و پس‌اندازکردن ، یا محل عایدی تازه‌ای یافتن (استاد مینوی ، حاشیه ۳ ص ۲۳ کلیله‌ودمنه). « بدخواهان فرانمایند که او دربند توفیر دیوان نیست و درتقصیر خزانه می‌کوشد» (ص ۴۴۲ س ۹ متن)

ص ۴۳۹ س ۱۲ : عملها را قباله کنند

«... وعملهای نو درافزایند ، و دربعضی چیزها که قباله نبوده باشد قباله نهند».
عمل بمعنی کار دیوانی است خاصه آنچه مربوط به جمع آوری خراج باشد ، و شاغل آن را عامل و عمل‌دار می گفتند. اما دراینجا عمل درمعنی خراج و مالیات بکار رفته و«قباله‌کردن» و«قباله نهادن» یعنی‌ترتیب وتنظیم‌فهرست وصورت‌ودفتر.

ص ۴۴۰ س ۲ : شنقصه

بنهایت چیزی رسیدن و آن لغت مولد است. (منتهی‌الارب. تاج‌العروس). مصحح راحة‌الصدور حدس میزند بمعنی «جورو بی‌اعتدالی و تعدی بی‌حد برعایا» باشد ، دراین عبارت : «نورالدین ککجه غلامی متهور و ظالم بود ، ایالت همدان بستد ونه چندان ظلم وبی‌رسمی کرد که در وهم‌آید وتنور شنقصه چنان‌گرم شد که همدان ونواحی آن بسوخت» (راحة‌الصـدور : ۳۸۸ ، حواشی آن : ۵۰۷) قزوینی در یادداشتها (ج ۲ : ۵۰) گوید : «ظاهراً توطئه دسایس (الحوادث الجامعه۴۲۱) ازمجموع شواهد چنین برمی‌آید که بمعنی «بهانه‌جوئی و پرونده‌سازی برای اخذ مالیات بیشتر» بوده است. «و ازغبنی و شنقصهٔ که موجب عیبی یامنقصهٔ درامورملك و دین شود اجتناب واحتراز واجب ولازم دانند» (ترجمهٔ محاسن اصفهان: ۱۴۰) «از تزویر قاضیان وشنقصهٔ منولان و عربدهٔ کنکان . . . ایمن مباشید» . لطایف زاکانی.

ونیز رك : کشاورزی و مناسبات ارضی درایران عهد مغول ، ترجمه کریم کشاورز از پطروشفسکی ج ۲ : ۳۰۴ و ۳۰۵ ✡

ص ۴۴۰ س ۳ : جنایت ستاندن

جریمه گرفتن. درمخزن الاسرار آمده :

تـربتش از دیـده جنایت ستان غربتش از مکه جبایت ستان

حافظ گوید :

این‌عشقبازی ای دل بردی بجای دیگر کـز کشته می‌ستاند معشوق ما جنایت

ص ۴۴۰ س ۳ : قسمات و توزیعات

معنی این دواصطلاح متروك ظاهراً سرشکن کردن مخارجـی است میان جمعی . مینورسکی و پتروشفسکی که در وصاف ومکاتبات رشیدی و دستورالکاتب بدیـن دو اصطلاح برخورده‌اند بابهام موضوع اشاره کـرده‌اند. رك : کشاورزی و مناسبات ارضی عهد مغول. ج ۲ ، ۲۶۶ و ۲۶۷.

ص ۴۴۰ س ۴ : بیاعی

بیاع بمعنی بهاکننده و دلال خرید وفروخت است(منتهی‌الارب) ولی اینجا «بیاعی نهادن بربازرگانان» اصطلاحی است‌که ظاهراً عبارت ازیك نوع مالیات وعوارض بوده است.

ص ۴۴۰ س ۶: ادرارات و انظار ومعاش

در دستورالکاتب آمده : «ادراروجهی است‌که پادشاهان درحـق کسی ازمستحقان انعام فرمایند و بعداز دیر براولاد واحفاد او ابدی مقرر و مسلم دارند». «معیشت وجهی‌راگویندکه پادشاه درحق کسی‌ارزانی فرماید و تاآنکس درحیوة باشدمنقطع نگردد و بعد ازاو منقطع و ساقط شود» رك : کشاورزی عهدمغول ، ج۲: ۶۹. در صفحه ۴۷۵ سطر ۱ متن نیز آمده : «در ادارات و معایش و انظار افزاید»انظار جمع نظـر بمعنی مهربانـی و رحمت ، واصـطلاحاً نوعی مقرری و مرسوم بوده است .

ص ۴۴۰ حاشیه ۱۲ : برطیل

درکتب لغت بمعنی «رشوت» آمده ، و مصدرآن «برطله» است. ولی چون دراینجا وصفحات ۴۶۲ س ۱۴ ، ۵۱۷ س ۲۳ همراه با «رشوت» و «خدمتی» (که آن‌هم نوعی رشوت است آمده) ظاهراً فرقی با رشوت داشته مثلا یکی نقدی بوده ویکی جنسی وغیره . ☆

ص ۴۴۰ حاشیه ۱۲: مستأکله

مفتخواران ، وگیرندگان مال ضعیفان . دردستورالکاتب (ج ۱ ص ۱۷۶ ، ۱۸۱، ۱۸۲ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷) درحـق اوقاف خواران وهمراه متغلبان (یعنی متنفذان) آمده است.

ص ۴۴۴ س ۳: خسروا بشنو فزونی ازچومن کم کاستی

درمرموزات اسدی ازتألیفات مؤلف ، دوبیت زیر را اضافه کرده است ، اولی را بعد از بیت پنجم مرصاد ، و دومی را درپایان قصیده.

خسروا ، داودشاها ملك اگر باقی بدی
تا ابد ملك سلیمان نبی برجاستی

شاه اگر کردی‌نظر درجام‌جم مانند جم
آنچ ناپیدای خلقستی ورا پیداستی

مرحوم بهار درباره شعر نجم‌الدین ضمن نقل این قصیده (سبك شناسی ج۳: ۲۲) گوید: «نجم دایه شعر بسبك سنائی میگوید، و اگرچه شعرش باستحکام متقدمان نیست ، اما در دقایق شعر پارسی استاد است ، و برموز قوافی که متأخران از آن بیخبر بوده‌اند بدرستی واقف، و افعال قدیم و قـافیه‌های مخصوص متقدمان را در شعر صحیح و بیغلط بکار میبرد».

ص ۴۴۷ س۸ : ایاز وقت خویش باشد، پوستین عجز درمی‌نگرد

اشاره‌بحکایتی‌است‌که درمصیبت نامه‌عطار(چاپ آقای دکتر نورانی وصال:۱۳۹)، و نیز دردفترپنجم مثنوی‌آمده ، واستادفروزانفر مأخذآن را درحکایت«جولاهه‌ای که بوزارت رسیده بود» دراسرارالتوحید (چاپ بهمنیار : ۲۰۹) نشان داده‌است. مآخذ قصص مثنوی : ۱۷۳

ص ۴۵۰ س ۱۵: چه‌باشد نازش و نالش زاقبالی وادباری

ازسنائی است ، ازقصیده‌ای بمطلع : «دلاتاکی درین زندان فریب این‌وآن بینی» (دیوان سنائی ، چاپ آقای مدرس رضوی : ۵۲۵ - ۵۳۰)

ص ۴۵۲ س ۲ : استادالدار

یکی ازمناصب دستگاه خلفای عباسی کـه نظیر «رئیس دربار» بود ، و درایران : استادسرای، وکیل‌سرای ، وکیل‌دار نامیده می‌شده است.

ص ۴۵۲ س۱: و همچنین دیگر ارکان دولت ...

مؤلف که جای جای قسمتی از عبارات مرصاد را با تغییرات جزئی در مرموزات

اسدی بازآورده است، تمثیل مربوط بدیگر ارکان دولت را درآن رساله‌برافزوده که بدو دلیل دراینجا نقل می‌کنیم : یکی‌اینکه تعبیرات دیگری مربوط به‌مناصب ومشاغل آن روزگار در بردارد ، دیگر اینکه نمونه‌ای باشد برای مقایسهٔ مطالب دوکتاب :

«وهمچنین دیگرامرای دولت وارکان حضرت هریك بمثابت عضوی استوقوی‌اند، امرای بزرگ بمثابت اعضاء رئیسه‌اند چون سروجگر و سپرزوشش و زهره و غیر آن‌که بقای انسان بی‌آن معدلت متعذر است همچنان بی‌معاونت امرای دولت قوام سلطنت ونظام مملکت متعذر باشد. و دیگر امراکه فروترانـد بمثابت دست و ساعد وعضدوران و زانو و ساق‌اند، و باقی اجناد وخیل وحواشی وعموم رعایا مع‌تفاوت درجاتهم بمثابت عروق و اعصاب وعظام و عضلات و امعا وشعور و اظفار و تمامی بدن‌اند:زبان بمثابت‌حاجب است، وگوش صاحب‌خبر ومنهی،ومشام‌جاسوس، وخشم دیدبان ، وکام چاشنی گیر، ومعده مطبخی ، ووهم پیك ، و خیال مستوفی، وقوت ذاکره مشرف ، و حافظه خزانه‌دار ، ومتفکره کیلدار ، وحس مشترك استادالدار وفکر مشیر ، ومتخیله دبیر، وقوت جاذبه جابی، که خراج و معامله حاصل کند، و بقوت ماسکه دهدکه حافظ مال‌است ، تاماسکه به‌هاضمه دهدکه وکیل خرج‌است تا او بردست دافعه‌کـه شاگـرد معتمدست وظایف و رواتب خیل وحواشی و عملهٔ اندرونی و بیرونی بفرستد ، خوانچه‌کش نصیب هرطایفه مناسب ایشان برساند.
(مرموزات: ۲۸)

ص ۴۵۳ س ۲: نان پاره

اقطاع وتیول و مستمری . درشرفنامهٔ نظامی (چاپ وحید : ۵۳)آمده:

کند تازه نان پارهٔ هرکسی	در آن بار و سازد نوازش بسی
بخاری و خزری وگیلی وکرد	بنان پاره هرچار هستند خرد

ص ۴۵۳ س ۱۰ : سهل‌جانبی

با مداقه مجدد درنسخ خطـی معلوم شد «سهل جـانبی» صحیح است بمعنی سهل انگاری و آسان‌گیری ، درمقابل سخت‌کوشی و سخت‌جانی

ص ۴۵۳ س ۱۵ : صاحب‌خبر

ترکیبی است ازنوع صاحبدیوان ، صاحب برید، صاحب جمع ... بمعنی‌جاسوس و منهی وخبر نویس.

ص ۴۵۴ س ۱۲ : چنان شان مگردان زبیچارگی

ازگرشاسبنامه اسدی طوسی است از پندگرشاسب به نریمان (چاپ حبیب یغمائی ص ۳۶۰ بیت ۷۳)

ص ۴۵۴ س۲۳: عضوی زتوگردوست شود با دشمن...

این بیت درکلیله و دمنه نیز آمده است (چاپ چهارم قریب : ص ۱۴۳)☆

ص ۴۵۶ س۱ : دولت این جهان اگرچه خوش است...

این ابیات از خود نجم‌رازی است و در رساله مرموزات خود بیت زیر را خطاب به داود ملك ارزنجان درآغاز ابیات نهاده است :

شاه داود ، ای سلیمان وش　　　بشنو از من نصیحتی دلکش

ص ۴۶۰ س ۳ : قاضی فاضل

محیی‌الدین ابوعلی عبدالرحیم بن علی‌عسقلانی متولد۵۲۹ ، در دورهٔ صلاح‌الدین ایوبی [۵۶۴ - ۵۸۹] ، و پسرانش عـزیز و افضل وزارت یافته وصاحب دیوان انشا بوده، تا درعهد ملك سیف‌الدین ابوبکر (عادل) درشب چهارشنبه ۱۷ربیع-الاول ۵۹۶ درشصت‌وهفت سالگی درقاهره درگذشت (ابن‌خلکان ج ۱ ص ۳۰۸ و ج ۲ ص ۵۹۳ ، روضات الجنات : ۴۳۸)

ص ۴۶۱ س ۳ : قصه‌دار

قصه ، بمعنی مرافعه و دعوی (یادداشتهای قزوینی ۶ : ۱۵۱) . وقصه برداشتن بمعنی عرض حال و دادخواهی. قصه‌دار ظاهراًکسی‌بوده است‌که شکایات رابعرض پادشاه میرسانیده است . قصه رسان درشعر انـوری (دیوان چاپ آقای مدرس : ۵۰۷) نیز بهمین معنی است :

ای بدرگاه تو برقصه رسان صاحب ری　　　ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی

ص ۴۶۲ س ۲۵ : ان الکرام...

از اشعار معروف ابی تمام است ، و ابن‌العمید آن را تضمین کرده و نیز درکلیله و دمنه (ص ۱۳۸) و درالتوسل الی‌الترسل آمده است.

ص ۴۶۶ س ۵ : شرجه

طراز و ریشهٔ خیمه وکنارو دامن‌آن . در دیوان انوری (چاپ‌آقای مدرس رضوی ۲۵) آمده :

تاخیام چرخ را نبود شرج همچون ستون تاطناب صبح را نبود گره چو نانکه تاب
در جهان جاه لشکر گاه اقبال ترا
خیمه اندر خیمه باد او طناب اندر طناب

ص ۴۶۷ س ۸ : من کان‌الله کان‌الله له

حدیث نبوی است که در کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۵۶۲ و ۳۷۱ نیز آمده است. رك: احادیث مثنوی : ۱۹

ص ۴۶۷ س ۱۱ : چیست دنیا وخلق و استظهار

از حدیقهٔ سنائی است (ص ۴۳۳)

درغرورش توانگر و درویش (حدیقه : ۴۳۱ - ۳۶۲) هست چون مار گرزه‌دولت دهر (حدیقه : ۴۳۱)

ص ۴۶۸ حاشیه ۷ : الناس نیام ...

روایتی است که‌درزهر الاداب بحضرت رسول و درشرح تعریف بحضرت‌علی‌منسوب است . رك: احادیث مثنوی : ۸۱

ص ۴۶۹ س ۴ : تعییر

عیبناك ساختن کارکسی و سرزنش‌کردن (منتهی‌الارب)

ص ۴۶۹ س ۷ : کشیدن بارامانت ...

مقایسه شود بابیت حافظ :

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

ص ۴۶۹ س ۱۷ : فلك سار

بمعنی فلك‌واراست. و صدهزار دیدهٔ فلك کنایه ازستارگان است.

ص ۴۶۹ س ۱۷ : کور و کبود

ناقص و رسوا ، زشت و نادلپذیر (تعلیقات جزءچهارم معارف : ۳۲۸) ورك: تعلیقات فیه‌مافیه : ۲۹۷ و ۲۹۸

ص ۴۷۰ س ۵ : مزاج نگاه داشتن

مزاج گوئی کردن ، بمزاج مخاطب سخن گفتن

ص ۴۷۱ س ۱۱ : دیباجه نهادن

مقدمه چیدن و توجیه کردن

ص ۴۷۲ س ۲ : حمول

بفتح اول وضم‌ثانی حلیم و بردبار (منتهی‌الارب) بهمین معنی در آذربایجان متداول است . درلیلی ومجنون نظامی آمده :

چون آهن اگر حمول گردی   زاه چو منی ملـول گـردی

ص ۴۷۲ س ۶ : جاذبه

جذاب (بفتح‌اول) مرگ (منتهی‌الارب) جاذبه، بر گردانندهٔ چیزی ازجای‌خودش (منتهی‌الارب) درمرموزهشتم از مرموزات اسدی‌آمده: «صاحب سعادت‌کسی است که از خدای و رسول نصیحت پذیرد و از واقعه وجاذبه دیگران عبرت گیرد» .

ص ۴۷۲ س ۲۱ : هر کجا داغ بایدت فرمود

از حدیقهٔ سنائی است (ص ۴۵۳)

ص ۴۷۴ س ۲۷ : آنچ یك پیرزن کند بسحر ...

از حدیقهٔ سنائی است (ص ۵۵۷)

ص ۴۷۵ س ۵ : تنگ ساری کردن

تنگ‌خوئی کردن . سار بمعنـی خلق وخـوی وسیرت و صفت است و درترکیبات بدسار ، پلنگ‌سارك ، دیوسار ، نرمسار ، نیکسار نیز بهمین معنی آمده است.

ص ۴۷۸ س ۳ : انصراخاك ...

حدیث . رك : ترك‌الاطناب : ۳۶۵ ، شرح شهاب الاخبار : ۷۹

ص ۴۸۰ س ۴: العلماء ورثة الانبیاء

رك : ترك‌الاطناب : ۵۷۱ ، شرح شهاب : ۱۱۹

ص ۴۸۱ س ۱۰ : بارنامه

کنایه ازلاف گزاف‌و ادعا و خودنمائی ونازش وغرور ومباهات و بادوبروت است، و درقانون الادب درمعنی «عجب» آمده است. رك : توضیح استاد مجتبی‌مینوی در حاشیه ص ۲۴۱ کلیه‌ودمنه، وفهرست قابوسنامه بکوشش آقای دکتریوسفی‌وشواهد

کثیر درلغت‌نامه ، وخارج ازآن جملهٔ شواهد زیر :

«یاآسمان اکنون‌جشن و بارنامهٔ تو بپایان‌رسید ، و فخر توبرزمین منقطع گردید (فصول میبدی ، فرهنگ ایران زمین سال ۱۶ ص ۵۹)

زان چندان بارنامه کاندر سر اوست   فرمانده روزگـار فرمانبر اوست

(نامه‌های عین‌القضات ، چاپ بنیاد فرهنگ : ۹۳ ، و درآنجا بغلط بازنامه چاپ شده ، و همین‌بیت جزو یك رباعی درفرهنگ جهانگیری بنام ابوسعیدآمده‌است).

بارنامهٔ ماومن در عالم حس است وبس   چون ازین‌عالم‌برون‌رفتی نه‌مابینی‌نه‌من

«سنائی»

ص ۴۸۱ س ۱۰ : جرعهٔ آن جامهای مالامال برسنت‌کرام ...

اشاره است به‌مصراع «وللارض من کأس‌الکرام نصیب» که‌درصفحه ۳۵۶ متن‌آمده. رك : تعلیقات ص ۶۴۲

ص ۴۸۴ س ۸ : درپوستین‌کسی افتادن

بد اوگفتن ، غیبت اوکردن ، اوراهجاگفتن

ص ۴۸۷ س ۱۳ : لقمه آشفته ببود

لقمهٔ آشفته لقمهٔ آمیخته بحرام . مراد حافظ از ترکیب «لقمه پرهیزی» که مورد تردید قرار گرفته ، درمصراع «مراکه نیست‌ره ورسم لقمه پرهیزی» پرهیز ازچنین «لقمهٔ آشفته» است.

ص ۴۸۷ س ۱۵ : گفتی‌که بوقت مجلس افروختنی

این رباعی از سنائی است . و در تاریخ گزیده (ص ۷۸۴) و دیوان سنائی (چاپ آقای مدرس رضوی: ۸۶۳) بنام اوضبط است. بیت‌دوم‌آن در کتاب‌اسرارالتوحید (تألیف شدهٔ بین سالهای ۵۵۳ – ۵۹۹) (چاپ‌آقای دکتر صفا : ۵۳) بدون‌ذکر گوینده آمده است.

این رباعی را باتحریفاتی درمجموعهٔ رباعیات مـولانا (چاپ استانبول : ۸۷۷ و چاپ اصفهان : ۲۱۶) واردکرده‌اند وناگفته پیداست‌که شعر مذکور در اسرار–التوحید ازمولانای متولد در ۶۰۴ نتواند بود.

مصراع چهارم که بصورت ضرب المثلی درآمده بوده ضمن بیتی درنامه‌های عین–القضات (ص ۳۶۰) نیز آمده و مصراع قبلی آن این است : « آن راکه بیامدست زیبا آمد...»

ص ۴۸۹ س ۱۱ : نوم العالم عبادة

حدیث نبوی است ، و دنباله آن چنین است : « ... و نفسه تسبیح» . رك احادیث مثنوی : ۴۲

ص ۴۹۰ س ۹: اندرین راه اگرچه آن نکنی ...

از حدیقه سنائی است (ص ۷۳).

ص ۴۹۱ س ۱۹ : بربسته

مجعول ساختگی برهم بسته درسطر ۱۲ نیز نظیر آن است .☆

ص ۴۹۲ س ۱۶ : آنچ از دل آید بردل آید

نسخهٔ «قب» بدین صورت تغییر داده است : «بزرگان گفته‌اند که الکلام اذاخرج من‌القلب وقع علی‌القلب یعنی : آنچه از دل‌آید بر دل آید» مشابه است با:

سخن‌کز دل برون‌آید نشنید لاجرم بر دل

ص ۴۹۳ س ۸ : قوت‌القلوب ابوطالب مکی

عارف بزرگ قرن چهارم ابـوطالب محمدبن علی بن عطیه ازمردم ایـران و اهل جبل بود وچون مجاورت مکه اختیار کرد به‌مکی شهرت یافته است. مدتی‌دربغداد و بصره مجلس‌میگفت و در۳۷۶ در گذشت. کتاب معروف‌او «قوت‌القلوب فی‌معاملة المحبوب» درتصوف ازمعروف‌ترین وقدیم‌ترین آثار متصوفه است‌که همواره مورد توجه و احترام صوفیان بوده است.

مولوی گوید .

لعل او گویا ز یاقوت القلوب　　　نه «رساله» خوانده‌نه «قوت‌القلوب»

رك : ابن‌خلکان ج ۲ ص ۶۷ و کشف‌الظنون

درکلیهٔ نسخ خطی متن‌عربی عبارات ازقوت‌القلوب نقل شده ، ولی درچاپ شمس العرفا آن را ترجمه کرده‌اند. و سبك عبارات میرساند که ترجمه ازناشران کتاب است نه ازقدما ومنقول ازیك نسخهٔ خطی .

ص ۴۹۵ س ۱۰ : کریز

مجیر بیلقانی گوید (بنقل راحة‌الصدور : ۳۰۲)

نسر طایر را چو باز چترسلطان جهان　　　در کریز طارم پیروزه میمون کرده‌اند

کریز (بضم اول) وکریزه را درفرهنگها بمعنی «خانهٔ کوچك و خانهٔ‌نئین‌وعلفی» معنی‌کرده‌اند ، وکریچه نیز بهمین معنی است . از عبارت مرصاد و بیت مجیر

برمی‌آیدکه بازشکاری را درکریز نگه میداشتند تاآماده ومستعدکار گردد.

بمعنی «پرریختن پرندگان» نیز نوشته‌اندکه دربیتهای زیرین (بترتیب ازرودکی و منوچهری) بدان معنی است:

اگر کبک بگریزد ازمن رواست — به باز کریزی بمانم همی

عموریه کریزگه باز و بازدار — افریقیه صطبل ستوران بارگیر

درمعنی دوم بااصطلاح امروزی «کرچ» همریشه می‌نماید.

بعد ازتحریر این یادداشت از دوست عزیز آقای دکتر غروی‌که «بازنامهٔ» حکیم نسوی را تصحیح و آماده چاپ کرده‌اند تلفنی استفسار کردم و اطلاع دادندکه در آن کتاب کریز بمعنی «پرریختن» آمده ، و «کریزخانه» محلی‌که باز را درمدت کریز درآن نگه میداشتند .

ص ۴۹۶ س ۷ : مردان رهش زنده بجانی دگرند

این رباعی راکه درصفحه ۲۴۲ نیز آمده به ابوسعید نسبت می‌کنند ، ولی باتوجه بتصریح نسخ س وق‌آن را از مؤلف باید دانست.

ص ۴۹۶ س ۱۲ : القضاة ثلث ...

رك : ترك‌الاطناب : ۱۷۴ ، ترجمهٔ شهاب‌الاخبار : ۴۲

ص ۴۹۶ س ۲۳ اندر آید بوقت خویش چو گل ...

از حدیقهٔ سنائی است (ص ۳۸۵). درحدیقه مصراع اول بصورت «نه درآید بوقت جنبش گل» و مصراع سوم بصورت : «داند آنکش دلی خردمند است» ضبط شده است .

ص ۴۹۸ س ۲ من‌جعل‌قاضیا ...

رك : ترك الاطناب : ۲۱۷ ، ترجمهٔ شهاب الاخبار : ۵۲

ص ۴۹۸ س ۱۲ من کان یؤمن بالله ..

رك : ترك‌الاطناب : ۲۵۹ ، ترجمهٔ شهاب : ۵۸

ص ۵۰۲ س ۱ : سمعه

(بضم اول) شنوانیدن عمل خیر خود را بمردم چنانکه ریا نمودن افعال حسنه تا مرانیك دانند . (منتهی الارب).

ص ۵۰۵ س ۱ : ایزار

ایزاره، ازاره ، ازار ، هزاره: قسمتی‌از دیوارخانه از زمین تاکنار طاقچهٔ‌مرتبهٔ

پائین که با آجر یاسنك و جزان بر آرند وهنگام نشستن پشت بـر آن گـذارند. در چهارمقاله (چاپ زوار : ۳۸) آمده : «خانه‌ای دید مجصص و منقش ایزار چینی زده».

ص ۵۰۵ س ۱۵: نعم‌المال الصالح للرجل الصالح

رك : ترك الاطناب : ۷۱۳ ، ترجمه شهاب الاخبار : ۱۵۲ احادیث مثنوی: ۱۱

ص ۵۰۶ س ۱۴ : آب مهین

ماء مهین : منی (آنندراج) .

ص ۵۰۷ س ۳ : السخاء شجرة ...

روایتی است که صورت کامل‌تر آن بنقل ازجامع صغیـر و احیاءالعلوم و شرح‌نهج البلاغه دراحادیث مثنوی ص ۵۳ آمده است.

ص ۵۰۸ س ۲۵ حاشیه : باعاشقان‌نشین وهمه عاشقی گزین ...

این دوبیت که فقط در نسخه مورخ ۶۸۴ بورسا موجود است ، و ظاهراً الحاقی‌است درهفت اقلیم امین احمد رازی (مؤلف بسال ۱۰۰۲) بنام ابوسعید ابوالخیر ذکر شده است . رك : سخنان منظوم ابوسعید ، تالیف نفیسی : ۱۱۰ و ۱۸۲

ص ۵۰۹ س ۱۰ : اگر بجملگی مال بود چون ابوبکر...

در بحث «قوام» و «ایثار ابوبکر» ظاهراً مـؤلف بنوشته میبدی درکشف‌الاسرار (ج ۱ : ۵۷) نظر دارد :

«صدیق اکبر ... پس از آنکه جملهٔ مال خویش بذل کرد، روزی بیامد بحضرت نبوت گلیمی سپید درپوشیده، و خلالی‌ازخرما پیش گلیم وبیرون زده... وگفته‌اند قوام‌بنده و استقامت احوال وی بسه‌چیز است : یکی دل ، دیگر تن ، سدیگرمال تا ایمان بغیب ندهد ، دل وی در راه دین مستقیم نشود ، و روشنائی در وی پدید نیاید ، و تا فرایض نماز نگزارد سلامت و استقامت تن وی بردوام راست نشود ، و تا زکوة ازمال جدا نکند آن مال باوی قرار نگیرد».

سنائی هم درحدیقه (ص ۲۳۰) بهمین روایت اشاره دارد :

در یکی دفعه گـاه ایثارش / داده وی چـل هزار دینارش

داده اسباب و مـلك سهل وسلیم / کـرده بهر خود اختیار گلیم

ص ۵۱۳ س ۲ : دهاقین و رؤسا و مزارعان

فصل ششم ازنظر اشتمال براطلاعاتی ازطبقات کشاورزان و روشن‌تر کردن وضع آنان و اصطلاحات مربوط بدانها که درقرون مختلف تحول یافته اهمیت دارد .
در اینجا «رؤسا و مقدمان» ، «سروری و پیشوائی رعیت» را داشته‌اند ، و رابط رعایا با دیوان بودند ، و آنان‌را از «مقطعان و شحنگان واصحاب دیوان و دیگر ظلمه» حمایت میکردند. منصب رئیس یك مقام مهم کشوری در هرشهر بوده وآنچه درمقدمه کتاب حاضر دربارهٔ استیلای‌مغول برهمدان‌درسال ۶۱۸ ومساعی‌علاءالدوله رئیس‌همدان ازابن اثیرنقل کرده‌ایم نمونهٔ خوبی است که اهمیت کارو وظایف‌رئیس را روشن‌میکند. بعدها ، پس ازچیرگی مغولان این منصب ارزش خود را ازدست داده ، و دستور الکاتب (ج ۱ : ۴۰) «رؤسا و دهاقین» را درشمار «اوساط الناس» آورده است ، شاید معادل «کدخدایان و ریش‌سفیدان» دراصطلاح امروز.
دهقانان هم اهمیتی را که دراداوار نخستین اسلامی داشته‌اند درعصر تألیف مرصاد ظاهراً از دست داده‌اند، اما بازهم «مال وملك دارند و محتاج مزارعان‌ومزدوران و شاگردان باشند». معادل با «مالکان و خرده مالکان» دراداوار متأخر.
مزارعان ومزدوران «مال‌وملك‌کمتر دارند ، ملك دیگران کارند و برزگری‌ایشان کنند».

ص ۵۱۶ س ۶: زالکی کرد سر برون زنهفت

از حدیقه سنائی است (ص ۱۰۷)

ص ۵۱۶ س ۱۷ : غم جان خور که آن‌نان خورده‌ست

ازحدیقه سنائی است (ص ۱۰۶)

ص ۵۱۶ س ۲۱ : شقیق بلخی

ابوعلی شقیق‌بن ابراهیم بلخی ازقدمای مشایخ و مرید ابراهیم ادهم ومرشد حاتم اصم بوده ، و اول‌کسی است که تصوف را در ماوراءالنهر نشر داده است . گورش درختلان نزدیك سمرقند موجوداست. وفات او را ابن‌خلکان بنقل ازابن‌الجوزی در ۱۵۳ ، وصلاح کتبی در فوات الوفیات در ۱۸۴ ، و مستوفی درتاریخ گزیده ۱۹۰ و شذرات الذهب در ۱۹۴ ضبط کرده‌اند. و صحیح‌تر همین‌سال آخری است که درغزو باکفار بشهادت رسیده است. اندرزگوئی او هرون عباسی را معروف است و در نصیحةالملوك غزالی (ص۱۴) و تذکرةالاولیا (ج۱ :۱۸۳)آمده است.
رك : ابن‌خلکان ج ۱ : ۲۴۵ ، شذرات‌الذهب ج ۱ : ۳۴۱ تاریخ گزیده ۷۶۴، نفحات : ۴۹ ، تذکرةالاولیا ج ۱ : ۱۸۰
اساس تعلیمات شقیق بلخی توکل بود ، ومضمون جمله‌ای که درمرصادآمده مقتبس

از روایتی است که در کشف‌المحجوب (ص ۱۳۹) و ترجمه رسالهٔ قشیریه (ص ۳۶-۳۷) و تذکرة الاولیا آمده است.✡

ص ۵۱۷ س ۲۲ : چشم گشودن

چشم گشودن دراهل وعیال کسی ، یعنی چشم داشتن ، ونظر بدداشتن

ص ۵۱۸ س ۵ : زبان دادن

بمعنی قول‌دادن است، اینجا بمعنی سروزبان‌دار بودن، و زبان خوش داشتن‌است.

ص ۵۱۸ س ۱۰ : دم نهی

تلفظ کلمه که بضم دال است یا بفتح آن ، و معنی این تعبیر روشن نیست. ولی از اینکه با « عوانی » همراه آمده ، واز توضیحات قبل ازآن برمی‌آید که مفهوم «مردم‌آزاری ، ناجوانمردی» داشته است.

ص ۵۲۳ س ۱ : زیادة‌المرء ...

ازشاعر مشهور ایرانی نظام‌الدین ابوالفتح علی‌بن محمدبستی متوفی در ۴۰۰ یا ۴۰۱ ، وآن مطلع قصیدهٔ نونیه مشهور اوست که بدرالدین جاجرمی تمام آن را ترجمه‌کرده است و تمام‌آن در مونس‌الاصرار آمده ، باین مطلع:

هر کمالی که زدنیاست همه نقصان است سود کز محض‌نکوئی نبود خسران است

تمام قصیدهٔ بستی‌که ۵۶ بیت‌است درحیوة‌الحیوان دمیری و ابیاتی ازآن درجواهر الادب وکشکول شیخ بهائی ونامه دانشوران آمده است.

ص ۵۲۵ س ۱۷ : طرح

فرش. درلغت بمعنی گستردن‌و انداختن و پهن‌کردن ، و اینجا مصدری است که بمعنی صفت مفعولی ، و اسم آمده است.

ص ۵۳۰ س ۱۱ : جماشی

فریبندگی ، شوخی ، بازیگری

ص ۵۳۰ س ۱۶ : عاقل چو بسیرت جهان درنگرد

این بیت دردیوان انوری (چاپ نفیسی : ۵۹۶) بصورت زیر آمده است :

عاقل چو بحاصل جهـان درنگرد خشك و تر آسمان بیك جو نخرد

و اگر طبق نسخه‌های «بو» و «قو» از مجدالدین باشد ، او از سنائی گرفته است ✡

ص ۵۳۹ س ۸ : روی کشیده

مزور ، ظاهرسازی شده ، سرسری و سرهم‌بندی.

ص ۵۳۹ س ۸ : و هرگز درحرفت و صنعت خویش

درکلیه نسخه‌های قدیمی مورد مقابله «وهرکس درحرفت و» ضبط شده ، و بحدس و قیاس تصحیح گردید.

ص ۵۳۹ س ۹ : دانستن در ...

درعبارت«درآن‌حرفت ندانند» ، فعل دانستن که معمولا با«را» نشانهٔ مفعول بیواسطه میآید ، با حرف اضافهٔ «در» بکار رفته است. وچون این استعمال ظاهراً از اوایل قرن نهم ببعد متروك و فراموش شده نامأنوس می‌نماید. اما باشواهدی که از متون گذشته جمع‌آوری گردیده معلوم میشود که تعبیر «دانستن درچیزی» بمعنی«وقوف داشتن ، وارد بودن ، مطلع بودن دربارهٔ آن» بکار میرفته و این معنی از کلیهٔ فرهنگها فوت شده است.

وقتی درنسخ قدیمی‌مرصاد باین تعبیر برخوردم ، وملاحظه شدکه درکلیهٔ‌نسخه‌های قدیمی بدون‌استثنا بهمین صورت‌است واحتمال تصحیف وتحریفی نیست‌درجستجوی شاهد برآمدم وچون حدس میزدم که درمتون منثور کاتبان و مصححان این تعبیر را بعلت ندرت و غرابت تغییر داده باشند (بهمان‌سان که درکلیه چاپها ونسخ‌خطی متأخرمرصاد عمل کرده‌اند) ودرمتون منظوم قید وزن وقافیه مانع آزادی درتصرف است ، دیوانهای اشعار را درمطالعه گرفتم ، و ازنظر سهولت کار قصاید وغزلهائی راکه درآنها صیغه‌های مختلف فعل دانستن بصورت ردیف تکرار شده بود مورد دقت‌قراردادم وُ‌گمشده‌خودرا درسخن‌لسان‌الغیب خواجه‌شیراز یافتم(چاپ‌قزوینی: ص ۳۴)

آن‌شدای‌خواجه‌کز ابنای عوام اندیشم　　　محتسب نیز **در** این عیش‌نهانی **دانست**

مشکل حل شده بود . اما بیت حافظ را با هریك از اساتید و محققان درمیان میگذاشتم یا توجیهات ناصحیح میکردند ، یا میگفتند بیت مغشوش و مغلوط است و بسخن حافظ نمی‌ماند و متعجبند که تاآن روز متوجه اشکال بیت نشده‌اند.

معلوم شد درآن بیت‌گلستان نیز همین تعبیر بهمین معنی بکار رفته که مرحوم عبدالعظیم قریب بیت را ناقص و مغلوط شمرده است:

که سعدی راه و رسم عشقبازی　　　چنان داند که در بغداد تازی

(گلستان ، چاپ ۱۳۱۰ قریب صفحه صج مقدمه)

اینك شواهد استعمال این تعبیر را ازمتون مختلف می‌آوریم :
«ابوبکر به کار وی در به دانسته بود» (بلعمی چاپ عکسی بنیاد فرهنگ:۶)
«دانم که تودرجنگ ندانی» (سمك عیار چاپ اول ج ۱ : ۷۳)
«روح افزای گفت ای‌ملکه تو دراحوال سمك ندانی» (سمك ج ۱ : ۱۹۷)
«امیر تو دراسب همچون داند» (آداب‌الحرب ، قطعه منقول درمجلهٔ یغماسال۱۳ ۳۲) .
«نصر درخشم شد و گفت‌تو درکار دیگر بهتر ازآن دانی که دراسب» (ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی: ۹۱)
«دلی داند دراین معنی که‌گوش‌است» (گلستان باب سوم)

طالع‌من‌خود چه‌شور بود که هرگز   هیچ منجم در آن ستاره ندانست
(دیوان اوحدی ، چاپ نفیسی : ۱۱۲)

تو جام جمی اما در جام نمیدانی   این رمز نمی‌بینی این‌قصه‌نمی‌خوانی
(قاسم انوار متوفی۸۳۷ دیوان نسخه انیورسیته‌استانبول ، برگ۳۲۲)

ص ۵۳۹ س ۱۰ : اسب دواندن بر کسی

ترکتازی کردن ، اجحاف ، زیاده‌روی ، تندروی.

ص ۵۳۹ س ۱۱: غل‌وغش

مؤلف درصفحه‌بعد (سطر ۱ و ۲) معنی‌کرده است: خیانت اندیشیدن، وکارمغشوش کردن»
هردو «غ» درزبان فارسی مفتوح تلفظ می‌شود. و حافظ‌بارها بهمین تلفظ درقافیه آورده است: «نقد صوفی نه‌همه صافی بیغش باشد...»
«... تاسیه‌روی شودهر که دراوغش باشد». «... نقل شعر شکرین ومی بیغش دارم»
«... مدهوش چشم مست ومی‌صاف بیغشم» .

ص ۵۴۰ س ۷ ، ۹ : پشتوار

آن مقدار باشد ازبار که بدوش برتوان گرفت (صحاح‌الفرس درلغت پشتواره)

ص ۵۴۲ س ۹ : به‌رنج اندراست ای خردمند گنج

از شاهنامهٔ فردوسی است.

ص ۵۴۳ س ۱۱ : مدعیان کذاب ، دراین عصر ، خود را چون کابلی ناك ده بطبیبی حاذق فرانمایند.

کابلی ، اصل کلمه کولی و بهمان معنی است، نظیر کاولی ، کابولی . درمثنوی آمده:

یك سیه را دید کابولی زنی گشت بر شهزاده ناگه رهزنی

کولیان مطابق روایات وافسانه‌ها (که قرائن متعدد مؤید آنهاست) انمشرق ایران از هند بکشور ما آمده‌اند ، ونام آنان درزبان فارسی غالباً از سه ریشهٔ کابلی ، لوری (ظاهراً همریشه بالرولرستان) ، وغرچه (بمعنی کوهستانی ومنسوب بناحیهٔ غرچستان و غرج الشار که آن هم درمشرق ایران قرار دارد) مأخوذ است.

اما ناك ده ، مرکب است از «ناك» و «ده» مرخم دهنده . ناك دربرهان قاطع بمعنی «آلوده و آغشته ، هرمغشوش یعنی هرچیز که درآن غش داخل کرده باشند عموماً ومشك وعنبر مغشوش خصوصاً» آمده ، و درانجمن آرای ناصری ، و بنقل ازآن در آنندراج نیز همین توضیح باجزئی تغییر در عبارت تکرار شده است ، و این بیت را از سنائی شاهد آورده‌اند

کز برای نام داند مرد دنیا علم دین وز برای دام دارد ناکده مشك تتار

(دیوان سنائی چاپ اول آقای مدرس : ۱۷۸)

درفرهنگ اشتینگاس «یك نوع علف زهرناك» و درفرهنگ ناظم‌الاطبا (که اکثر مواد خود را از اشتینگاس گرفته) «یك قسم گیاهی خوشبو» نیز معنی شده است. اما درشواهدمتعددی که‌ازسنائی (متوفی در ۵۲۵ یا ۵۳۵) گرفته تا اوحدی (متوفی در ۷۳۸) دردست داریم ، اولاکلمه «ناك» بندرت مستقلاآمده . وبیشتر درترکیب «ناك ده» دیده میشود. وثانیاً همه‌جا «ناك» درمقابل مشك، و«ناکده» دربرابر عطار آمده است، درعبارت مرصاد هم کولی ناکده خود را پزشگی حاذق وانمود می‌کند دردیوان سنائی (چاپ اول آقای مدرس رضوی) وحدیقه (بترتیب درصفحات ۱۸۵ ۳۶۸) آمده است :

مشك وپشکت یکی است چون تو همی ناك ده را ندانی از عطار

گبرکی بگذار ودین حق طلب ازبهر آنك ناك را نتوان بجای مشك اذفرداشتن

همه عطار شکل و ناك دهند همه بزاز روی و دلق زهند

درسوگندنامه مجیر بیلقانی (نسخهٔ خطی آقای دکتر نورانی وصال) آمده :

به ماه ناکده و آفتاب داه نشین به صبح آینه‌دار و به مهرمارافسا

در دیوان عطار (چاپ نفیسی : صفحه ۱۶۰) آمده :

چون مشك وجگر دید او در ناکدهی آمد

ناك ازچه دهدآخر خاك است چو عطارش

خود نجم رازی درمقدمه رساله مرموزات اسدی خود گوید : «درین عهد که اهل حق چون مشك درجهان پراکنده شدند و بلك چون نافه بکلی برکنده گشتند، تا ناکدهان، جگر سوخته به‌مشك تبتی می‌فروشند، لاجرم صوفیان تتاری و علمای قفجاقی آغاز کردند. یکباره قحط سال مردان و روز بازار نامردان پدید آمد» (ازنسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه)

اوحدی مراغه‌ای عبارت‌نجم رازی را درمثنوی جام‌جم خود بشرح بیان‌داشته(که درچاپ ارمغان درصفحه ۱۴۲ و در کلیات اوحدی چاپ نفیسی درصفحه ۵۸۴ می‌بینیم) و درآنجا گوید :

ناك ده‌گر غلط پزد لادن　　چون فروشد نشایدش دادن (کادن)
مشك لولی نه لایق جیب است　　روستائی که می خرد عیب است

از مجموع شواهد برمیاید که «ناکدهی» شغلی وحرفه‌ای بشمار میرفته، دربرابر عطاری، وظاهراً اختصاص به‌کولیان ولولیان داشته است.

ص ۵۴۳ س ۲۰ : بط راچه‌زیان اگر جهان گیرد آب

این مصراع محتوی ضرب‌المثلی است که در بوستان سعدی نیز مفهوم آن را می‌بینیم :

گر از نیستی دیگری شد هلاك　　ترا هست «بط را ز طوفان چه باك»

مشابه : عالم را آب گیرد درویش را خواب .

ص ۵۴۴ س ۳ : مدعی بسیاری داری اندرین صنعت ولیك

ازسنائی است (دیوان ، چاپ آقای مدرس رضوی : ۴۰۲)

ص ۵۴۵ س ۹ : سیواس

این شهر که ازقدیمی‌ترین شهرهای‌آسیای صغیر و مدتی پایتخت علاءالدین کیقباد بوده، ونخستین نسخهٔ تحریر دوم کتاب متضمن اهداءآن بسلطان سلجوقی روم در آن بدست مؤلف پایان یافته ، درست درنیمهٔ راه مرز ایران تاساحل اروپا قرار گرفته ، و مطابق نقشه راههای امروزی ترکیه تا مرز ایران ۸۷۷ وتا استانبول ۸۸۸ کیلومترمسافت‌دارد. ونیزفاصله‌آن تاملطیه (محل ملاقات مؤلف‌باسهروردی) ۲۳۵ ، و تا قیصریه (محل اتمام‌نخستین تحریرکتاب) ۱۹۵ ، و تا ارزنجان(که چندی بعد مؤلف مرموزات اسدی خود را به‌ملك آن ناحیه هدیه نموده) ۳۸۶ کیلومتر است. ازآثار دورهٔ سلجوقیان روم هنوز مساجد ومدارسی در این شهر

برجاست .

ص ۵۴۷ س ۱۱ : بصد قصیده تراخوانده‌ام حلیم‌وکریم ...

این بیت از قصیده‌ایست بمطلع:

تنم بعشق اسیر است و دل بمهر فدی

همی بگوش من آید ز حرف عشق‌ندی

از ادیب صابر ترمذی (مقتول بین‌سالهای ۵۳۸ - ۵۴۲) درمدح تاج‌المعالی علی ابن جعفر قدامهٔ موسوی. رك : دیوان ادیب صابر، چاپ خاور : ۲۴۶

یادداشتهای تازهٔ چاپ دوم

یادداشتهایی بر مقدمهٔ مصحح

ص ۱۱ س۱۱: لقب دایه

اینکه گفتیم لقب «دایه» برای نجم رازی در مرصادالعباد نیامده، به‌این معنی است که درمقدمه وخاتمهٔ کتاب ضمن ذکرنام وکنیت ونسبت خـودآن رانیاورده است. اما دریك رباعی (ص۸۰) گفته: «ما دایهٔ دیگران و او دایهٔ ماست».
مؤلف این رباعی را در رسالهٔ «عقل وعشق» خود (ص۸۷) هم آورده، و به‌نظر من آن رساله پیش‌از مرصاد تألیف شده، واز همانهاست که درص۱۵ مرصاد می‌گوید: «پیش‌از این، چند مجموعه درقلم آمده بود.
درهرصورت، من احتمال می‌دهم که شایـد اصولاً ایـن‌لقب بعداز آن و به مناسبت همین شعرمعمول شده است، وتعبیر مـؤلف دراین ربـاعی را، به اصطلاح امروز ظرفا برای اودست گرفته‌اند که مردی خودرا «دایه» خوانده است.

ص ۱۵ س۱ : آغاز سفرهای مؤلف

تاریـخ دقیـق آغاز سفرهـای درازآهنگ نجـم رازی را در سال ۵۸۹ بایـد دانست. واین ازاختلاف یك‌عبارت دردو تحریر کتاب (ص۴۹۸متن) بـرمی‌آید. درنسخ تحریر اول کتاب (سال۶۱۸) می‌خـوانیم: «این ضعیف در بلاد جهان، شرق وغرب، قرب سی‌سال است تا می گـردد». اما دوسال بعد در۶۲۰ مـؤلف درتحریر دومی ازکتاب‌که به‌علاءالدین کیقباد هدیه‌کرده، عبارت رابه‌ایـن صورت درآورده است: «این ضعیف سی‌سال بیشتراست تا دراطراف واکناف جهان می گردد.
معلـوم مـی‌شود در۶۱۸ «قـرب سی‌سال» ازآغـاز سفـرهای او می گـذشته، اما

در ۶۲۰ «سی‌سال بیشتر» بوده که او در اکناف جهان می‌گردیده، بنابراین درسالی که میانهٔ این دوسال قرارداشته، یعنی در ۶۱۹ «درست سی‌سال» ازآغاز جهانگردی اومی‌گذشته، پس سفرهای اودر ۵۸۹ آغاز شده است.

ص ۲۳ س۱: دیدار نجم رازی ومولوی

روایت جامی دربارهٔ ملاقات نجم رازی بامولوی و صدرالدین قونیوی افسانهٔ محض‌است، وتمام قرائن بطلان‌آن رانشان می‌دهد. آن دوتن دقیقاً یك‌نسل (سی‌چهل‌سال) بعداز نجم رازی می‌زیسته‌اند، وهنگام سفر مؤلف مرصاد به‌روم در سالهای ۶۱۸ تا ۶۲۱ جوانان کم‌سن وسالی بودند، وملاقات‌آنها باشیخی‌کامل، و شوخی‌کردن بااو قابل‌تصور نیست. این افسانه راعوام صوفیان باآگاهی ازسفر نجم رازی به‌دیار روم (بدون‌توجه ودقت به‌اختلاف سن وسال‌آن سه‌تن وحوادث زندگی‌آنها) ساخته‌اند. اگرچنین ملاقاتی رخ داده‌بود قطعاً درآثار مولویه (مثلاً درمناقب‌العارفین) خبری ازآن باقی می‌ماند.

ص ۲۷ س۱۵: شونیزیه

شونیزیهٔ بغداد، گورستانی بودکه علاوه برسری وجنید گروه دیگری ازعارفان را درآنجا به‌خاك سپرده‌بودند. ازآن جمله عبادی (متوفی ۵۴۷) درآنجا مدفون بود (مقدمه التصفیه ص‌نوزده).

عبدالکریم کشمیری، که در ۱۱۵۴ شونیزیه را زیارت کرده، درسفرنامهٔ خود (بیان واقع، ۱۲۱) گوید: معروف‌کرخی مقبرهٔ عالی دارد، جنید و سری‌سقطی دریك گنبدکوچك آسوده‌اند ومنصور عامری وداود طایی ومنصورحلاج نیز مزارشان محقر است.

رحمی کریمه‌ای نیزکه در۱۱۶۰ همراه سفیرعثمانی ازراه بغداد به‌ایران می‌آمده، گورهای‌معروف‌کرخی، جنید، سری، بهلول، بشرحافی، داود طایی رادرآن‌گورستان دیده است.

ص ۳۹ س۲۷: نجم رازی و اوحدکرمانی

آنچه از زبان نجم رازی پس‌از دیداربا اوحدکرمانی نقل‌شده، مضمون این‌رباعی رابه‌یاد می‌آوردکه درنزهة‌المجالس شروانی به‌نام اوحدالدین آمده است:

عمری رخ یکدگر ندیدیم به‌چشم	امروزکه دراو نگریدیم به‌چشم
باهمدگر احوال خود ازبیم رقیب	گفتیم به‌ابرو و، شنیدیم به‌چشم

ص ۴۴ س۱۳: تربت مجد بغدادی

درتاریخ نیشابور (ص۱۵۳) آمده، «شیخ مجدالدین بغدادی که از خوارزم صندوق اورا نقل‌نسابور کرده‌اند، تربت‌او درشادیاخ است». واین می‌تواند قرینهٔ دیگری براین باشدکه شیخ همسرنیشابوری داشته است.

ص ۴۴ س۳۲: محمد کوف

«قبر ناصرالدین کوف وشیخ‌علی مؤذن درجوار مقبرهٔ حیره درنیشابور است». تاریخ نیشابور: ۱۵۲

ص ۴۶ س۱: نجم رازی ومولوی

همانطور که گفته‌ایم روایت جامی دربارهٔ ملاقات نجم رازی و مولوی اساسی ندارد. اما مسلم است که مولوی مرصادالعباد را که درهمان دیار روم تألیف شده ومیان صوفیان فارسی‌خوان آن‌دیار دست‌به‌دست می‌گشته خوانده است، و اشعار وحدیثها ومضامینی از آن‌را در آثار مولانا می‌یابیم. رک: توضیحات و فهرستهای آخر کتاب.

ازآن‌جمله بیتی ازسنایی «معشوقه بسامان شد تا باد چنین باد» باتغییر ردیف «باد» به «بادا» وتغییر وزن آن درمرصاد آمده، ومولوی بیت را با همان تغییر، مطلع غزلی قرارداده است:

معشوقه بسامان شد تاباد چنین بادا　　کفرش همه‌ایمان شد تاباد چنین بادا

(ص۹۶، ۲۰۷متن، دیوان کبیر ج۱: ۵۵)

تمثیل خانقاه (ص۵۳۶متن) نیز ازقول مولوی درمناقب‌العارفین نقل شده‌است.

ص ۴۶ س۱۶: اوحد کرمانی

درجنگی ازقرن هفتم که اینک درکتابخانهٔ لالااسماعیل در استانبول نگهداری می‌شود آمده: تولد اوحدالدین کرمانی ذی‌حجهٔ ۵۶۱، مرگ او: دوشنبه ۳ شعبان ۶۳۵ ودفن او درشونیزیه (فهرست میکروفیلمهای دانشگاه، ج۱: ۵۰۱)

ص ۴۸ س۱۱: مرموزات ومرصاد

همانطور که درمورد منارات‌السایرین گفتیم که بیشتر محتویاتش همانهاست که قبلاً درمرصاد آمده‌بوده، ومطالب رسالهٔ عقل وعشق راهم مؤلف درمرصاد باز آورده، درمرموزات اسدی‌هم، درشش باب اول آن مطالب مرصادگاهی به‌عین عبارت نقل وتکرار شده‌است. مثلاً به‌عنوان نمونه مقایسه شود:

صفحات ۲۱ـ۲۳مرموزات،	باصفحات ۱۱۴ـ۱۱۵مرصاد
« ۲۸ـ۲۹	« ۱۱۷
« ۳۲ـ۳۹ «	« ۱۲۰ـ۱۲۴ «
« ۴۱ـ۴۶ «	« ۱۹۵و۲۰۵ «
« ۴۹ «	« ۴۱۱ «
« ۵۶ـ۶۴ «	« ۴۳۲ـ۴۵۰ «
« ۶۸ـ۶۹ «	« ۱۷۰ـ۱۷۲ «
« ۷۱ «	« ۴۴۲و۴۵۵ «
« ۸۴ «	« ۴۴۹ح «

ص ۴۸ س۱۹: رسالةالطیور

رجوع شود به‌رسالةالطیور به‌تصحیح و با مقدمهٔ دکتر ریاحی، از انتشارات توس، ۱۳۶۲، به‌ضمیمهٔ رتبةالحیات خواجه‌یوسف همدانی

ص ۵۰ س۱۳: رسالات ناشناختهٔ نجم رازی

رساله‌های مجهول و بی‌نام منسوب به‌نجم رازی، که درجنگها و ضمن معرفی آنها در فهرستهای نسخ خطی آمده، غالباً قطعاتی از مرصاد است، نه رسالات مستقل، مثلاً «اطوارسبعه» که درفهرست منزوی (ص۱۰۴۴) دونسخه از آن نشان داده شده، برابرص ۱۹۵ــ۱۹۷ متن حاضر است.

همچنین رسالهٔ تصوف، منسوب به‌نجم رازی، که جزو مجموعهٔ مورخ ۷۴۵، شمارهٔ ۲۲۱۳ بنیاد خاورشناسی تاشکند ذکرشده، (دانش‌پژوه، نشریه نسخه‌های خطی۹: ۱۶۰) نیز باید جزئی ازمرصادالعباد باشد.

ص ۵۷ س۲۹: مرصادالعباد ونزهةالمجالس

شمارچشمگیری‌از اشعاری‌که در مرصاد آمده (۱۷ رباعی)، درنزهةالمجالس خلیل شروانی نیزآمده است. واین سؤال پیش می‌آیدکه بدانیم کدام‌یك ازاین دومؤلف، کتاب دیگری رادر دست داشته و اشعاری از آن گرفته است؟

اما احتمال اینکه نجم رازی نزهه رادر دست داشته باشد نیست. زیرا تألیف نزهةالمجالس میان سالهای (۶۱۱ ــ ۶۴۷) و حتی اندکی دیرتر و ظاهراً بعداز مرصادالعباد بوده‌است. ازدگرسو به‌دو دلیل مسلم است‌که شروانی هم‌رباعیها را ازمرصاد نگرفته، اول‌اینکه درکتاب اومتن‌کامل هررباعی آمده، درصورتیکه در بعضی موادد نجم رازی فقط یك‌بیت ازآن راآورده است. دوم‌اینکه گاهی شروانی نام‌گویندهٔ رباعی را ذکر کرده، درحالی‌که آن‌رباعی درمرصاد بی‌ذکر نام‌گوینده آمده‌است. ازآنچه‌گفتیم چنین برمی‌آیدکه نجم رازی وخلیل شروانی کتابهای یکدیگر رادر دست نداشته ورباعیها را ازهم نگرفته‌اند بلکه اینها اشعارمعروفی بوده‌که هریك آنهارا ازسر زبانها گرفته ودرکتاب خودآورده است. وبدین‌ترتیب روش‌کار دومؤلف ومنبع آنها درنقل رباعیها هم روشن‌تر می‌شود.

ص ۵۷ س۴ : گویندگان اشعار

علاوه‌بر شاعرانی‌که نام‌بردیم، ازاین عده‌نیز اشعاری درمرصاد آمده : انوری، ابوالفرج رونی، ابوشکوربلخی، تاج‌الدین اسماعیل باخرزی، علاءالدین خواری. رجوع فرمایید به‌فهرست نام‌کسان درآخرکتاب.

ص ۶۴ س۸ : تعبیرات فارسی دیار روم

در تحریر دوم مرصادالعباد، که در ۶۲۰ در سیواس با تغییراتی درنخستین تحریر۶۱۸، تدوین وبه علاءالدین کیقباد تقدیم شده، علاوه‌بر آنچه‌گفته‌ایم

تعبیراتی نیز واردشده، که چون کاربرد آنهارا فقط درآثار شاعران ونویسندگان شمال‌غرب ایران وآسیای صغیر می‌بینیم تصورمی‌کنم که اختصاص به‌فارسی آن صفحات داشته، یا بیشتردرآن سامان به‌کارمی‌رفته است. نظیر: اخراجات (=مخارج) ص۴۵۵، برطیل (= تعارف وپیشکش ورشوت)۴۶۲،۴۴۵، سباشیان (=سرکردگان سپاه)۴۳۸، فقاع‌گشودن (=بهره‌مندشدن ازکسی ونازیدن بدو) ۴۲۷،۲۳۱

بدیهی‌است ذکراین چندنمونه، فقط عنوان طرح مسئله را دارد. واینها در کتاب کسی است که دو سه سال بیشتر در دیار روم نپاییده، و کتاب خودرا هم قبلا نوشته‌بوده، وهنگام پاکنویس مجدد تاهمین‌قدر ازفارسی معمول درمحیط تألیف‌تأثیر پذیرفته است. با بررسی بیشتر ودقیق‌تر درکتب تألیف‌شده درآن نواحی‌نظیر: آثار حبیش تفلیسی، آثارمولوی وپیروانش، راحة‌الصدور، اوامرالعلائیهٔ ابن بی‌بی، مسامرة‌الاخبار محمودآقسرایی، کلیله ودمنهٔ قانعی، بزم ورزم عزیز استرآبادی و سایرآثار منثور و منظوم‌آن دیارفهرست درازی ازگروه‌کلمات فارسی‌خاص معمول درآسیای صغیربه‌دست خواهدآمد، که بیشترآنها هنوز درزبان مردم‌آن دیار برجای مانده است.

ص ۶۶ س۳ : منابع مرصاد

بجای اسرارالتوحید، رسالهٔ حالات وسخنان ابوسعید صحیح است‌که ظاهراً مورد استفادهٔ نجم رازی بوده است.

رسالهٔ عربی تحفة‌البررهٔ مجدالدین بغدادی ، که نسخهٔ خطی منحصر بفرد آن به شمارهٔ ۵۹۸ درکتابخانه مجلس در تهران موجود است، در دست نجم رازی بوده وتمثیل مرید وشیخ به‌بیضه ومرغ (ص۲۴۱) را ازباب چهارم‌آن گرفته، و نیز حدیثهایی درمرصاد آورده‌که فقط درآن‌کتاب دیده می‌شود.

ص ۶۹ : اشعار وعبارات مشترك درمرصاد باسایر کتابها

در یاد داشتهای پایان کتاب اشاره کرده‌ایم که چه‌ابیات یا عباراتی از مرصاد درکتابهای دیگرهم هست. مجموع این موارد اشتراك علاوه‌بر شناساندن گویندگان اشعار دومسئله راهم روشن می‌کند: یکی شناخت منابع مرصاد، ودیگر تأثیر مرصاد درآثار بعدی. مثلا معلوم می‌شودکه نجم رازی بعضی‌احادیث ومضامین و ابیات را از رسالات پیرخود مجدالدین بغدادی وکشف‌الاسرار میبدی وسوانح غزالی ودیوان سنایی وچندمتن دیگر گرفته‌است. ازآن‌طرف می‌بینیم مرصادالعباد ازهمان‌آغاز تألیف موردتوجه بزرگان ادب وعرفان قرارداشته ومولوی وپیروانش و رشیدالدین فضل‌الله و اوحدی وحافظ وجامی درآثارخود تحت تأثیرآن بوده‌اند. و نیز بودن اشعاری‌که درمرصادآمده وگویندگان‌آنها معلوم‌نیستند، درکتابهایی‌که همزمان یانزدیك بدان تألیف شده مثل نزهة‌المجالس شروانی، جوامع‌الحکایات عوفی و المختارات من‌الرسائل می‌رساندکه آن اشعار درآن سالها معروف و برسر زبانها بوده‌است.

ص ۷۱ س ۲۱: سبک نثر نجم رازی

در بارهٔ سبک نثر نجم رازی، باید اضافه شود که بیش از همه تحت‌تأثیر شیوهٔ مجدالدین بغدادی بوده که در رساله‌ها و نامه‌های بازمانده از او دیده‌می‌شود. و نیز آثار فارسی نجم الدین‌کبری.

(به‌عنوان نمونه رساله ده قاعده، فرهنگ ایران زمین ۶: ۵۲-۴۶) و حالات و سخنان شیخ ابوسعید و تحفةالملوک محمد غزالی آثاری است‌که پیش از او نوشته شده، ونثر نجم رازی درشیوهٔ آنهاست.

ص ۹۳ س ۷: باء پیشاوند

تعبیر باء تأکید از مرحوم استاد بهار نقل شده است. اما مصحح بعدها با بررسی بیشتر به این نتیجه رسیدکه آن را باید «باء پیشاوند» نامید. زیرا با پیوستن به ابتدای فعل ماضی یا مصدر معنی بکلی جدیدی را می‌رساند. نظیر «ببود» در مرصادالعباد و «برسیدن» به معنی تمام شدن در سیرالملوک (چاپ‌بنگاه ترجمه ونشرکتاب، ۱۶۳)

این نظر با استقصای تام این جانب در مفتاح المعاملات حاصل شده، و بررسی در متون‌کهن دیگر آن را تأییدکرده است. رک: مقدمهٔ مفتاح‌المعاملات محمدبن ایوب طبری، چاپ ۱۳۴۹، بنیاد فرهنگ ایران، صفحه سی - سی ویک.

ص ۱۲۰ س ۱۵: برای چاپ آینده

بطوریکه گفتیم، چاپ حاضر مجموع اختلافات نسخ هر دو تحریر کتاب را بتفکیک در بردارد. اما اگر روزی تصحیح مجددی از مرصاد ضرورت یابد، باید نسخ تحریر اول آن که چاپ حاضر نمایانگر مجموع فوائد آنهاست، بکلی کنارگذاشته شود، ومنحصراً قدیمیترین نسخ ازتحریر دوم (که ذکرشهاب سهروردی در مقدمه، و نام علاءالدین کیقباد درخاتمه، ودوبیتی رازی، قرینهٔ‌تشخیص‌آنهاست) شناسایی و انتخاب‌گردد، و اساس مقابله قرارگیرد.

ص ۱۲۴ س ۱۸: دیگر نسخ مرصاد

از مرصادالعباد، به عنوان یکی از مطلوب ترین متنهای عرفانی فارسی نسخه‌های فراوان‌کتابت می‌شده، و اینک‌کمتر کتابخانهٔ مهمی در جهان است که مجموعهٔ نسخ خطی فارسی داشته باشد و یك یا چند نسخهٔ خطی از این‌کتاب در میان آنها نباشد. مثلاً در فهرست نسخه‌های خطی فارسی تألیف احمد منزوی ج۲: ۱۳۷۹-۱۳۸۲ تعداد ۵۸ نسخه از این‌کتاب شناسانده شده است.

در اینجا، علاوه بر آنچه قبلا معرفی کرده‌ایم، به ۱۲ نسخهٔ‌کهن که پیش از ۸۰۰ هجری رونویس شده اشاره می‌کنیم:

فاتح استانبول (رونویس سال ۷۲۰)، موزهٔ بریتانیا (سال ۷۴۴)، برلن (۷۴۷)، کابل (۷۶۰)، ایاصوفیه (۷۸۰)، فاتح (۷۸۶)، مرعشی قم (۷۹۳)،

ملطیه (۷۹۳)، سپهسالار تهران (قرن۷ـ۸)، سنا (قرن ۷ـ۸)، نسخهٔ ناقص قرن هشتم در لس‌آنجلس.
دوست دانشمند عزیزم استاد ایرج افشار نسخه‌ای مورخ ۸۹۴ را در کتابخانهٔ برلن یافته‌اند که به ادعای کاتب از روی خط مؤلف کتابت شده است (بیاض سفر: ۴۵۱).

ص ۱۲۶ س ۱: مراحل السالکین

مراحل السالکین، که قسمت عمدهٔ آن برگرفته از ابواب دوم و سوم مرصاد (کم ارزش ترین بخش این کتاب) است، یک بار دیگر بوسیلهٔ دکتر جواد نوربخش چاپ شده است.
عجیب اینکه دیوانی هم که به نام مجذوبعلیشاه دوبار (۱۳۳۱ کتابفروشی خاور)، (۱۳۴۱ کتابفروشی اقبال) چاپ شده، قسمتی از دیوان شاعر بزرگ قرن یازدهم، میرزا شرف‌الدین محمد، مجذوب تبریزی است. رک: احمد منزوی، فهرست نسخ خطی۳: 2510.

یادداشتهایی بر متن

ص ۱۳ س ۳: وکلانقص...

استشهاد به این آیهٔ شریفه، در اثبات فوائد سخنان مشایخ و حکایات آنها، در مقدمهٔ بستان‌العارفین (چاپ دکتر رجایی، ص ۷ ـ ۹۲) نیز بدون ذکر نام جنید آمده‌است.

ص ۱۵ س ۹: کن ومکن

به معنی امر و نهی، برابر «لاتفعل و افعل» عربی است. در تحفةالملوک غزالی (ص ۲۷۶) آمده، درو احکام تکلیف و کن ومکن نبود.

ص ۱۷ س ۱۱ شهر ری و ولایت آن...

شهر و ولایت به معنی شهر و توابع و مضافات آن است، و به اصطلاح امروز: شهر و حومه. «یک هفته درشهر و ولایت آن این منادی کردند» سمک عیار ۲: ۱۷۵، «مصر یك شهر است، اندلس و ولایتش یک‌پاره شهر است». اسکندرنامهٔ قدیم، چاپ افشار: ۱۹۱.

ص ۲۳ س ۱۴: فاذا اصبت فالزم

حدیث نبوی است. در شرح تعرف چاپ هند ج ۲: ۱۴۰، ودر مجالس سبعه چاپ دکتر توفیق سبحانی: ۵۳ نیز آمده است.

ص ۲۴ س ۱۳: چارهٔ عشاق...

در «المختارات» ص ۸۷ این مصراع آمده: جانی بکنم باهمه بیچارگیم.

ص ۲۴ س ۱۸: شاها بر تو...

بیت دوم در لطائف الحقایق ج ۱: ۱۶۶ چنین آمده است:

جانا دانی که رسم موران باشد
پای ملخی نزد سلیمان بردن

ص ۳۳ س ۳: هیچ طایفه‌ای نیست که از حرفت او راهی به حق لیست

این معنی در رسالهٔ عربی «الطرق الی الله بعدد انفاس الخلق» نجم‌الدین کبری بتفصیل آمده است.

ص ۴۹ س ۱۲: بیگانگیی نیست، تومایی، ماتو

مصراع چهارم ازیك رباعی است که بی‌نام گوینده در نزهة‌المجالس شروانی (به شمارهٔ ۳۴۹۷) آمده است، در این بیت:

عشقت در دل بکوفت، دل گفت: آری
بیگانگیی نیست، تو مایی، ما تو

ص ۵۹ س ۱۵: ترك عجمی

عجمی به‌معنی: جاهل و نابلد، تازه کار، ناآزموده، ناشی است. واین تعبیر درزبان محاورهٔ مردم آسیای صغیر هنوز معمول است.

پادشاهی با غلامی عجمی درکشتی نشست (گلستان).

ترك عجمی، در مورد ترکانی به‌کار می‌رفت که تازه وارد جامعهٔ ایران شده، و به آداب ورسوم زندگانی ایران نا آشنا بودند:

ترك عجمی کاکل ترکانه بر انداخت
ازخانه برون آمد وصدخانه برانداخت
دیوان اوحدی: ۹۶

و این ارسلان‌خان ترکی عجمی بود. اسکندرنامه: ۷۳۰

ص ۶۰ س ۸: بر یاد لبت لعل نگین می‌بوسم...

این رباعی در نزهة المجالس، بدون ذکر گوینده به شمارهٔ ۲۹۷۸ آمده است.

ص ۷۴ س ۱: این طرفه نگر...

این بیت جزو یك رباعی است که در نزهة‌المجالس به‌شمارهٔ ۳۴۹۸ به نام «سلطان» آمده وتمام آن چنین است:

بردی دلم ای دوست، نگفتی نه‌نکوست
وز بـردن دل هیچ نگنجم درپـوست
این نادره بین‌کـه خود نـدارم یك‌دل
وانگه به‌هزار دل، تورا دارم دوست

ص ۸۱ س۴ عشق آن خوشتر که باملامت باشد...

این رباعی درنزهة‌المجالس به‌شمارهٔ ۷۷۵ بی‌ذکرنام شاعـر آمده و بیت دوم آن چنین است:

عشقی که نه‌تا روزقیامت باشد / بر عاشق ومعشوق، غرامت باشد

ص ۹۰ س۱ : آن بلبل محبوس که نامش جان است...

تمام این رباعی در نزهة المجالس بی‌ذکر نام گوینده به شمارهٔ ۴۰۵۸ آمده، وبیت اول آن چنین است:

دل بستهٔ عشق است به‌کس می نرسد / غرق است، ازآن به هرهوس می نرسد

ص ۹۱ س۱ : هرگزنشود ای بت بگزیدهٔ من...

این رباعی که درصفحه ۳۶۰ متن نیزتکرار شده، درنزهة المجالس به‌شمارهٔ ۳۴۱۴ به‌نام یمین اصفهانی آمده است.

ص ۹۴ س۱ : آیی برمن چو بازمانی زهمه...

این بیت ازیك رباعی است که تمام آن به‌شمارهٔ ۳۷۴۸ در نزهة المجالس بی‌نام گوینده آمده‌است:

سیارهٔ روز روشنایت منم / بازارکساد را، روایت منم

چون‌ازهمه‌بازمانی، آیی برمن / معشوقــه روز بینوایت منم

ص ۹۷ س۱ : لله درالنائبات...

این بیت درکلیله ودمنه (چاپ مینوی، ۱۸۰) نیزآمده است.

ص ۱۰۲س۶ : آسوده بدم باتو فلك نپسندید...

بیت دوم یك‌رباعی است ازتاج الـدین اسماعیل باخرزی که‌تمام‌آن درلباب‌الالباب (ص۳۵۸)آمده، وبیت نخست‌آن این است:

چاکر، چوهمه نقش‌خیال تونگاشت / این فرقت دردناك را چشم نداشت

ص ۱۲۰س۸ : گویی‌آن قوم خادمان بودند...

بااندکی تغییر این‌بیت از انوری است:

آخراین قوم عادیان بودند / که خود ازنسلشان یکی‌بنماند

(دیوان‌انوری ۶۱۸:۲ / به‌نقل دکترشفیعی درتعلیقات مرموزات: ۱۷۷)

ص ۱۷۱س۶: وچون به‌احرامگاه دل رسیدی...

مقایسه شودبا رسائل‌خواجه عبدالله‌انصاری (چاپ‌شیروانی، بنیاد فرهنگ‌ایران:۸۹)

ص ۲۱۸س۶ : شمع‌است رخ‌خوب تو پروانه منم...

این رباعی درمجموعهٔ آثارفارسی احمد غــزالی (بـه اهتمام احمد مجـاهد ص۵۷۷ به‌نقل از مجالس‌العشاق، ص۶۳) جـزو اشعارمنسوب به‌آن عـارف‌آمده است.

ص ۲۲۰س۶ : طافح

طافح، مست پراز شراب. السامی فی‌الاسامی.

ص ۲۲۲س۱۲ جان بازکه وصل او به‌دستان ندهند...

این رباعی درمقالات شمس (چاپ احمد خوشنویس، ۶۰) نیز آمده.

ص ۲۲۴س۷ : برخیز وبیاکه خانه پرداخته‌ام...

این مصراع جزوبیتی درجوامع‌الحکایات عوفی (جلداول ازقسم سوم) چاپ دکتر بانو مصفا ص۲۴۹) چنین آمده است،

برخیز وبیاکه خانه آراسته‌ام — زایزد به‌دعا وصل تورا خواسته‌ام

ص ۲۲۷س۶ : سوری که دراو هزارجان قربان است...

این بیت درمقالات شمس (چاپ‌خوشنویس:۹۹)، ونیز درمجالس مولانا (چاپ‌دکتر سبحانی، ۴۷) آمده‌است.

ص ۲۶۲س۱ : رنج و روزگار... شدن

ضایع‌شدن وقت و زحمتی که صرف کاری شده است: «اینهمه رنج و روزگار تو هباء منثور شود». اسکندرنامه چاپ افشار، ص۴۲۹. «توبا وی به‌صداع افتی ورنج و روزگار تو ضایع شود». همانجا:۶۲۱

ص ۲۶۵س۷ : بگذاشته‌ام مصلحت خویش بدو...

این رباعی در دیوان سیدحسن غزنوی (چاپ‌اول مدرس رضوی، ص۳۳۲، ش۶۳) آمده، وبیت اول‌آن این است:

یارم ره ورسم عشق‌نیکو داند — هرخرده‌که شرطاست درآن، او داند

ص ۲۷۸س۹ : عبدالله‌بن عمر روایت کند...

مؤلف این روایت را از باب چهارم تحفة‌البررهٔ مجدالدین بغدادی، شیخ خود، گرفته است.

ص ۲۸۳س۲۱: نفط‌انداز

نفت اندازان ظاهراً گروهی از سپاهیان بودند که در جنگ پارچهٔ آغشته به‌نفت راآتش می‌زدند، وبسوی دشمن می‌انداختند، «ونفطاندازان آتش درهوا پران‌می‌کردند، وسوار واسب برجای می‌سوخت». راحة‌الصدور. هندویی نفت‌اندازی همی‌آموخت. حکیمی‌گفت: توراکه خانه نیین است، بازی نه‌این است. (گلستان)

ص ۲۹۴س۲۲: و ازشرکت مایی ومنی خلاص یابد

ظاهراً بیت زیر ازحافظ، مأخوذ ازهمین عبارت مرصاد است،

دربحرمایی ومنی افتاده‌ام، بیار — می، تاخلاص بخشدم ازمایی ومنی

ص ۳۰۸ س ۱۷: نور سیاه

نور سیاه به‌گفتهٔ عین‌القضات (در تمهیدات: ۱۱۹) نور ابلیس است که از آن زلف این شاهد عبارت کرده‌اند و نسبت با نورالهی ظلمت خوانند، و درمقایسه چون مهتاب است در برابر آفتاب. نجم رازی نورسیاه (= ظلمت) را از عالم قهر خداوندی و مظهر صفات جلال حق می‌داند.

این توجیهات مبهم و رازگونه در بارهٔ نور سیاه، و به دنبال آن نظر تسامح دربارهٔ ابلیس، با همهٔ اینکه رنگ اسلامی گرفته است، ظاهراً اخگری و خاکستری از آیین باستانی ایران است. همچنانکه در آداب و رسوم و پندارهای پیروان اهل حق وعلویان آسیای صغیر و یزیدیه نیز چنین نشانه‌هایی توان‌یافت.

در فرهنگ عامهٔ مردم غرب و شمال غرب ایران، و بین‌النهرین که که برخوردگاه اندیشه‌ها و پندارهای نو وکهن بود، بعد ازاسلام هم چیزهائی از آیین وحکمت و اندیشه‌ها وپندارهای باستانی بر جای بوده، که در آثار صوفیان ودانشمندان وشاعران از آن جمله در سخنان سهروردی و عین‌القضات میانجی و احمد غزالی حقیم‌قزوین‌وسایرزادگان وپروردگان آن نواحی، و درسخنان پراکندهٔ منقول ازصوفیان بین‌النهرین دیده می‌شود.

در همان روزگاران فقهای متعصب اهل سنت هم این نکته را دریافته بودند و در برابر صاحبان این نوع افکار با چنان خشونتی رفتار می‌کردند که عبرت عالمیان‌گردند: حسین‌بن منصور حلاج را دست و پا بریدند وسوزاندند وخاکسترش را به باد دادند، عین‌القضات را به دارکشیدند و پوست‌کندندوسوختند، سهروردی راکشتند.

ص ۳۱۳ س ۷: حارثه می‌گفت...

در رسائل خواجه عبدالله انصاری (چاپ شیروانی: ۳۱۳) آمده: حارثه رض با رسول‌الله (ص) می‌گفت در ابتداء کارکه، گویی عرش الله را آشکارامی بینم، واهل بهشت راکه زیارت یکدیگر می‌کنند می‌بینم وآواز ونالهٔ اهل دوزخ‌می‌شنوم، که رسول او را فرمود (ع): یافتی محکم دار، یعنی ملازم باش بدانچه دیده‌ای. بعدها، این روایت در مجالس سبعهٔ مولوی نیز آمده است.

ص ۳۱۸ س ۸: نه هرکه بدوید گورگرفت، اما...

در نورالعلوم، سخنان ابوالحسن خرقانی (چاپ مینوی، ص۱۲۷، فقره ۶۱۱) آمده است:

«بویزید را گفتند:» «به جهد بنده هیچ بود؟» گفت: «نی، ولی بی‌جهد نبود».

ص ۳۱۹: هستی

در مناقب‌العارفین افلاکی ص ۴۴۵ آمده است: از دید طاعات عجب و هستی می‌زاید، و از دیدن‌گناهان مسکنت و سرشکستگی سر می‌زند.

ص ۳۳۴ س ۱۵ اصل گهر عشق زکانی دگر است

این رباعی در نزهةالمجالس شروانی (به شمارهٔ ۶۸۵) به‌نام شهاب‌الدین سهروردی آمده است.

ص ۳۳۷ س ۴: تا رستی (به ضم اول) نکرده باشم...

رستی‌کردن، در اصطلاح خاص جوانمردان: غذای اندک لذیذ نایاب‌را خودخوردن ومضایقه کردن آن از یاران بود. سفله طبعی، بی گذشتی، ضد ایثار.

کاربرد مکرر این تعبیر در قابوسنامه، آنجا که در باب ۴۴، سخن «در آیین جوانمرد پیشگی» است، معنی صحیح کلمه واختصاص آن را به‌حوزه‌های جوانمردان و صوفیان اهل فتوت روشن می‌سازد.

«و [درویش باید] چیزی ازپنهان نخورد، اگر همه یك بادام باشد، که‌آن‌را رستی خوانند» (چاپ دکتر یوسفی، ص ۲۵۴، سطر آخر)

اما شرط محب آن است که... اگر وقتی طعام شیرین یابد، اگر چه اندك باشد، پیش ایشان برد، و به عذر اندکی گوید: هرچند کم بود نخواستم که رستی کنم، که حلوا به صوفیان سزاوارتر» ص ۲۵۷ همانجا.

درحالات و سخنان ابوسعید (ص ۶۵) هم آمده است: یا یحیی فتوح آن حضرت را رستی نتوان کرد.

در قطعهٔ زیر (دیوان کمال اسماعیل: ۵۸۴) اگر چه ابهامی‌دارد، ظاهراً به معنی بالاست.

گردون‌که دائم آرد هرسختیی به رویم | آورد از طرفها در کار بنده سستی
از روی‌لاف گفتم: «آرم به‌خاك پشتش» | هرچند این‌حکایت، خود بودمحض‌رستی

در فرهنگها رستی خوردن را به معنی (روزی خوردن، حلوا خوردن) آورده‌اند، اما معنی صحیح: خوردن باگرسنه چشمی، خوردن غذاهای لذیذ نایاب است، در این شواهد:

چون تو کریمان که تماشاگرند | رستی تنها، نه بتنها خورند

مخزن‌الاسرار نظامی

رستی خورم ز خوانچهٔ زرین آسمان | و آوازهٔ صلا، به مسیحا بر آورم

دیوان خاقانی: ۲۴۴

شوخوانچه‌کن ازز هره‌دلان پیش، که‌گیتی | رستی خورد از خوانچهٔ زرین سمائی
چون خوانچه‌کنی تا زسر گرسنه چشمی | از خوانچهٔ‌گردون نکنی زله گدائی

دیوان خاقانی: ۴۳۴

آزاد رسته از در بند حادثات | رستی‌خوران باغ‌رجا راچومیوه‌ایم

خاقانی

چهار شاهد اخیر در لغت‌نامه به معنی «غذا خوردن، نان خوردن، رزق خوردن، روزی خوردن» آمده که حدس و استنباطی است دور از معنی دقیق تعبیر.

ص ۳۳۷ س ۹: حسین نیز صوفیانه به قدم استغفار بایستاد، وجود بشری به خرقه در میان نهاد:

اول ببینیم «به‌خرقه» یعنی چه؟
به... (= به منزلهٔ...، به عنوان....، بجای...) در فرهنگها به‌این معنی «به»، درست توجه نشده، ودر میان صدها بیت و عبارت‌که در لغت‌نامه به شاهدمعنیهای مختلف دیگر آمده، در موارد زیر «به» به‌همین معنی است:

بدانید کاین شیده روز نبرد پدررا به‌هامون نداند به‌مرد
فردوسی

که او راه تو دادگر نسپرد کسی را زگیتی به‌کس نشمرد
فردوسی

کار، خودکن کسی به‌یار مدار. سنایی

آسمان‌گومفروش‌این عظمت، کاندرعشق خرمن‌مه به‌جوی،خوشه پروین به‌دوجو
حافظ

خود نجم رازی در مرموزات اسدی‌گوید: «ناکدهان جگر سوخته به‌مشک تبتی (یعنی به این نام‌که مشک تبتی است)» می‌فروشند.
اکنون عبارت را از ماقبل آن بخوانیم: «چون آتش بر عود مبارک آمد، عود به شکرانه، وجود در میان نهاد... حسین نیز صوفیانه به قدم استغفار بایستاد، وجود بشری به‌خرقه در میان نهاد. گفت: الهی... ما بکلی شجرهٔ وجود انسانی را چون عود فدای آتش عشق توکردیم».
می‌گوید وقتی که عود وجود خود را فدا کرد، و آتش گرفت و سوخت، حسین هم به رسم صوفیان وجود ناسوتی ومادی یعنی جسم خود را، که چون خرقه‌ای بر وجودلاهوتی (= معنوی) یعنی روح او پوشیده بود، درمیان‌نهادوسوزانیده شد.
این عبارت مرصاد، آن رسم معمول درمیان‌صوفیان را به‌یاد ما می‌آورد که به‌هنگام استغفار خرقه را در میان می‌نهادند و می‌سوزاندند.
از این رسم، که به صورت «خرقه نهادن» و «خرقه انداختن»، و «خرقه در انداختن» هم در متنها به کار رفته، و بجای «سوختن خرقه»، «دریدن خرقه» هم معمول بوده، نخست از راه قابوسنامه خبرداریم.
درباب چهل و چهارم قابوسنامه، «در آیین جوانمرد پیشگی» می‌خوانیم: «[درویش باید]... پیش جمع سخن بسیار نگوید، واگر خرقه بنهند (یعنی بیندازند) موافقت کند، و به برداشتن همچنین، و تا بتواند خرقهٔ کس را پاره نکند، و تفرقهٔ طعام نکندکه در این دوکار شرطهاست... ودر وقتی‌که سماع‌کنند، یا خرقه پاره کنند، یا پیر ماجراکند، برنخیزد و هیچ سخن نگوید...» ص ۲۵۵.
اما شرط محب [درویشان] آن بودکه ..، و اگر بیندکه صوفیان خرقه نهادند، وی نیز بنهد، و اگر چنانکه آن خرقه از سر **عشرت** نهاده شود، به دعوتی

یا به‌طعامی باز خرد وبردارد ویك یك را ببوسد و به خداوند بازدهد، و اگر آن خرقه از سر نقار افتاده باشد، البته بدان مشغول نشود، و به پیر بازهلد، و تا بتواند میان نقار صوفیان نگردد...» ص۲۵۶

از عبارات قابوسنامه برمی‌آیدکه صوفیان در دوحالت خرقه را از تن بیرون می‌انداختند، یکی از سر «نقار» یا به‌تعبیر مرصاد به قدم «استغفار» که در این باره در زیر مفصل تر بحث خواهیم‌کرد، یکی هم «از سر عشرت» یعنی هیجان شور وشوق وذوق وشادی.

این جامه دریدن از هیجان عشق وشوق وشادی را در ابیات زیرمی‌بینیم:

اشک‌من‌دررقص و،دل‌درحال‌ونا له‌درسماع — من دریده خرقهٔ صبرو، فغان آورده‌ام

خاقانی

خرقه مجروح کنند ازسرحالت گل‌وصبح — کاین برآن‌عاشق‌وآن بردم‌این‌مفتتن‌است

مجیر بیلقانی

و این معنی، شبیه کلاه به هوا (یا به آسمان، یا به فلك) انداختن به‌علامت‌شادی مفرط است‌که در این بیت حافظ هم می‌بینیم:

حباب وار براندازم از نشاط کلاه — اگر ز روی توعکسی به‌جام‌ماافتد

برگردیم به قابوسنامه. ماحصل بیانش این بود که اگر کسی که درویش نیست اما محب درویشان است و درسماع درویشان حضور داشت ودیدکه آنها خرقه‌ها را انداختند، آن خرقه‌ها را به «دعوتی یا به طعامی» بخرد، یعنی صاحبان آنها را به مهمانی دعوت‌کند، یا طعامی وحلوائی بسازد و به عنوان بهای خرقه‌ها در اختیار آنها بگذارد. و نیز به حکم جوانمردپیشگی یك یك خرقه‌ها را ببوسد وبه‌صاحب هر یك باز دهد.

اما اگر خرقه‌ای را از سر «نقار» بیندازند، این جوانمرد درویش‌دوست نباید مداخله‌بکند. تکلیف این خرقه با پیر خانقاه است.

این رسم خرقه انداختن از سر نقار و کدورت که با عبارت نجم رازی در حق حسین منصور حلاج ارتباط دارد، وکلید حل یکی ازبیتهای معروف حافظ هم هست، در اوراد الاحباب باخرزی در فصل «احکام و آداب صوفیه در ماجرا» با تفصیل بیشتری آمده است.

خلاصه‌اش اینکه اگر درویشی موجب گله وکدورت دیگران می‌شد «صلای ماجرا» در می‌دادند. همه درویشان درحضور پیر خانقاه، جمع می‌شدند و دررا می‌بستند، و به زبان نرم خطاهای درویش‌گناهکار برشمرده می‌شد. درویش گناهکار استغفار می‌کرد، وبه نشانهٔ استغفار چیزی، مثلاً خرقهٔ خودرا در میان جمع می‌انداخت، رمز اینکه گناه من‌نبود، گناه این مال دنیا بود (درواقع این یك نوع جریمهٔ‌گناه بود).

دربرهان قاطع هم، خرقه انداختن به‌معنی «اقرار واعتراف‌کردن به‌گناه» آمده است.

اکنون بهتر است، خلاصهٔ نوشتهٔ باخرزی را دربارهٔ آیین ماجراکردن بخوانیم.

«ماجرا ، آن را گویند که اگر از درویشی خرده‌ای در وجود آید، و بر

خاطری گران آید، بازخواست کنند، تا آن غبار از دل آن برادر دینی دورشود... وصلای ماجرا گویند، تا همه اصحاب جمع شوند، ودر خانقاه را بربندند. و ماجرا درجماعتخانه یا جایی که نماز کنند و سفره نهند خوبتر آید، و اگر جایی دیگر باشد که اغیار نباشندهم شاید.

... وآن صاحب خرده ازآن آگاه شود، ومیان خود وخدای استغفار کند . و آنکس که مجرم باشد، بایدکه ... به استغفار مشغول شود...

و چون استغفار کردند و دلها خوش شد باید که چیزی از دنیاوی در میان نهند، یعنی سبب [ارتکاب] آن گناه، این خرقهٔ دنیا بوده است، درمیان نهاده شد. بعد از آن ، حکم آن، شیخ کند ، و اگر شیخ حاضر نبود ، مقدم یا بزرگتر یاران حکم کند. واگر مسافری حاضر باشد، دراین باب، مقدم وحاکم، اوگردد. و اگر آنچه در میان آمده است خرقه‌ها باشد، به هیچ وجه آن خرقه‌ها را به بازار نبرند که آن خرقه‌ها حکم خرقهٔ مشایخ دارد، جهت آنکه نظر مشایخ به آن خرقه‌ها رسیده باشد، وآن خرقه‌ها به‌رسول‌الله مسلسل باشد. مگرجامه‌ای باشد که به‌خلاف خرقهٔ درویشان باشد، ورنگ جامه‌های اهل دنیا داشته‌باشد، مثل‌عتابی وخاره وکلاه قندز و غیرآن [که] پوشیدن آن عادت صوفیان نبود.

و اگر خرقه‌ها را به رضای جمع کسی خرد وچیزی در میان نهد، و آن خرقه‌ها را باز به درویشان برساند، شاید، وجوانمردی باشد وپسندیده افتد، واگر برای خود نگاه دارد هم شاید».

فرقی که در «خرقه در میان نهادن» به‌علامت استغفار درنوشتهٔ باخرزی، با نوشتهٔ نجم رازی‌هست، سوختن خرقه است که در اورادالاحباب بدان تصریح نشده، و آنطوری که از قابوسنامه بر می‌آید، حکم‌آن با پیرخانقاه بوده است.

اما در مرصاد، حسین به‌علامت استغفار، وجود بشری خود را به عنوان خرقه درمیان می‌نهد، که سوخته شود. عود هم به‌شکرانه، وجود خودرا درمیان‌می‌نهد ومی‌سوزد.

از مناقب‌العارفین‌افلاکی (ص ۲۸۵ـ۲۸۶) بر می‌آیدکه انداختن‌خرقه (یا دستار) یا سر، عنوان پرداخت غرامت و تاوان گناه را داشته‌است:

روزی مولانا در مناقب حلاج می‌فرمود سبب صلب منصور آن بودکه روزی گفت «اگر محمد را دریافتمی، به‌غرامت گرفتمی. که چرا در شب معراج تنها مؤمنان امت را خواست. چرا نگفت‌که همه را به‌من ببخش» درحال‌مصطفی(ع) مجسم شد و فرمود: «ما به‌فرمان حق می‌خواهیم آنچه می‌خواهیم. اگر فرمودی همه را بخواه، همه را بخواستمی»

منصور دستار فروگرفت (= پایین آورد) که یعنی به‌غرامت(= تاوان، جریمه) می‌ایستم. [رسول] گفت: الا سر به‌دستار راضی‌نشوم. تا روز دوم آن قضیه‌واقع شد، واو بر سر دار می‌گفت‌که من‌می‌دانم‌که این ازکجاست.

از مجموع آنچه از قابوسنامه ومرصاد و اوراد الاحباب و مناقب‌العارفین وبرهان

نقل‌کردیم، علاوه بر اینکه مفهوم سخن نجم رازی دربارهٔ حسین منصور حلاج روشن شد، سه نکتهٔ زیرهم بدست آمدکه مضمون بیت حافظرا روشن می‌کند:

۱ــ صوفیان، درصورت بروز ناخشنودی میان‌خود، «ماجرا» می‌کردند.

۲ــ در پایان ماجرا طرف گناهکار به نشانهٔ اعتراف به‌گناه و استغفار ازآن، وبه عنوان پرداخت تاوان وجریمه، خرقهٔ خودرا بدر می‌آورد ومی‌انداخت.

۳ــ خرقه را به شکرانه می‌سوزاندند.

اکنون بیت حافظ را ببینیم:

ماجراکم‌کن وبازآ،که مرا مردم چشم　　خرقه‌ازسربدرآورد وبشکرانه بسوخت

در این بیت، حافظ علاوه بر اینکه ظاهراً به نوشتهٔ مرصاد نظرداشته، قطعاً به‌این بیت عراقی هم توجه داشته است:

بیاکه بالب توماجرا نکرده هنوز　　بجای‌خرقه،دل ودیده در میان‌آمد

دیوان عراقی، چاپ‌نفیسی: ۱۴۱

حافظ می‌گوید،گله وشکایت را تمام‌کن و بازآ، که مردم چشم من [که به‌"هرحال گناهکار اصلی اوست ، یا به‌علت نگریستن به غیرتو ، یا بـه علت اینکه دیـده دید ودل عاشق شد] به نشانهٔ اعتراف به‌گناه خود، واستغفار از آن، و دادن تاوان گناه، خرقه از سر بدرآورد [یعنی سفیدشد] وبشکرانهٔ [رفع گله، یـا حصول فیض استغفار] آن را بسوخت. این ایهام هم دربیت حافظ هست که، چشم از انتظار تو سپید شد.

آخرین نکته دربیت حافظ این است‌که چرا او خود راکنار می‌کشد، وخرقه‌نهادن و سوختن آن را به‌گردن مردمك چشم خود می‌گذارد؟

جواب روشن است، چه در گناه اصلی دل بستن به معشوق، و چه در گناه احتمالی بعدی‌که عاشق با نگریستن به غیر، معشوق را برنجاند و مـاجرایی پیش آورد ، دیده گناهکار است:

هنگر اندر بتان که آخر کار　　نگرستن، گـرستن آرد بار

حدیقهٔ سنائی

زدست دیده و دل هر دوفریاد　　که هرچه دیده بیندد‌ل‌کند یاد

باباطاهر

ص ۳۸۰ س ۱: ایشان دارند دل من، ایشان دارند..

این بیت در المختارات من‌الرسائل (چاپ عکسی ایرج افشار: ۴۹) بی‌ذکـر نام گوینده آمده است.

ص ۳۸۰ س ۴: خود حال دلی بود پریشان‌تر از این...

این رباعی در نزهةالمجالس شروانی بـه شمارهٔ ۳۹۷۰ به نام محمد غزنوی آمده است.

ص ۳۸۳ س ۱: آن پشه که در کوی تو پرواز کند...

این بیت، از یک رباعی است که تمام آن در لطائف الحقایق رشیدالدین فضل‌الله (چاپ غلامرضا طاهر، ج ۱ ص ۷۷) آمده و بیت اول آن این است:

کس بسته درتو بازنتواندکرد ور باز بود فراز نتواند کرد

ص ۴۰۳ س ۹: زردآلو کشته گردد

کشته (به‌کسر اول): میوهٔ خشک شده. برگه. این تعبیر هنوز درنواحی شرقی خراسان، و در افغانستان معمول است. درکتاب لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان آمده: زردالوئی که بدون هسته خشک شود. در ترجمهٔ مسالک و ممالک اصطخری (چاپ افشار: ۲۰۸) آمده: میوه‌های مرو به از میوه‌های دیگر شهرهای خراسان بود، تا آن حد که خربزهٔ آنجا را خشک کنند، وکشتهٔ خربزه به‌آفاق برند. وهیچ جایی دیگر نشنوده‌ام که خربزه کشته توان کرد که تباه نشود.

ص ۴۱۴ س ۱: هر کجا شهری است اقطاع من است

از علاءالدین خواری‌است. لباب‌الالباب: ۲۲۸ بیت اول درجوامع‌الحکایات (چاپ دکتر مصفا: ۱۳۹) هم آمده است.

۴۲۶ س ۵ و ۶: بی‌منت... در کنار او نهادند...

ظاهراً حافظ به این مطلب مرصاد نظر داشته، در این بیت:

دولت آن است که بی‌خون‌دل آید به‌کنار ورنه باسعی وعمل باغ‌جنان اینهمه‌نیست

ص ۴۴۴ س ۳: کم کاست

به معنی حقیر و ناچیز، در فرهنگها نیامده است. خاقانی گوید:

باده به‌کم کاستان تا خط بغداد ده بهرلب خاکیان یک دوخط افزون‌بیار

دیوان‌خاقانی، چاپ دکتر سجادی: ۶۱۹

ص ۴۴۵ س ۱۷: الاحسان ان تعبدالله...

این حدیث دررتبة‌الحیات یوسف همدانی (ص ۵۳، ۶۲) آمده است.

ص ۴۴۹ س ۸: بالا بنمای...

بالا نمودن: نشان دادن قد و قامت واندام خود. حافظ گوید:

خیز و بالا بنما، ای بت‌شیرین‌حرکات کز سرجان وجهان دست فشان برخیزم

۴۵۱ س ۲: به دانای فرمای همواره کار...

این قطعه به قرینهٔ ذکر «دفتر زردهشت» در بیت‌آخری ظاهراً بازمانده از دورهٔ سامانی است. شادروان‌سعید نفیسی می گفتند که‌این قطعه باید ازآفرین‌نامهٔ ابوشکور بلخی باشد.

۴۷۰ س ۳ : تهی نهادن

سخت نگرفتن، کوتاه آمدن.
ترجمه‌ای از آن به‌صورت «یك‌سرش‌را خالی گذاشتن» اینك در آذربایجان به‌کار می‌رود.

۴۹۰ س ۲۲: فصالان

پیش‌از مغول بجای وعظ تعبیرمجلس گویی به‌کارمی‌رفته، مثلاً مجالس سبعهٔ مولوی مجموعهٔ هفت وعظ اوست. بعداز چیرگی مغولها باضعیف‌شدن مذهب رسمی، و آزادی مذاهب مختلف برپایی مجالس وعظ از رونق افتاد. تا اینکه در دورهٔ صفویه، درچهارچوب سیاست مذهبی‌جدید، بطوریکه ازخلاصة‌التواریخ قاضی احمد قمی برمی‌آید، به‌دستور شاه طهماسب ازنو مجالس وعظ باتشویق حکومت برقرار گردید.
امانجم‌رازی طبقهٔ واعظان (مذکران) رابه‌سه‌گروه تقسیم می‌کند. علاوه‌بر واعظان معمولی دو گروه دیگر هم هستند. از نظر او بهترین گروه، مذکران حقیقی یعنی واعظان صوفی هستند، کسانی نظیر سیدحسن غزنوی و یوسف همدانی و عبادی، صوفیانی‌که به‌مجلس گویی اشتهار داشتند (دربارهٔ مجلس گوییهای عارفان، وحکایاتی ازتأثیر شگفت سخن‌آنان به‌کتابهای مقامات صوفیان مراجعه بایدکرد). اما یك گروه راکه نه واعظ حقیقی، بلکه ابزاردست حکومت و سیاست بودند، بشدت نکوهش می‌کند وآنها رابه‌کنایه «فصال» و«قصاص» می‌خواندکه فن آنها لفاظی و عبارت‌پردازی، ومجلس گوییهای‌آنان مشابه فن «مقامه‌نویسی» بوده‌است.
فصالان، کسانی بودند که بر سر منبر عبارات مسجع به امید جلب نفع و صله در مدح بزرگان برزبان می‌راندند. این شیوه پیش از مغول معمول بوده، و یك رساله شامل نمونه‌ها و سرمشقهای فصالی به نام «کتاب الفصول» از میبدی مؤلف‌کشف الاسرار در دست است (چاپ دانش پژوه، فرهنگ ایران زمین، ج ۱۶ ص ۴۴ـ۸۹)
رجوع شود به‌مقدمهٔ دکترریاحی بر رسالةالطیورنجم رازی، از انتشارات‌توس ۱۳۶۲ ص ۸۷ـ۸۹

ص ۴۹۱ س ۱ : یادگرفتن

به‌خاطر سپردن، حفظ‌کردن، از برکردن.

ص ۵۲۳ س ۱۷ صیدم بشد ودرید دام این بتر است...

این‌رباعی در مجالس سبعهٔ مولوی (چاپ دکتر سبحانی ص ۴۶) نیز نقل‌شده است.

ص ۵۲۸ س ۲ : در حدیث می‌آید... خواجه‌ای که بنده‌ای دارد

در باب هفتم گلستان نیز آمده: در خبر است از خواجهٔ عالم (ص) که گفت :

بزرگترین حسرتی روز قیامت آن بود که بندهٔ صالح را به بهشت برند وخواجهٔ فاسق را به دوزخ.

ص ۵۳۶ س ۶: جهان بر مثال خانقاهی است...

این تمثیل از قول مولوی در مناقب‌العارفین‌افلاکی (ج ۱ ص ۲۲۴) چنین آمده است: «کل کائنات بر مثال خانقاهی است بس عالی و عظیم، ودر آن خانقاه شیخ حقیقی حضرت الله است، و تمامت انبیاء و اولیا و خواص امت بسان صوفیان مسافرند...

یادداشتهایی بر توضیحات چاپ اول*

ص ۵۵۱ بار امانت

این تعبیر را، پیش از نجم رازی، شیخ او مجدالدین بغدادی درباب هشتم تحفة‌البرره ازقرآن کریم اخذکرده وآورده است.

ص ۵۵۲ : ای‌نسخهٔ نامهٔ الهی‌که توی...

این‌رباعی به‌شمارهٔ ۱ درنزهة‌المجالس هم‌به‌نام مجدالدین‌بغدادی آمده،وبدین‌ترتیب به‌احتمال قوی از مجدالدین است، یا به‌احتمال ضعیف‌تر ازخود نجم رازی. و درهر صورت نسبت‌آن به‌بابا افضل‌کاشانی‌بطورقطع مردود است.

ص ۵۵۳ : بیت

دربارهٔ معنی بیت افزوده بر آنچه در صفحات ۵۵۲ ــ ۵۵۷ گفتیم، اصولاً دربیشتر لهجه‌های محلی ایرانی این‌کلمه مترادف باشعر یا ترانه به‌کارمی‌رود؛ «بیت، همان دوبیتی است، یعنی چهارمصراع» ترانه‌های نیمروز، ص۱۹۶ درزبان‌کردی نوعی ترانه (داستانهای منظوم) را واسونك یابیت می‌گویند. مقدمهٔ مهرووفا، چاپ دانشگاه تبریز، ص۶و۷. به‌گفتهٔ آقای ایرج افشار، دریزد بیت وشعرگفتن به‌معنی قول وغزل‌گفتن به‌کار می‌رود.

هما نطورکه اشاره‌کردیم کلمهٔ «بیات» درموسیقی ایرانی: بیات ترك (در دستگاه شور) بیات‌راجه یا راجع (اصفهان)، بیات شیراز (اصفهان)، بیات‌عجم (همایون)، بیات راجه (نوا)، بیات‌عجم (راست پنجگاه)، احتمالا باهمین «بیت» فارسی و «بیاتی» آذربایجان ارتباط دارد.

* دربارهٔ این یادداشتها قبلاً درقسمت توضیحات مطالبی‌آمده، وهریادداشت دنباله ومکمل توضیح قبلی‌است.

درتذکرۀ نصرآبادی (چاپ ارمغان، ۵۲) آمده: «تصنیفی درنغمۀ ابیات جهت او بسته‌اند». دراینجا ظاهراً «ابیات» به‌همان معنی‌بیات درموسیقی است. و اگرنسخه صحیح باشد، تعبیری‌است درفاصلۀ تحول بیت به «بیات» وبیاتی.
استادبزرگ ما بهار، جایی نوشته است (شاید درمقالات مربوط به‌شعرایران درمجلۀ مهر) که‌کلمۀ بیت فارسی است وهیچگونه ارتباطی بابیت عربی‌ندارد. اینجا با آرزوی شادی برای روان‌آن بزرگمرد، نتیجه می‌گیرم‌که بااین قرائن وشواهدی که بعداز او بدینسان آمده‌است، حدس‌آن بزرگوار رابابد به‌یقین پیوسته دانست.

ص ۵۵۹ : لاتقوم‌الساعة حتی تقاتلوا...

شبیه این روایت درتفسیر بصائر(ج ۱ ص ۱۷۵ و ۱۷۶) نیز آمده است.

ص ۵۶۰ : اریحیت

اریحی‌که شاد شود چون عطادهد (السامی چاپ‌عکسی، ۱۳۴) و دراین‌حالت به وثوق‌کرم و اریحیت مولوی، ابرامی‌نو فزوده. المختارات، چاپ افشار: ۱۵۷

ص ۵۶۴ : پادشاه‌تعالی

دربستان‌العارفین (ص ۲۲۳) هم پادشاه عالم به‌این معنی آمده، ودر بحرالحقیقه منسوب به‌احمد غزالی فراوان به‌کار رفته‌است.

ص ۵۶۷ : مشعوف

مسکن مشغوف یامشعوف‌که مؤلف به‌معنی محبوب به‌کاربرده، تعبیرنادری است. در متون دیگرهمه‌جا صفت‌عاشق و دوست‌دارنده به‌کار رفته‌است. اینک شواهدی دیگر:
«جوانی به‌دختر ملکی مشغوف (نسخه: مشعوف) شد. تفسیر بصائر ج ۱: ۱۰۵
«به‌شرب شراب مشغوف بود» بدایع‌الازمان، ص ۳۲.
«خاص وعام مفتون این‌نوع شده‌اند، عالم وعامی مشغوف (نسخه: مشعوف) این‌شعر گشته». المعجم چاپ اول مدرس رضوی: ۸۵ کافۀ اهل عراق را ازعالم وعامی و شریف و وضیع به انشاء و انشاد ابیات فهلوی مشغوف یافتم. المعجم ۱۲۹، ۱۴۷؛ «شیخ‌احمد خراز... به‌سماع ونعره مشغوف (نسخه؛ مشعوف) بودی» اورادالاحباب ۱۸۳.

ص ۵۶۸ : دست پرماس

عیناً برابراست بااصطلاح عامیانۀ امروزی «دستمالی‌شده». پرماسیدن به‌معنی لمس کردن، اینک درفارسی ماوراءالنهری به‌صورت پلماسیدن به‌کار می‌رود.

ص ۵۶۸ : تتق

تتق به‌معنی حجاب وپرده‌ای‌که مانع دیدار اغیار باشد، در دومورد به‌کار رفته: یکی به‌معنی پرده‌ای‌که بردرگاه ملوك می‌آویختند، دیگرنقاب نازکی که درحجله برروی عروس می کشیدند.

درلغت‌نامه (به‌نقل ازفرهنگ نظام) آمده‌که «این‌لفظ عربی‌نیست، ترکی‌نیست، فارسی هم‌نمی‌تواند باشد.»
اما باید دانست صحیح این است‌که این‌کلمه مسلماً وبی هیچگونه تردید ترکی است به‌معنی «پوشش» مرکب ازدو جزء (تت+ق) جزء اول ریشهٔ فعل گرفتن و پوشیدن است، وجزء دوم پسوندی است‌که باپیوستن به‌ریشهٔ فعل اسم می‌سازد ودرکلمهٔ «قرق» هم‌آن‌را می‌بینیم. ودر قرون اخیر به‌صورت «آک» وارد زبان فارسی هم‌شده ودر دوکلمهٔ خوراك وپوشاك همین است (این دوکلمه درمتون‌پیشین نیامده‌است).
درلغت‌نامه شاهدهای فراوانی ازکاربرد «تتق» چاپ‌شده، وتمام‌آنها ازدورهٔ سلجوقی به‌بعد است، ومیان‌آنها شاهدی ازفردوسی وگویندگان عصرسامانی نیست. واین مؤید ترکی‌بودن کلمه است. ونیز با اندك دقتی روشن می‌شودکه همهٔ‌آنها یا با درگاه ملوك ملازمه دارد یا با حجلهٔ عروس.
به‌این معنی دوم تاهمین اواخر درآذربایجان به‌صورت «دوواق» مستعمل بود. وآن توری نازکی است‌که درعروسیهای سنتی درآخرین روز برروی عروس انداخته می‌شد وبرداشتن‌آن نشانهٔ پایان مراسم بود.
مؤید نظراین جانب نوشتهٔ حسین‌کاظم قدری‌در(تورك‌لغتی، ج۲، ص۸۰۵) است‌که درمادهٔ «دوواق» طوتوق رامرادف باآن آورده است.
درمناقب‌العارفین افلاکی (ج۲: ۶۴۲) به‌معنی پرده وپوشش آمده: روزی جنازهٔ جوانی رابا تتق ابریشمین وآرایش تمام می‌بردند.

ص ۵۶۹ : قدیمترین منبع رباعیات خیام

ازقول مرحوم فروغی نقل‌کردیم‌که مرصادالعباد قدیمترین‌کتابی است‌که درآن رباعی فارسی به‌خیام نسبت داده شده، البته این‌نکته رانخستین بار محمد قزوینی نوشته‌است.
بعدها مرحوم استاد مینوی نسخی ازیك رسالهٔ عربی امام فخررازی (متوفی۶۰۶) به‌نام «رسالة فی‌التنبیه علی بعض‌الاسرارالمودعه فی‌بعض سورالقرآن‌العظیم» در کتابخانه‌های ترکیه یافت‌که درآنجاهمین رباعی «دارنده چوترکیب چنین خوب آراست...» به‌نام خیام آمده‌است. (مجتبی مینوی، ازخزائن ترکیه، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، سال‌چهارم ش۲، دی‌ماه ۱۳۳۵، ص۷۰-۷۵)
مقارن‌بودن اقامت این دو «رازی» درخوارزم، ونفوذ وشهرت فخررازی درآن‌سالها ومخالفت اوبا صوفیان‌که شاید نیزهمین مخالفت یکی‌از مقدمات مرگ مجدالدین بغدادی ومهاجرت نجم رازی بوده، وظاهراً تعریض مؤلف به‌فلاسفه وحکما بیشتر متوجه همین همشهری نامدارخویش است؛ قراینی است‌که می‌رساند مؤلف مرصاد این رباعی را از رسالهٔ فخررازی گرفته است.

ص ۵۷۰ : کم‌زدن

کم‌زدن، وقتی‌که درکنار نقش وقمار وقمارخانه وباختن می‌آید، به‌معنی «نقش کم

آوردن» در بازی نرد است که مقدمهٔ باخت است. وفرهنگ‌نویسان «کم‌زن» رامجازاً کم‌بخت وبی‌طالع وبیدولت معنی کرده‌اند.

درشواهدی‌که معنی‌تواضع وخودرا حقیر وناچیزشمردن از«کم‌زنی» استنباط شده، دقیقاً مفهوم «خودکم‌بینی» و«خود راباختن» دراصطلاح امروز رادارد، کسی‌که امیدی به‌بخت خودندارد.

درمناقب‌العارفین (ص۲۶۱) آمده، «مولانا فرمود... امروز راهبی کم‌زنی قصد کم‌زنی ماکرده‌بود، تاآن مسکنت ازدست ما برباید... درکمی وکم‌زنی ما غالب شدیم. چه‌آن تواضع وکم‌زنی ومسکنت ازحضرت مصطفی میراث محمدیان است...

کم‌زدآن ماه نو وبدر شد   تانزنی کم، نرهی ازکمی

عبارت‌مؤلف (درصفحه۱۳۲ س۱۲) «نقد وجود نیز درآن قمارخانه کم زدم» مأخوذ است ازیك‌بیت پیر و مرادش مجدالدین‌بغدادی‌که در لباب‌الالباب (ص۱۹۱) آمده است:

هرآنکه پای‌نهد درقمارخانهٔ عشق   نخست بازی باید نصیبه در بازد

ص ۵۷۰ : زبان لالان هم مادر لالان داند

علاوه‌برآنچه آوردیم، عبارات زیرنیز مشابه مثل مرصادالعباد است: احوال زنان هم زنان دانند. سمك‌عیار۵: ۲۷۳ زبان مرغان، مرغان دانند. رسالةالطیور احمد غزالی: ۲۲۰

ص ۵۷۱ : طبرزد

طبرزد به‌معنی «نبات‌سرخ»، که به‌صورت شیرینی وتنقلات مصرف می‌شد، دراین‌بیت حافظ هم‌آمده است:

گل‌قند شعرمن زبنفشه شکرریاست   زان غیرت طبرزد وکعب‌الغزال شد

کامل‌ترین شرح دربارهٔ انواع قندوشکر وتنقلات حاصل ازآنها درتحفهٔ حکیم‌مؤمن آمده‌است. معلوم می‌شود: شیرهٔ‌نیشکر رامی‌جوشانیدند وبسته می‌شد وآن راشکر سرخ می‌نامیدند، دومین‌بارکه آن‌را می‌پختند، وردد‌آن جدامی‌شد. «شکرسلیمانی» نامیده می‌شدکه ظاهراً همان شکرسفید تصفیه شده‌بود. شکرسفید یا شکرسلیمانی رابرای سومین‌بار با تفننات مختلف برای‌ساختن تنقلات مختلف می‌پختند وبه اعتبار طرزپختن وآمیختن‌آب یا شیر وآرد بدان، و اشکال وقالبهای گونه‌گونی‌که می‌گرفت، نامهای مختلفی می‌یافت: فانید، ابلوج (=قندمکرر)، قلم، نبات‌قرادی، فانید خزاینی و سجزی، طبرزد.

طبرزد آن‌بودکه دراین پخت‌سوم بقدر عشرآن شیرتازه بدان اضافه می‌کردند و می‌جوشانیدند تامنعقد شود. (ازتحفهٔ حکیم مؤمن به‌نقل محمد قزوینی، درنامه‌های قزوینی به تقی‌زاده، بکوشش‌ایرج افشار، چاپ۱۳۵۳، ص۲۵۹)

ص ۵۷۲ : مردان کاری بودن

در رسائل خواجه عبدالله انصاری هم آمده است ،
آنچه تو آوردی بستان. که تونه‌مردان این‌کاری (چاپ شیروانی، ص۵۷).

ص ۵۳۷ : ناگذران ، ناکدران

به‌معنی سوگلی، ساتگین، نیازی، محتاج الیـه، ناگذشتنی، کسی وچیزی کـه از او ناگزیر باشند. درمورد املای ناکدران، بجاست بگوییم که در بعضی لهجه‌های محلی دال وذال رابجای یکدیگر استعمال می کردند. مثلا در نسخهٔ خطی اسکندرنامهٔ قدیم (طبق مقدمهٔ چاپ آقای ایرج افشار ص۳۵) همه‌جا «گذار، گذاره، گذاشتن، گذشتن» با دال یعنی بصورت «کدار، کداره، کداشتن، کدشتن» ضبط شده‌است. درنسخـهٔ خطی داراب‌نامه (چاپ آقای دکترصفا) نیزچنین است. درمقابل دربعضی لهجه‌ها مثلا در مشهد ودرآسیای صغیر «خدمت» عربی به‌صورت «خذمت» تلفظ می‌شود.

ص ۵۷۴ : سرجامه تو بی و بن جامه ما

تعبیر کهن «ازسرتا بن» هم بجای آنچه امروز «ازسرتاته» گفته می‌شود، معمول بـوده، فردوسی گوید:

بدوگفت، افراسیاب این سخن   نبایدکه داند زسر تا به‌بن

رستم وسهراب، تصحیح مینوی ص۳۱

درمفتاح المعاملات محمدبن ایوب‌طبری (ص۱۷، ۲۲۵، ۲۲۶) تعبیر «ازسر تابن یگانه» بجای «سروته مساوی» آمده‌است.

ص ۵۷۵ : نسناس

درسفینهٔ سلیمانی، سفرنامهٔ سفیر ایران به‌سیام [درسالهای ۱۰۹۴–۱۰۹۸] جزو غرائب آسیای‌جنوب شرقی‌آمده: «نسناس درجنگل وجبال آن مکان دیده شدکه در تمام‌خلقت مانند میمون‌بودند، نهایت برخلاف حیوانات، به‌نوع انسان به‌دوپا رفتار ومانند زنان فریاد وفغان می کردند (ص۱۶۵).
آقای دکترعباس فاروقی در تعلیقات کتاب (ص۱و۳) از اخبارالزمان مسعودی نقل کرده‌اندکه نسناس شبیه نصف انسان‌است بایك‌دست ویك‌پـا. دربلاد یمـن وایـران وجود داشته واعراب آن‌را شکارکرده می‌خورده‌اند.

ص ۵۷۶ : باد جوی مولیان...

همانطورکه گفتیم تردیدی نباید داشت‌که صورت صحیح بیت معـروف رودکی چنین است:

بادجوی مولیان آید همی   بوی‌یار مهربان آید همی

علاوه بر منابعی که ذکر کردیم، درتاریخ گـزیده (چاپ‌عکسی بـراون وچاپ نـوایی ص۳۷۹) وتاریخ وصاف (چاپ ۱۲۶۹ بمبئی) وتضمین آن در دیـوان سنایی (چاپ

۱۳۲۰ مدرس رضوی ص۷۵۷) وحبیب‌السیر نیز به‌همین صورت آمده است.
اشتباه کاتبان ازآنجا برخاسته، که تصور کرده‌اند «جوی مولیان» نام نهری است، در صورتیکه این ترکیب روی‌هم نام محله‌ای وناحیه‌ای دربخارا بوده‌است. و بطوری که درتاریخ بخارا (چاپ ۱۳۱۷ مدرس رضوی؛ ۳۳-۳۵) آمده وهمان رامحمدقزوینی درتعلیقات چهارمقاله (چاپ معین، ۱۵۵)، وبارتولد درترکستان‌نامه (ترجمهٔ کریم کشاورز ۲۵۹-۲۶۰) نقل کرده‌اند؛ این‌محل ضیاعی‌بود (یعنی‌ملك ومزرعه‌ای) درخارج حصار بخارا، اسماعیل سامانی‌که همیشه نگران حال‌بندگان خود بود آن‌را خرید ودر اختیار موالیان (یعنی غلامان آزادکردهٔ) خودنهاد، تا «جوی موالیان» نام‌شد، وعامهٔ مردم «جوی مولیان» گویند. اسماعیل سامانی درآنجا کاخی برای خود ساخت. وبعدها بتدریج جانشینانش هم‌کاخهایی ساختند. وآن خوش‌آب وهوا ترین واشرافی‌ترین بخش‌بخارا بود، تابعد ازانقراض سامانیان ازمیان رفت. به نوشتهٔ بارتولد اینك روستایی در۲ کیلومتری بخارا به‌نام «جوی مولیان» هست.
پس «جوی مولیان» ترکیب اضافی برای نام‌کوی ومحله است. نظیر «آب سردار» نامی‌برای محله‌ای درتهران. بنابراین مضمون بیت این نیست‌که بوی‌جوی (یا به ضبط بعضی‌کاتبان، بانگ‌جوی) بیاید و... بلکه رودکی می‌گوید: بادکوی «جوی مولیان» می‌آید، وبوی یاری راکه ساکن‌آن‌کوی است می‌آورد.

۵۸۰ : داستان‌آفرینش آدم

داستان‌آفرینش‌آدم دربیشتر متون ازجمله قصص‌الانبیاء ابواسحاق نیشابوری (چاپ یغمایی ص۸-۲۶) وتفسیربصائر (چاپ، دکتر رواقی ج۱: ۵۲-۶۲) آمده‌است.
ولی شبیه‌ترین روایت به‌نوشتهٔ مرصادالعباد را درتحفة‌الملوك غزالی (چاپ دانش پژوه، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، تابستان ۱۳۴۴ ص۲۷۴-۲۷۷) می‌بینیم. و تصورمی‌کنم نجم رازی اصل داستان را ازآنجاگرفته‌باشد.
برای مقایسهٔ موضوع‌با نوشته‌های‌خارجی رك: مقالهٔ مجتبی مینوی، بازگشت‌بنده‌ای گریزان (پانزده‌گفتار. چاپ ۱۳۴۶، ص۳۸۵-۴۱۵) وکشف مبدأ داستان‌آفرینش ترجمهٔ دکترمعین، سخن۳، ۵۷۷-۵۸۱)

ص ۵۸۰ : والمخلصون...

در حالات و سخنان ابوسعید (ص۱۱) به عنوان حدیث ذکر شده، وممکن است نجم رازی از آنجاگرفته باشد.

ص ۵۸۰ : نزدیکان را بیش بود حیرانی ...

این بیت در (لطائف‌الحقایق رشیدالدین فضل‌الله چاپ غلامرضا طاهر ج۱: ۲۹۵) نیز ذکر شده، و به دنبال آن آمده است و به زبان فهلوی نیز گفته‌اندکه:
هرکه نزدیك خوربی سوته تربی

ص ۵۸۱ : از شبنم عشق خاک آدم گل شد ...

این رباعی بسیار معروف در لطائف الحقایق (ج ۱ ص ۳۵۷، ج ۲ ص ۵۶۹) ودر نزهة‌المجالس شروانی نیز آمده است.

ص ۵۸۶ : چراغی راکه ایزد برفروزد ...

این بیت که درحاشیهٔ یکی از نسخ لغت فرس‌اسدی به ابوشکور بلخی منسوب است، در همه قرون‌گذشته بر سرزبانها بوده است و دربیشتر متون آمده، از جمله در جوامع‌الحکایات (چاپ معین، ج۲، ص ۲۹۴)

ص ۵۸۶ : بل تابدرند پوستینم همه پاک

این رباعی درنامه‌های عین‌القضات ج ۲ ص ۱۴۳ نیز آمده است.

بل، مخفف بهل در شواهد زیر نیز دیده می‌شود:

بل تا بشود زبهر جانی جانم　　توبه نکنم ز عشق تا بتوانم

رسالة‌الطیور غزالی ص ۲

بل‌تا بسرآید دم‌بیفایده زانک　　دلشاد نبوده‌ام دمی در همه عمر

مختار نامهٔ عطار چاپ دکترشفیعی ۱۱۳

بل تابکند هر آنچه یارم خواهد　　کان یار همه نظام کارم خواهد

از یك نسخهٔ‌کهن خطی، فرهنگ ایرانزمین ۶ : ۳۳۱

بل، در معنی بهل هنوز درلهجهٔ اراك رایج است، (محمدکوهپایه، چندکاربرداراکی مجله دانش روز دورهٔ دوم ص ۴۹۹)

ص ۵۸۸ : غریب دشمنی

و اینهمه کیماکیان همه بدخوباشند وبخیل وغریب دشمن. زین‌الاخبار گردیزی: ۲۵۸. بیامدم وغریب دشمنی‌آن قوم را به‌حضرت مولاناتقریر کردم. مناقب‌العارفین افلاکی، ۴۲۷

ص ۵۹۰ : بر دف زدن

بر دف زدن، تعبیری بازمانده از این رسم عامه‌که خنیاگران و مطربان کار زشت کسی را موضوع ترانه قرارمیدادند وبه آواز می‌خواندند، و از این راه بر سر زبانها می‌افتاد. در سمك‌عیار (ص۳۶۰) چنین آمده است:

«تا مردان جهان مرا به دف بزنند وگویند دعوی عیاری می کرد و...»

در رباعیهای شماره ۳۹۶ و ۳۹۸ نزهة‌المجالس نیز این مضمون هست:

زودا که به هر انجمنی خرد و بزرگ　　بر دف بزنند، داستان من و تو

***

ای دوست، مکن‌که عاقبت راز دلم　　از پرده برون افتد و، بر دف بزنند

ص ۵۹۰ : دوبیتی رازی

این دوبیتی در دو جنگ خطی که در زیر در بارهٔ آنها سخن خواهیم گفت چنین نقل شده است:

یر اوگمری تو ای رو سایم اج سر یقین زانم که لاوم گیری او سر
ورم اج بر برانی واکیان شم میان اهنامه داران خاکم اوسر

ترجمه، اگر تو یك روز سایه از سرمن بازگیری، یقین دانم (متن ما: انندمویم= آنقدر مویه کنم که) ... اگر تو مرا از بر خود برانی، پیش که‌ها بروم؛ میان عاشقان خاك برسرم.

این دوبیتی را، نخست کسروی تبریزی به نقل از یك جنگ خطی که در تالش پیدا شده بود، جزو فهلویات دیگری (که برخی از آنها در جاهای دیگر به نام بابا طاهر همدانی روایت شده) در رسالهٔ آذری یا زبان باستان آذربایگان (چاپ دوم، ص ۶۴) نقل کرده است.

در سفینهٔ دیگری هم، این دوبیتی آمده، و آن جنگی است که رونویس آن در ۱۱۲۵ پایان یافته، وشادروان ادیب طوسی آن را درنشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز (سال ۸، شمارهٔ ۳، پاییز ۱۳۳۵، صفحات ۲۴۰–۲۵۷) معرفی، وفهلویات آن‌را نقل وشرح کرده است.

در این سفینهٔ دوم، این دوبیتی به نام مهان کشفی از مردم نمین آذربایجان است، و در ضمن گفته شده است که او را به زبان رازی اشعار آبدار بسیار است. و ازحکایتی که در همان جنگ آمده، بر می‌آید که مهان کشفی معاصر شیخ صدرالدین [۷۳۵-۷۹۴] بوده است.

در جنگ تالش دوبیتی به نام «آدم» آمده، وکسروی می‌نویسد: «از شگفتیهاست که نام آدم که آورده شده، در جنگ اورا همان آدم، نیای نخستین آدمیان شمارده، و چنین نوشته که زبان آدم وحوا همینگونه بوده است. آدم... دوبیتی می‌سروده، آن‌هم به نیمزبان آذری!»

اما وجود این دوبیتی در مرصادالعباد، تعجب کسروی و اشکال مسئله را رفع می‌کند. معلوم می‌شود که گرد آورندهٔ جنگ آن را از مرصاد گرفته، وچون در این کتاب دو بیتی به‌صورت زبان حال آدم آمده، پس جنگ نویس هم آن‌را زیر نام «آدم» نقل کرده است.

اما نقل دوبیتی در سفینهٔ دوم به نام مهان کشفی (از مردم نمین اردبیل در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم) دونکتهٔ مهم را روشن می‌کند، و دو اشتباهی راکه در نوشته‌های محققان در قرن اخیر وجوددارد تصحیح می‌کند:

نخست اینکه معلوم می‌شود «آذری، یا زبان باستان آذربایگان» و لهجهٔ «رازی» مردم ری یکی بوده است نه دوگویش جداگانه. زیرا می‌بینیم که آنچه مؤلف رازی مرصادالعباد در سال ۶۲۰ درکتاب خود آورده، وبیگمان لهجهٔ مادری او، و زبان

محاورهٔ مردم در شهر و ولایت او بوده، بعداً در نواحی غربی‌تر فهلوی زبان‌هم فهمیده می‌شده، و دیرتر در آذربایجان‌هم مفهوم بوده، وگردآورندهٔ جنگی در سال ۱۱۲۵ آن را به نام مهان کشفی از مردم نمین اردبیل ثبت می‌کنند.

با رفع این اشتباه، خود بخود راز تعبیر «رازی» یا «راژی» یا «شهری» هم که به زبان محاورهٔ مردم شهر نشین آذربایجان اطلاق شده ، گشوده می‌شود: معلوم می‌شود زبان محاوره و محلی مردم ری وغرب ایران وشهرهای آذربایجان (و احتمالاً نواحی تالش) یکی بوده است. وآن را رازی یا فهلوی می‌نامیده‌اند. اندک اندک ایلات ترک و ترکمن در دشتهای سرسبز و روستاها سکونت می‌گزیدند و دربرابر زبان ترکی آنها زبان مردم شهر نشین «شهری» خوانده می‌شد. و اینکه دررسالهٔ روحی انارجانی صفت «رازی دان شهری خوان» به علامت تشخص و امتیازی ذکر شده است همین است. و حدس مرحوم ادیب طوسی (مقاله یاد شده ص ۲۴۱) که چون مردم شهر به زبان‌کهن خود راز دل می‌گفتند، و یاحرفهای محرمانه‌ای راکه می‌خواستند اغیار نفهمند به این زبان بیان می‌کردند، پایه و مایه‌ای ندارد.

دومین نتیجه‌ای‌که حاصل می‌شود، رفع اشتباه دربارهٔ آخرین دورهٔ ادامهٔ فهلوی‌در آذربایجان است.

نخستین بارکسروی نوشت، «این را بآسانی توان پذیرفت‌که جا باز کردن ترکی برای‌خود در آذربایجان، وبه‌کنار زدن آن آذری را پیش ازپادشاهی صفوی‌انجام گرفته» (رسالهٔ یاد شده ص ۲۵)

بعدها باکشف و انتشار رسالهٔ روحی انار جانی [تألیف شده در فاصلهٔ سالهای ۹۸۵ تا ۹۹۴] مسلم گردید که زبان کهن تا صد سال بعد از آن تاریخ هنوز رواج داشته است.

اینک توجه به اینکه یک دوبیتی فهلوی در سفینه‌ای جمع شده در ۱۱۲۵ به نام شاعری از نمین اردبیل ثبت شده، فرضیه‌های قبلی را متزلزل می‌کند، ومی‌رساند که «آذری یا زبان باستان آذربایگان» وبه تعبیر خود مردم آن عصر «رازی» یا «راژی» یا شهری، وبه تعبیر من «فهلوی» تا اوایل قرن دوازدهم هنوز در گوشه وکنار آذربایجان در جاهایی رواج داشت. که امروز هم در پاره‌ای نواحی هرزند ودیزمارو خلخال هنوز وجود دارد.

بنابراین از اواسط قرن پنجم‌که پای قبایل ترک به آذربایجان باز شده، بتدریج زبان آنها پیش رفته، وبه همان نسبت زبان‌کهن مردم بومی واپس نشسته است. و طبیعی است‌که این دگرگشت زبان، درهمه جا همزمان انجام نگرفته، وبا اوضاع واحوال مختلف جغرافیایی، از جمله آب و هوای هرمنطقه، ومیزان سازگاری آن با زندگی‌کوچ نشینان، ودوری ونزدیکی آن از راههای اصلی وجنگها وکشتارها ومهاجرتها و علل دیگر ارتباط داشته است. بررسی تقدم و تأخر این تغییر زبان و تعیین تاریخ تقریبی آن در هر شهر و ناحیه کاری است که نشده است و باید بشود.

یک نکته هم گفتنی است که پژوهندگان دربررسی مسئله تنها به اشارات نویسندگان پیشین، یا دوبیتیها وعبارات بازمانده از زبان کهن یا به گویش کهن روستاهایی که هنوز آن را درمحاوره به کار می برند توجه کرده‌اند. آنچه مانده، ومی تواند مسئله را در سطح گسترده‌تری مطرح نماید، ونتایج تازه تری به‌دست دهد، بررسی دقیق حوادث تاریخی، ونیز تأمل بیشتر در زندگی و آثار شاعران ونثر نویسان هر شهر در دوره‌های مختلف است. و اصولاً کثرت یا قلت شاعران پارسی گوی در هر دوره درهرشهر روشنگر وضع زبان در آنجاست.

بحث بیشتر در این باره، خارج از موضوع این یادداشتها خواهدبود، فقط به‌عنوان نمونه شاعران شهر تبریز را در سه تذکرهٔ تحفه‌سامی ومجمع‌الخواص و نصرآبادی (که از نیمه قرن دهم تا اواخر قرن یازدهم تألیف شده) از نظر می گذرانیم.

در تحفهٔ سامی که در دورهٔ شاه طهماسب در ۹۵۷ تألیف شده، دهها شاعر تبریزی را در آن سالها می‌بینیم که اکثر نزدیک به همهٔ آنها ازپیشه‌وران وطبقهٔ متوسط آن شهر بوده‌اند: فردی (علاقه‌بند)، حاصلی (ابریشم فروش)، فصیحی (تکمه‌بند) نازکی (تاجدوز)، رفیعی (مطرب). میلی (نمدزین دوز)، نباتی (نقاش و لاژورد شور)، فتحی (مشک فروش)، محمود (تکمه‌باف وعلاقه‌بند)، واصلی ابریشم فروش، آگهی (سوزنگر)، ذهنی (سیرابی فروش)، شکیبی (زرکش)، علاء مشکی (مشک فروش)، عزیز (طباخ)، نوری (سقا، عسل فروش)، قوسی تبریزی (عامی است)، یاری تبریزی (عامی، خرده فروش).

شعرسرایی اینهمه افراد از طبقات پیشه‌ور، و حتی عامی، به‌زبان فارسی، می‌رساند که در دورهٔ شاه طهماسب، پنجاه سالی پیش از تألیف رسالهٔ روحی انارجانی، همانطورکه از آن رساله‌هم بر می‌آید، هنوز ترکی در تبریز عمومیت نیافته بود. این نکته هم مهم است که از این عده شعر غیر فارسی نقل نشده، و اصولاً «ترکان و شعرای مقرر و معین ایشان» بطور جداگانه در «صحیفهٔ ششم» معرفی‌شده‌اند. وباز اینکه هیچ یك از آنان به شهر معینی نسبت داده نشده است ومعلوم می‌شود هنوزکوچ نشین بوده‌اند.

اما مجمع‌الخواص صادقی کتابدارکه حدود شصت سال بعد در ۱۰۱۶ (یعنی بعد از اشغال بیست سالهٔ تبریز بوسیلهٔ عثمانیها) تألیف شده، حال وهوای دیگری دارد. تعداد شاعران تبریز به‌نسبت شهرهای دیگر کمترشده، و سه‌تن از آنهاهم (حریف، کلب‌علی، بدیعی) علاوه بر شعر فارسی، شعر ترکی هم می‌سروده‌اند، و این درآن شهر تازگی دارد.

وقتی به تذکره نصرآبادی می‌رسیم، که شصت وهفتاد سال بعد از مجمع‌الخواص در سالهای (۱۰۸۳ ــ ۱۰۹۰) تألیف شده، می‌بینیم وضع بکلی دیگرسان است. در میان صدها شاعری‌که شعر وشرح حال‌شان در آن‌کتاب آمده، از کمتر شاعر تبریزی نامی هست. آن عده هم‌که هستند اکثر مثل صائب از «تبارزهٔ اصفهان» و مقیم محلهٔ عباس‌آباد آن شهرند، وتنی چند هم درشهرهای دیگر ایران یا هند

پراکنده و آواره‌اند. تبدل زبان را در تبریز، درهمان سالهای جنگ و هراس و گریز و ویرانی، وبیشتر مقارن با اشغال بیست‌سالهٔ تبریز از ۹۹۳ تا ۱۰۱۲ و کشتارعام مردم شهربه دست عثمانیها بایدجستجو کرد.

ص ۵۹۵ : جلاب

درکتاب لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان آمده، «خرجلاب: کسی‌که کارش خرخریدن وخر فروختن است.»

جلاب (به ضم اول وتشدیدلام) در لهجهٔ خراسان، گلهٔ کوچکی ازگوسفند یا بز (شکورزاده، عقاید و رسوم عامهٔ خراسان: ۵۰۰)

ص ۵۹۷ : حسین منصوروخواهرش

در بستان‌العارفین شمس‌الدین عمربن سراج‌الدین کافی سمرقندی (که مرحوم دکتر احمدعلی رجایی آن‌را بی‌نام مؤلف چاپ کرده است، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۴) و ازمتون اصیل وکهن تصوف است گفتگوی حسین وخواهرش چنین‌آمده:

درآن وقت‌که حسین منصور را بردار کرده بودند، خبربه‌خواهرش رسید. بیامد، و روی وسر گشاده، تا به‌نزدیك حسین منصور. وی‌را گفت: یاخواهر ستر‌کجا؟

خواهر گفت: مردم کجا؟

گفت: یا زاهده، این نه مردان‌اند؟

گفت: نه، یا برادر! نیم‌مردی توی‌که برخلقت عرض می‌کنند، ومردی تمام منم!

گفت: مردی‌تمام ودرست (چاپ رجایی، دوست) کدام باشد؟

گفت: آنکه ازهمه‌نظرها پنهان (چاپی: نشان) باشد، وی راکس‌نبیند، وکس‌نشناسد.

گفت: ای‌خواهر، تورا کس‌نمی‌بینند؟

گفت: بازپرس.

حسین ازدرخت گفت‌که: مردمان، خواهرمرا نمی بینید؟

همه‌گفتند: نمی‌بینیم.

خواهر گفت: یابرادر، من رفتم، وپا برهوا نهاد، وهمچون مرغ پران شد. وگفت: یابرادر تونظر خلق را شایستی، مردان نظرحق را شایند.

ص ۵۹۸ : ای‌شمع بخیره‌چند برخود خندی...

این رباعی در دیوان‌کبیر مولانا (ج۸ ص۲۹۱) نیزنقل شده‌است.

ص ۶۰۲ : آن ره‌که من‌آمدم کدام‌است ای‌دل

این رباعی پیش‌از مرصاد درنامه‌های عین‌القضات (ج۲ ص۲۵۶ و۴۰۹) آمده است.

ص ۶۰۶ : بیشنهاد

با اینکه این ترکیب در فرهنگها نیامده، اما با توجه به معنی آن در موارد استعمال، مسلم به نظر می‌رسد که پیشنهاد نیست، و بیشنهاد است، و کاتبان متأخر وطابعان و ناشران در نقل آن مسامحه ورزیده‌اند. ومعنی آن همانطور که گفته‌ایم «زیاده‌طلبی و آرزوهای دور ودراز و نارسیدنی» است.

میرحسینی هروی (متوفی ۷۱۸) که نزدیك به عصر نجم رازی می‌زیسته، درطرب المجالس (چاپ دکتر مجتهدزاده، ۱۳۵۲ مشهد، ص ۱۸۸، فصل یازدهم در بیان امل) گوید:

«امل را به پارسی پیشنهاد گویند و آن دراصل اندیشه‌ایست باطل وسودایی است فاسد. ...یکی کشتی به باد داده که ازیمن عقیق برم، ویکی را خر درخلاب مانده که ازبدخشان لعل آرم»

در دوشاهد زیرهم باید بیشنهاد خواند. [ابراهیم] دعاکرد تاکردار او دربت‌شکنی پیش‌نهاد او نگردد وعجب اوبدان چون‌بتی نشود در پیش خویشتن بینی وی (تفسیر بصائر ۱: ۱۶) بدون دین چیزی راپیشنهاد نسازد، وبر جزآفریدگار تکیه نکند همانجا: ۱۷۷

ص ۶۰۹ : خانه فروش زدن

در المختارات من‌الرسائل (چاپ ایرج افشار ص ۱۵۴) آمده: با اینهمه خواهم آمد، و دردسردادن، وخانه فروش زدن. درمختارنامه عطار (چاپ دکترشفیعی کدکنی، یادداشتها ص ۲۸۳) آمده:

من شهربگردم پس از این خانه خرم	تا بوکه مرا خانه‌فروشی بزنی
در بازارت نمی‌رود کارمگر	زان است که درخانه‌فروش آمده‌ای

ص ۶۱۰ : حسین‌منصور وابراهیم خواص

نجم رازی گفتگوی آن دو را ظاهراً ازباب هشتم تحفةالبررة مجدالدین بغدادی گرفته‌است. رجوع شود به تحفةالبرره، نسخهٔ‌خطی شماره ۵۹۸ مجلس

ص ۶۱۱ : مارا جز ازین زبان زبانی دگر است

این رباعی در دیوان‌کبیر مولوی (ج ۸: ۳۹) نیز آمده است.

ص ۶۱۳ : زحمت غوغا به‌شهر بیش نبینی

این بیت درقرةالعین، مجموعهٔ امثال که ظاهراً در اوایل قرن‌هفتم تألیف شده (چاپ تبریز ص ۴۶) با این مثل فارسی آمده‌است: دیوبا لاحول پای ندارد.

ص ۶۱۳ : فروداشتن

همانطور که گفتیم تعبیر فروداشتن، به‌معنی گماشتن ومأمور کردن ازفرهنگها فوت شده‌است. درلطائف‌الحکمهٔ سراج‌الدین محمود ارموی هم این‌تعبیر رامی بینیم، و چون اوهم مقیم آسیای‌صغیر بوده، شاید بتوان حدس زدکه این‌تعبیر بیشتر درآنجا

رواج داشته‌است.

«پادشاه اورا به‌اهل ولایت‌خود به‌حکمی فروداشته است» (لطائف‌الحکمه، چاپ دکتر یوسفی، ۱۴۷)

«اگرمردی... دراصابت رای وتدبیر مملکت ضعیف باشد، اورا به‌تدبیر ملک و مشاورت در امور فروداشتن، هم ازمصلحت دورباشد (همانجا: ۲۳۹)

ص ۶۱۵ : سه‌طلاق برگوشهٔ چادربستن

در رسالهٔ سفر ازمجدالدین‌بغدادی آمده: سه‌طلاق برگوشهٔ چادرش بندند.

ص ۶۱۶ : پشتاپشت

پشتاپشت به‌معنی ضدهم، دراین شاهدها هم‌آمده است:

سبحان‌الله چگونه پشتاپشتیم — توفارغ وما خویشتن ازغم کشتیم

دیوان سیدحسن غزنوی: ۳۳۹

رویادرویم نشسته پشتاپشتم — وین کار عجب نگرکه باجملهٔ خلق

مختارنامهٔ عطار: ۳۲

درمقدمهٔ خلاصهٔ شرح تعرف (ص۱۹)، مرحوم دکتررجایی پشتاپشت رابه‌معنی «ضد ومخالف» بااین عبارات ازمتن مزبور نقل کرده‌است:

«جبری چنین گفت‌که هرچه باید خدای‌تعالی‌کند، مرمارا هیچ فعل‌نیست. وقدری چنین گفت‌که هرچه من می‌خواهم‌کنم تقدیر وقضا رابامن کارنیست.

هردوگروه پشتاپشت آمدند... سدیگرگروه رافضیان‌وناصبیان‌اندکه پشتاپشت‌اند».

ص ۶۱۷ : بتان خرگاهی

بتان خرگاهی ضمن‌آنکه به‌معنی زیبارویان خیمه‌نشین است، درعین‌حال ظاهراً ایهامی‌هم به‌ترکها دارد. مینورسکی ازحدودالعالم چنین استنباط کرده است‌که خرگاه نام‌فارسی منطقهٔ‌کاشغر بوده‌است. (ترجمهٔ مقدمه مینورسکی برسفرنامهٔ ابودلف ص۲۳)

ص ۶۲۰ : فقاع گشودن ازکسی یاچیزی...

فقاع، نوشابه‌ای ازجو ومویز وجزآن بوده‌که باد وجوش داشته وظاهراً آن‌را ازدر کوزه می‌مکیدند.

فقاع وفقع‌گشودن وگشادن ازکسی یاچیزی مجازاً به‌معنی بهره‌مندشدن ازآن، وبدان نازیدن وتفاخرکردن، وپیوسته ازآن دم زدن است:

جمیع ملل‌مولانا رادوست دارند، و ازاو فقاع می‌گشایند. مناقب‌العارفین افلاکی: ۵۱۹

پیوسته چلبی عارف... فقاع ازحضرت مولانا می‌گشاد همانجا، ۹۱۰

صدره فقع‌گشاد سپهرسداب رنگ — زان‌تیغ همچوبرگ سداب‌اخضر آمده

دیوان مجیربیلقانی، ۱۸۵

این تعبیر درهردومورد، فقط درتحریر دوم کتاب که درسیواس تدوین آن به‌پایان رسیده موجود است ودر فرهنگها هم شواهدآن منحصربه‌اشعار خاقانی ونظامی است و ازاینجا به‌نظر می‌رسدکه بیشتر درغرب ایران متداول بوده‌است.

ص ۶۲۰ : بافته‌نبودن به‌پای کسی

یعنی نداشتن‌آن‌کس شایستگی وتاب تحمل‌آن کاررا.

دانی‌چه‌کنم؟ دست‌بدارم زغمت کاین غم نه‌به‌پای چون منی بافته‌اند

افضل‌اسفراینی به‌نقل از نزهة‌المجالس

این ره نه‌به‌پای چون منی بافته‌اند

مجموعه منشآت خطی مرحوم‌حسین نخجوانی

به‌پای‌کسی‌نبودن درصفحات ۴۴۷،۲۲۱ هم به‌همین معنی‌است:

درمهر اوچو ذره هواگیر، شوبلند کاین ره‌به‌پای سایه‌نشینان پست‌نیست

دیوان اوحدی: ۱۲۱

بگذر ازاین خانه‌که جای‌تو نیست وین ره باریك به‌پای تونیست

قران‌السعدین امیرخسرو

ص ۶۲۴ : سیرآمده‌ای زخویشتن می‌باید

این رباعی درلطائف‌الحقایق (ج۱: ۳۱۳) به‌مجدالدین بغدادی نسبت داده شده، وآن نیز به‌دلیلی که‌گفتیم خطاست.

ص ۶۲۴ : شطار

مرحوم استاد جلال‌همایی ضمن مقاله‌ای دربارهٔ باباركن‌الدین شیرازی (نامهٔ مینوی، ص۵۰۶-۵۰۹) بحث فراخ دامنی دربارهٔ کلمهٔ شطار کرده، ونتیجه گرفته‌اندکه: «شطار(به‌ضم اول)، دراصطلاح اهل طریقت به‌معنی جماعت رند وچست وچالاك و زرنگ وهوشیار است‌که زود به‌مقصد می‌رسند».

از دوست‌عزیز آقای محمد روشن ممنونم‌که ضمن مقالهٔ محبت‌آمیز خود دربارهٔ چاپ اول مرصاد، درمجلهٔ راهنمای‌کتاب، ازنوشتهٔ مرحوم همایی آگاهم فرمودند.

همین‌بیت دوم درجوامع‌الحکایات عوفی (جزء اول ازقسم دوم، چاپ دکترامیربانو مصفا، ص۱۹۶) نیزنقل شده‌است.

ص ۶۲۷ : زان می خوردم‌که روح‌پیمانهٔ اوست

این رباعی درمجالس سبعهٔ مولانا (چاپ دکترتوفیق سبحانی ص۶۲) نیز آمده‌است.

ص ۶۳۰ : جامهٔ ازرق‌که مبتدیان متصوفه پوشند

ازفضائل بلخ (چاپ عبدالحی‌حبیبی، ۱۳۱) برمی‌آیدکه لباس‌کبود علامت ماتمزدگی وسوگواری بوده‌است:

«شقیق می‌گویدکه، با ابویوسف به‌خدمت ابوحنیفه رفتم، ومدتی میان ما مفارقت

افتاد. وچون به‌بغداد درآمدم، ابویوسف رادیدم درمجلس قضا وحکـومت نشسته و جمعی گرد اوراگرفته به‌سوی من‌نگاه‌کرد وگفت: ایها‌الشیخ! چه بوده‌است، که‌لباس کبود پوشیده‌ای؟ متغیر گشته گفتم‌که: توآنچه می‌طلبیدی یـافتی، یعنی قضای‌بغداد ومن‌آنچه می‌طلبم نیافته‌ام، ازآن‌جهت ماتم زده‌ام وسوگوار، وکبودپوش گشته‌ام.
عبادی در التصفیه فی‌احوال‌المتصوفه، فصلی درآداب جامه‌پوشیدن صوفیان دارد. در آنجا (چاپ دکتریوسفی: ۲۴۵) گوید:
«... ورنگ‌کبـود شعاری است این طایفه را، که هـرطایفه‌ای را ازطوایف رنگی و شعاری‌گشته است .. اما کبود شعار اهل طریقت است‌که کبـودی بـه درد والم و مصیبت نزدیك است. وایشان خودرا ... به ابتلا بدین‌دارالغرور و حبس و تعلق به شخص و قوتهای او خویشتن را مصیبت زده وغمناك دانند. و از ملامت ورعونت و مملکت و فرح و طرب برخاسته‌اند، باضطرار جامه‌کبودکرده‌اند...»

ص ۶۳۱ : ابوالحسن بستی

از این ابوالحسن بستی، رسالهٔ فارسی بسیارکوتاهی در تصوف، ضمن مجموعه‌ای در موزهٔ بریتانیا، و میکروفیلمی از آن در کتابخانـهٔ مرکزی دانشگاه تهران هست (دانش پژوه، میکروفیلمها ج۱: ۵۲۶)
دیگر نامه‌ایست‌خطاب به خواجه‌نظام‌الملك‌طوسی وزیر، در فرائد غیاثـی (چاپ دکتر حشمت مؤید ج ۲: ۱۵۷—۱۵۸)، ودرعنوان آن عبارت «حین جلوسه علی مسندالوزارة» تاریخ تحریر نامه، و به دنبال آن دورهٔ حیات نویسنده را تا حدی روشن‌تر می‌کند.
می‌دانیم که نظام‌الملك از آغاز پادشاهی الب ارسلان در ۴۵۵ بـه وزارت رسید. پس این نامه درهمان ایام یا یکی دو سه‌سال بعد باید نوشته شده باشد، و نویسندهٔ نامه هم جوان‌کم سن و سالی نمی‌توانسته باشد، بلکه پیری بوده است معـروف و محتشم و مورد اقبال عامه‌که دست‌کم چهل وپنجاه سالی داشته، بنابراین‌تاریخ‌تولد او خیلی دیرتر از ۴۰۰ نبایدباشد.
اتفاقاً نجم رازی‌ما هم درمرموزات در «مرموزهشتم، در وعید ظالـم و مذمت ظلم» ضمن حکایتهائی از سخنان بیدارکنندهٔ صوفیان خطاب بـه فرمانروایان، پندهـایی ازبستی خطاب به‌نظام‌الملك داردکه ظاهراً خبر مبهمی ازهمان نامه است.
پیداست‌که نجم رازی (که دقت ووسواس لازم را هم در منقولات خود نداشته) اصل نامه را ندیده بوده، و چیزی از آن شنیده بوده، و مفهوم‌آن را متناسب‌بامقتضای سخن خود «وعید ظالم و مذمت ظلم» باز نوشته است. در حالیکه «فـرائـد غیاثی» مجموعهٔ منشآت است، وطبعاً هر نامه‌ای را از روی مأخذی رونویس کرده است. متن نامه در آنجا لحن نامه‌هایی را دارد که معمولاً در آن روزگـاران دانشمندان و عارفان‌به وزیرمقتدری مثل نظام‌الملك می‌نوشتند: «رأی صدر عالی را معلوم باد...»
در مقابل آنچه در مرموزات آمده، نـه ازروی یك متن مکتوب بلکه از

حافظه نوشته شده، وشبیه روایاتی‌است‌که مریدان‌درمناقب پیران، به قصد نشان‌دادن بی‌اعتنایی آنان به ارباب قدرت، نقل می‌کردند.

این نکته را هم، با وجود غایت وضوحی‌که دارد، ناگفته نگذاریم‌که ابوالحسن بستی معروف به مزدکی از داعیان اسماعیلی‌که به‌نوشتهٔ‌کتاب النقض (چاپ‌محدث، ص ۳۳۰-۳۳۱) درحدود جیحون [از پشت ماوراءالنهر] برخاست ونوح‌بن منصور [۳۶۵ - ۳۸۷] او را هلاک کرد، هیچگونه ارتباطی با ابوالحسن صوفی گویندهٔ رباعی مورد بحث ما ندارد.

ص ۶۳۲ س ۴ :

این مصراع در نامه‌های عین‌القضات ج ۲ ص ۲۱۶ چنین آمده، و ظاهراً صحیح همین است: بیار پیرمغان و بده به‌پورمغان

ص ۶۳۲ س ۱۷ :

در منظومهٔ‌کهن «اختیارات» یا «احکام نجوم» (نسخهٔ خطی آستان قدس) این بیت آمده است:

پس‌آنگاهی‌بدوده می زبهرخوردن ودادن که رستم را نداند برد الا بارهٔ رستم

(مقاله دکتر جلال متینی، مجلهٔ دانشکده ادبیات مشهد، سال۹: ۵۸۸)

ص ۶۳۲ : پوشیده مرقع‌اند...

این رباعی در جوامع‌الحکایات عوفی (چاپ معین ج ۲، ۳۴۵) عیناً به‌همین‌صورتی است‌که در مرصاد آمده.

ص ۶۴۰ : سیه‌گلیم ...

در ذیل مثل «مدبر هرگز مقبل نگردد» در قرةالعین (چاپ امین پاشا اجلالی، ص ۴۳) این بیت آمده:

رنجور نه از قلب سلیم آمده‌ایم کز مادر خود سیه گلیم آمده‌ایم

درکشف‌الاسرار (ج۱ : ۱۶۱) هم آمده:

این قصه نه زان روی‌چو ماه افتاده‌ست کاین رنگ گلیم ما سیاه افتاده‌ست

رنگ‌گلیم فضلا به گیلان کرده‌اند، اگر آتش در ایشان زنند، دودی برنیاید. تاریخ‌الوزراء قمی، چاپ دانش پژوه ص ۳۴

ص ۶۴۱ : یام

«یام» به‌معنی «یا» درعبارات زیر هم آمده‌است:

«هیچ‌کس دیگر باشد، یام‌نه؟» اسکندرنامه قدیم چاپ ایرج افشار: ۴۰۷

«اراقیت در میان لشکر است، یام درباغ» همانجا: ۶۷۲

یام پنداری‌که او برکسی امرونهی‌کند.

بلعمی چاپ عکسی بنیاد فرهنگ‌ایران، ۳۹۸

یکی از دوستان بروجردی گفتند که هنوز در لهجهٔ پیر زنان بروجردی گفته می‌شود: یام این است، یام آن است.

ص ۶۴۳ : غم با لطف تو شادمانی گردد

این رباعی معروف در مقالات شمس (ص ۳۰۵) نیز آمده، و در نزهة‌المجالس شروانی (به شمارهٔ ۳۴۰۱) به نام فخر خالد هروی نقل شده است.

ص ۶۴۶ : فرازکنگره کبریاش مرغانند

این بیت در مناقب‌العارفین (ج۱: ۱۴۱) نیز آمده، ودر آنجا بجای «سبحان‌گیر» یزدان‌گیر نقل شده است.

ص ۶۴۶ : در عشق تو از ملامتم ننگی نیست...

این رباعی در نزهة‌المجالس شروانی هم آمده است.

ص ۶۴۸ : ان ابا طالب...

مشابه نظر مؤلف، درکشف‌المحجوب هجویری(ص ۳۴۵)، تفسیر بصائر(چاپ: کتر رواقی ج۱: ۴۷)، شرح تعرف (چاپ هند، ج ۲: ۹۴) ومخزن‌الاسرار نظامی(چاپ وحید ص ۱۰۸ سطر ۱۰)، شرفنامه همو (ص ۶ س ۱) نیز آمده است. درمقابل در تفسیرابوالفتوح (به تصحیح مهدی الهی قمشه‌ای، ج ۸ ص ۱۶ـ۲۰) وباتفصیل بیشتر در معتقدالامامیه از قرن هفتم (چاپ دانش پژوه ص ۸۳ـ۸۴) اخبار شیعه امامیه در این مورد نقل شده است:

ص ۶۴۹ : از لطف تو هیچ بنده نومید نشد

این رباعی درلطائف‌الحقایق ج ۲ ص ۶۳۲ نیز آمده.

ص ۶۵۲ : آنم که چو من منم به‌گیتی دروبس

از عین‌القضات همدانی است. در جلد دوم نامه‌ها ص ۲۸۰ آورده وگوید: این بیت من گفته‌ام...

ص ۶۵۲ : سباشی

همانطور که گفتیم کلمهٔ ترکی سباشی به معنی سردار وسرکردهٔ سپاهیان، که ازاوایل قرن پنجم با آمدن ترکان به‌خراسان در متنها دیده می‌شود، در ایران رواج زیاد نیافته، و فقط درچند مورد به‌صورت لقب و اسم خاص به‌کار رفته است. وبه همین دلیل هم این تعبیر در تحریر اول مرصاد نبوده، ودرتحریر دوم که در روم تنظیم شده آمده است.

در آنجا این تعبیر بکثرت به‌کارمی‌رفته، عنوان یکی‌از نامه‌های مولوی‌چنین‌است: «امیر اجل کبیر... فلان‌الدین... قامع‌البغاة زعیم‌الجیوش والغزاة نصیرالمجاهدین عضدالملوك والسلاطین همایون الغاعظم سباشی ..» چاپ نافذاوزلوق: ۱۲۸

در مناقب العارفین افلاکی هم فراوان به‌کاررفته‌است:
امیر موسی که از جملهٔ بندگان وسوباشیان حضرت سلطان است: ص ۲۶
بعدالیوم می‌خواهم سوباشی توباشم، و حضرت مولانا سلطانی کند: ۳۰
می‌خواستم که حضرت سلطان العلما بر تخت نشیند، و من سرلشکر اوباشم: ۳۲
امیر سعدالدین مبارک قابض راکه سوباشی لشکربود: ۹۴۶
محمدبک چند سوار وپیاده خدمتکاران داشته، از سوباشیان ولدعلی‌شیربود: ۹۴۷
سلطان ولد محمدبک را سوباشی‌خواندی، وسلطان الغزاة گفتی: ۹۴۸

ص ۶۵۵ : شنقصه

به‌معنی شلتاق‌کردن، ریشهٔ فارسی وعربی ندارد، ظاهراً ترکی است:

در دل شیخ عقل وسوسه کرد همچوترکان، زخشم شنقسه‌کرد

کارنامهٔ اوقاف تاج‌الدین نسایی، نمونهٔ نظم و نثر فارسی، چاپ‌مرحوم یغمایی: ۶۰
آمده‌ای وشنقصه می‌کنی (سیرالملوک حاشیهٔ ۱۰۵ از نسخهٔ استانبول)
مولانا فرمود: ما ازکجا وشنقصهٔ دنیا ازکجا؛ مناقب‌العارفین‌افلاکی: ۲۴۲

ص ۶۵۶ : برطیل

به معنی تعارف وپیشکش ورشوت.
معنی حقیقی‌کلمه درعربی؛ آهنی است‌که با آن سنگ آسیا را دندانه‌دار می‌کنند. و ظاهراً کاربرد آن به مجاز در معنی رشوت به این مناسبت است‌که گیرندهٔ رشوت باگرفتن آن برای انجام کار آماده می‌شود.
این‌کلمه در متنهای فارسی نیامده، جز یک‌بار در راحة‌الصدور راوندی: «وبه‌قسمت ودست‌انداز چیزی نگیرند، ورشوت وبرطیل نستانند». وچون درتحریر اول‌مرصاد که در ایران تألیف‌شده بودنیامده، ودرتحریر دوم درروم اضافه شده، و راحة‌الصدور هم در روم تألیف‌گردیده، شاید بتوان حدس زد که این تعبیر اختصاص به فارسی نویسان آن سامان داشته است.

ص ۶۵۹ : عضوی ز توگر دوست شود با دشمن

این بیت در مرموزات (ص۶۲) نیز آمده، و آقای دکتر شفیعی کدکنی نوشته‌اند که از ابوالفرج رونی است.

ص ۶۶۳ : بربسته

مجعول، ساختگی.
هیچ ندارند و آنچه دارند بربسته است نی بررسته،
مناقب‌العارفین‌افلاکی: ۱۷۸
رجوع شود به موارد استعمال مثل «بربسته دگر باشد وبررسته دگر» در توضیحات محمدعلی موحد بر جلد اول مقالات شمس ص ۳۳۶، و یادداشت ایرج افشار در مجلهٔ آیندهٔ سال هفتم ص ۶۴۹.

ص ۶۶۳ : کریز

کریز (اصطلاح بازداری) به معنی روش پرورش باز، برای ریختن پرهای کهنه و درآوردن پرهای نرم و تازه ودرست است.

از بازنامهٔ نسوی بر می‌آید که این عمل سالی یك بار انجام می‌گرفت، و در بارهٔ سایر اصطلاحات مربوط: «کریز دادن» باز، «کریز خوردن» او، «کریزخانه = جایگاه کریز» رجوع شود به بازنامهٔ نسوی، چاپ آقای دکتر علی غروی ص ۹۸-۱۰۳.

کریز به معنی «پرریختن» درکتاب «فارسی عامیانهٔ افغانستان» آمده است.

ص ۶۶۷ : عاقل چو به سیرت جهان در نگرد...

این رباعی در رسالهٔ سفر مجدالدین بغدادی هم آمده است.

ص ۶۶۹ : دانستن در...

دانستن درکاری یاچیزی، به معنی وقوف و اطلاع داشتن در بارهٔ آن است.

این تعبیرازفرهنگها فوت شده، ودرلغت‌نامه‌هم نیامده است. اینك شواهدی دیگر:

باید که اگر ندیم، شاعرنباشد، در شعربداند. قابوسنامه: ۲۰۳

تو اندر این علم نیك دانی. تاریخ برامکه: ۲۹

در انواع شرابها و جوشانیدن‌آن بداند.

آیین‌کشور داری (= آداب الحرب) چاپ دکتر محمد سرور مولایی: ۲۳

ای وزیر بدانستم‌که در این معنی هیچ نمیدانی. سمك عیار: ج اول چاپ۱۳۴۷ ص ۷۱.

در همه‌کار او بهتر داند همانجا، ۱۹۵.

ای شاه درمنجمی چیزی داند ج۴: ۴۷.

ای پهلوان، تو درشبروی وعیاری دانی ومن درتیر اندازی. همانجا ۱۲۲.

قرةالعین در ترجمهٔ آیهٔ «مالهم به من علم: درین معانی نمی‌دانند.

مثل: از بغداد من می‌آیم، تازی تو می‌گویی. قرةالعین: ۱۸

و این روشن‌تر می‌کند معنی بیت سعدی را:

که سعدی راه ورسم عشقبازی چنان داند که در بغداد تازی

ص ۶۷۱ : کابلی‌ناك ده

دربارهٔ «ناك» و «ناکدهی» با تأملی دوباره درکاربرد آنها می‌گوییم که ناك به‌معنی هرچیزناخالص ومخصوصاً مشك مغشوش وتقلبی، ودر هرمورد درکنار «مشك» و «جگرسوخته» که درساختن مشك تقلبی به‌کارمی‌رفت آمده‌است.

اما ناکده به‌معنی فروشندهٔ داروهای مغشوش ومشکوك، همراه‌با عطار (=داروساز، داروفروش)، وکولی‌که بیشترناکدهی می‌کرد به‌کار رفته‌است.

این ارتباط‌کولی وناکدهی درکلیهٔ شواهدی که درصفحات ۶۷۰-۶۷۱ آوردیم و

بطور وضوح درعبارات مرصاد، ومرموزات اسدی وشعر اوحدی وبیت مجیر بیلقانی آشکاراست. بیت مجیر رادوباره می‌آوریم:

به‌ماه ناکده وآفتاب راه‌نشین به‌صبح آینه‌دار وبه‌مهر مارافسای

دراینجا «راه‌نشین»، «آینه‌دار»، «مارافسای» ازصفات کولیهاست‌که ناکدهی هم می‌کنند.

این‌عبارت راهم ازمرزبان‌نامه (مصحح قزوینی، چاپ۱۳۱۷ تهران، ص۲۷۳) بخوانیم.

«ره‌نشینان شام وسحر، به‌نام منابت خاکش طبلهٔ عقاقیرگشوده، ناك دهان‌صبا وشمال به‌بوی فوحات هوایش نافهٔ ازاهیر شکافته»

مرحوم قزوینی درصحت ناك دهان تردیدکرده ونوشته (کذافی‌غالب‌النسخ).

دراینجاهم «ره‌نشینان» ناظر به‌کولیهاست‌که درکنار راه می‌نشینند ودارو و درمان تقلبی باچیزهای دیگرعرضه می‌کنند.

فهرست احادیث

فهرست اشعار فارسی

رباعیات :

مثنویات :

صوفیان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند

۶۴۳،۳۴۶

ذات اوهم بدو توان دانست ۵۷۵،۵۱

هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود

۴۷۲

ماکه ازدست روح قوت خوریم کی نمکسود عنکبوت خوریم

۳۸۰

آنچ یك پیرزن کند بسحر نکند صد هزار تیر وتبر

۴۷۴

مرغ کانجا پرید پر بنهاد دیو کانجا رسید سر بنهاد

۳۸۱

اندرین راه اگرچه آن نکنی دست وپایی بزن زیان نکنی

۴۹۰

بدانای فرمای همواره کار چوخواهی که کارت شود چون نگار
که دانا بهر کار باشد تمام بدانا سپارد زمانه لگام
ز دانا توان یافت آرام دل ز نادان نیابد کسی کام دل
چنین خواندم از دفتر زرد هشت که دانا بود بی گمان در بهشت ۴۵۱
اگر بار خارست خود کشته‌ای وگر پرنیان است خود رشته‌ای

۵۹۲،۹۶

خدای جهان را فراوان سپاس که گوهر سپردم بگوهرشناس
بداند چو از جان بدو بنگرد چه جان کنده‌ام تاکه جان پرورد

۲۶

ترا از دو گیتی برآورده‌اند بچندین میانجی بپرورده‌اند
نخستین فطرت پسین شمار تویی خویشتن را ببازی مدار

۵۸۷،۸۲

به رنج اندرست ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج

۵۴۲

چنان شان مگردان ز بیچارگی که جان را بکوشند یکبارگی

۴۵۴

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه‌ای هرچه هستی تویی
۲ ، ۶۶ ، ۵۵۱ ، ۵۷۹

چراغی را که ایـزد بر فروزد هرانکوپف کند دانی چه سوزد
۸۰ ، ۵۸۵ ، ۶۹۷

بروز این راچراغی می‌نباید ۶۰۲

بارید بباغ ما تگرگی وز گلبن ما نماند برگی ۲۰

ابیات متفرقه ازقصاید و غزلیات و...

که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا ۱۱۹، ۵۹۶

توچون‌موری واین‌راهی‌است‌همچون‌موی‌بت‌رویان
مرو زنهار بـر تقلید و بر تخمین و بر عمیا

بصاحب دولتی پیوند اگر می زنـدگی خواهی
که از یك چاکری عیسی چنین معروف شد یلدا
۲۲۹ ، ۶۱۹

بهرج ازدوست وامانی چه زشت آن حرف وچه زیبا ۲۲۵، ۶۲۳

شها توقعم از خدمتی چنین کردن نه جبه بود ونه دستار وطیلسان‌و ردا..
۵۴۷

بصد قصیده ترا خوانده‌ام کریم و رحیم چنان مکن که خجل گردم‌اندرین‌دعوی
۵۴۸

حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود من ازکجا سخن سرمملکت ز کجا
۷۰، ۵۸۰

که روستم راهم رخش روستم‌کشدا ۳۱۴ ، ۶۳۱

عقل را با عشق‌کاری نیست زودش پنبه‌کن تا چه خواهی کرد آن اشتر دل جولاه را
عقل نزد عشق خود راهی تواند برد نه نـزد شاهنشه چه کار اوباش لشگر گاه را
۶۰

آفرینش راهمه پی‌کن به تیغ لااله تا جهان صافی شود سلطان‌الاالله را
۲۷۰ ، ۶۲۵

نظار گیان روی خـوبت چون در نگرند از کرانها
در آینه نقش خویش بینند زین است تفاوت نشانها ۵۷، ۵۷۶

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین	با هر که نیست عاشق کم کن قرینیا
تا اندران میانه که بینند روی دوست	تو نیز در میانه ایشان ببینیا
	۵۰۸ ح
بود که بخت رساند مرا به‌کعبه وصلش	گرفته حلقه زلفش فتاده بر عرفات
	۳۴
عشق آمد وکرد عقل غارت	ای دل توبجان‌براین اشارت
ترك عجمی است عشق دانی	کز ترك عجیب نیست غارت
میخواست که در عبارت آرد	وصف رخ او باستعارت
نور رخ او زبانه‌ای زد	هم عقل بسوخت هم عبارت
	۵۷۶، ۵۹
قصه ها می‌نوشت خاقانی	قلم اینجا رسید سربشکست
	۵۷۹، ۶۳
چندانك مروت است دردادن	درناستدن هزارچندان است
	۴۲۷
دوش میگویند پیری درخرابات آمدست	آب‌چشمش باصراحی درمناجات آمدست
	۶۱۴، ۲۱۹
زکویش ای دل پردرد پای بازمکش	اگرچه دانم کین بادیه‌بپای‌تونیست
	۴۴۷، ۲۲۱
عزمم درست گشت کزینجا کنم رحیل	خود آمدن چه بود که پایم شکسته باد
	۸۹
معشوقه بسامان شد تا باد چنین باد	کفرش همه ایمان شد تا باد چنین باد
	۵۹۳، ۲۰۷، ۹۶
بصر زنور تو برتوظفر نمی‌یابد	ترا چنانك توی دیده درنمی یابد
	۶۳۰، ۳۰۶
هوای دیگری در ما نگنجد	درین‌سربیش ازین سودا نگنجد
	۱۹۷
چنان تنگ است راه عشق کانجا	سر موئی میانشان در نگنجد
	۴۹
با ملك ژنده پوشان سلطان چه‌کار دارد	در بزم درد نوشان خاقان چه کار دارد
	۴۱۳

جانم از درد تو خونین بود دوش — مونسم تا روز ، پروین بود دوش
نالهٔ من تا بوقت صبحدم — یا غیاث المستغیثین بود دوش
۲۲۴

هم عقل دویده در رکابش — هم شرع خزیده در پناهش
مه طاسك گردن سمندش — شب طرهٔ پرچم سیاهش
۵۸۷،۸۶

چراغ و شمع چه باید بکار قافله را — هزارقافله را روی توبس است دلیل
ح ۲۵۱

توازرکوع وسجودآمدی بسوی قیام ۱۶۷

قدر سوزتوچه دانند ازین‌مشتی خام — هم مرا سوزکه صدبار دگرسوخته‌ای
۳۴۶،۱۵۷

نظری کردی روزی بمن سوخته دل — هرچ من یافته‌ام جمله ازان یافته‌ام
۱۲۷

هرکجا شهری است اقطاع من است — گر بایران گر بتوران میروم
صد هزاران ترك دارم در ضمیر — هرکجا خواهم چو سلطان میروم
۶۸۹ ،۴۱۴

چو آمد روی مهرویم که باشم من‌که باشم من — که آنگه‌خوش‌بوم با اوکه من بی‌خویشتن باشم
۶۰۰ ، ۱۳۴

در عشق یار بین‌که چه عیار میرویم — سر زیر پا نهاده چـه شطار میرویم
۲۶۱

بار امانتش بدل و جان‌کشیده پس — در بارگاه عزت بی‌بـار میرویم
۴۶۹

مدعی بسیارداری اندرین صنعت ولیك — زیرکان‌دانند سیراز سوسن وخارازسمن
بی‌جمال‌یوسف و بی‌عشق‌یعقوب ازگزاف — توتیائی ناید از هرباد و از هر پیرهن
۵۴۴

آسان‌نمایدجنگ بر نظارگان(نظارگی) ۳۷۹ ح

وصل عروس بایدت خدمت پیشکاره کن ۵۹۸،۲۸

جبرئیل‌اینجاا گرزحمت‌دهدخونش‌بریز — خونبهای جبرئیل از گنج رحمت باز ده
۶۲۴،۲۵۶

الحق شکرف مرغی کز تو دو کون پر شد
نه بال باز کرده نه زاشیان پریده
۶۳

ما فتنه بر تؤیم تو فتنه بر آینه
ما را نگاه در تو ترا اندر آینه
تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش
تو عاشق خودی ز تو عاشق‌تر آینه
۵۸۲،۷۳

منه مال فراوان کان ترا نیست
ترا گردد چو در دادن شتابی
اگر خواهی بنه تا باز یابند
وگر خواهی بده تا بازیابی
۵۰۷،۴۵۵

غافل مشو که عمری زین تازه‌تر نیابی
دادش بده که چون شد عمری دگر نیابی
۴۵۷

خسروا بشنو فزونی از چو من کم کاستی
راستی بتوان شنود آخر هم از ناراستی...
۴۴۴

تو جانی و پنداشتستی که شخصی
تو آبی و پنداشتستی سبوبی
۶۴۲،۳۳۹

چارهٔ عشاق را دانم که در بیچارگی است
لیك من جانی کنم با اینهمه بیچارگی
چارهٔ عشاق در بیچارگی است
من کنم جان با همه بیچارگی
۶۸۰ ،۲۴

باد جوی مولیان آید همی
بوی یار مهربان آید همی
۵۷۶،۶۰

چه باشد نازش و نالش زاقبالی و ادباری
که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی
۴۵۰

ای دل مگر که از در افتادگی در آیی
ور نه بشوخ چشمی با عشق کی بر آیی
۲۲۲،۱۶۸

فهرست اشعار عربی

خلیلـی هل ابصر تما او سمعتما — با کرم من مولای یمشی‌الی عبد
اتی زائرا من غیر وعد وقال لی — اصونك عن تعذیب قلبك بالوعد

۴۲۵

خلیـلی مالی اری غیر شاعر — فکم منهم الدعوی ومنی القصاید
اجل فاعلما ان السیوف کثیرة — و لکن سیف الدولة الیوم واحد

۵۴۳

و فی کل شیء له آیة — تدل علـی انه واحـد

۱۱۸

رق الزجاج و رقت الخمر — فتشابها فتشا کـل الامـر

۴۰۶

فبتنا علی رغم الحسود و بیننا — حدیث کطیب المسك شیبت به‌الخمر
فلما اضاء الصبح فرق بیننا — وای نعیم لایکدره الـدهر

۱۰۲

و تبدو لی من الصنعاء برق — یخبرنـی بها قرب المزار
فلا ارضـی الاقامة فی فلاة — وفوق الفرقدین رأیت داری
وکیف اکون للدیدان عبدا — واربعة العناصر لی‌جواری

۳۷۵

لله در النائبـات فانهـا — صدأ اللئام و صیقل‌الاحرار

۹۷

این کسری کسری انوشروان ام قبلة شابور
وبنو الاصفر‌الکرام ملك الروم‌ولم یبق‌منهم مذکور

۴۴۹

الله یعـلم والایام تعرفنا — انا کرام ولکنا مفالیس

۵۴۷

طبیب یداوی والطبیب مریض ۲۵۴

یا ایها البرق الذی تلمع — من ای اکناف الحمی تسطع

۲۹۹

لولا مفارقة الاحباب‌ماوجدت — لها المنایا الی ارواحنا سبلا

۱۰۳

فهرست امثال فارسی

۱ـ مفهوم مثل در لهجه کنونی مردم آذربایجان متداول است. در بیت زیراز ویس ورامین (چاپ محجوب ۱۲۷۰) نیز آمده است:

مگـر نشنیدی از گیتی شناسـان — کـه باشد جنگ برنظاره آسان

۲ـ پی بمعنی نشان پا یا اثر و«اینک» یعنی همین است ببین. مضمون مثل مناسب موردی است که کسی اصل را رها کند وبفرع بچسبد.

۳ ـ مفهوم مثل در بیتی از ناصرخسرو (دیوان: ۱۱۲) نیز آمده:

زنیکی بنیکی رسد مـرد از آن — که هرکس که اوگل کند گل خورد

درباره سایر مثلها بتوضیحات مراجعه شود.

فهرست لغات و ترکیبات و کنایات

ب

پ

ذ

ر

گ

فهرست اصطلاحات عرفانی و فلسفی

الف

ع

غ

فهرست اصطلاحات تاریخی و اجتماعی

(طبقات مردم ومناصب ومشاغل وآداب ورسوم)

الف

ب

فهرست نام کسان[1]

۱ــ همهٔ شماره‌های پیش‌ازحرف «م»صفحات مقدمه را نشان میدهد .

فهرست

فرق وقبایل وخاندانها و زبانها

فهرست نام‌جایها

الف

ب

پ

فهرست کتابها

ن

Printed at S.I.I.F. Printing House

Tihrān, Irān

Mirṣād al-ʿIbād

by

Nadjm-i Rāzī

Edited with critical notes

and commentary

by

Muḥammad Amīn Riyāḥī

Scientific & Cultural
Publications Company